۱۳۸

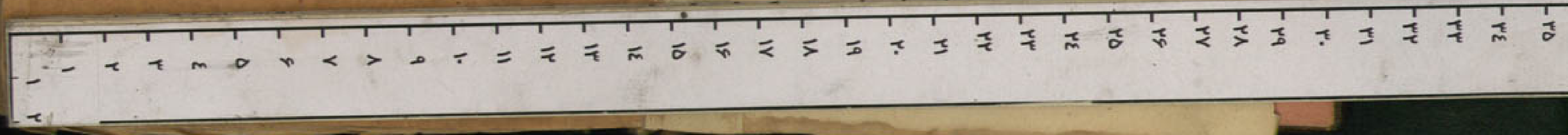
ح دیوان علی
بن ابیطالب
از
یبدی











بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت و
ولایت در میدان فتوت بهدایت افراشت و ارقام حقایق انجام حکم
و الهام بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت بیت

ای نجی تو در جمله اشیا ظاهر ⁂ وز منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته ⁂ هم اول این سلسله و هم آخر

و درود فرخنده و نعود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل حقایق
کمر اجتهاد و بر میان جان بسته اند و هنگام مناهج مناهی امید و تایید الهی حکمت
خاصه بر حضرت مصطفی که چون منت کس از سرچشمه فیض اقدس استفاضه
نموده و ابواب عنایت بر هدایت مبتدی و منتهی گشوده بیت

امروز که آفریده شد لوح و قلم ⁂ در بزم عیان نهاد نور تو قدم
کردند محققان اسرار قدم ⁂ بر صفحه دل حرف وفای تو رقم

و بر آل اولیا مآل و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که بتقبیل خاک آستان
او سر مباهات بعرش مجید سوده اند و بر سریر امامت و خلافت متمکن و
در مدینه رحمت و رافت متوطن بوده بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران
منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن ترین ستاره ایست که در آسمان ماهیت
انسانی پرتو انداز گشته نافه ایست که در چمن حقیقت او سمت شکفتن یابد نفس
ناطقه که بزیور حکمت آراسته گشت در سلک فرشته هست و ارقام سعادت
ابدی بر جبین استعداد او نوشته هر محلی که بکلیه علم حالی نشد و چون نیک باشد که
او را جان نیست و دلی که بکرد دانش نرسیده از غایت تنگی بی آن زیست شعر

الناس موتی و اهل العلم احیاء ⁂ والناس مرضی و هم فیهم اطباء
والناس ارض و اهل العلم فوقهم ⁂ سماء و نور و ما فی النور ظلماء
و زمرة العلم راس الخلق کلهم ⁂ و سایر الناس فی التمثیل اعضاء

علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسله وجود و قوام
شهود و بیت

علم بکمال معرفت راه دهد ⁂ علمت دل پاک و جان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد ⁂ ور حق طلبی بقا و بالله دهد

و بحکم انا مدینة العلم و علی بابها که در جامع ترمذی مسطور است و انا
میزان الحکمة و علی لسانه که در رساله عقلیه امام غزالی مذکور است طالبان
طریق ایقان و نشاربان رحیق عرفان واجب که متوجه باشند باطن

ملکوت موطن حضرت امیر المومنین و امام المخبتین یعسوب الواصلین مطلوب

الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج لاهوت

عارف مدارس ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار

فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف وصایت غنی آن

صحیفه بلاغت دیباچه رساله هدایت مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت

شمع لگن فصاحت سر چمن صباحت نمکه خوان بلاغت قسمر سمار سماحت قسمتی

محکمه قضا و قدر صاحب راز حضرت سید البشر آینه اسما و صفات الهی

لایق مرتبت خلافت و شاهی منصوص بنص انا مدینة العلم و علی بابها که هر فقره

از ذو الفقار کلام او طبقه از طبقات فصحا و خرب را در هم شکسته و

سلسله والیان ولایت بلاغت بنقطه دل صاحب پایه او پیوسته

قنبر شن چون سواد الوجه فی الدارین است | نور میگیرد مدام از دو تی قنبر آفتاب

لافتی الا علی در سینه خود کرد نقش | ور نه از بهر چه می سیم قبا در آفتاب

چون شه دلدل صفت شمشیر زنی میرد او | فرقه ازرق کند از چرخ در بر آفتاب

در قیامت چون بیاید حضرت کوثر بخش | جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب

گر مثال از خشم خود آن ساز انتقام | در خیال میشد و هر دم مصور آفتاب

تا ز منبر ذر کردی برای قتل او | کر شده او را بجان منقاد و چاکر آفتاب

نوری می بخشد بکامش بالم میتیغ | شد مکرر از خاک درگاهش مخمر آفتاب

پای تا سر

پای تا سر عرق بحر معرفت بی منتهیش | گوی زاییده با مهر مشرق مادر آفتاب

اولیا خاتم اصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب اسد الله الغالب

علی ابن ابی طالب سلام الله علیه علی من تقرب الیه و از سخن او که مقبول بلغا

گرد و شیوخ و مسلم فصحای مشرق و مغرب است التماس اسرار و دین و اقتباس انوار

یقین شنیده خامه دیوان اشعار که بی شایبه تکلف و بی رایحه التصلف آسمان

پر از کواکب حقایق چمنی پر از شقایق دقایق نجایب آیات غرایب ترجمه

رغایب نغایات کتابه کده حقایق احکام و دقایق بسطه مهینه مشتمل بر هزار

بیت متنوع از سفینه مسطوری بر صدر بحر بحور رض صوامع او کاد لوامع فکره

جوامع اثار قوامع عزه مدارس تنزیل مجالس عظمه سفر رسی دیوان ارض صنعه

کلاله از جواهر نفره مسالک تجدید مدارک زیر لقه

لطایف بحری پر از لالی معارف ض شنوا و دی مبانی و اوی مبتنیه

بوادی کنایات فراوی دجنیه جواهر انبا از زواهر و صله ظواهر انبا بقواهر بتوده

کتابی که قرن ناقص بصورت توغیه کمال رسانیدن المجانی که تشنه بادیه حجاب را

زلال وصال چشانیدن ض تاب را قرار و بصار عبرت سرار انار ته خار و عجزه

مثانی مناجات معانی مباهته معانی بحاجات مبانی قضیة فواید الهام زواید مفخر

و منظوم و فضل و فشل الوفا اسرار منضج و در سواد مداد دیش صنوف انوار منضج الکا

حقیقت الفی بروح ارقام او لامع و ظاهر و معانی ابیات شد اهل البیت کامل

و ظاهر کمال کلام خاتم الاولیا ض لطایف اخبار و ظرایف منحة
صحایف اخبار خلایف حسنة ‌ فصول عبارات اصول تحیة ‌
حصول اشارات اصول عطیة ‌ و سر کمال کلام خاتم الاولیا انست که
نطق خصوص جهت انسانست و ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبهٔ اوست
در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب لامع است
کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع است س شاهی که بهمش غلام مهر است کنیز
ناطق بکمال کلام اوست قران عزیز ‌ کر قدر کلام او رفیع است چه دور ‌ در خانه
بکه ضمه‌اش ... حیز ‌ و چون ذرهٔ خاکسار و قطرهٔ بیمقدار حسین بن معین الدین
المیبدی روح الله روحه بالفیض السرمدی در سایر اوقات با کمال توجه و
با سال و محبت آن مستند ... عالم غیب اشارت منزه از ریب رسید که این دیوان
رفیع البنیان وسیع المیدان را شرحی باید نوشت و تخم سعادت ابدی را در اراضی
قابلیات می باید کشت بنا برین مقدمه قدم درین بحر عمیق نهادم و در دفینه
علم را بمفتاح تحقیق کشادم و در تنقیح مقاصد و توضیح معاقد آن قصب از اقران
ربودم و احتراز از ایجاز و الغاز و اجتناب از اطناب و اسهاب التزام نمودم س
این نظم که نعت او برفت از فکر ‌ دارد بجهان میان هر طایفه ذکر ‌ با این همه
تا کونین هر بیت شریف ‌ بود نو عروسان معانی همه بکر ‌ و هرچند بیقین
معلوم نیست که این بحر از خاک شعر غیر صافیست اگر یکبیت شعر اوست

در دیدنی عجبی مرا کافیست

در دیدنی او عجبی مرا کافیست س بس که تابد مهر خورشید رخ هر دو جهان ز سیمای من
اسما را سرفرازی باشد از بالای من ‌ چون سخن گوییم ز معراج خوشش کم ان دو شب
پای در دامن کشیده کمتر فلک بالای من ‌ بهره صافی ان سر قدم گشتم زبان
تا کرده و هم بر جوشش ظاهر از اجزای من ‌ طبع من تا گشته چون یاد فیض تعرفی
ابر گوهر بار چون فیض از دریای من ‌ گر نبودی ذو الفقار مهر او در دست من
لقمه کردی هر این نفس آن در دهای من ‌ خاک اهلش در دو چشم بینم مکای سرمه است
نیک و بد هم افرین دیدهٔ بینای من ‌ ما که من تنها بد جوشش سرفرازی میکنیم
عرا ... پست شد ز آبای من ‌ ای صبا در گرد دشت خاکم بر سوی نجف
بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من ‌ التماس من از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق
آنکه بطرز تقدیم مراسم ترقیع چون نظر بمواضع زلل و مواقع خلل اندازند از راه رقم
زدهٔ خامه اصلاح سازند چه فقیر آن مهمات دارد که خود را خاک راه همه میشمارد
س ونعم ما قیل شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها و للارض من کاس الکرام نصیب
من خود چه کسم که در شماری باشم ‌ یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همین است که در شان علی ‌ گویم سخنی چند و بکاری باشم
و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب و مضامین از جمله که در اثنای شرح
مفید است اکثر آن مشتمل فایدهٔ جدیدست مسطور خامه تحریر و مزبور نامه
تصویر خواهد شد در ضمن هفت فاتحه و من الله کشف اسرار اللایحه فاتحهٔ اولی

دل ببر

سخن

تا تمه اولها در بیان راه رست که سلوک اصفیاست قد جاءکم بصائر
من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ
فتح نهفتن اصول صول قواعد عقاید یا بطریق نظر است و آن سلوک متکلمین
و حکماء مشائین است یا بطریق ریاضت و آن سلوک صوفیه و حکماء اشراقیین است
که ایشان زاده و اقیین چشم گویند مثل این فریقین کالاعمی والاصم والسمیع والبصیر
هل یستویان مثلا افلا تذکرون و در طریق اول خار شبهت و شک بسیارست
و قدم عقل از رهگذار افکار افگار م پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود ه گر کسی از نقل با تمکین بدی ه فخر رازی راز
دار دین بدی ه غایت دلیل مناقشه و خلافست و اساس قیاس کذاف
و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در هر شبهه
مثال اهل سوفسطا بسیار جان کنده اند و کمند چند از تقلید در گردن عقل افکنده
نه در میخانه تحقیق باده نوشنده و نه در قدم پیر مغان تهذیب اخلاق
کوشند امام فخر الدین گوید شعر نهایة اقدام العقول عقال ه واکثر
سعی العالمین ضلال ه و کم قد رأینا من رجال و دولة ه فبادوا جمیعا
مسرعین و زال ه و کم من جبال قد علت شرفاتها ه رجال فزالوا والجبال
جبال ه وارواحنا فی وحشة من جسومنا ه وحاصل دنیانا اذی و وبال ه
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا ه سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا

و ربیع از امام شافعی رضی الله عنه روایت کرده که چون شخصی کتب علم
برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام
علم نیست و امام مالک فرموده لا یجوز شهادات اهل البدع والاهواء و
اصحاب او گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا
و ابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد گفته علماء
الکلام زنادقه و غایت عنایة علما در شان کلام کلام امام غزالی است
در احیا که در هر شهر یک شخص می باید که این علم داند و رفع شبهه مبتدعان
تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند
نا خذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوتست و غرض از کلام غیر افحام جاحد
و الزام معاند نیست م علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ه هر که خواند
غیر این گردد خبیث ه و بعضی از افساد تقلید از سر بیرون انداخته فطرة
اصلی را سرنگون ساخته اند نفی اولیا و درویشان بسیار کنند و هر چه
بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت و توابع آن قانع نباشند
و از خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که پیرو تقلید بوند
و نه توفیقشان باشد که پی تحقیق شوند مذبذبین بین ذلک لا الی
هؤلاء و لا الی هؤلاء س از پی فساد و جنگ و تحقیر مردم ه کردند پی
کم بهی خود و را گم ه در مدرسه هر علم که آموخته اند ه فی القبر یضرهم و لا ینفعهم

بیت
تا چند چنین جاهل و ابتر بودن ✿ هر روز ز روز پیش بدتر بودن
در بند صفا باش که بسیار بدست ✿ با مردم درویش مکدر بودن

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشف میفرماید که تا چراغ فقرا نورد
نوایی ظلم اوست شعر وکم قلت للقوم انتم علی ✿ شفا حفرة من کتاب الشقا
فلما استضاءوا تبعو بنجنا ✿ فرغنا الی الله حتی کفا ✿ فماتوا علی دین
بطالیس ✿ وعشنا علی ملة المصطفی ✿ فکر به بود خود ای دل
زود دیگر کن ✿ درد عاشق نشود به بداوای حکیم ✿ غنچه کو تنگ دل از
کار فرو بسته مباش ✿ کز دم صبح مدد یابد انفاس نسیم ✿ و ام سخت
مکر یار شود فضل خدا ✿ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ✿ و امام
در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا که از اکابر
حکماء مشائین است فرموده اند بواسطه نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی
حشر اجساد و اثبات قدم عالم و تکفیر ابوعلی در زمان حیوة او هم کرده
واو گفته شعر کفر چو منی گزاف و آسان نبود ✿ محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و او هم کافر ✿ پس در همه دهر یک مسلمان نبود فقط
انصاف آنکه بچراغ عقل راه حق نمیتوان دید و بوسیله برهان بمطلوب
اصلی نمیتوان رسید شعر لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ✿ و سیرت
طرفی بین تلک المعالم ✿ فلم ار الا واضعا کف حایر ✿ علی وفق

اوقاتها عاشق نادم

اوقاتها عاشق نادم ✿ ای گدای خانقه برور که پیر مغان ✿ میدهند
آبی و دلها را توانگر میکنند ✿ تا آفتاب نبوت بر دل طالب تابد
راه بمقصود خود ننماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
مصطفی گفتا علی را کای علی ✿ شیر حقی پهلوان پردلی ✿ لیک بر شیری
مکن اعتماد ✿ اندر آ در سایه نخل امید ✿ خویش را در سایه آن عاقلی
کش نیارد برد از ره ناقلی ✿ ظل او اندر زمین چون کوه قاف
روح سیمرغ بس عالی طواف ✿ گر بگویم تا قیامت مدح او ✿ هیچ او را مقطع و غایت
مجو ✿ در بشر روپوش گشتست آفتاب ✿ فهم کن و الله اعلم بالصواب ✿ کسی از
هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نجات یابد که طفل کتب و علمک
ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما باشد و اشک نیاز بر خاک راه
سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت پاشد و بقیاسات عقلی با تمام
نرسد کسی بحق و قدم پایه ✿ عقل خود کیست تا بمنطق در آید ✿ نه برد با حجاب
کر منطق کسی ره باو دی ✿ شیخ سنت ابوعلی بودی ✿ چشم عقل از حقایق ایمان
هر چند که ازل ادوان ✿ شعر نتیجه علمای ان تردد کشته فرد ✿ سبیلی اشرع فی
اتباع شریعتی ✿ وما نال شیا منه غیری سوی نفتی ✿ علی قدمی فی القبض و البسط
مانحتی ✿ وملت معالی العشق ملکی و جندی ✿ المعانی کل العاشقین رعیتی
و اسفر اتباعی علی حین علیه ✿ عرا فیسا بکا معارف زینته ✿ فقط و در طریق تصوف

الا اخو فطن ما لی معروف
ولیس یعرفه

ایشان هم

انوار الهی و فیوض غیر متناهی معرفت اشیا کماهی از ماه تا ماهی ص علم التصوف
علم لیس یعرفه من لیس یشهده و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف
سالکان این طریق غریق دریای یقین اند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و حق
محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان فرموده و اشوقاه الی لقاء اخوانی
من بعدی محفوظ اند ایشان از حرف غیر پاک سر ایشان و قدم هر
ای سر و پا خاک باشد آینه دل ایشان زنگ و باده توحید ایشان
دُرد ندارد ط غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد
آزاد است ط طایفه باشند بس رفیع الشان عظیم القدر و مشاهده حق
کنند کما یرون القمر فی لیلة البدر ص تا من خبر از طور تصوف دارم
بر ماضی و مستقبل خود افسرده ام ط چون ترک تکلفات سعی کردم ط صد عیش
نشاط و تکلف محروم ص و نهج سبیلی و انجح طرق اهتدی ط و لکنما
الاهواء عمت فاعمت ط شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را
فرمود که دو دیوار متقابل را نقش کنید پرده درمیان آویختند و از طرفین
خیالات انگیختند نقاشان خطا نقوش مختلفه غریبه می نگاشتند و استادان
چین تصفیه و تجلیه کاری داشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان خطا را
بعرق جبین و کدح یمین حاصل شده بود زیباتر از آن در صفحه استادان چین
منمود ص ای دل از طریق اهل صورت بگذر ط آینه شو و زهر کدورت بگذر

کر نور

کر نور و صفای عارفان میخواهی ط از هرچه ترا نیست خوشی ورت بگذر ط
خاطر تو که رقم فیض پذیرد هیهات ط مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ط
شیخ ابو یزید بسطامی فرماید علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن
الحی الذی لا یموت ص پر شد ز شراب عشق جام دل من ز نو وجود وشت
نام و دل من ط گفتی سخن شد زبانم همه روز ط امروز رسید خوش بکام دل من ط
امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات
علی القلوب فیعجز النفوس عن تکذیبها ص و ثم کلما انتقل القلب
علم یعرف عن ط تدارک غایات العقول السلیمة ط یلقیه منی و عنی اخذته
و نفسی کانت منی عطائی ممدتی ط مبین حقیقت که ایان عشق زاکین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند ط قدم منه بخرابات جز بشرط ادب ط
که ساکنان درش محرمان و شهنشهند ط غلام همت دردی کشان یکرنگم ط
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند ط و مخالفت این طایفه با یکدیگر
مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار بعضی میگویند ایکی الی
الشرق ان کانت منازلکم ط من جانب الغرب خوف القیل و القال ط اقول
بالجید خال حین اذکره ط خوف الرقیب و ما اخذ من خال ط الا فاسقنی بعضی
سکوت نیند شعر الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ط و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
و بح باسم من اهوی و دعنی من الکنی ط فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

باح بسره

جمع پیدا ازند که دانش منحصر در علوم رسمیه است كلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون بین المحبین سر لیس یفشیه قول ولا قلم للخلق
یحکیه ابن عباس که یک شبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صحبت داشتم تا روز شرح
باء بسم الله فرمودند و من خود را پیش او چون سبوی یافتم پیش دریای بزرگ
و هم فرمود که اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر
بینهن بگویم شما را هر آینه سنگسار کنید و حضرت امیر میفرماید که در سینه من علمیست
که اگر از آن اندکی اظهار کنم بر خود بلرزید چون ریسمان دراز در چاه آب
و هم فرموده است لو قرأت سبعین بعیرا من فاتحة الکتاب و هم آنحضرت
اشارت به سینه مبارک خود کرده و فرموده ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت
لها حملة و در صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره رضی الله عنه گفت حفظت
عن النبی صلی الله علیه و سلم وعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم و اما الآخر
فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم و امام زین العابدین علیه السلام فرموده انی
لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن
الی الحسین و وصی قبله الحسنا فرب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن
تعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا و جنید
گفته لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق
و امام غزالی در جای نقل از بعضی عرفا کرده که سبب پنهان شدن ابدال از نظر

مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علماء وقت ندارند برای اینکه این جمع
در نفس الامر جاهلاند نزد خود و نزد جاهلان علما اند در نظربازی ما
بی‌خبران حیرانند من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند عاقلان نقطهٔ
پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند وصف رخسارهٔ
معشوق ز خفاش مپرس که در این آینه صاحب‌نظران حیرانند اللهم
فیمن شرف الله قدره و ما زال مخصوصا بطیبات الثنا رجال هم شرع
اعدا صادق ولا انت من ذلک القبیل و لا اباً فتح زنهار هزار زنهار که از
انکار اولیا احتراز کن و با اعتقاد درین فیض بروی دل باز کن شیخ
محی الدین در باب هفتاد و سیوم از فتوحات که به شیخ ابو یزید با ابو موسی دیلمی
گفت ای ابو موسی چون یابی کسی را که ایمان به سخن این طایفه اهل طریقت داشته
باشد التماس کن که برای تو کند دعا که او برای آنکه دعای وی مستجاب
تا چند طریق جاه بخشت طلبیم بر خیز که مفتاح سعادت طلبیم
تا باطن ما ز فیض معمور شود از باطن اهل فقر همت طلبیم
آینه ذات حق ظهور شاید از هر جهتی قبله ما ایشانند
فکرم نرسد بگرد ایشان هرگز زانرو که بسی بزرگ عالی شانند و کل
لهم سؤل و دین و مذهب و وصلکم سؤلی و دینی هواکم و انتم من الدنیا
مرادی و همتی منای منائکم و اختیاری رضاکم تو از دو جهان نظر

ببین کلاه را بخرقه صورتها روی نمود گفته اند پیش علما محافظه زبان
باید کرد و پیش سلاطین محافظه چشم و پیش اولیا محافظه دل اگر ایشان
میل کنند برای رحمت فقر است و کار مخصوص بایشان خواه که باشد خواه
رحمت رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و ... ازهار قائم
ینفقون گاهی که آب از سرچشمه جوشد و گاهی برو اختند آب که گذارد که
گاه چشمه راه یابد و زیقین بمثابه آن آبست و دل عارف بمثابه چشمه
دنیا مبزله گاه ... امام محمد غزالی گفته قدس سره که تو خود را درویش پندار
و چند طویله اسب استر داده بجا فرموده من میخ طویله در گل زده ام نه در دل
ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی
قلوبکم و نیاتکم القصه بطور المعنی درویشان جهاله صرف و ضلالت
محض است اگر میدانی و کسی از هیچ نقصان تو از کمال خود باز میاید لکن چون
متحد بصورت معهود برمی آید و زندیق هیئات صدیق مینماید تمییز میان این دو طائفه
مشکلست و طالبان صادق را ازین تمیز خون ریزد است ط نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند ** نه هر که آینه سازد سکندری داند ** هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ** غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیا گری داند ** خاطر باش که صید اهل شید نشوی
و بفریب شیطان از راه نروی ** ط صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ** ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ** زانچه
آستین کوته و دست دراز کرد ** فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ** ض ولا تتبع من سولت نفسه له فصارت
له امارة و تمرت ط نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ** ای بسا خرقه
که شایسته آتش باشد ** اگر درویشان زمان در بند آرایش و مقام آشنائی
نه زعرفان خبر دارند و نه از احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردمان بصورت
و باطن ایشان پرکدورت ** س گویند جاهلی که راهی و اریم ** و در کسوت عارفان
نیاز می آریم ** گر تاج نمد کلاه ایشان باشد ما نیز ازین نمد کلاهی داریم **
اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم صد خوار را برای گلی آب میدهند س
در کسوت فقر کاملان می باشند ** در زیر نمد اهل دلان می باشند ** مقصود ز
صد هزار درویش یکیست ** مگر نشوی که جاهلان می باشند ** اگر مناسبت فطرت
باد قایق حقایق لطایف معارف دارد از شنیدن آن خوش وقت و بر حال
از صحبت صاحب کمال کامل منتفع شد چنانکه صاحب طبع موزون که از صحبت شعرا رسیده
شاعر تواند شد و کسی که مناسبت نکرده ندارد می خواهد که بمطالعه سخن ایشان
کامل شود مشکل است که طبع موزون نیست هوس میکند که بوسیله عروض شاعر
شود کرد ط ای که منقرر دیان دم زنی از عشق ** ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
س زاهد که تبند و بر و ریا خوش باشد ** چون اهل دلی ید مشوش باشد

اندم که کند بکنه عرفان تصدیق ۵ از روی شرع ان ز بخش باشد ۵ و علاقت
مناسبت انست که در اوایل مصنفات امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد
محمد طوسی غزالی قدس الله سره بتخصیص احیا و کیمیا در تواتر کنند و از مطالعهٔ ان
احوال متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تعصب و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن
شنیدم که کسی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده الحمد لله
الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست که امام هم بزبان حال
این گوید مراد علما متعصب باشد که در حقیقت جاهلند و اطلاق علما بر ایشان متعارف
شده س کوی که کم نزد اهل ان سو وی است ۵ در فضل تو امید بهبود هست
این هر دو چنان شوند رهبران که ترا ۵ هرگز نشود گمان که معبود هست ۵ و
معاندان امثال این در حیوة امام هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات ایشان
نوشته و از جملهٔ اعتراضات انست که او قایل تجرد نفس ناطقه والحمد لله که امروز این
سخن مسلم اهل اسلام است و مولانا سعد الدین شرح مقاصد گوید چنان امام اثبات حشر
جسمانی نموده او نیز خشنه متهم می داشتند نعوذ بالله من [illegible] ط زاهدا را دیده تنگ
برد معذورست ۵ عشق کار یست که موقوف هدایت باشد ۵ و شیخ محی الدین امام
امام بتعظیم تمام ذکر میکنند و در [illegible] رهٔ فاخره میفرماید که شیخ ابن [illegible]
گفت بار از رساله که ابن حمدین [illegible] قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود
و لعنت کرده خریدم و چون ازان مطالعه کردم کور شدم بس توبه و استغفار

کردم حق

[illegible]

کردم حق باز بینایی بمن ارزانی داشت س هر کس که بعشق دوست صادق باشد ۵ با حق
جان و دلش موافق باشد ۵ یک نکته بگویم که بباید گفتن ۵ کاری نکند که غیر لایق باشد
و هم از ابن زبیر روایت میکنند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در گردن
خدا کرده بود و او را میکشید گفتم این چه کیفیت گفت بود ابن حمدین است که خدا
مرا بر و مسلط کرده تا به بینم که بچه سبب ترک ادب مستحق لعنت شده ام ط زاهد
ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ۵ در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
بر در میخانه رقص کاروبار کان بود ۵ خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست
بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است ۵ ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
و امام عبد الله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله
تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرموده
که بر راس مائهٔ اولی عمر بن عبد العزیز بود و بر راس مائهٔ ثانیه شافعی و بر راس
مائهٔ ثالثه ابو الحسن الاشعری و بر راس رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مائهٔ
خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه خمسین و اربعمایه بود بطوس و
نیشابور شاگرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت بعسکر سلطان
رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین
باو تفویض کرد و در سنه ثمانین بحج رفت و در وقت مراجعت ده سال در
دمشق بود و منارهٔ جامع احیا و بسی کتب تصنیف کرد و بس بطوس رفت

[illegible]

و فخر الملک بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برد و مدتی آنجا بود
و بطوس عود نمود و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن و مطالعه
صحیح بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر جمادی الآخر
سنه خمس و خمسمایه وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید زا نسبت به عادت
اهل خوارزم و جرجان که عطار را عطاری گویند و اسنوی در مهمات موافق او
و سمعانی در کتاب انساب که بتخفیف است و غزاله دهیست از ولایت
طوس و امام احمد برادر او از اکابر اهل کشف بوده و عین القضاة همدانی مرید او
و در قزوین در سنه عشرین و خمسمایه وفات یافت شیخ طریق اشراق
برزخیست میان فکر و تصوف و اشراقیان از تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه
می باشند صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی‌اند و قدماء حکما همه
اشراقی بوده‌اند و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام
معلوم کرده‌اند و گویند اغاثاذیمون شیث پیغمبر است و هرمس ادریس که مدون
احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس و لقمان شاگرد او بوده و فیثاغورس
شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکماء اشراقیست و ارسطو که شاگرد او بوده
طریق نظر پیش گرفت و وزیر سکندر ذو القرنین پسر فیلقوس رومی بوده و حکمت را
تدوین کرد و او را معلم اول گویند و حکما در رکاب او سیر میرفتند و استفاده
میکردند و لهذا ایشان را مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت

نقل کتب حکمیه بود از لغت یونان بلغت عرب و ابونصر فارابی تصانیف بسیار
کرد و ترک دنیا نموده و در سنه اربعین و ثلثمایه وفات یافت و فاراب
موضعیست از ترکستان و ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا در صفر سنه سبعین و ثلثمایه
در ولایت بخارا متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح
بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه او سپارند و بس فایده از آن کتب گرفت
و در آخر آتش بکتب خانه افتاد و تصانیف قدما را ابونصر بسوخت و او را باحراق آن
کتب متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت ایشان منقضی
گشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد و بگریخت و بهمدان رفت و چون حاکم همدان
بود و شمس الدوله صاحب او بود او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله حاکم
اصفهان پیوست و امام یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان سنه
ثمان و عشرین و اربعمایه متوفی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که
خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود و احیاء حکمت اشراقیه کرده
در ریاضت و خلوت و مسافرت بود و چون بحلب رفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین معتقد
او شد و فقها حسد بردند و بملک صلاح الدین نوشتند که او فساد دین خواهد کرد
و بنویسند و او را در سنه ست و ثمانین و خمسمایه بکشتند س عارفان چون
سفر ملک بقا میخواهند ط از دم تیغ تکبیر فنا میخواهند ه و عمر او سی و شش
سال و ریاضی هشت سال بوده و در تلویحات گوید ارسطو را در خواب دیدم

کرمی و شاهی افلاطون بگفت رسیدیم که مجلس فلاسفهٔ اسلام مرتبهٔ ابو محمد
رسیده نبوده بجز بعضی از جزو مرتبهٔ او بیش من چیزی اکه می شناختم
می شمردم و او را ملتفت نمیشد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله
تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکماء حق اند
و از علوم رسمی گذشته اند و بعلم حضوری و اتصالی شهودی رسیده اند
و مشغول نبوده اند بعلایق هیولی و خوش ایشان را بحاک سخن یافت
و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن
فلا یلتفت الی هؤلاء المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین فان الامر اعظم
مما قالوا و نیز گوید هؤلاء القوم وان فضلوا و دققوا ما اطلعوا علی کثیر من
خفیات سرایر الاولین سیما الانبیاء منهم و او در کشف مرتبهٔ طلبه
بوده و نظم اوست شعر اقول لجارتی والدمع جاری ٭ ولی عزم الرحیل الی
الدیار ٭ ذرینی ان اسیر ولا تنوحی ٭ فان الشهب اشرقها السواری ٭ فسیر
السایرین الی ابتهاج ٭ وحال المرتقین الی بوار ٭ وانی فی الظلام رایت ضوءا
کأن اللیل بدّل بالنهار ٭ ویاتینی من الشعشاع برق ٭ یذکرنی متی قرب المزار
وکیف اکون بالمیدان عطشا ٭ و فوق فرقدین رایت داری ٭ ارضی بالاقامة فی قلاع
واربعة العناصر من جواری ٭ الا کم اجعل الحیات صحبی ٭ الی کم اجعل التنین جاری
اذا لاقیت ذاک الضوء افنی ٭ فلا ادری یمینی عن یساری ٭ ولی سر عظیم منکر وه

به قوس الروس علی الجدار ٭ و ارسطو در اثولوجیا گفته خلوت کردم
و ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود
حسن غریب و طوری عجیب میدیدم و خود را جزئی از اجزای عالم روحانی یافتم و
صاحب تأثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که نه
زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید ناگاه فکری میان من و
آن نور حجاب شد متحیر ماندم که چگونه از آن عالم تنزل کردم و شیخ مقتول در
تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت اشراق این شهود را با فلاطون
نسبت کرده اند و دور نیست که این دو را واقع شده باشد و توهم مکن که این مراتب
علیه را مناسبت سینه و نفخه [illegible] میت که در ازمنهٔ ماضیه بوده اند ظ فیض
روح القدس اگر باز مدد فرماید ٭ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ٭ و الحاصل حکمای
و رشیحهٔ عالم ملکوت [illegible] آن [illegible] چون چشمه [illegible] نباشند و در آن [illegible] از بیرون [illegible]
و آبهای تیره می آید و در چشمه [illegible] میشود [illegible] و عزلت [illegible]
و آن [illegible] خاطر تیره [illegible] ریاضت [illegible] منبع آب حیات شود
و از نفس تو دلهای مرده زنده گردد و زبان حال گوید ظ دوش وقت سحر از غصه نجاتم
دادند ٭ و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند ٭ بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند ٭ باده
از جام تجلی صفاتم دادند ٭ بعضی [illegible] از حکمت داشته اند و بعضی طلب [illegible]
[illegible] نوشته اند و کمال [illegible] آنکه در [illegible] حکمت عملی از [illegible]

منزل و سیاست مدن که اقسام ریاضی از هیئة و هندسه و حساب و موسیقی
و در اکثر مسایل طبیعی موافق حکما باشی و در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق
صوفیه این طریق و مشابه است بطور ابو هریره رضی الله عنه که در حرب صفین میگفت الصلوة
خلف علی اتم و طعام معاویه ادسم و الشان اسلم شمس الدین سهروردی در تاریخ الحکما
گوید و بایی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را هلاکی بود و بشکل مکعب وحی آمد بیکی از
از انبیای بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنید تا وبا مرتفع شود ایشان
در پهلوی آن مذبح مثل آن بیاختند و وبا زیاده شد و صورت حال با آن نبی
بگفتند وحی آمد که ایشان مثل مذبح در پهلوی وی ساخته اند و آن تضعیف مکعب نیست
پس استعانت با افلاطون کردند و گفت چون شما از علم هندسه بودید تا
شما را باین صورت تنبیه فرموده اگر استخراج خطین بین نسبت و واحدة توانند
کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام آنکه خطاب را اطول مذبح فرض
کنیم و خط اح را ضعف آن و چنانکه زاویه با ح قایمه باشد و تتمیم
سطح ا ح و وصل قطر او و تنصیف او بر نقطه ط و اخراج خطین ح د ح ب
باستقامت کنیم و گذرد مسطره بر نقطه ا ثم و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین
یا خطین ط ه ط د متساوی شوند اکنون ا ب ب ه د ح ح ا اربعة متوالیه
اند بر نسبت واحدة یعنی نسبة ا ب ب ه چون نسبت ب ه به د ح است
و چون نسبت د ح به ح ا برای آنکه اگر قطر ب ح کو بضرورت نقطه

ط گذرد و وصل کنیم از نقطه ط عمود ط ح بر خط ح د
کنیم البته منتصف ح د است و سطح د ه در د ح با مربع ح ح مثل مربع
ح ز است بشکل ششم از مقاله دویم کتاب اقلیدس و مربع ط را
مشترک سازیم پس سطح د ه در د ح با مربعین ح ح ح ط بشکل عروس
مثل مربعین ح د ح ط یعنی مربع د ط و مثل این بیان کنیم که سطح ه ا
در ح ب تا مربع ط ب یعنی تا مربع ح ط مثل مربع ط ب است
یعنی د ط پس سطح د ه در د ح مثل سطح ه ا در ه ب است پس نسبت
د ه به ه ا یعنی نسبت ا ب به ب ه بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم
از پنجم مثل نسبت د ح به ه ب است بشکل شانزدهم از مقاله دوازدهم ششم
و مثل نسبت د ح به ح ا بچهارم و شانزدهم مذکور و بیان آن بوجهی دیگر
در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای اقامت برهان شکل یازدهم
هم از مقاله دوازدهم نوشته است مسطور است پس نسبت ا ب به ح ا
چون نسبت ا ب به ب ح است مثلثه بالتکریر بعید در مقاله پنجم یعنی نسبت
مکعب معمول بر ا ب بمکعب معمول بر ب ه بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم
و این مطلوب است و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی که چون ایشان را
در ریاضیات خاصه بسطح اسطرلاب صد فتوح غیبی مسلم شده پس در جمیع
مسایل از بن قبیل باشد آن کشف و کرامات از او در ریاضیات شده صوفیه را

در الهیات ولا ینبئک مثل خبیر الی الله مرجع والمصیر فسخ
اختلاف در مسایل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی صلی الله علیه وسلم پیدا شد و تاج
الدین اسماعیل قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا که صحیح جد و مادر و
و خواهر وجه گذشت ابوبکر حکم کرد که مادر را ثلث مالست و جد را باقی و عمر گفت
خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی و جد را و عثمان گفت هر یک را ثلث است
و علی مرتضی کرم الله وجهه گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث و جد را
سدس و ابن مسعود رضی الله عنهما گفت مادر را ثلث است و جد را دو ثلث
و خواهر را ثلث باقی پس مذهب موافق اوست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در شان او فرموده افرضهم زید و قاضی عضد در شرح مختصر گوید ابن عباس
رضی الله عنهما در عول مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله عنهم بوده گفت
من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا و ثلثا و هم در شرح
مختصر گوید زید بن ثابت در وقت که عمر مخالفت او کرده بود گفت چه بینید
عثمان و عبدالرحمن با عمر گفتند انما انت مؤدب لا نری علیک شیئا و علی گفت
ان کان عثمان قد اجتهد فقد اخطأ و ان لم یجتهد فقد غشک و روز بروز
دایره خلاف اوسع میشد تا قرار بر مذاهب ائمه اربعه گرفت و اول ایشان
ابوحنیفه نعمان بن ثابت بوده و در ثمانین متولد شده او را دو بار بقضا تکلیف
کردند او قبول نکرد و اول کرت صد تازیانه اش زدند و در ده روز هر روز

ده تازیانه

ده ده تازیانه و در آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در
سنه خمسین و مائه و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در شان ثابت دعا کرده
بود و برکت در ذریه او و قال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند التفسیر
قوله لا ینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی
کرم الله وجهه و حمل المال الیه والخروج علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفة
کالدوانقی و اشباهه و قالت له امرأة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابراهیم
و محمد ابنی عبد الله بن الحسن حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان ابنک و کان یقول فی
المنصور و اشیاعه لو ارادوا بناء مسجد و ارادونی علی عد آجره لما فعلت
ثانی مالک بن انس بن مالک در خمس و تسعین متولد شده و در مدینه در سنه تسعه و سبعین و مائه
وفات یافته و شافعی شاگرد او بود و ثالث شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان
بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب و سائب پدر شافع روز بدر مسلمان شد
و شافع در طفولیت نبی را صلی الله علیه وسلم دیده بوده و ولادت شافعی در
غزه یا عسقلان یا یمن بود در خمسین و مائه و وفات او در مصر در رجب سنه اربع و مائتین
بوده و شیخ علاء الدوله سمنانی قدس الله سره در عروه میفرماید که رجال غیب اکنون نماز
بمذهب شافعی میکنند و شیخ محی الدین در باب سی و هفتم از فتوحات
نقل میکند که شافعی از اوتاد اربعه بوده رابع احمد بن حنبل در بغداد متولد شده در
سنه اربع و ستین و مائه و او شاگرد شافعی بوده در بغداد متوفی شد در سنه

بن محمد

احدی و اربعین و مائتین و اما مذاهب شیعه بواسطهٔ لعن و طعن ایشان
در شان صحابه مردود است و از آن مذاهب در میان اهل جمهور اهل السنة
مفقود و جمال الدین محمد ابن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند
و ابن اثیر در شرح کتاب نبوت از جامع الاصول گفته المذاهب المشهورة ستة فی
الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی و ابی حنیفه و مالک
و احمد و مذهب الامامیه و تعیین کرده که مجدد مذهب امامیه در سر مائه ثانیه علی
بن موسی رضا بود و وجه ظن او آنست که من یجدد در حدیث سابق مخصوص
بشخص واحد نیست و هر مذهب در سر مائه مجدد داشته امام ائمه شیعه
زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب اند چه ایشان گویند علی ابن ابی طالب افضل
... الخلافة و فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها من تسکین ثائرة الفتنة و تطییب
قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا و سیف
امیر المومنین علی ... من دماء المشرکین من قریش و غیرهم لم یجف و الضغائن فی
صدور الخلق القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل و
تنقاد الرقاب کل الانقیاد و کانت المصلحة ان یکون القایم بهذا الشان
من عرفوه باللین و التودد و قاضی ابوبکر باقلانی در ... حکم کرده لا خلاف بین
الائمه و مذهب اکثر شافعیه آنست که شهادت مبتدع غیر مکفر مقبولست و اگرچه
سب صحابه کند و امام الحرمین و امام غزالی و بغوی گویند که شهادت کسی که منکر

امامت ابوبکر منکر شده باشد یا سب صحابه یا قذف عایشه نماید مقبول نیست
لکن شهادت کسی که تفضیل علی بر ابوبکر کند بی نزاع مسموع است
و اکثر اصحاب شافعی بر آنند که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجل الناس مسلمین
بر افضل هم دهند هداهم الله طریق الفلاح و ارزقهم رحیق الصلاح
مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد و اگر مجتهد در طلب
آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد لکن مختار آنست که مخطی
ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جبائی گویند هر مجتهد مصیب در آن
مسئله مصیب است یعنی خدا را حکم معین در آن مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن
مجتهد است هرچه ظن مجتهد بآن منتهی شود حکم خدا است در شان او و در شان مقلد
او و جمعی بر آنند که خدا را حکم معین هست و مصیب یکی است و از ین جمع بعضی
گفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل میشود و آنکه
یافت مصیب است و آنکه نیافت مخطی است و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده و استاد
ابو اسحاق اسفراینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد و ابوبکر اصم و بشر مریسی
گویند دلیل قطعی است و مخطی آثم است و حق درین مسئله مذهب اشعریست پس تابع بود
که مذاهب متبوعه همه حق باشند زنهار در شان علما گمان بد مبر و زبان بطعن ایشان
مگشای چه بحکم آیت لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل
لحم اخیه میتا و حدیث لحوم العلماء مسمومة غیبة علما اکل لحم مسموم است

وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرموده علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل و بتحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت از مشرق آدم
طلوع کرد پیوسته مرتفع میشد و ظل ضلالت نقصان می یافت تا بحضرت
خاتم صلی الله علیه وسلم که آن ظل معدوم شد و نبوة بحد کمال رسید اکنون
که روی به انحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی ولیی که قایم مقام آن نبی است بضبط
امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام می نماید و چنانچه مشارب انبیا مختلف بوده همچنین
این علما مختلف است و چون اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب اولیا که در تقسیمات
مقابل عیسی باشد ولهذا چنانچه عیسی را بالوهیت می پرستند علی را
نیز می پرستیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مناسبت علی و عیسی
بیان فرموده و در فاتحه اسابیع دو معرفت درین باب خواهد آمد ان شاء الله
و چنانچه مذمت علما مذمت تکفیر این قبله با جهتی صریح قبیح است و کثرت
که هیچ دانا از صراط مستقیم با شبهه بیرون نرود و باختیار اسیر قید ضلالت
نشود و لایق آنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بطریق رفیق و لطف حریف شبهه از لوح
دل وتراشی و با گمراهان دیده طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی ظ
تنش درست و دلش شاد باد از دولت ؛ که دست داد شه باری تا تواند داد
شیخ علاء الدوله قدس سره در عروه میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل

نجاتند

نجاتند و مراد از ناجیه در ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها ناجیة
منها واحدة ناجیه باشفاعت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو
الغفور الرحیم فاتحه ثانیه در ذات خدای تعالی تقدس و تعالی لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
وهو اللطیف الخبیر فح صوفیه گویند ادراک ذات بحت و غیب
هویة که از اشارات و عبارات معرا و از قیود و اعتبارات مبرا است
محالست لا یحیطون به علما س نکرده تعیین بی نشانی ای دل ؛ مشکل که
شهود حق توانی ای دل ؛ خواهی ببری راه بسر منزل او ؛ بیرون بنشان
بی نشانی ای دل ؛ و بواسطه کمال این اقرب رحمة که در شان عباد وارد
انبیا زار از تامل در ذات خود تحذیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع نشود
و یحذرکم الله نفسه والله رءوف بالعباد ظ عنقا شکار کس
نشود دام باز چین ؛ کانجا همیشه باد بدست ست جام را ؛ فدع عنک
بحثاً افضل فیه السوابح و حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم فرموده
ما عرفناک حق معرفتک و هم فرموده ان الله تعالی احتجب عن العقول
کما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم ظ در ره عشق شد
کسی بیقین محرم راز ؛ هر کسی بحسب فهم گمانی دارد ؛ و ابن عباس گوید

جمع تفکر در ذات خدا مکنید و آنحضرت فرموده تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا
فی الله فانکم لن تقدروا قدره نظم که او تماشای وصل او هیهات ؛
مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست ؛ دلی صنوبریم همچو بید میلرزد ؛ ز حسرت
قد و بالای چون صنوبر دوست ؛ و ابو بکر گفته که العجز عن درک الادراک ادراک و
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه این دو قطعه تضمین فرموده در کلام خواجه آمد
انشاء الله تعالی اسلام ز اطراف فرنگ آوردن ؛ آیینه چنین ز سوی زنگ
آوردن ؛ از باده رخ شیخ برنگ آوردن ؛ بتوان نتوان ترا بچنگ
آوردن ؛ و چون فرعون از کنه ذات حق سوال کرده و با موسی گفت
ما رب العالمین موسی بذکر صفات اشعار کرد با آنکه دانستن کنه او محال است
و فرعون از جهل از برای صفت او را مجنون نسبت کرد و بس موسی صفات او روشن تر
بیان فرموده و گفت ان کنتم تعقلون قد تحیرت فیک خذ بیدی
؛ یا دلیلا لمن تحیر فیکا نظم ذات ترا گنجید بخیال من و تو ؛ شد فهم صفات او کمال
من و تو ؛ ای دل که همیشه ز رو کنش کردی ؛ ترسم که بسوزد پر و بال من و تو نظم
و ما اخترت حتی اخترت حبیک مذهبا ؛ فوا حیرتا لو لم تکن فیک حیرتی ؛
و اما ادراک ذات متعالیه باعتبار ظهور نور او در مجالی ممکن است و یک قسم آنکه ادراک ذات
باو حصول یابد آنکه مدرک عین حق است چنانچه جناب امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه فرمود ان الله تجلی لعباده من غیر ان رآه و الهم نفسه من غیر ان

ان تجلی لهم و قسم دیگر آنکه ادراک ذات با شعور باشد و آن مخصوص
خواص است حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده لا ابت [illegible] فمعرفته
فعبادته و لم اعبد ربا لم اره و شیخ محی الدین در فص [illegible] از فصوص الحکم
گوید ان الحق فی کل خلق ظهورا فهو الظاهر فی کل مفهوم و هو الباطن عن
من قال ان العالم صورته و هویته ؛ شیخ ابو یزید گفت سی سال است که من با غیر
خدا سخن نگفتم و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم نظم ان حسن که جلوه میکند هر نفسی
اوصاف کمال او نهانست بسی ؛ وین طرفه که آنچه میشود هم ظاهر ؛ صد فتنه
شود اگر بگویم بکسی ؛ و متکلمان گویند که معرفت ذات ممکنست اما امام غزالی
و امام الحرمین و حکما در استحاله موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفته ؛ اعتصام
الوری بمغفرتک ؛ عجز الواصفون عن صفتک ؛ تب علینا فاننا بشر ؛
ما عرفناک حق معرفتک ؛ آری او را بهر صورتی که ملاحظه کنی تحقیق نه او را
ملاحظه کرده بواسطه تصور آن صورت پنهان و پس پرده نظم مطلق که بود
ز هر صفت پاک ؛ هرگز نتوان نمود ادراک ؛ ز آن رو که بعقل چون در آید ؛ البته
بصورتی بر آید ؛ پس هر چه تو میکنی خیالش ؛ باشد ز مظاهر جمالش
و چند که تصور کنند ذات در نهایت صفات تصدیق بوجود او در نهایت ظهور است
افی الله شک فاطر السموات و الارض و بعضی از محققان مثل امام راغب
اصفهانی قایل شده اند چنانچه گفته ما الدلیل علی اثبات الصانع

کفت لقد اضحی الصباح وظاهرست که کمال ظهور سبب خفاء اوست اذ الشی
اذا جاوز حده انعکس الی ضده بس آن یار که غیر او مرا یاری نیست
در گلشن وصل او مرا خاری نیست گر کنه حقیقتش خفایی دارد در ذات
خفا باری نیست صوفیه میکویند ذات معدوم از صحرای عدم محض قدم عرف
قدم بعرصه شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانکه معدوم محض نکرد و عدم نپذیرد و آیینه
موجود حقیقی هم زنگ عدم نمیکیرد ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت
مثلا اگر چوب را بسوزی نفی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و
بهیات خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال باقی
و ثابتست و ممکن الوجود بصور احوال تبدیل می یابد و ذلك بان الله
هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل و ایجاد حق عالم را ظهور
نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی الله
نور السموات والارض هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله
نوری که بذات خویش پیدا شده است در صورت حسن میکند جلوه گری
در کسوت عشق هم پدیدار شده است وجه مقصود ازین طایفه است التصریف
تحویل الاصل الواحد الی امثلة المختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا
مصدر عشق هستی مطلق باشد عالم همه اسم و فعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس هر چه در او نظر کنی حق باشد

و موید الدین

جسمیة را

و موید الدین جندی در شرح فصوص کوید مشارب التحقیق الاتم یقتضی
ان لا یخلو الارواح عن مادة کما ان الصور الجسمانیة لا یستغنی
فی الوجود عن المادة فکذلك الصور الروحیة لا بد لها من مادة
الصالحة لتصور تلك الصور و هی الحقایق و جواهر الجواهر و هویة
الکل و اصلها و هیولاها الحاصلة لصورها و جوبها و امکانها
هستی که در ظهور آیات حق است در دیده اهل کشف مرآت حق است
در ظاهر او مبین که معروض فناست در باطن نگر که او ذات حق است
و هم در شرح فصوص کوید من عرف نفسا من العالم او عرفه عنها عن الحق
فما عرفه و لا عرفه علی ما هو علیه و کذلك بالعکس من عرف الحق او
عرفه فی زعمه بریا من العالم و عریا عنه فما عرفه و لا عرفه تماما و لم
ز فیض حق گلشن شد ماهیت ما ز روی او روشن شد آن روز که خورشید
رخش جلوه نمود اعیان جهان تمام چون روزن شد و امام غزالی در مشکوة
الانوار کوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة و استکملوا
معراجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان
کل شیء هالك الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات
بل هو هالك ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلك و بعضی از محققان
فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالك الا وجهه راجع است بشیء است

و مراد از وجه حقیقت است و وجه مناسبت آنکه ملحوظ اول عرفا از هر
شی حقیقت او است این طایفه استدلال از موثر بر اثر کنند
نه از اثر بر موثر او لم یکف بربک انه علی کل شی شهید و ابدا
صدیق فرموده ماراءیت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
و وجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین همین معنی است و سواد او
عبارت از زوال تعین است س از نقطه چو حرف ها پدید که شود
از طرف که غیر نقطه را نیست وجود انگشت حرف غیر که بر داری
یک نقطه شود مرکز پرکار وجود و در وقتی حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم
با عمر و ابو بکر و عثمان و علی رضی الله عنهم نشسته بودند و حضرت از
نور بود برنگی که تعبیر از آن نمیتوان کرد و ان رنگ بتدریج میل بی رنگی
میکرد و چون تغیر رنگ میدید که از نظر غایب شود ان درویش سوالی میکرد که
ان حضرت بسخن مشغول میشد برنگ اول میبود ناگاه عمر با ان درویش
گفت من حقیقت همه چیز میدانم الا حقیقت تو که نمیدانم آنحضرت فرمود که اگر
حقیقت همه چیز میدانستی حقیقت او هم میدانستی زیرا که حقیقت همه اشیا
واحد است س در مذهب ما هیچ سایه نور نیست خاک ره فقر و تاج
فغفور یکیست انجا که مقام پاکبازان باشد دار سیقتین گه دار منصور
یکیست صوفیه گویند که هیچ چیز از حق جدا نیست هیچ ذره بی نور خدا

نیست بی شنوی که میگوید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و
میفرماید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذات الجمیع
ارواح و اشباح وارد و در زمین استعداد هر موجود بذات خود محکم است
یکار د الانعم فی مراید من لقائهم الا انه بکل شی محیط س
در ذات و صفات مرکز باشد سیر هرگز نبود در نظرش صورت غیر در شرب
او یکی شود باده صاف آب در مذهب ای یکی بود مسجد و دیر اینما
تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم و هو معکم اینما کنتم و نحن
اقرب الیه من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم من عرف فلم یهتد الی
واسطعته فلم یطعنی عبادتنا شتی و حسنک واحد و کل الی
ذلک الجمال یشیر د دست اطوق کردن جانت سر برآورده از
گریبانت بتو نزدیکتر ز حبل ورید تو در افتاده در ضلال بعید چند گرد
بگرد هر سر کوی درد خود را دوا هم از خود جوی شیب بالا و پیش و پس بنگر
در کش اندر زه گریبان سر زبان پایه سراچه و غیب هست از دامن تو
تا زه جیب و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد
عرف ربه د عاشقی بیدار دل بی تاب حضرت حق تعالی را در خواب
دیدش اگر فتار عجز ار که نه ام من و ترا گذار چون بیدار از خواب خود
درویش دید محکم گرفته دامن خویش ترمذی روایت کند از ابو هریره

که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم
بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خبر انه هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بکل شیء علیم گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج
یونس اجتبا آن من بر چرخ و آن او نشیب زانکه قرب حق برونست از حسیب
قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است
حضرت نجم الدین الکبری که یه طالب شدم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی رحمن فرمود الذی علی العرش استوی
پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود وکان بالمؤمنین رحیما حجاب میان تو و حق
نه آسمانست و نه زمین حجاب هستی موهوم است که تو بخود نسبت کنی ایدل
چه بهرزه گرد و مردم گردی یار روشن پر صفا چو انجم کردی چیزی ز تو کم نیست
از او طلبی زنهار درین کوشش که خود گم کردی اگر تو نباشی او باشد پس
تعالی و تقدس لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فبی یسمع وبی یبصر
وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق تقدیر هستی تو میخ حق ظاهر میشود
نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم و در سجود سبحان ربی الاعلی خواهم که شوم
پاک ز هستی همه بر هم یا بر ره معراج ز هستی بر هم از روی حبیب ابکنم قبلهٔ
خویش باشد که ز غیب خود برستم برهم حضرت شیخ سعد الدین حموی از

بود و بر و و خانه در سیه و اسب از آب میگذشت امر کرد که اسب را
تیره ساختند و بگل آلوده ساختند گرد نهر بر حال گذشت فرمود تا خود
را مید ید از ین وادی عبور کی توانست کرد از هستی خویش کی توانی
شوی هرگز مراد خویش و آمل هوای نفس نشوی از بحر ظهور تا و بساحل نشوی
در مذهب اهل عشق کامل نشوی صوفیه گویند حق ازل از جمال خود بهره یابد
که حسن خود را در آینه مشاهده کنند تا بر بیرنج وجود مطلق از سماء اطلاق و غیب
هویت نزول فرموده و در مرائی تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن
خود را در آینهای مختلف دیده و در آینه بصورت مناسب او نمود و موجب تعدد
مظاهر کثرت پیدا شد صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من رو بهر آینه
کار و جان در و پیدا شود یا ابن آدم انی تجلی لک محتجب فیه متجلی
محتاط سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق
بود و چون تعین امر اعتباریست ظهور او بمثابه نوریست که در مرات بسیار است
جنید که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنید فرمود والآن ایضا کما کان
و گویا این ضمیمه در حدیث شمشیر است وکان الله غفورا رحیما
انگس است اهل اشارت که اشارت اند نکتهاست بسی محرم اسرار کجاست
دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول یار ترسا بچه و خانهٔ خمار کجاست
وقتی ما هیان صبح شد و گفته چند گاه است که حکایت آب می شنوم

ومیگویند حیات ما از آبست هرگز آب را ندیدیم بعض شنیده بودند که
در فلان دریا ماهیست دانا و آب را دیده گفتند پیش آوردیم تا آب را بنماید
چون باو رسیدند و پرسیدند گفت شما چیزی غیر آب را نمی‌بینید تا من آب را بشما بنمایم
ظ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ؛ وانچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد ؛ گوهری
کز صدف کون و مکان بیرونست ؛ طلب از گمشدگان لب دریا میکرد ؛ بیدلی در ٢
همه احوال خدا با وی بود ؛ او نمیدیدش و از دور تماشا میکرد ؛ الثالم انما
هذا العین فی العین ؛ حاشا لی حاشا لی من اثبات اثنین س ای مرغ دولت
گشته مقید بقفس ؛ کامل نشوی تا نکنی ترک هوس ؛ گر هستی خویشتن
حجاب تو نشد ؛ دایم نظرت به آن تجلی باشد و بس ؛ و ظهورات متعدد و
تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال صفاتش قادح نیست وما الوجه
الا واحد غیر انه ؛ اذا انت عددت المرایا تعددا ؛ پرتو آفتاب که بر زمین
می‌افتد در وحدت ذات خود منقسم و متکثر نمیشود و اگر بر شیشهای متلون
تابد هرجا برنگی نماید و در نفس الامر از لون مبرّاست و اگر بر قاذورات افتد هیچ نقص
در وی پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد و جمیع صور
مظاهر بود چنین خواه زمینی و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص قال النبی صلی
علیه السلام ان الحق یتجلی یوم القیامة للخلق فی صورة فینکرونها فیقول انا
ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک ثم یتجلی لهم فی صورة عقائدهم

فیسجدون

فیسجدون له و قال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیامة بصورة الاله
النقصان فیکره فینکرونه ثم یتحول بصورة الکمال فیقبلونه ظ در عشق خانقاه
خرابات فرق نیست ؛ هر جا که هست پرتو روی حبیب ؛ بارها شیخ در فصوص
میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر
بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات
کلها فان الله تعالی اوسع واعظم من ان یحصره عقد
دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله وما ذکر اینا من این
و ذکر ان ثم وجه الله و وجه الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب
العارفین لئلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل
هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت
غفلة فلا یستوی مع من یقبض علی حضور ظ حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت
کنش است که آخر بچه حالت برود ؛ گویی آخر مرا زمی معشوق بگیر ؛ حیف
اوقات که گم بطالت برود ؛ فس حکما و اکثر متکلمان تشبیه و تشبه متمسک اند به
الرحمن علی العرش استوی فاینما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق
ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله والسموات
مطویات بیمینه و حتی یضع الجبار قدمه فی النار و قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفه بین کتفی و ضحک حتی

بدت لی اجذیها و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم سترون ربکم کما یرون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و رایت ربی فی صورة امرد قطط منقولست که ابوذر غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نور انی اراه و منزه حد صورة رقمیة و ثنا را در لفظ دو کلمه میخوانند نور و انی بفتح همزه یعنی من این که مشبه از اینکه کلمه میدانند مثل محققان صوفیه که محقق ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف است بهر دو که از تشبیه تنزیه میکنند و نمیدانند که تنزیه تشبیه است مجردات فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت محددا و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف سیدا حضرت سید شریف که میان متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از آن خدای که در سنگ و کلوخ ظهور کند و صوفی گفت بیزارم از آن خدای که در سنگ و کلوخ ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که از ین هر دو یکی کافر شده و کلام محقق ایشان را توجیه کرد یا که متکلم اعتقاد کرده که در مرتبه مخالطه سنگ کریه در غایت خسته اند و مرتبه و مخالطه با ایشان نقصانست پس مقصود او بیزاریست از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدای را نشاید پس بیزاری ایشان از خدا نباشد و کفر هیچ یک لازم نیاید و زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه کنند توهم نکنی که ایشان بکلی از اتحاد قایلند حاشا که بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود

ایشان بسیار دقیق است عبارت در نمی آید و اشارت بر نمی آید و هیچ لفظی نمیتوان یافت که بآن معنی مراد ایشان زیاده و نقصان کند هر چه در مسئله گویند اگر از وجهی تقریب ذهن است بمقصود از وجهی دیگر تبعید است و ان قمیصا خیط من نسبة تسعة و عشرین صلعا عن معالیه قاصر عرفا گویند اسرار حقیقت نمیتوان گفتن و آن را در محل سکه اگر گفتن آن اظهار شریعت در رفت و کلی دیگر اگر عبارت ادای آن وفا میکند و کفر در افشای سر الربوبیة کفر بر تقدیر ثانیا متقابل اظهار یعنی هر عبارت که برای فاش کردن سر ربوبیة گویند سبب خفا شود و مولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب میفرماید لا فرق ما بین ذرات العالم الا و لولا الانوار محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط و لا بمعنی الصنع و الایجاد فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان تعبیره عن بعض ذلک یوجب شنعة الجهال رضت الیه خداع الرقیب و کتمان سر الحبیب و ذها تلاتیت فی زوبط یقول داعی عبد حقی فی قریب قاضی عضد الدین گوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و میگفت این دو شیوه بغیر تشبیه و ما نکوییم لیس فی الدار غیره دیار و هذا العذر اشد من الجرم صوفیه گویند وجود لا بشرط شیء اصرف صرح و هویة ساریه در جمیع موجودات است بشرط لا امر تقید احدیت و برزخ البرازخ

وتمام شرط جمع اسماء وصفات مرتبه الوهيت ومرتبه واحديت اطلاق عما بر مرتبه
احديت مع شيء بست ترمذي كه ابو رزين عقيلي از نبي صلى الله عليه وسلم پرسيد اين كان
ربنا قبل ان يخلق خلقه فرمود في عماء فوقه هواء وما تحته هواء وخلق
عرشه على الماء وعماء ابر رقيق است چون ابر محسوس هواى فوق وتحت لازم است
يعني لازم تنبيه فرمود كه مراد ابر معنويست قدماء حكماء در مسئله وجود موافق صوفيه اند
وتا بيند بسر بيان فرق در مراتب واز شان الطريق رمز منقولست كه از تجرد حركت
نقطه پيدا شد واز حركت نقطه خط واز حركت خط سطح واز حركت سطح جسم
ظ مامى بانگ چنگ نه امروز ميخوريم ✿ بس دور شد كه گنبد چرخ اين صدا شنيد
ما باده زير خرقه نه امروز ميكشيم ✿ صد بار پير ميكده اين ماجرا شنيد ✿ وابن عطا
در نمط تاسع از اشارات گفته العارف هش بش بسام يبجل الصغير من تواضعه
مثل ما ينبسط من النبيه وكيف لا يهش وهو فرحان بالحق وبكل شيء
فانه يرى فيه الحق د دلي كز معرفت نور وصفا ديد ✿ بهر چيزى كه ديد اول خدا ديد
وحضرت سيد شريف قدس سره در حواشي شرح تجريد تحقيق سخن ايشان نموده
كرده ميفرمايد كل مفهوم مغاير للوجود كالانسان مثلا فانه ما لم ينضم اليه
الوجود بوجه من الوجوه في نفس الامر لم يكن موجودا فيها قطعا
وما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود اليه لم يمكن له ان يحكم عليه بانه موجود ولا
الحكم بكونه موجودا فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن لذاته لا...

موافق

فهو في كونه موجودا في نفس الامر محتاج الى غيره الذي هو الوجود وكل ما هو محتاج الى غيره في كونه موجودا الى غيره

معنى الممكن

معنى الممكن الا ما يحتاج في كونه موجودا الى غيره فكل ما هو يحتاج في كونه
موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير وجوده فكل مفهوم مغاير الوجود
فهو ممكن ولا شيء من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات المغايرة للوجود بواجب
وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون الا عين الواجب الذي
هو موجود بذاته لا بامر زايد عليه فثبت انه وجب ان يكون الوجود ايضا
كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوما كليا يمكن ان يكون له افراد
بل هو فرد واحد حقيقي ليس فيه امكان تعدد ولا انقسام وقايم بذاته
منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب هو الموجود المطلق اى المعرا
عن التقييد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور عروض الوجود للمهيات
الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الى حضرة
الوجود القايم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة وانحاء شتى متعددة
لا اطلاع على ماهيتها فالموجود كلي وان كان الوجود جزئيا حقيقيا هذا
ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا قال ولا يعلمه الا الراسخون
في العلم ومما يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود من حيث ذاته ينافي
العدم وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه
لا يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شك ان الواجب هو الذي ينافي
العدم لذاته لا بواسطة غيره فان قلت ماذا تقول فيمن ترى

ماهيات را

ان الوجود مع كونه عين الواجب وغيره بل المتجزي في الاقسام قد انبسط في
هيا كل الموجودات فظهر فيها فلا يخلو عنه شي من الاشيا بل هو
حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت بتعددات وتعينات
اعتبارية وتمثيل ذلك بالبحر وظهوره في صور الامواج المتكثرة
مع انه ليس هناك الا حقيقة البحر فقط قلت هذا الطور وراء طور العقل
لا يتوصل اليها الا بالمشاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية
وكل ميسر لما خلق له   اى دل طريق عشق (عقل) يا برو نخ   و انگاه قدم برسم
مجنون نه   خواهى كه حوالا رنگ وفى باي   صد داغ جو من جگر پرخون نه
هرو هكدل بعشق وهى   خوش مى بود   ور كار خير حاجت هيچ استخاره نيست
بالمبيع عقل مترسان و مى بيار   كان شحنه در ولايت ما هيچ كاره نيست   و
صاحب مفتاح حصين كه تعبير از مبدأ بوحدت بهتر است بواسطه انكه وحدت اشمل از
وجود است و حضرت امير سيد على همدانى قدس سره تعبير بنقطه فرموده و شيخ فخر الدين
عراقى بعشق   وللناس فيما يعشقون مذاهب   ساقيا بياكه عشق نامكنه
كانكس كه گفت قصه ما هم زما شنيد   تعالى العشق عن فهم الرجال   وعن وصف
التحرق والوصال   اذا ما جل شيء عن خيال   يجل عن الاحاطة و
المثال   اين همه گفتگوى توحيد است   راه توحيد وحدت تجريد است
سخن وحدت همه شراب   از شراب اين پير گشته سيراب   راه توحيد

درقدم

درقدم زدن نيست   قعر دريا چه جاى دم زدنست   امينجه وواجب الوجود
انكه سالكان طريقت را بمنزل مراد رساند و طالبان حقيقت را شراب وصال چشاند
بيت يارب جهان زهى لم بركردان   حال كه مرا هست نكوتر كردان   راهم ببرا
برده توحيد نما   تا چند بهر طرف هم سر گردان   فاتحة لله   در اسما وصفات وصيه
الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في اسمائه   فتح   معرفي كه بدانكه اسم
ذاتيست با صفتى معين و تجلي خاص و بحسب رين اسم است كه عين مسمات يا غير او
نه فقط چنانچه متكلمان پنداشته زعم حق انست كه از وجهى عين است و از وجهى غير و اطلاق
اسم بر صفت هم شايع است و اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات با اعتبار امر
عدمى است اول را اسم ذات گويند مثل قدوس با اعتبار امر وجودى است كه تعقل او بر تعقل
غير موقوف نيست دوم را اسم صفت گويند مثل حى با اعتبار امر وجودى است كه تعقل او
موقوف بتعقل غير است سوم را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم جامع الله و رحمن است
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن و امهات اسما اول و آخر و ظاهر و باطن است و اما
اسم اعظم در غايت خفاست و اطلاع بران موقوف بكشف و صفا است شيخ
محى الدين در باب شصت و سوم از فتوحات در جواب امام محمد بن على ترمذى گفت الاسم
الاعظم الذي لا اله الا هو سوى عين الجمع فيه الحي القيوم فلا به فان قلت فهو الله
قلت لا ادري فانه يفعل بالخاصية وهذا اللفظ انما يفعل بالصدق اذا كان صفة
للمتلفظ بها بخلاف فلذلك الاسم ولكن الظاهر من مذهب الترمذي ان الحي

الاسماء الذی یستوجب جمیع الاسماء وانما هو الانسان الکبیر وهو الکامل و[illegible]

حسا دو هفتم فرموده معلوم عند الخاص والعام ان فهذا اسما عاما

ویلی الاسم الاعظم چون آیة الکرسی و اول سورة آل عمران و من الاسماء

ماهی حروف مرکبة و منها ما هی کلمات تم کتبه منها کالرحمن وحده

واعلم ان الحروف کالطبایع والعقاقیر بل کالاشیاء کلها لها خواص

بانفرادها ولها بترکیبها و گویند شخصی از شیخ ابو یزید بسطامی پرسید اسم اعظم

کدام است فرمود تو اسم اصغر من بنمای تا من اسم اعظم تو بنمایم آن شخص حیران شد

پس فرمود همه اسماء حق عظیم اند گویا غرض آنکه تنها اسم اعظم نیست بلکه خدای این

اسم را از خلق پوشیده و اظهار او منافی دولت فسخ صوفیه گویند هر

زمان نوبت ظهور و سلطنة اسمی است و چون نوبت او منقضی شود دستور کرده

و در تحت اسمی که نوبت دولتش رسیده باشد و ادوار کواکب سبعه که هر یک هزار

سال است بان مربوط است و کلام هو یانشان اشارت بآنست آن

یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون ای نور تو در کسوت عالم

ظاهر اسماء تو در طینت آدم ظاهر علم تو شد از دانش خاتم پیدا جود تو شد از

بخشش حاتم ظاهر واسماء الٰهیه صور متمیزه در علم حق و از آن ایشان را اعیان

ثابته گویند خواه جزوی باشد خواه کلی باشد واسماء و این صور علمیه تعین مییابد بجمیع

توابع و لوازم بفیض تجدد اعیان ثابته نسبت با اسماء اند و نسبت با اعیان

خارجیه ارواح و وسائط اند در اتصال فیض اعیان خارجیه لکن فیض منحصر درین

نیست بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق است

ولکل وجهة هو مولیها و جمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود میشوند و تحقق او

موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند الامور مرهونة

موقوفة باوقاتها واما ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق

متحقق است و مظهر اسمی چند اند که هرگز از خلوتخانه بخارج بیرون نمی آیند و دعای

سید البشر صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسالک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته

فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استاثرت به فی علم غیبک اشارت به این اسما

و اشیاء از مفاتیح غیب گویند و مبادی این اسما اند که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی

آنند که صور ایشان در علم حق نیست مثل شریک باری و اجتماع نقیضین و احاطه

علم حق بایشان باعتبار علم اوست بامور و عقل که توهم و فرض این اشیاء وجود ندارد

میکند و شیخ ابو علی در شفا گوید المستحیل لا تحصل له صورة فی العقل ولا یمکن

ان یتصور شیء هو اجتماع النقیضین بل التصور المستحیل انما یکون علی سبیل

التشبیه بان یتعقل بین السواد والحلاوة امر هو الاجتماع ثم یقال

مثل هذا الامر لا یمکن حصوله بین السواد والبیاض و علی سبیل النفی ان

یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد والبیاض و ذات

حق را در مرآت شان نیست که نه در آن سابق این شان داشته و نه در آن لاحق

خواجه ابوطالب مکی در قوت القلوب فرموده لا یتجلی الحق فی
صورة مرتین ولا فی صورة الاثنین و اسماء جلال او در هر آن
خلع وجود از موجودات میکند و اسماء جمال او در همان آن ایشان را متلبس بلباس
وجود میسازد بل هم فی لبس من خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب روانست و موجودات مانند نهر هر جزوی
از اجزای نهر که تعین کنی آبی که در وی باشد غیر آن آبیست که در آن سابق آنجا
بوده و غیر آبیست که در آن لاحق آنجا خواهد بود و چراغ را نمی بینی که شعله او هر
نفس هوا میشود و شعله تازه بدل فتیله و روغن وجود می یابد و تو پنداری
که شعله بیک حال باقیست و ثابت ؏ هر جام که لطف انس روشن در هم بست
در آن وجود یابد قهر شکست ؏ این سر وجود و خلق دانی که چراست
از بهر وجود او ظهور آن وجه است و حاضر کردن تخت بلقیس پیش سلیمان آنی
بود در یک آن بتجلی خلع مذکور معدوم شد در همان آن بهمت آصف که از اکمل اولیای زمان
بود نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه است
میگوید جسم مرکب از اعراض است و وجود هر عرض در هر آن متجدد میشود فتح
صوفیه میگویند چنانکه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست لیکن
چون اثر صفات بر ماهیات انسان پیدا و اکتناه ماهیت معتد به میتوان فهم وجوب
وجود که فنا نیست در فهم آن قاصر است و امهات صفات حیات و علم

و اراده و قدرت

و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است ایشان را ائمه سبعه گویند و بعضی بجای
سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و امام الائمه نزد بعضی حی است
و نزد مولانا کمال الدین عبدالرزاق عالم و در اول نظر بانست که حیات شرط
علم است و در شرط ثانی آنکه علم اشرف از حیات است و صفات حق عین ذات است باتفاق
صوفیه و حکما یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات حق آنچه ممکن را بصفت مثلا ذات تو کافی نیست در
انکشاف اشیا بر تو تا صفت علم که مبدا انکشاف است بر تو قایم نباشد انکشاف
حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم
باشد باو بلکه ذات او مبدا انکشافست و این اعتبار عین علم است پس ذات و صفات
متحد اند در حقیقت و متغایر در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست تا حصول تعطیل
ذات از ذات متحاشی و اشارتست بان آنچه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات کمال الاخلاص
و توهم نکنی که برین تقدیر نتوان گفت که خدا عالم است چه مراد از عالم ذاتیست که اشیا برو
منکشف باشد خواه مبداء انکشاف قایم باشد بصفتی زاید بر ذات و در سلک حکما
میتوان گفت صفات خدا عین ذات است باعتبار مفهوم و میتوان گفت که نه عین ذات است و نه
غیر ذات است و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گفته علم حق تعالی بذات او عین ذات
و علم او بعالم صور اشیاست در وی خواه کلی و خواه جزئی لا یعزب عنه مثقال
ذرة فی الارض ولا فی السماء و اگر ذات محل امور متکثره باشد مجرد نیست

چه اشیا عین حق‌اند باعتبار وجود و حقیقت و غیر او باعتبار تقید و تعین پس
در حقیقت حال و محل نیست بلکه چیزی بصورت حالیه و صورت محلیه ظهور کرده
و نفس الامر که محل حیرت علما و حکماست عبارت از این علم محیط است و آنچه خواجه
نصیر الدین طوسی گفت که نفس الامر صور علمیه عقل فعال است همه راست است صور
علمیه او صور علمیه حق است و اعیان ثابته و حقایق و صور کلیه اشیاست در علم حق و اگر
گوئی عین اعیان است همه راست است و شیخ الرئیس نیز بر آنست که علم خدا بعالم حصولیست
و شیخ شهاب الدین در حکمة الاشراق تصریح کرده که حضوریست و در تلویحات
میگوید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت التعقل
حضور الشیء للذات المجردة عن المادة و از این مشکلست در علم بمعدومات
و بعضی دفع اشکال این کرده‌اند که معدومات در عقول عالیه مرتسمند و عقول
عالیه نزد حق ظاهر حاضر نسخ مشهور نیست که حکما میگویند خدا عالم است
بکلیات و بجزئیات بوجه کلی و ابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست
و مولانا قطب الدین رازی در محاکمات میگوید مراد قدما آنست که علم خدا زمانی
نیست در حق او ماضی و حال و استقبال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با همه
حوادث که مقارن اجزای اوست بیک دفعه نزد او حاضر است و همه نسبت
با او متساوی‌اند و چون خواهی که این معنی را نیک دریابی زمان را بسان رشته
تصور کن که هر جزوی او برنگی شد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی

شود و رنگی غایب گردد و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید
و محقق طوسی در شرح اشارات میگوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک
ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی
ادراک ما یصدر عنه عن ذاته لذاته الی صورة غیر صورة ذلک
الصادر التی بها هو هو واعتبر من نفسک انک تعقل شیئا بصورة
تتصورها او تستحضرها فهی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل
بمشارکة ما من غیرک ومع ذلک فانک لا تعقل تلک الصورة بغیرها
بل کما تعقل ذلک الشیء بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان تتضاعف
الصور فیک بل ربما تتضاعف اعتباراتک
المتعلقة بذاتک وبتلک الصورة فقط علی سبیل الترکیب واذا کان
حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة غیرک هذه الحال فما ظنک
بحال العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره فیه ولا تظنن
ان کونک محلا لتلک الصورة شرط فی تعقلک ایاها فانک تعقل
ذاتک مع انک لست بمحل لها بل انما کان کونک محلا لتلک
الصورة شرطا فی حصول تلک الصورة لک الذی هو شرط فی تعقلک
ایاها فان حصلت تلک الصورة لک بوجه آخر غیر الحلول فیک ومعلوم
ان حصول الشیء لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس دون حصول الشیء

حصل التعقل من غیر حلول فیک

تقابله فاذن المعلولات الذاتية للعاقلية قبل الفاعل لذاته حاصلة له
من غير ان يحل فيه فهو عاقل اياها من غير ان يكون هي حالة فيه
واذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غير ما
تغاير بين ذاته وبين عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار المعتبرين
وحكمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حكمت
بكون العلتين اعني ذاته وعقله لذاته شيئا واحدا في الوجود من
غير تغاير فاحكم بذلك بكون المعلولين ايضا اعني
المعلول الاول وعقل الاول له شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير
يقتضي كون احدهما مباينا للاول والثاني متقررا فيه وكما حكمت بكون
التغاير في العلتين اعتباريا محضا فاحكم بكونه في المعلولين
كذلك فاذن وجود المعلول الاول هو نفس تعقل الاول اياه
من غير احتياج الى صورة مستانفة تحل ذات الاول تعالى عن ذلك
ثم لما كانت الجواهر العقلية تعقل ما ليس بمعلولات لها لحصول
صور فيها وهي تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو المعلول
الاول الواجب كانت جميع صور الموجودات الكلية والجزئية على
ما عليه الوجود حاصلة فيها والاول الواجب يعقل تلك الجواهر مع
تلك الصور لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر والصور وكذلك

محضا

الا الحق

لا بصور غيرها

الوجود

الوجود على ما هو عليه فاذن لا يعزب عن علمه مثقال ذرة وفعل
حق تعالى نزد حكما بر وفق اراده اوست هر چه خواهد كند واگر نخواهد نكند اما
فعل غير لازم ذات اوست چنانچه علم وساير صفات كمال لازم ذات است ومقدم
شرطيه اولى واجب التحقق است ومقدم شرطيه ثانيه ممتنع التحقق واطلاق ايجاب
بر ذات شان باين اعتبار بكنند سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبديلا وتوهم نكنى كه ايشان نفى ارادت از حق كرده گفته اند
چنانكه احراق واضاءت از آتش ظهور كند حق با افعال از وى صادر ميشود ايجاب
منافى اختيار نيست ونزاع ميان متكلم وحكيم لفظيست آرى متكلم ميگويد اراده منتهى سلسله
اسباب است ومحال ترجيح بلا مرجح نيز محال است ومنتهى سلسله اسباب ذات حق است
واو متشابه اراده است نسخ ميان متكلمان خلافست كه كلام الله حادثست
يا قديم ومتاخران محاكمه كرده اند كه كلام لفظى بسبب ترتب حادثست وكلام نفسى قديم
وقاضى عضد مكوبيه اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع النتيجتين المتنافيتين
الحاصلتين من قولهم الكلام صفة الله تعالى وكل ما هو صفة الله تعالى
فهو قديم فالكلام قديم والكلام مرتب الاجزاء مقدم بعضها على
بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام حادث منع كل طائفة مقدمة
منها كالمعتزلة الاولى والكرامية الثانية والاشاعرة الثالثة والحنابلة
للرابعة والحق ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسي وعلى الكلام

الثاني وقد تقسيم الاخير الى حالتين ما المتكلم بالفعل وما المتكلم بالقوة
وتبين الكل بالضد كالنسيان للاول والسكوت شاني في الجهتين
والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي هو القايم بالغير فالشيخ الاشعري
لما قال الكلام هو المعنى النفسي فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول
اللفظ حتى قالوا بحدوث الالفاظ وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم
التكفير لمنكري كلامية ما بين الدفتين لكنه علم بالضرورة من الدين
ان كلام الله وكعدم المعارضة والتحدي بالكلام بل بعد
المراد به الكلام النفسي المعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى قايما بذات الله تعالى
وهو مكتوب في المصاحف مقرو بالالسنة محفوظ في الصدور وهو غير
القراءة والكتابة والحفظ الحادثة كما هو المشهور من ان القراءة غير
المقرو وقولهم ان مرتبة الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى الذي في النفس
ولا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قايم بنفس الحافظ ولا ترتب فيه نعم الترتب انما
تحصل في التلفظ لضرورة عدم المساعدة الالة وهو حادث منه
ويحمل الادلة التي على الحدوث على حدوثه جمعا بين الادلة وهذا البحث
وان كان ظاهره خلاف ما عليه متأخر والقوم لكن بعد التامل يعرف حقيقته
والحاصل ان هذا المحمل صحيح لكلام الشيخ ولا غبار عليه فاحفظه
واسه يقول الحق وهو يهدي السبيل وحكيم محمد شهرستاني صاحب ملل ونحل

در نهایة

در نهایة الاقدام بهمین معنی قایلیست و امام غزالی در الجام العوام گوید که
بن حنبل از ابوهریره نقل کنند که در وقت خلافت عمر مجلسی و بود مردی
پرسید کلام الله مخلوق است یا غیر مخلوق عمر تعجب کرد و دست او گرفت و نزد
امیر المومنین علی کرم الله وجهه آورد و گفت این شخص ببین چه میگوید چون
امیر این سخن بشنید متغیر شد و سر پیش افکنده تامل فرمود پس گفت در آخر زمان
فتنها ازین سخن پیدا شود و اگر من خلیفه می بودم گردن این شخص را می زدم
زهی تشفع علی که بواسطه آن مسئله چه قدر اهانت بعلماء دین رسید فصل
قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل حکم بموت مر انسان را و قدر تفصیل این
حکمت تعیین اسباب و انی منه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز
بفلان مرض و قضا تابع علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم است باعیان
ثابته و این علم تابع اعیان ثابته است ما اصاب من مصيبة في الارض
ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها قل لن يصيبنا الا ما كتب الله
لنا هر شی بلسان استعداد فیض خاص از خدا میطلبد و بحکم ادعونی استجب لکم
دعای او مستجاب میشود و بمقصود خود میرسد بیت عاشق که شد که یار بحالش نظر
نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست انجا که مستعد اهیج
بخل نیست یکی که مستعد ایمانست از خدا ایمان میخواهد می یابد و یکی که مستعد
کفر است کفر می یابد ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم

انهم لم تنله ايديهم لا يؤمنون ما ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم
يظلمون ظلا لما سوى وظلموا انفسكم ظ هرچه است از قامت ناساز بی اندام
ماست ورنه تشریف تو در بالای کس کوتاه نیست از آب واحد در اراضی
مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر میشود قیصری در شرح فصوص که الاعیان
ليست مجعولة بجعل الجاعل للتوجه الايجاد بان يقال لم جعل عين
المهتدي مقتضية للاهتداء وعين الضال مقتضية للضلال لكان
لا يتوجه ان يقال لم جعل عين الكلب كلبا نحو العين الانسان انسانا
ظاهر بل الاعيان صور الاسماء الالهية ومظاهرها في العلم بعين
الاسماء والصفات القايمة بالذات القديمة بل بعين الذات من حيث
الحقيقة وهي ثابتة ازلا وابدا لا يتعلق للجعل والايجاد بها ولا
يتطرق الفنا والعدم اليها صباغ که باس را که بعض نیساز دو رنگ را بمنه
نمی سازد که باس را رنگین میسازد خدای تمام ذات را ذاتی نیساز دو بوجود را
وجودی نیساز د ذات را موجود میسازد از ابو علی وقتی که آنکه میخورد
معنی الماهيات ليست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند زرد موجود جاعل آن را
آن نیساز د بلکه آن را موجود میسازد و نبی خادم قضاست چنانچه طبیب خادم
طبیعت است اگر موافق قضا باشد چگونه راه نماید ليس لك من الامر
شيء انك لا تهدي من احببت وسر قدر از بعض انبیا مخفی بوده

عزیزکه

وعزیزی که استعلام آن کرده خطاب آمده لان لم تنته لامحون اسمك
عن ديوان النبوة اما کمل انبیا واقف این سر بوده اند ولهذا حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم میتوانند گفت ادعوا الى الله على بصيرة وتطبيق
قضا با نبوت آنست که امر و نهی هم از قضاست وصواب وعقاب خاصیت فعل
و نیت است فعل و نیت نیک مقتضی بهشت است و فعل و نیت بد مقتضی
دوزخ است چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتل است مجوب خدا را مانند پادشاه مجاز
ملاحظه میکنند که هر که حکم او شنیده خرم شده و در مقام احسان و انعام است
و هر که حکم او شنیده ملول شده و در مقام ایذا و ایلام است مثال سخن خدا
مثل سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید مریض ماند و او از
صحت و مرض فارغست ان الله لغني عن العالمين ظ ز عشق ناتمام
تمام ما جمال یار مستغنی است باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
بعضی میگویند موثر در وجود غیر خدا نیست لکن سنة الله بان جاریست
که در عقب نان خوردن خلق سیر میکنند و قاصران پندارند که نان خوردن
سبب سیر یست ض و کل شاهد شد فعل واحد بمفرد و لکن تحجب
الاكثر اذا ما اخل ازال الستر لم ير غيره و لم يبق بالاشكال اشكال
س هر یکی بدی که میشود هم ز قضاست دانستن آن نه غیر حق عین خطاست
در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست حق فاعل مطلق است اگر کوئی راست

و این طایفه اگر گویند عبد را هم قدرتست جبریانند و در باب سعادت
شقاوت و هم از فتوحات اما العالمون من اهل الله فلا یرون
ان عند قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل و شیخ ظ رضا باده
و ز جبین گره بگشا که بر من تو در اختیار بگشاده است و اگر گویند
قدرتی دارد اما قدرت او تاثیر در افعال وی ندارد و اشاعره گویند
از دو ایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است و مکسوب او یعنی مقارن
قدرت اوست و این معنی شبیه است بآنکه شخصی باری بردارد و کسی دیگر
در زیر بار او شود بی آنکه تاثیر در بار برداشتن داشته باشد و سبب ظهور
قدرت و ارادت که او آیینه ذات متصف بقدرتست فایده این قدرت
آنست که وقایه حق باشد از نسبت فعل شر باو و چه مناسب این مذهبست
حی علی الصلوة از موذن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از یاح
ظ بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من گم شده این ره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که از آن دست که می پروردم می رویم
و معتزله گویند عبد را قدرتست در افعال و مخلوق اوست و این
طایفه از قدریه اند که ابو داود از ابن عمر روایت میکند که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم در شان ایشان فرموده القدریة مجوس هذه الامة

مجوس بعد دو فاعل قایلند و میگویند یزدان فاعل خیرست و اهرمن
فاعل شر و هم آنحضرت فرموده صلی الله علیه و سلم لعنة الله القدریة علی
لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریه جمعی اند که ایشان میگویند
خیر و شر بقدرت ماست و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است الله خلقکم
و ما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیء جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه
الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه
بقدر و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من
خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله ظ گر رنج پیش آید و گر راحت
ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند در کارخانه که ره عقل و فضل نیست
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد و آنکو نه این
ترانه سراید خطا کند حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده و ان یومن
بالقدر خیره و شره و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر منبر کوفه گفت
لیس منا من لم یومن بالقدر خیره و شره و امام جعفر صادق رضی الله عنه
با قدری گفت فاتحه بخوان چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید فرمود
چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی چه استعانت از خدا میکنی قاضی عبد الجبار
که از معتزله است در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحاق اسفراینی را
دید و بر سبیل تعرض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء و شیخ در حال فرمود

سبحان من لا يجري في ملكه الا ما يشاء ظ سرارادت است آستان
حضرت عزت که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست و صوفیه
گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته نسبت اقتدار فعل با ما هم از آن
روی بود گویا شد جام گیتی نمای او مائیم که با هرچه هست پیدا شد
پس اگر گوئیم از حق است هم حق است و مشهور است که حکما درین مسئله
موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان خلاف
آن معلوم است و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط
و مقصود از ترتیب سلسله وجود تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن
جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند
العالم کرة و الارض مرکز و الانسان هدف و الافلاک
قسی و الحوادث السهام و الله رامی فاین المفر و شیخ ابو علی
در اشارات گفته ان الاول یبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة
مبدع و بتوسط جوهرا عقلیا و جرما سماویا و شیخ مقتول
در هیاکل میگوید ان النور القوی لا یمکن النور الضعیف
من الاستقلال بالاشراق فالقوة القاهرة الواجبیة
لا یمکن الوسائط من الاستقلال بالاشراق فیضه
و کمال قهره و هم در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک

یوجد

یوجد الاشیاء و لکنها تحصل الاستعدادات و یعطی الحق
الاول الکل ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح
اشارات گفته قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات
المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المراتب الاحد الی المبسوطة
و المبسوطة الی العالیة و الواجب ان ینسب الکل الی المبدأ
الاول و یجعل المراتب شرائط معدة لافاضته تعالی و هذه
مؤاخذة تشبه المؤاخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور
الکل منه جل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا
فی تعالیمهم لم یکن ذلک منافیا لما اسسوه و بنوا مسائلهم علیه و امام فخر الدین رازی
در مباحث مشرقیه بر این رفته و میگوید الحق عندی انه لا مانع من اسناد
کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه اللازم لماهیته
کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فائضا عن
الباری تعالی من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث
امور قبله حتی یکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضة الی
الامور اللاحقة و ذلک انما ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم
ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت
عن الباری تعالی و وجدت عنه و لا تاثیر للوسائط اصلا فی

فی لا ایجاد بل فی الاعداد فتح حکما گویند هرچه موجودست یا خیر محض است یا
خیر او غالبست بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیرست که اگه باشد که
مار گزیده باید بریدتا باقی اعضا سالم باند و درین صورت سلامت مرادست و
غیر مرضی و قطع انگشت مرادست غیر مرضی و اگر گویم شر قلیل ای خیر کثیرست
همه رواست باشد ظ و طریقه چه پیش سالک آنچه خیر اوست ٭ بر راه مستقیم ایدل
کی گمراهست ش و تحقیق مقام آنکه خدا حکیمست پس میداند که حسن نظام
و صلاح اوضاع در آفریدن عالم چیست و قدیرست پس میتواند که بطبق علم خود عالم
را خلق کند و فیاض مطلق است و منع بخل ازو نیست پس آنچه داند و تواند
بفعل آورد و الکون صیرت که هر جزو از اجزاء عالم در حد ذات خود بر احسن
اوقات باشد و کل من حیث هو کل نیز بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه جزو تا بر بین
کل بحسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایة علم حق است باحسن
اوضاع کل اگرچنین باید وضع جزئی از اجزا بهتر از آنکه هست می تواند بود
نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید رباعی جز حق حکمی که حکم را شاید نیست
حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست ٭ هر چیز که هست آنچنان می باید ٭ آنچیز که
آنچنان نمی باید نیست ٭ معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی اجزاو بهتر از آنکه
هست طرح تواند کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جزو بر آن طرح واقع شود
که هست د گفت تا فرج کرد بر خود نیست ٭ و آنچه پوید تو آن بد نیست

انجی دِه

سر کثیره

احمقی دید کان قتال ٭ کرد از خیر او تفسیر سوال ٭ گفت هست
اندرو دو خیر نهان ٭ که ولی و نبی ندارد آن ٭ تا قفس غارتست
در دین ٭ باز مقتول او شهید گزین ٭ نظر آنکه احمقی میبیند ٭ نازنین جمع ناز
چیند ٭ اینچنین بوده اند درویشان ٭ انکس بوده اند درویشان ٭ ای برنیاز
ز صحبت ایشان ٭ نگو ای خود بر اندیشه است ٭ عیب جوی خلاف درویشیست
از حکیم ای عزیز بد ناید ٭ هرچه او کرد همچنان باید ٭ ای درویش جزع
در فوت امید و حصول طلب آن علامت جهلست چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال
ما بقدرت حق ما شده و خواه که بقدرت ما باشد و اول محتاج بیان نیست و ثانیه
بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و ممکن الوجود تا بواسطه علت تامه واجب الوجود
نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود
و آنچه در شان تو مقدرست بمثابه سایه تست اگر رو بآفتاب حقیقت کنی و اگر نه
پشت تو نکم خواهد و نه زیاده ظ بر درش ما گدای گشته و در کار کرد ٭ گفت ای هر خوان
گذشتم فقد ازاق بود ٭ پس ای نسب آنست که روی دل را با آفتاب عالم تاب کنی
و با ترا آید از سایه خود جناب کنی امید که این تحقیق در ازل سبب ایت داده باشد
و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد پاشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ٭ اما بعد در
انسان کبیر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر فتح صوفیه

گویند مجموع فلکیات و عنصریات که بدنست که عقل اول روح اوست و نفس
کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه و ثوابت غیر ان قوای وی و ما خلقکم ولا
بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ ونص هو دی گوید العالم المدبر له فهو الانسان
الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا
سموا جسمه جسم الکل وله نفس واحدة ناطقة ای مجموع النفوس و عقل واحد
هو مجموع العقول و سموا المجموع النفوس نفس الکل و اکثرهم خصص العالم
بالسماء و عنیهم طبقت لا الکاین الفاسد [illegible] عنوا الکل کل من الثلثة
الجوهر الاعلی نفسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود که ذات او مغایر وجود
و نه مقتضی وجود دارد و نه مقتضای عدم دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضوع
و عرضی که محتاج است بآن و جوهر پنج قسم است هیولا که محل است صورت که
حالست و جسم طبیعی که مرکب است ازین دو و نفس ناطقه که علاقه او با اجسام تدبیر و تصرف است
و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع [illegible] مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس
نقل کند که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود العین حق و عقل که علاقه او با اجسام
منحصرست در تاثیر و ما لا تبصرون در آیه فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون
اشارت بنفس و عقل است و صوفیه گویند بعضی مجرداتند که هیچ علاقه با اجسام
ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر و اوقات [illegible] هستند که خدا غیر ایشان را آفریده و ایشان را
ملائکه مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را اکثر و بیان خوانند تحقیقه را و حصر جوهر

درین اقسام

درین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان نفی هیولای مذکوره میکنند
و گویند جسم مطلق همین است که نزد مشائین صورت جسمیه است و اطلاق هیولا بر جسم
مطلق میکنند [illegible] صورة [illegible]

قابل صور و علائق و جسمانیات است [illegible] حکیم [illegible] گویند صورت او ابا
و جوهر هباء و عنقا [illegible] گوید و در فی الباب [illegible] من الفتوحات عن اطلاق الهباء
علیه منقول عن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه لما کانت [illegible] فی جمیع
الصور و هی مع کل صورة لا ینقسم ولا یتحری الیها کالبیاض فی کل ابیض

و در این اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان لفظ هیولای مذکوره نگفته
و گویند جسم مطلق همین است که نزد مشائین صورت جسمیه است و اطلاق هیولا بر جسم
مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورة نوعیه است و صورة نوعیه نزد ایشان عرض است
و نیز مکان نزد ایشان بعدیست موجود بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم
طبعی است و نزد مشائین سطح باطن جسم محویست و شیخ محیی الدین درین مسئله موافق
اشراقیین است و در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مکیه گفته الخلا مستدیر فطولکن
کذلک ما استدار الجسم لانها ملاء الا الخلاء و هم درین باب گفته الخلاء
حکم علی الجسم بالاستداره فاظهر الاستدیرا و عجب که شیخ مقتول درینجا
بر مذهب مشائین است چه در حکمت اشراق میگوید ما حاوی له لا امکان له و هیولی
هر فلکی مغایر هیولی فلک دیگر است و مغایر هیولی عناصر است چه خواهد آمد که هر یک
ازینها معلول عقلی خاص است اما هیولی عناصر یکی است بدلیل کون و فساد یعنی لبس و خلع
صور نوعیه گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی دیگرست مثلا
قطعهای چوب را هیولی سریر گویند و جوهر هیولی مراد و نفس ناطقه
که قابل صور روحانی و جسمانی است الخ چنانکه حکیم او را هیولی گویند صوفیه او را هبا
و جوهر هبای و عنقا و سیمرغ گویند و فی الباب ج من الفتوحات عن اطلاق الهبا
علیه منقول عن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ولها انتشار فی جمیع
الصور و هی مع کل صورة لا ینقسم و لا یتجزی الا کالبیاض فی کل ابیض

گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدنست که عقل اول روح اوست و نفس
کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه و ثوابت قوای او و ما خلقکم ولا
بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ در نص هودی گوید العالم المدبر له فهو الانسان
الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان الحکماء اخذوا ... ماده

... علاقه باجسام
نداره همه جا بیرون تدبیر و واقف هستند که خدا اغیرایشان آفریده و ایشان را
ملائکه مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را اکر بیان خوانند بتخفیف را و حصر جبر

و درین اقسام

بذاته وحقیقته ولا اتصال فقد انقضی من البیاض قدر ما حصل منه فی
خط الابیض و وجه تسمیه بعقا آنست که هیولا پیش صورت معدوم است و شیخ در باب
صد و نود و هشتم از فتوحات میفرماید الطبیعة معقولة الوجود غیرها موجود لا یعین
فهو وانا هی مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر وما یلزم من تقدیر الشی
وجوده فالخالق له معنیان المقدر والموجد فمن خلق فقد قدّره او اوجده
پس میگوید الجسم الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود وانما یظهره الصور
فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه تسمیه به نسخه خفاء اوست
نسخه اصلست که فیه انساخ الاشیاء وبیت له نسخه و مولانا عبد الرزاق در
اصطلاحات گوید الشی النخعی هی الهباء المسمی بالهیولی لکونها غیر متحد و
لا موجود الا بالصور لا بنفسها و صورت هر چیز آنست که آن چیز بآن تمام شود
و حکما دو صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلق است
و صورت جسم مطلق را جسم کلی گویند و دیگر صورت نوعیه که جسم مطلق با او نوعی از
انواع جسم مطلق است و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه و تحت
صورت نوعیه اند و متکلمان صورت هر دو را مسلم نمیدارند و ظاهر آنست که صورت
جسمیه مرتبه تنزل هیولیت که مختفی بات اولی است و صورت نوعیه مرتبه
تنزل صورت جسمیه [?] جسم دو قسم است بسیط و مرکب و اشراقیان جسم مرکب
را برزخ گویند و بسیط را فاره و مرکب را مزدوج و جسم را امکان طبیعی

و شکل طبیعی بسیط کروی است که بوجهت اقرب تا بر زمین اگر طاسی از روی زمین
پر آب کنند بیشتر گیرد از آنچه طاس که در قله کوه پر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست
از کره که مرکز او مرکز عالم است و چون کره محیط باشد بکره دیگر و سطحان ایشان
متوازیان باشند متوجه محاذیه پس آن متوسط محیط خواهد بود و اینجا الطبیعة و دیگر است که
چون آب را برافشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود و جرم لطیف افلاک که
و عناصر جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه نه است
فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک
زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره
بالای شمس است و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السماء رفع شبهه او
نموده و فلک الافلاک که او را فلک اطلس و فلک اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین
که مرکز او مرکز عالم است و هیچ کوکب در وی نیست و فلک البروج مثل اوست و جمیع ثوابت
در وی مرکوز و آنچه مرصود شده هزار و بیست و دو است و منطقه فلک الافلاک که
معدل النهار است و منطقه فلک البروج که دایرة البروج است [illegible] و نقطه متقابل تقاطع
کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و دیگری را نقطه اعتدال خریفی و غایت
بعد دایرة البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است و
در جانب جنوب شتوی و باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود و
مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره و در اکثر

فصلی است

نقطهٔ انقلاب صح

پس فلک مشتری صح

معموره و دو ربع متلاصق را چهار نقطه دیگر شش بخش متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از ان باین چهار نقطه گذرد و یکی بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده برج منقسم شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد و هر یکی را ازینها برج گویند و برج

سی درجه یا بار سیصد

شصت درجه منقطعه

و نقطه قطع الزات

ذو العرش

ملایم این مقامات

به صد قطع

سیصد و شصت

و همین فلک را بروج هشت

بخش متساوی قسمت کنند و ان منازل

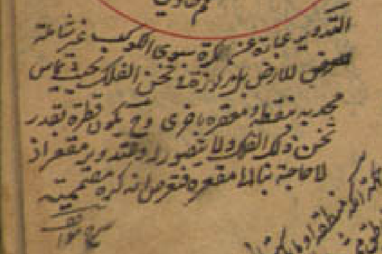
صحیح ال[illegible]

قمر است هر منزلی و هر برجی دو منزل و ثلث شد و برج و ثلث برجی باشد و اسامی بروج و منازل اعتبار کوکبی چند است که در وقت تسمیه محاذی این بروج بوده اند و اکنون تغیر یافته و دو رشته که احکام متعلق به بروج هم ازین قبیل

باشد و شیخ

باشد و شیخ محی الدین در فتوحات مکیه میگوید دوازده ملک در دوازده برج متعلق اند و بنوبت حکومت در عالم تدوین و تسطیر میکنند و نوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سال است و نوبت ملکی که متعلق بثور است یازده هزار سال و برین منوال کم میشود تا حوت که نوبت ملکی که متعلق باو هزار سال است و عرف ارباب هیئت در تعیین فصول مخالف عرف اطبا است که ربیع پیش ایشان از ابتداء نشو اشجار است تا زمان شدت حرارت و خریف از زمان شدت تا زمان شدن برودت

فلک افتاب کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و از افلاک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است و از افلاک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از جانب اوج است و غلظت او از جانب حضیض و رقت و غلظت محوی بعکس و افتاب کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز است



نقطه برین هیئت و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک افتاب اند لکن در فلک افتاب خارج مرکز نام دارد اینجاش حامل گویند و بجای جرم افتاب فلکی است که او را تدویر گویند و ان کوکب که در تدویر مرکوز است و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیک نقطه برین هیئت و فلک قمر مانند این افلاک است لکن انچه در ان افلاک ممثل نام دارد و درین جاش مائل گویند و محیط است باین فلکی متوازی السطحین

جوزهر که او را جوزهر و ممثل گویند بر این هیئت و فلک عطارد مشتمل است بر
ممثل و در ضمن ممثل فلکی است خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب او مماس
محدب ممثل است بنقطه که او را اوج ممثل و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس
مقعر ممثل است بنقطه که او را حضیض ممثل و حضیض مدیر خوانند و در ضمن مدیر
حامل است و محدب او مماس محدب مدیر است بنقطه که او را اوج مدیر و اوج
حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیر است بنقطه که او را حضیض مدیر و حضیض
حامل گویند و عطارد را دو اوج و دو حضیض و چهار متمم باشد بر این هیئت پس
مجموع افلاک بیست و پنج است یک فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز و دوازده فلک زهره
و مریخ و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک قمر ممثل و مایل و حامل
و تدویر و فلک کلی و چهار فلک عطارد ممثل و مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت و فلک
اعظم و انچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است
و مدیر و جوزهر و مایل و انچه در تمام دوره بمشرق از مغرب بمشرق حرکت
کنند بقیه افلاک که محیط ارضند و انچه در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کنند
و در قطعه سفلی بعکس تدویرات است و انچه بعکس این حرکت کند تداویر متحیره
و فلک اعظم در قریب شبانروزی دوره کند و نفس او محرک جمیع افلاک است که
در جوف او است و فلک ثوابت نزد بطلیموس بسی و شش هزار سال شمسی دوره کند
و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین طوسی به بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد

محي الدين

محي الدين مغربي به بیست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال و زحل بسی سال
دوره کند و مشتری بدوازده سال و مریخ بدو ماه و نیم و آفتاب و زهره
و عطارد بیکسال تقریبا و ماه به بیست و هفت روز و ثلثی و شیخ محي الدين
در فتوحات تصریح کرده که حرکت جمیع افلاک از مشرق است بمغرب والله اعلم فسخ
مراد ایشان از حصر افلاک در نه آنست که برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب
مرئیه غیر این نه محتاج نیستیم و میتواند بود که غیر این نیز باشد و ما بران مطلع نیستیم
و مثل این سخن در حصر عقول در ده و مقولات عرض در نه و حواس ظاهره در پنج
میگویند و صاحب تحفه بر آنست که اکتفا بافلاک سبعه سیاره میتوان کرد
بانکه ثوابت در ممثل زحل و دوایر بروج بر محدب ممثل زحل فرض شده اند و مجموع
افلاک سبعه را یک جسم فرض شده که ایشان را حرکتی هست بحرکت اولی و فلک
تاسع را نفس باشد که او را حرکتی است بحرکت ثانیه و دوایر بروج متحرک باشد
بحرکت سریعه بطیئه و در تحفه چند فلک جزئی غیر این که مذکور شد میان
جمهور مشهور است می آورد اکثر علما دارای از انجا طلب و ارباب هیئت
از درستی حرکات و اوضاع کواکب سبعه و غیر ان از افلاک که این امور بان منتظم
متسق توانند بود اثبات میکنند و اگر کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را
منتظم دارد منعی نیست لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر بی حامل موافق
المرکز کرده اند ط حیث این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما

دانا در جهان آگاه نیست و هیئت فنی لطیف و علمی شریف است امام
فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر بن خیام پیش عمر مجسطی میخواند بعضی فقها
گفتند این چه چیزیست که شما میخوانید گفت تفسیر اوله افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف
بنیناها میکوییم و جمهور متشرعه فلک الاطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت را کرسی
و شیخ محی الدین بیان آن کند که عرش و کرسی محیط اند با تمام فلک و عرش محیط است
بکرسی مجموع افلاک یازده است و مولانا کمال الدین در شرح فصوص فرموده و ظاهر است که
مراد او از فلک عرش عقل اول است و از فلک کرسی نفس کلیه لکن عبارات فتوحات و عقلیه
و غیر آن بخلاف این معنی متبادر است و مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس
و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی عنصریند و استعداد هر دو دارند و حکما
گویند هیچ افلاک قابل خرق و التیام نیست الا دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاک است
و در فلک الافلاک هم تمام نیست و بعضی که تقویة جانب حکما میکنند به سبعا شدادا
متمسک لیکن اذا السماء انشقت مطلق خلاف آنست و منافی سخن شیخ نیست
چه سماء بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق نمیکنند بمعنی که در آیات قرآنی سبع آ
وارد شده تنبیه حکما گویند جهت حقیقی دو است فوق و تحت و هر دو بفلک اعظم
محدود میشوند فوق محیط او و تحت مرکز او و باقی [illegible] جهات که گویند جمیع
افلاک شفافند یعنی حاجب ابصار نمیشوند نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفیف را میل بمحیط است
و ثقیل میل بمرکز و نه سرد اند و نه گرم و نه تر اند و نه خشک و نمو و ذبول و شهوت و غضب

عبدالرزاق

ندارند نه قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرک اند باستداره و باراده
و حی ناطقند جنید از ملک تا فلک [illegible] ع فلک [illegible] ملک [illegible] است ع عرش
کرسی [illegible] ع کثرت از جایم و حشرات ع [illegible] و قبان
همه جان دارد و هم جان ع و تصور نکنی که بودن افلاک حی ناطق بجهت انسان
بحیوان ناطق مانع باشد چه مراد از حی صاحب حیات است و از حیوان جسم نامی حساس
متحرک باراده و علاقه قدیم بحوادث [illegible] موقوف است که بعضی مستمر باشد
و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند باشد بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث
شود و آن حرکت فلکیه است و مشائین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصلست
و فلک را همه کمال ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکند و میخواهد
که اوضاع مختلفه از قوه بفعل آید و مجموع آن بیکدفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله
حرکت بفعل می آورد و هر فلکی تشبه بعقلی است که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان
گویند حرکت افلاک مثل رقص است که اهل حال را بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه
صوفیان گیرد و [illegible] ع از غم دوست [illegible] ع آتش اندر دل او هوا در جان
کرده بر خاک آب دیده روان ع و مبدأ اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست که شرح
آن [illegible] و فلک بواسطه هر اشراقی دیگر است حالتی که صوفیه را در سماع
فتوحی عظیم میشود و نور کواکب [illegible] الا جرم ماه که تیره است و فیض را از آفتاب
و در وقت اجتماع روی تاریک او مواجه ماست و روی روشن او مواجه آفتاب

و دایره ضوء که فاصلست میان روشن و تاریک منطبق است بر دایره رؤیه که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند این دو دایره تقاطع کنند و هلال پیدا شده و بقدر انفراج دایرتین روشنی می‌افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین متطابق شدند و بدر مرئی شد و بران نسق که نور زیاده میشود در وقت نقصان می‌پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب بی‌نور شده و آن کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی‌نور شود و آن خسوفست و اکثر برانند که کواکب بالذات منیرند مگر ماه و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمره و زهره را بیاض خالص و عطارد را صفرة و بعضی برانند که این اختلاف مصطنع است نه اختلاف الوان و محوق که اکثر صغار مظلمه است که در جوف اوست یا مثابه آینه است که شبح جبال و بحار درو منعکس میشود و خواجه نصیر الدین در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی و مجره کواکب صغار متقاربه است که بکلفی می‌نماید فصل عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتش است خفیف مضاف حار رطب که هواست ثقیل مضاف بارد رطب که آبست ثقیل مطلق بارد یابس که خاکست و این چهار بر شکل کره‌اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره آب پس کره زمین سطح محدب و مقعر آتش بر کرویه حقیقیه مانده اند و باقی اگرچه بواسطه تاثیر امور خارجیه کرویه حسیند

چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیر است بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و آب احاطه کرده است بجمیع خاک مگر بعضی ازان قطعه و از خاک مکشوف گشته بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند که هوا بمطابعت فلک حرکت کرده و کره آتش هوا شده و سبب آنست که حرکت تند و منطقه در و بتدریج ان سرعت میکاهد اگر چون مذکور شد قطبین بوده مقعر آتش اهلیجی تام و محدب او کروی تام باشد و اگر نبوده مقعر اهلیجی ناقص و محدب کروی ناقص و هر عنصر بهمسایه خود منقلب میشود و اهل اکسیر [illegible] هوا شود و هوا در کوره حداد آتش شود و آتش در کوره مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورت طاس سرد آب شود و آب جرم شود و آفتاب بحسب منطقة البروج حرکت میکند و جمیع نقاط منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرکند و هر یک ازیشان دایره در روزی میکنند و ایشان را مدارات یومیه گویند و افق که دایره ایست فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک منصف مدارات یومیه میکند در خط استوا که دایره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز انجا در جمیع سال برابر باشد اما در مواضع شمالی قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که آنچه فوق افق است اعظم باشد ازانچه تحت الافق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول حمل تا اول سرطان روز دراز تر شود و شب کوتاه تر و از اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشند شود

ودو ایر صغار موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه
باین تعیین شده و ابتدای اقلیم اول انجاست که اطول ایام دوازده ساعت
و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیمی سی دقیقه بر اطول ایام زیاده شود
و آخر اقلیم سابع انجاست که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد
و بعضی گفته اند ابتدای اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم سابع آخر عمارت که
عرض او شصت و شش درجه است و اطول ایام انجا بیست و چهار ساعت است شرح
جسم مرکب با مزاج دارد و زمانی امید بحفظ ترکیب او صورت نوعیه اولا تا ام کونیه
و تمییز را ناقص و چون عناصر متصغر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسط
که حادث شود مزاجست و طبیعیین گویند کیفیات عناصر معدوم میشوند و کیفیت
واحده حادث میشود و اطبا گویند آن کیفیات معدوم نمیگردند اما بهم نزدیک میشوند
و بعضی در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی کردند و گفتند صورت نوعیه هر یک ساقط
میشوند و مجموع صورت دیگر فایض میگردد و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه
او بحسب کم و کیف متساوی باشند محالست لیکن هر چند که مزاج باعتدال حقیقی
اقرب نفسی که از مبدا او بواسطه وحدت نسبت بر مزاج فایض میشود اکملست
و ابعد همه از اعتدال حقیقی معدنست و فایض بر او صورت نوعیه است برای حفظ ترکیب
و تغذیه و تنمیه و تولید مثل نفس حیوان و فایض بر او نفس حیوانیست برای امور مذکوره
و حس و حرکت ارادیه و اول منی صورت فایض میشود که حافظ ترکیب اوست

خلع آن صورت و لبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن و لبس نفس حیوانیه پس مستعد
نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کرده اند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنیه
برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثلا و بر نفس حیوانی برای حس
و حرکت ارادی متعلق میشود و با نفس ناطقه برای ادراک معقولات و این غلطست
قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات ما یقتضیه القواعد الحکمیة التی افادها
الشیخ و غیره ان النفس الابوین یجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم یجعلها
اخلاطا و یفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی و یجعلها مستعدة
لقبول قوة من شانها اعداد المادة لصیرورتها انسانا فیصیر تلک القوة
منیا و تلک القوة تکون صورة حافظة لمزاج المنی کالصورة المعدنیة
ثم ان المنی یتزاید کمالا فی الرحم بحسب استعدادات یکتسبها هناک الی
ان یصیر مستعدا لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة الافعال النباتیة
فیجذب الغذاء و یضیفها الی تلک المادة فینمیها و یتکامل المادة بتربیتها
ایاها فیصیر تلک الصورة مصدرا مع ما کان یصدر عنها لهذه الافعال
و هکذا الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس ناطقة فیصدر عنها مع جمیع ما تقدم
النطق و یبقی مدبرة الی ان یحل الاجل و قد شبهوا تلک القوی فی احوالها
من مبدا حدوثها الی استکمالها بالحرارة ... یحدث فی
الفحم من نار مشتعلة تحاذیها ثم تشتد فان الفحم تلک الحرارة یستعد

المنی برا

اکمل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم
من الافعال الحیوانیة ایضا
... فیتم البدن و یتکامل الی ان
مستعد لقبول النفس

لان يشتغل بما تشبهة بالنار المجاورة لها فتبطل الحرارة الحادثة في الفحم
كذلك الصورة الحافظة لاستعدادها لمبدأ الافعال الحيوانية واشتغالها
بما لها كمالات ظهر واعدل انواع حیوان انسانست واعدل اصناف انسان نزد
ابو علی سکان خط استوا ونزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع ومعدن ونباتست
حیوان از موالید ثلثه گوید وافلاک آبا وعناصر را امهات و از حرکت افلاک بر بالای
عناصر این سه مکون میشود چنانچه از حرکت آب بر بالای ام ولد فرزند متولد میشود فتح
نفس نباتیه را چهار خادم است که ایشان از قوی طبیعیه اند غاذیه ونامیه ومولده
ومصوره وایشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه ودافعه اند واین چهار مخدوم حرارت
وبرودت ورطوبت ویبوست وقوی نفس حیوانیه ایشان از قوی نفسانی خوانند
یا مدرکه اند یا محرکه ومدرکه یا ظاهره اند یا باطنه ومدرکه ظاهره پنج است اول
لامسه که در پوست بدن است ثانی ذائقه که در عصب لسانست والة او لعاب است
که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود باجزاء لطیفه صاحب طعم وقوت شنید
ودران عصب ثالث شامه که واقع است در دو زائده پستانی مقدم دماغ که شبیهند بدو
سر پستان والة او هوائیست متکیف برائحه یا ممتزج باجزاء لطیفه صاحب
رائحه رابع سامعه که در عصب باطن صماخ است والة او هوای متموج است که موج او بهوای
مجاور صماخ میرسد وپوستی که بر بالای صماخ کشیده مانند پوست طبل منخور
خامس باصره که در تقاطع عصبتین مجوفتین ملاقیتین متقاطعتین است وابصار

والابصار نزد طبیعیین وارسطو بواسطه ارتسام صورتست ونزد ریاضیین بخروج
مخروط شعاعیه مثل آن در ملتقی عصبتین نزد ریاضیین وافلاطون بواسطه
شعاع است از چشم وهو اتصال البصر وفارابی در رسالة الجمع من رائی افلاطون وارسطو
گفته که غرض ایشان از تبیین ابصار بنوعی از تشبیه حقیقت خروج شعاع ونه
ونه حقیقت انطباع وبسبب تضییق عبارت اطلاق این دو لفظ کرده اند وبعضی گفته اند
بواسطه هوائیست متکیف بشعاع بصری وشیخ مقتول گوید که بمقابله مستنیر با چشم
درست که دروی رطوبتی صافی صیقلی باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود ونه
انطباع ونه شعاع است ومدرکه باطنه ده است وبر سبیل مسامحه مشهور شده که
پنج است اول حس مشترک که مدرک صورتست واو را بنطاسیا گویند یعنی لوح النفس
است یا حواس ظاهره چون حوض است که از پنج جوانب او آب آید ثانی خیال که خزانه حس
مشترکست ثالث متصرفه که بتفصیل وترکیب انسان مشغولست واگر عقل او را
در معقولات استعمال کند مفکره است واگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله
رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است ووهم مثل عقل است در معقولات وموافق اوست در
محسوسات ولهذا اغلاط در ریاضیات کمتر میشود ودر الهیات بسیار وبعضی گویند ابلیس
وهم است چه مراد از این که ملائکه سجده آدم کردند وابلیس نکرد آنست که جمیع قوی
منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که معارض نفس است وشیخ محیی الدین در فصوص الحکم گوید
الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة

و به جادة الشرائع المنزلة فثبتت و زهقت شبهات التنزيه الاوهام و فتنة
في التشبيه الفصل خامس حافظه که خزانه وهم است در دماغ پس تجویف تجویف اول
محل حس مشترکه و خیال است و مقدم این تجویف ثانی است محل متصرفه است و مقدم این
تجویف اوسط و مؤخر جمیع تجاویف محل وهم است و مؤخر تجویف ثانی یا آخر تجویف اول
تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ مقتول گوید واهمه و متفکره یک قوت است که باعتبار
ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره و گوید صور
در جرم آینه منطبع نمیشود بلکه این صورت عالم مثال موجود و نفس مشاهده انجا
میکند و خیال مرآة مظاهر است و گوید معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس
منطبعه فلکیه است که محل کلیات و جزئیات است و نفس مجرد یا باعثه است از شوق بتحصیل
ملایم است یعنی شهوت یا بدفع منافر یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض و بسط و
تشنج و ارخاء عضلات است فتح از مرکبات ناقصه اثار علویه است که ایشان
کائنات جو گویند و هو الممزوج آب بخار است و آتش ممزوج بخاک دخان و گاهی بخار
سبب صعود برد میشود و بخار متصاعد مجتمع سحاب است اجزا که فرو می‌آید برف و باران
و نظایر آن و از ان وادیست قطرات است که از سقف حمام بچکد و گاهی دخان در جوف
سحاب محتبس میشود و در آمیختا فد آواز آن رعد است و گاهی از شدت حرکت
مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است چون دخان بکرهٔ آتش رسد مشتعل میشود
و اگر لطیف است شهاب ثاقب و اگر کثیف است ذوات ذوایب و نیازک و انحرکات المجره

و ادخنه

الطبقة الزمهریریة وروده

و ادخنه و غیران هوا متموج و متحرک میشود و آن ریاح است و مشهور میان قوم
که اجزا رشیه صغیره و ثقیله میان ما و ماه مجتمع میشود بر وجهی که خطوط شعاعیه بصریه
از ایشان منعکس میشود و ایشان را اسطوانه صنوبری مخروطی تشبیه نمایند بشکل قوس و داره
نورانی مرئی میشود و آن هاله است و چون پشت ما بافتاب و اجزای مذکوره در نظر ما
قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسین فارسی در اواخر تنقیح المناظر تخطیه قوم
کرده و وجهی غریب و دقیق بیکو بیان انجا طلب و گاهی بخار و دخان محتبس بزمین ابود زلزله
و میشکافد و آن زلزله است و آب چشمه بعضی بخار است که در زمین محتبس شده و ببرد
برودت ان آب میشود و بیرون می آید و بعضی آب است که بعمق زمین نفوذ کرده و لهذا
آب چشمه بسبب وفور باران زیاده میشود فتح نفس ناطقه که اشراقیان او را نور
اسفهبد گویند مبدا انسانیت و شرح آن در فاتحه خاتمه خواهد آمد ملکی است
و امام فخر الدین گوید ملک او نفس است کلی مجرده که مبدا ارادهٔ کلیه است و
منطبعه که مبدا ارادهٔ جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته ذالک شیء لم یشد
الیه و لم یقبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذو نفسین اعنی ذا
ذاتین متباینتین هوالة لهما معا و مشائین برانند که نفس فلکی منطبعه
نیز و صاحب محاکمات گوید الحرکة الجزئیة و الاوضاع الجزئیة لا یحصل من
الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الاوضاع و علی السویه
فلا یخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة

بحث شیخ ابو علی ...

جزئية بعث من تلك الارادة الكلية والمراد الجزئي لابدان
يكون مدركا فلا ينتقش في الذات المجردة بل في قوة جزئية فلا بد ان
يكون في الفلك قوة جسمانية يرتسم فيه المرادات الجزئية والاوضاع
الجزئية ولتشابه جرم الفلك لا يتخصص بعض اجزائه بتلك القوة
دون البعض بل هي سارية في جميع الفلك فتلك القوة المنطبعة كالخيال
فينا لا انه غيرها وهي في جميع الجرم والذات المجردة كالنفس الناطقة
الانسانية گويا مراد امام فخر الدين همين است لكن مسامحه نموده وتعبير از قوة
خياليه بنفس منطبعه كرده وبعضي گويند هريك از كواكب سياره مانند دل
و افلاك خرشيه او مانند ساير اعضا و نفس متعلق است اول بكوكب و بواسطه كوكب
باين افلاك پس نفوس فلكيه [illegible] باشد و افلاك كليه را بو علي گويد هر فلكي را نفسي است
و هر كوكبي را نفسي كه محرك اوست بحركه وضعيه پس نفوس نه و افلاك و كواكب
باشد و عقل نه و مشائين [illegible] است ميگويند خدا واحد محض است از واحد محض غير
واحد صادر نميتواند شد و ان واحد كه از خدا صادر شد عقل اول است كه حكماء
فرس او را بهمن گويند و از عقل اول باعتبار وجود و امكان و وجوب بالغير عقل
ثانيه و فلك اطلس و نفس او صادر شد و از عقل ثانيه عقل ثالث و فلك بروج و نفس او
و همچنين تا ده عقل و نه فلك و نه نفس پيدا شد و موجود شدن عقل و نفس از عقل مثل
انست كه چراغ از چراغ روشن كنند بي انكه از چراغ اول چيزي كم شود و از عقل [illegible]

بلسان شرع جبرئيل [illegible] هيولي عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوى ايشان
صادر شده و اشراقيين عقل را نور قاهر گويند و شيخ مقتول در حكمة اشراق
باعتبار كواكب ثابته ميگويد القواهر لا يتقيد بالشرط احصائها [illegible] ضبط
ترتيبها و نزد مشائين نوع هر عقل مغاير نوع ديگر است و انواع عقل منحصر اندر
شخص و في حكمة الاشراق ان الانواع سيما المجردة غير مختلفة الحقائق [illegible]
گويند هر نوع از افلاك و كواكب و بسايط عنصريه و مركبات و اشباح مجرده رتبي دارند
كه عقل مدبر ان نوع است و اوست غاذي و منمي و مولد در اجسام ناميه منبت
كه اين افعال از قوة عديم الشعور صادر شود و اگر اين افعال از نفوس صادر شدي بايد
شعور باين افعال بودي و قصه پستانها در دور اطفال و امتصاص شير و غير ان مستند
برب النوع است و الوان غريبه و نقوش متناسبه بر پر طاوس مثلا از اشراقات و تدبير
وست معنيه است كه در دست و حكما گويند فرس رب آب را خورداد گويند و رب اشجار را
امرداد و رب آتش را ارديبهشت و رب ارض را اسفندارمذ و اين نحو موافقت
با حديث اتاني ملك الجبال و ملك البحار و افلاطون گويد خلعت تعلقات
بدنيه كردم و رب النوع را ديدم و نقل عن هرمس ان روحانيا القى الي المعارف
فقلت من انت قال انا طباعك التام و كان اشارة الي رب النوع و فرق
ميان نفس و رب النوع انست كه نفس متعلق بيك بدن است و رب النوع بجميع ابدان نوع
و نفس حاكم است في الجملة بر بدن و استكمال كه رسيده ببدن ميكند و رب النوع نه و اورا

کلی نوع گویند یعنی اصل نوع زیرا که منطقی و مثل افلاطونیه عبارت از این عقول است
و این غیر مشهور معلقه است که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی فصل عرض
نه مقوله است باستقراء و جوهر یکی ازان نه و مراد از مقوله جنس عالیست و مقولات تسعه
اول کمیت و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل
یعنی عدد و متصل و او یا قار الذات است یعنی مقداری که خط است و سطح و جسم تعلیمی
یا غیر قار الذات یعنی زمان که مقدار حرکت قطعیه است و حق آنست که این دو موجود نیستند
ما ان سیال و حرکت توسطیه است و نسبت این دو بآن دو چون نسبت قطره
نازله است بخط مستقیم که در خیال مرتسم میشود و ابو البرکات گوید زمان مقدار
وجود است ثانی کیف و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضاء نسبت
نکند و چهار قسم است کیفیات استعدادیه که ضعف است و قوه و کیفیات مختصه
بکمیات مثل فردیه و زوجیه و کیفیات نفسانیه که حیوة است و علم و قدرت
و اراده و شهوت و لذت و الم و صحت و مرض و راسخ را ملکه گویند و غیر راسخ را حال
و کیفیات محسوسه که مشمومات است و مسموعات که صوت است و حروف و ذوقیات که طعوم است
و بسایط آن نه است مراره و حراره و عفوصه و ملوحه و قبض و حلاوت و دسومه و تفاهه
و مبصرات که ضوء است و الوان و ملموسات که حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست و خفت
و ثقل و صلابه و لین و ملاسه و خشونت و راسخ را انفعالیات گویند و غیر راسخ را
انفعالات ثالث وضع و او هیئتی است که عارض شی شود بسبب نسبت اجزاء او بیکدیگر

و با مور خارجیه رابع اضافه و او نسبت متکرره است خامس این و او هیئتی است
که عارض جسم شود بسبب حصول او در زمان یا آن سابع ملک و جده و او
هیئتی است که عارض شی شود بسبب چیزی که محیط او است و منتقل شود بانتقال
و ثامن فعل و او تاثیر است تاسع انفعال و او تاثر است و حکما گویند مطلق موجود یا
و مطلق صورت جسمیه و صورت نوعیه فلکیات و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول
قدیمند و در نفوس ناطقه انسانیه خلافست و تفصیل آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و اعراض فلکیات همه بسبب تشخص قدیمند الا حرکت و وضع آن و بحسب نوع
قدیم اند و بحسب تشخص حادث و انواع متوالده احتمال قدم و حدوث دارند و قدم
منافی استناد و قدیم بواجب الوجود نیست مثلا بینی که شعاع از شمس موجود است
و تا شمس بود شعاع بوده و حرکت خاتم از حرکت انگشت و تا یار جنبان را اول
مقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدای تعالی عالم را آفرید گفت از روز که قوال یا فعال
میکرد نه و غرض او آنست که ترتیب اصل موجودات در عقل نه خارج
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش ⁂ کو بتائید نظر حل معما میکرد ⁂ دیدمش
خرم و خوشدل قدح باده بدست ⁂ و اندران آینه صد گونه تماشا میکرد ⁂
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ⁂ جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد ⁂ گفتم
این جام جهان بین بتو کی داد حکیم ⁂ گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد ⁂ و
میزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاست و متابعت غیر ایشان غلط و خطاست

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست ⁂ شمشاد سایه پرور من از که کمترست
از بوستان پیر مغان سر چرا کشم ⁂ دولت درین سرا و گشایش درین درست

و نغما گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم و ذبیحتهم و لا تقلید مراد
بالجنابة اجماعا الدهریة القایلون بقدم العالم علی الصورة الکاملة
انفاسی صوفیه گویند نفس از نفی یا مطابق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی
بسبب عروض تعینی خاص صوت شده و صوت بسبب نفس هیئتی چند مختلف که در
مخارج طاری میشوند بیست و هشت حرف شده و از ترکیب حروف کلمات تحقق
یابد نفس رحمانی هم او را هیولی کلیه و کتاب مسطور در رق منشور گویند چون
در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزله صوتست و جوهر بسبب تعینات مختلفه
بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزله حروفست و از ترکیب ایشان اشیا
تحقق یابد که بمنزله کلماتست قل لو کان البحر مدادا لکلمات چنانچه طبیعت
انسان مقتضی نهانست که در عدم حقایق صور و نفس از باطن او ظاهر شود
نفس رحمانی مقتضی آنست که در عدم حقایق صور که در و مستورست باز کرده
و هر مرتبه از آن بیست و هشت مرتبه مناسبت خاص باسمی از اسماء حق دارد و با حرفی
از بیست و هشت حرف و منزلی از بیست و هشت منزل قمر دارد و بر وجهی که در
باب صد و نود هشتم از فتوحات مسطورست گفته خواهد شد عقل اول که محیط است
بحقایق اشیا بر وجه اجمال او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب و قلم

لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا

و روح القدس

و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و درة بیضا و ظل اول و عقاب
گویند مناسب اسم بدیع است یعنی مبدع و همزه و شرطین که دو کوکبست
و ابداع ریکار شیخ است نه بنوه نه و نفس کلیه که محیط است بحقایق اشیا بر
وجه تفصیل او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و
و زمرد و یاقوت احمر گویند شیخ محی الدین گفته هو الروح المنفوخ
منه فی الصور المسوات بعد تعدیلهما مناسب باعث است و بطین که سه
کوکب و طبیعت که او را هم قعار گویند مناسب باطن است و عین که و ثریا که شش
کوکبست و قیصری در شرح فصوص گفته الطبیعة عندهم عبارة عن معنی و
سار فی جمیع الموجودات معقولا کانت او نفوسا مجردة او اجساما
الا انها کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها
یصل الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع من انواع الطبیعة
الطبیعة الکلیة و جوهر هیئتی که صور اجسام در و ظاهر شده مناسب اخر است
و حا مهمله و دبران که یک کوکبست و جسم کل که او را اغراب گویند مناسب ظاهرست
و غین معجمه و هقعه که سه کوکبست و شیخ محی الدین در باب سی صد از فتوحات گفته
طبیعت مر جبار را در خواهر گیریم سری و یک طائر رسید و طبیعت با هبا نکاح کرد و جسم
کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و خا معجمه و هقعه که دو کوکبست و عرش مناسب
محیط است و قاف و ذراع که دو کوکبست و کرسی مناسب شکور است و کاف و نثره است

که دو کوکب است و فلک اطلس مناسب غنی است و جیم و طرفه که دو کوکب است و ظهور اسما
ازین فلک است و او مظهر عرش رحمانیست که عقل اول است و لهذا ساده است و فلک
منازل مناسب مقتدر است و شین معجمه جبهه که چهار کوکب است و این فلک ارض جنت و سقف
جهنم است و مظهر کرسی روحانیست که نفس کلیه است و لهذا کواکب بسیار در وی مرکوز است
و فلک زحل مناسب رب است و یا و نقطه تحتانیه علیه السلام و ابراهیم خلیل و اقلیم اول است
و زبره که دو کوکب است و فلک مشتری مناسب علیم است و ضاد معجمه و اقلیم ثانی و موسی
و یوم الخمیس و صرفه که یک کوکب است و فلک مریخ مناسب قاهر است و لام و اقلیم ثالث
هارون و یوم الثلثا و عوا که پنج کوکب است و فلک شمس مناسب نور است و نون و اقلیم
رابع و ادریس و یوم الاحد و سماک اعزل که یک کوکب است و ظهور لیل و نهار ازین فلک است
و فلک زهره مناسب مصور است و را مهمله و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعه و غفر که
سه کوکب است و فلک عطارد مناسب محصی است و طا مهمله و اقلیم سادس و
عیسی و یوم الاربعا و زبانیان که دو کوکب است و فلک قمر مناسب مبین است و
دال مهمله و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثنین و اکلیل که سه کوکب است و کره آتش
مناسب قابض است و تا و معجمه بنقطتین فوقانیتین و قلب که یک کوکب است و کره هوا مناسب
حی است و ثا و معجمه و شوله که دو کوکب است و کره آب مناسب محیی است و سین مهمله
و نعایم که چهار کوکب است و کره زمین مناسب ممیت است و صاد مهمله و بلده
که خالیست از کواکب و معدن مناسب عزیز است و ذا معجمه و سعد ذابح که

دو کوکبند

دو کوکب است و حیوان مناسب مذل است و ذال معجمه و سعد السعود که دو کوکب است
و ملک مناسب قوی است و فا و سعد الاخبیه که چهار کوکب است و جن مناسب لطیف است
و با معجمه بیک نقطه و فرغ مقدم که دو کوکب است و انسان مناسب جامع است و میم
فرغ مؤخر که دو کوکب است و ثمد و کوکب است و مرتبه جامعه مناسب رفیع الدرجات است
و واو و رشا که یک کوکب است و عدد کواکب بر منازل از تحفه شاهی
نقل کرده شده و بعضی مخالف اند اما گفته اند ترتیب منازل قمر برین وجه است
که مذکور شد و حروف هم بحسب مخارج برین ترتیب اند لیکن موجودات برین ترتیب
نیستند و عناصر نزد شیخ محی الدین مقدم اند بر افلاک که اکب سیاره و ابتدا
از خاک است و انتها بفلک زحل و جن مقدم است بر معادن و اکثر مفسران در تقدم
عناصر بر سموات موافق شیخ اند و بسی از آیات قرآنی برین معنی دال است منها
قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و
تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من
فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین
ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین فقضاهن سبع سموات فی یومین و گویند زمین
در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر آنچه در زمین است در سه شنبه و چهارشنبه
و آسمانها و آنچه در ایشانست در پنجشنبه و آدینه و واحدی در تفسیر بسیط

از مقاتل نقل کرده که خلق آسمان مقدم بوده بر خلق زمین و امام فخر الدین در تفسیر
موافق اوست و استشهام از ام خلقا بعد ام السماء بناها رفع سمکها فسویها
واغطش لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها میتوان کرد و
مشائین انکار جن میکنند و گویند نفوس فلکی که از ابدان انسانیه مفارقت کرده اند اگر
خیر اند معاونت نفوس خیره متعلقه بابدان میکنند و ایشان را جن گویند و اگر شریرند
معاونت نفوس شریره میکنند و ایشان را شیاطین خوانند و شیخ مقتول ابو جود ایشان
قایلست و در حکمت اشراق که پیاپی رسیده و اهل حرفه که از آنها نه خوانند مشاهده
جن بسیار کرده و صوفیه گویند جن روحی چند اند که قوتی تجسد در اجسام لطیفه که آتش و
هوا اند اجرام غالبست چنانچه انسان را آب و خاک و ایشان را اسطه و لطافت
اجساد و قوه ارواح قادر اند بر تشکل باشکال مختلفه و فراوان و اعمال خارجه از روح
شرب و غذا و ایشان هوائیست مشکیفه را بجای طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم در شان استخوان فرمود انها زاد اخوانکم من الجن و قال الشیخ
محی الدین اخبرنی بعض المکاشفین انه رأی الجن یاتون الی العظم فیشمونه
ثم یرجعون و گویند ایشان دوازده قبیله اند و حربها میان ایشان واقع شده
و میشود و بعضی گویند از ضرب ایشان سحرن بصورت حسیه ظاهر شوند و
مادامی که کسی ایشان نظر داشته باشد غایب نتوانند شد و مقید شوند و چون
قتل صورت ازان صورت اتفاق افتد منتقل شوند بیرزخ نقل استاذ العلامه
مولانا

مولانا جلال الدین محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشیخ العالم العامل
المتقی الکامل سید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره انه قال ذکر لی
الفاضل العالم المتقی الشیخ ابو بکر ابی فی المکة المشرفة عن الشیخ برهان
الدین موصلی هو رجل عالم فاضل صالح ورع انا توجهنا من المصر الی مکة برید
فنزلنا منزلا فخرج علینا ثعبان فبادر الناس الی قتله فقتله
ابن عمی فخطفت نحن من سعیه وتبادر الناس علی الخیل والرکاب یریدون
رده فلم یقدروا علی ذلک فحصل لنا من ذلک ام عظیم فلما کان اخر النهار
جاء وعلیه السکینة والوقار فسالنا ما شانکم فقال ما هو الا ان قتلت هذا
الثعبان الذی رأیتموه فصنع لی کما رأیتموه واذا انا بین قوم من الجن
یقول بعضهم قتلت ابی وبعضهم قتلت ابن عمی فتکاثروا علی واذا رجل
وقال الحی قرانا بالله وبالشریعة المحمدیة فقطعت ذلک فشار الیهم ان یسیروا
الی الشیخ فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة فلما صرنا بین یدیه قال خلوا
سبیله وادعوا علیه فقال الاولاد یدعی علیه انه قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن
وفد بیت الله الحرام انزلنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان فتبادر
الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ مقالتی قال خلوا
سبیله سمعت ببطن نخل عن النبی صلی الله علیه و سلم من تزیا
بغیر زیه فقتل فلا دیة فلا قود و هر جن که عاصی است شیطانست و اول کسی

شیطان اند مسخ شده عارش نام و شیت و بعضی گویند نسبت جن با ابلیس چون نسبت
آدم است به بشر و صحیح آنست که اول اشقیا جن است چنانچه قابیل اول اشقیای بشر بود
و علمای شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی گویند نشود و حدیث
ان الله اعانني عليه فاسلم بضم میم خوانند ای که سالم مانم یا بفتح میم خوانند
بمعنی انقاد و بعضی گویند شود و واسلم بفتح میم خوانند بمعنی امن و صاحب فتوحات
گوید هو الاولی و الاوجه و در عروه دیدم که شیخ علاء الدوله میگوید بعد از
بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردیم شیطان آمد و مرا وسوسه میکرد
در ابقای نفس مهم از خراب بدن وا و را الزام کردم گفت من با ری گمشده ام
مخلصانم در معارف و مشوش بجا میتم که متزلزلند در اعتقاد پیش سیم
که دست بجست شبلی که فتی از زمان که در شط افتاد گفت ادرکنی دست مردان
بیکرم فصل سابع صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق
و آن اعیان ثابته است و ثانی حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست
آن عقول و نفوس مجرده است ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلق اقربست
که از مرکز ارض است تا عرش خامس حضرت جامعه و آن عالم است بتفصیل انسان
با جمال و سیر نقطه وحدت در نصف دایره وجود نزولیست و منتهی تعقیب
انسانست و لیلة القدر ناظر بانست تنزل الملائکة والروح فیها باذن
ربهم من کل امر و در نصف دیگر عروجیست و یوم القیامة مطابق

او ربت آن عالم مثالست رابع حضرت شهادت مطلقه

آنست تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة و عالم شهادت که مظهر عالم مثالست و او مظهر عالم ارواح و او
مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسمای الهی و حضرت واحدیة و اینجا ظاهر شود معنی آنکه
سر اسرافیل بعرش است و پا بزمین و معنی نفخ او در صور که جمع صورت
و معنی آنکه خدا را فرشته ایست که چند هزار سر دارد و در هر سری چند هزار
زبان و شیخ عزیز نسفی در این مقام گفته چون سخن بدین جا رسید او گوید که سر
حقیقت اظهار کن یا گفت تو زبان بسیار داری و زبان دیگر این سخن
بگو و باتفاق لاهوت ذات است و ناسوت انسان و ملک عالم شهادت
اما در ملکوت و جبروت خلافست بعضی گویند جبروت صفات است و ملکوت مجردات
و عالم مثال و قیصری و قیطری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل
الاول و الملائکة المهیمة و العقول السماویة و العنصریة البسیطة و
المرکبة التی هی المولید الثلث و اهل الملکوت النفس الکلیة و النفوس
المجردة السماویة و العنصریة البسیط المرکبة و ما فی الوجود شیء الا و له
من الجبروت و الملکوت عقل و نفس و این سخن مطابق است با حدیث ان
لکل شیء ملک و انزل مع کل قطرة ملک فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون فاتحه خامسه در انسان صغیر که انسان
العین انسان کبیر است لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

و او مظهر واحدیت

هذا بصائر للناس وهدی ورحمة لقوم یوقنون شیخ حکما و امام غزالی
و امام راغب گویند نفس تو همه شعور است در جمیع اوقات حتی در خواب
در غلبه و مستی و بدن و اجزاء او چنین نیستند پس نفس غیر بدن و اجزاء او باشد
و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه و غریبه دایم متحلل است و نفس متبدل نیست
و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست بجهت معلوم است که نفوس شان
در هر وقت متبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار ذوات خود و لهذا شیخ
مقتول برآنست که حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب قریب
دابو علی در جواب اسئله بهمنیار تصریح کرده به عصمه به فرق میان انسان
و حیوانات درین حکم و چون بهمنیار ازو احوال احتمال تبدل ذوات ... شرح کرده
و مولوی صاحب شرح الحکم که سوال از ... میگیرد و قیصری در شرح فصوص گوید
ما قال المتأخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم
مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا یفید حصر لانه موقوف علی ان النفس
الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دلیل لهم علی ذلک ولا شعور
لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات والجهل بالشیء
لا ینافی وجوده وامعان النظر فیما یصدر عنها من العجایب یوجب
ان یکون لها ادراک الکلیات و از سخن قیصری فهم میشود که مراد او از نطق
از نطق معنوی لغوی است و شیخ ابن عربی در اول ... علامه ... تصریح بآن نموده

و مولوی و صوفیه گویند عالم همه حی ناطق اند حتی جمادات لکن ظهور
نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعالی وان
من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه روایت کنند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد
مگر که گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین میفرماید من میشنوم از
احجار که ذکر خدا میکنند و در ثنای خدای تعالی سخنی چند میگویند که انسان آن را
نتواند کرد و ازینجا ظاهر شد که اعجاز سنگ ریزه در کف دست حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم باعتبار اسماع محجوبانست و وقوع این حال در عالم مثال است که شرح آن
خواهد آمد وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه
گویند حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نمیتوانند افراد از بنی آدم الا اهل
کشف بنابرین انسان محجوب اسفل سافلین است و اگر انسان خواهد که
باین مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا مقام جسم او باشد و اکثر مردم که باین
مقام رسند گنگ شوند و شیخ محی الدین در فص الیاسی میگوید لما اعطانی الله تعالی
فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا وکنت اری و ارید
ان انطق بما شاهدت فلا استطیع شیخ حکما گویند دل و تجویف دل در
خون از جگر بتجویف ایمن منجذب میشود و حرارت این تجویف در و
اثر میکند و بخاری پیدا میشود و بتجویف ایسر میرود و حرارت این

تجویف دو تا ثر میشند و بخاری سیه امیشود و شبیه با جرام سماوی
در لطافت و نورو بحا استعداد آینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را
روح حیوانی گویند و متعلق او نفس ناطقه است و او مثل چراغیست که اشتعال
نفس بخارات منبعث از تجویف ایمن روغن او و خون منجذب از جگر و
نور او حس حرکت و حیوة و حرارت او شهوت و دود او غضب و جالینوس
حکیم گوید روح حیوانی در دماغ است و این غلط است چه دماغ بارد است
و روح حار و شیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید مراد از روان نفس ناطقه است و
از جان روح حیوانی و نفس ناطقه مذهب ابو علی ارسطو نوعست و ابو البرکات گوید
جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذهب اوست آنچه مسلم و
ابو داود از ابو هریره نقل کرده میکنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام
اذا فقهوا والارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما
تناکر منها اختلف و امام رازی گوید هو المختار عندنا
و مذهب اشراقیین انیست و این سخن نزد فقها کفرست و مذهب مشائین در وقت
کمال استعداد نطفه نفس ناطقه از مبدا فیاض و فایض میشود و چون شعله که در
حین کمال استعداد فتیله آتش در و میگیرد و آیه فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی اشارتست بدین است امام غزالی و شیخ مقتول موافق مشائین اند

ذکر شیخ فخر الدین

و شیخ محی الدین در باب شصت و ششم از فتوحات گوید
النفس التی هی للطبیعة العبد المدبرة لهذا الجسم لم تظهر لها عین الا
عند تسویة هذا الجسد و تعدیله ثم نفخ فیه الحق من روحه فظهرت
النفس بین النفخ الالهی و الجسد المسوی و شیخ صدر الدین قونوی گوید اخبر
شیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی خاله ان ثمة من یکون علیه
الاجزاء البدنیة قبل اجتماعها بعلم و شعور و ذلک الکمیة نفسه من ان یکون
نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد امتزاج
و بحکمه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتاتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و
شعور بر حال بدنیت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انکم خلقتم للابد و انکم
تنقلون من دار الی دار و اگر تدقیق نظر کنیم میان اشراقیین و مشائین نزاع
نیست چه نسبت مبدا فیاض بنفوس چون نسبت ابرست بقطرهای باران اگر ابر
قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیمند نیا باران که ابر عین قطرهاست و توان گفت که حادثند بسبب آنکه صورت قطره در وقت
او از ابر حادث میشود و شک نیست که مبدا فیاض قدیم است پس اطلاق قدم و حدوث
بر نفوس صحیح باشد بر یک اعتباری و من الله التوفیق و آنچه نزد حکما مسمات
بنفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسمی است بروح و نفس قال المحقق الکاشی فی
الاصطلاحات الروح فی الاصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة

المجردة في الاصطلاح الحكماء جوهر النجار اللطيف المتولد في القلب القابل
لقوة الحيوة و الحس و الحركة و يسمى هذا في اصطلاحهم النفس المتوسط
بينه و المدركات للكليات و الجزئيات القلب و لا تفرق الحكماء بين
القلب و الروح الاول و يسمونها النفس الناطقة و قيصري گويد كه
نفس ناطقه در بدن ساريست مثل سريان وجود مطلق در موجودات و از وجهى
عين بدنست و از وجهى غير و شيخ جنيد فرموده لفظ قرآن و جسم انسان توامانند
و معنى قرآن و حقيقت انسان توامانند و علامه از نحن نحن استدلال كرده از
هفت بطن است حقيقت انسان نيز در سلوك هفت مرتبه دارد فتح
نفس را دو قوتست يكى را عقل نظرى قوة نظريه گويند و يكى را عقل عملى و قوة
عمليه گويند و باعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هيولانى كه هيچ علم حصولى نيست
و عقل بالملكه كه بعضى بديهيات معلوم است و استعداد و انتقال نظريات حاصل
و او مناط تكليف است و عقل بالفعل كه قادر باشد بر آنكه معلومات نظريه حاضر و نه هر گاه
كه خواهد تعقل كند و كسبى نيز و عقل مستفاد كه تعقل معلومات نظريه نموده كند و اينها
چهار لفظ خياليه بر مراتب اطلاق كنند علم از جمهور معلوم است و عالم مثل
علم باو او بصفات او حضورى گويند و اگر بحصول صورت اوست نزد
عالم از حصولى گويند و مدرك كليات و جزئيات مشكل مجرد و در ذات او مرتسم ميشود
و صور جزئيات و ديدن در آلات او و بعضى برآنند كه اين صورت عين معلوم است

بحسب ماهيت و اختلاف در وجود اصيل و وجود ظليت و خارق تسميه او
و مونت موافق ايشانند و باختلاف ماهيت نيز قائلند و اينست مراد بعضى
متكلمين از نفى وجود ذهنى و لكن مراد اكثر نفى صورت عقليه است و فرفوريوس
صاحب ايساغوجى باتحاد نفس و صور معقوله قايلست و اگر حقيقت اتحاد خواسته
غلط است صريح چه اتحاد ميان هر دو چيز كه فرض كنى محالست و ابو على در اشارات
تشنيع بليغ بر او كرده و در كتاب مبدا و معاد فرموده كه من اين كتاب را براى تقرير
راى فرفوريوس نوشته ام و بعضى گفته اند نفس بصورتها مثل آينه است و تشبيه كرده اند
حصول صورت شيء را نزد عقل بحصول صورت نقش در موم و فرقست ميان اين تشبيه
و تشبيه بحصول صورت در آينه و تحقيق روى كه پيوسته ميره نه اى برادر تو
همين انديشه ها باقى تو استخوان و ريشه ها گر گلست انديشه تو گلشنى ور بود
خارى تو هيمه گلخنى ها و نفس را دو قوه عمليه قوة غضبى و قوة شهوانيه و سط است
كه اعتدالست و دو طرف كه افراط و تفريط است اخلاق حسنه اوساط ثلثه است
و اخلاق سيئه اطراف ستة الذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين
ذلك قواما لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط و اعتدال قوة
نطقيه حكمتست و دو طرف افراط و تفريط او جربزه و بلاهت س زاهد كه طريق ننگ
نامى دارد ها هر چند كه سوخت دل گى خامى دارد ها فرموده كه خواب ار بكمال
سبز زعبا كه عامى دارد ها و اعتدال قوة غضبى شجاعتست و دو طرف او تهور

وچون هر کس که در وقت طعام و جماع نشود آینه طبع و منور نشود خواهی که
چو آینه صفای یابی باید که بسی از تو کمتر نشود و اعتدال قوه شهوانی عفت
و دو طرف او فجور و خمود است تا چند اسیر جاه و حشمت باشی در بند هوا و حرص شهوت باشی
خواهی که ز هر کدورت صاف شوی باید که مقیم کوی عفت باشی و چون این
سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط و معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود
و او را عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است
در نشاه انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد و میل بافراط و تفریط
کرد به دوزخ اخلاق سیئه می‌افتد و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی است که
نظری و عملی شد و قال الشیخ فی اخر الشفاء و راس هذه الفضایل عفة و
حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن الفضیلة النظریة
وقد سعد و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا
وکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة
الله فیه و بتحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن فن اخلاق متکفل است
و مطلب ... از غرایب آثار ... دیگری عجایب اطوار انسانیه در که میشود
طبع موزون است و تناسب به ... دیگر مثلا بحر هزج که چهار مفاعیلن است و اگر فعلن
آغاز باشد مفاعیلن انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است و اگر این آغاز باشد
مفاعیلن انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است علی هذا القیاس و از این واد

ایقاعیه چه هر دو در مشابهه و مراعات ازمنه متخلله میان نقرات مشابه
حروف و از همه اغرب آنکه جستن رگ بطرز موسیقی است که بحث
از احوال نغم و از ازمنه مذکوره و اول اصناعه تالیف که ثانی ... علم
ایقاع قال ابو علی فی قانون ینبغی ان یعلم ان النبض طبیعة موسیقاریة
وکما ان الصناعة موسیقی تتم بتالیف النغم علی نسبة بینهما فی الحدة والثقل
و بادوار ایقاع مقدرة للازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک حال النبض
فان نسبة ایقاعیه و نسبت احواله فی القوة والضعف فی المقدار نسبة
کما تالیفیه و مدار علاجه مر دو برانست که تفاوت میان هر دو نبض است که تفاوت
میان آن دو مثل یکی از متفاوتین باشد مانند شش و چهار یا بتکرار تفاوت متفاوتین
حاصل شوند مانند شش و چهار یا اصغر بتکرار مثل تفاوت شود و مثل و شش
دو نسبت قسم است یکبار که نسبت ضعفین است او را ذی الکل گویند و ثلثه
اضعاف و فوق آن و اوساط که نسبت مثل و نصف است و مثل و ثلث و صغار که
نسبت مثل و ربع است و ما تحت آن و نسبت مثل و ثلث را طنینی خوانند و جالینوس گفته
نسبت محسوسه در نبض نسبت ثلثه اضعاف و ضعفین و مثل و نصف مثل سه و
دو و مثل و ثلث ... چهار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق این
سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور است
آنکه نبض ... حال و ... شود که باعث آن باشد به سماع از آن نفس ... است

که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقراء امت تو بانصد سال پیش از اغنیا بهشت روند
رسول صلی الله علیه وسلم خوشوقت شد و فرمود هیچکس در میان شما هست که شعری
بخواند یکی خواند قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راق
الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی پیغمبر و اصحاب وجد
کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد چون فارغ شدند
هریک بجای خود بنشستند معاویه بن ابی سفیان گفت ما احسن لعبکم
یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز
عند سماع ذکر الحبیب پس رداء خود را چهار صد پاره کرد و بهرکس رسید پاره او بد
فاعجب بسکری بغیر مدامة واطرب فی سهوی و منی طربی فیرقص قلبی و
ارتعاش مفاصلی یصفق کالشادی وروحی مغنیتی و بعضی اولیاء
صبر و تمکین دیده اند جنید در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته بود تصور
کردند که رقص شما حرام است سید فرمود وتری الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب و ابوالحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود ناگاه چون
از پیشانه او بجست قال بحکم الکبری ذلک لاجل ترقی حاله الی نهایتها
فان الحالة اذا انتهت فی مقاصیها الروح والدم عرش الروح تفتحت
العروق واشتعلت وانفطرت مسخ صوفی گوید برزخی است میان عالم
اجسام و میان عالم ارواح و متشکل است بصور هرچه در عالم اجسام است و

برزخ

شبیه است باجسام از آن حیثیت که محسوس مقدار است و بارواح از آن حیثیت
که نورانیست او را عالم مثال و خیال منفصل از من حقیقت خوانند و قال المحقق
الکاشی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة وهو فی
الحقیقة خیال العالم و حکمای اشراقیان عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه و عالم اشباح
خوانند مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود
من المجردات والاجسام والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع
والهیئات والطعوم والروائح مثال قائم بذاته معلق لا فی مادة و محل یظهر
للحس بمعونة مظهر کالمرآة والخیال وهو عالم فسیح غیر متناه یحذو حذو
العالم الحسی فی دوام حرکات الافلاک المثالیة وقبول عناصرها و
مرکباتها آثار حرکات افلاک و اشراقات العالم العقلی وهذا ما قال
الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا یتناهی
عجائبه و لا تحصی مدنه من جملة تلک المدن جابلقا و جابرصا وهما
مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیها
من الخلائق وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی یتصرف
فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة
فیلتذ و یتألم باللذات والآلام الجسمانیة و ایضا یکون من الصور المعلقة
نورانیة فیها نعیم السعداء و ظلمانیة فیها عذاب الاشقیاء و کذا امر

المنامات وكثير من الادراكات فان جميع ما يرى في المنام او تخيل في اليقظة
بل يشاهد في الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلك من الصور المقدارية
التي لا تحقق لها في عالم الحس كلها من عالم المثل وكذا كثير من الغرايب وخوارق
العادات كما يحكى عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدته كان من حاضري
المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج من
سدود الابواب والكوات وانه احضر بعض الاشجار او الثمار او غير ذلك
من مسافة بعيدة في زمان قريب الى غير ذلك وارسطو در اثولوجيا گويد
وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحيوان ونبات وناس وسماويون
وكل من في ذلك العالم سماوي وليس هناك شيء ارضي والروحانيون الذين
هناك ملائمون للانس الذي هناك لا ينفر بعضهم عن بعض كل واحد لا
ينافر صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه وشيخ محيي الدين در باب ششم از فتوحات
گويد ان كل نفس خلق الله فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون
وخلق الله من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد
نفسه فيها فقد اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث
هذه الكعبة وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من
الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت
هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حي ناطق وهي باقية لا تفنى

ولا يتبدل

ولا يتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا باجسامهم
فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها مداين
لا يحصى وبعضها يسمى مداين النور لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى
مختار وكل حديث واية وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها و
وجدناها على ظاهرها في هذه الارض وكل جسد يتشكل فيه الروحاني من ملك
وجن وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في النوم فمن اجساد هذه
الارض اتباع ابو هاشم بن محمد بن حنيفه گويند ان لكل ظاهر باطنا ولكل
شخص روحا ولكل تنزيل تاويلا ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم
وهو العلم الذي استاثر به علي كرم الله وجهه ابنه محمد بن الحنيفه
صور محسوسه در عالم شهادت ظلال صور مثاليه اند بنابرين كاملان بفراست از صورت شخص
احوال او معلوم كنند قال الله تعالى سيماهم في وجوههم من اثر السجود ويعرف
المجرمون بسيماهم فيؤخذ بالنواصي والاقدام وترمذي از ابو سعيد روايت
كند كه نبي صلى الله عليه وسلم فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله و
بخاري ومسلم از انس روايت كنند كه مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود الدجال مكتوب
بين عينيه ك ف ر مثال مقيد مثال مقيد كه خيالست نمودار مثال مطلق
ونسبت اول بثاني نسبت جدول است بدريا ونسبت روزن بافتاب وچون سالك
در سلوك بمثال مطلق رسيد احوال كه مشاهده كند ثواب باشد چه اين عالم مطابق

علم حق است چون امری در خیال خود بیند گاه صواب باشد و گاه خطا و اسباب
دیدن صواب توجه تام است بحق تعالی و عالم ارواح و عادت راستی و
طهارت از اخلاق ذمیمه و اتصاف باخلاق حمیده و اعراض دنیه و صحت
بدن و اعتدال مزاج و قیام بطاعات و عبادات و دوام وضو و ذکر چه نفس درین
احوال بسبب نور و صفا منجذب میشود بنفوس فلکیه که الواح نقوش حوادث اند
که لوازم حرکات افلاک‌اند و چون بیدار شد اطلاع دارد بران نقوش بسبب انطباع
آن در خیال و انبیا و کمال اولیا را این حال در یقظه میسر است و اسباب دیدن
خطا سوء مزاج دماغ است و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال
قوة متخیله در تخیلات فاسده چه نفس درین حال چون از ظاهر متوجه باطن شد
این مزخرفات متجسد میشوند او را از عالم علوی باز میدارند و چیزی که متخیله
تخیل کرده بعینه می بیند و آنچه در علم حق است وقت نزول بهر عالمی مرتبه کثیف
میکند و کسی که بحدة نظر و قوة عروج موسوم است و مشاهدهٔ جمال هر چیز از
عین ثابتهٔ او کند نتیجهٔ خواب او دیرتر ظاهر شود از روزی که یوسف
صدیق علیه السلام گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین تا روزی که پدر و خاله و یازده برادر را
منقاد خود یافت بعد از اربعین [illegible] و یا من قال چهل سال بود و کسی که حدت نظر و
قوة عروج ندارد و مشاهدهٔ احوال هر شیء از مراتب تنزلات او کند

نتیجهٔ خواب او زود ظاهر شود فصل ترمذی از انس روایت کند که
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا
رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود ولکن المبشرات
گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا المسلم وهو جزء من اجزاء
النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود از عباده بن صامت روایت کنند
که رسول علیه السلام فرمود رؤیا المومن جزء من ستة و اربعین جزءا
من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا شش ماه بود و مدت
رسالت بیست و سه سال تعبیر اقصر مرتبه عالیست بعضی خوابها باشد که ظاهر خود
باید گذشت و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلایل النبوة از ابن عباس روایت کند
که در روز قتل امام حسین رسول خدا صلی الله علیه و سلم ژولیده موی و غبار
آلود بخواب دیدم و بدان حضرت شیشهٔ از خون بود گفتم یا رسول الله
مادر و پدرم فدای تو باد این چیست فرمود هذا دم الحسین و اصحابه لم ازل
التقطه منذ الیوم و غزالی در احیا آورده که [illegible] الا علیه ما صنعت امتی بعدی
قتلوا ابنی الحسین و هذا دمه و دماء اصحابه ارفعها الی الله و بعد از
بیست و چهار روز خبر قتل آنحضرت بمدینه رسید و بعضی خوابها محتاج تعبیر است [illegible]
خدا را بخواب دید باو ملتفت نشد و طپانچه بروی او زد چون خواب با شیخ عرض
کرد فرمود این حال کجا بود گفت در دهلیز خانه گفت آن محل منغصب است

تفحص کرد زن مسجدی بود که فروخته بود و نزد حق شرعی بصورت خط انموده شد
بود که فروخته بود و نزد حق شرعی بصورت خط بود و کاهی انبیا و صدیقین
از تعبیر فرمود مانند ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه دید که اسماعیل را بر قول بعضی
یا اسحق را بر قول بعضی ذبح میکرد و پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمولست و
میخواست که پسر خود ذبح کند و حال آنکه اشارت بذبح گوسفند شده بود که گوسفند را
بصورت پسر خود مشاهده کرده بود بعلاقه سلامت نفس و کثرت نفع
و حق تعالی او را تنبیه فرمود و بخاری و ترمذی و مسلم و ابو داود از ابن عباس
روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و گفت امشب بخواب
دیدم که ابری روغن و عسل می بارید و مردم از آن فرا میگرفتند بعضی بیشتر
و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین با آسمان پیوسته بود و تو ای رسول الله این ریسمان
گرفتی و بالا رفتی پس مرد دیگر گرفت و بالا رفت و پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت
ریسمان گسیخت و وصل کرده شد و بالا رفت ابو بکر گفت یا رسول الله بگذار که من
تعبیر این خواب بگویم حضرت فرمود بگو گفت ابر اسلام است و روغن و عسل
قرآن که فیض بعضی از آن بیشتر است و فیض بعضی کمتر و ریسمان حق است
که تو بر آنی تو از آن گرفتی که و خدا ترا بالا برد و پس بعد از تو مرد دیگر گیرد و بالا رود
و پس مرد دیگر منقطع شود و وصل کند و بالا رود یا رسول الله بگو که تعبیر من
صواب است یا خطا فرمود که صحت بعضا و خطا کردی بعضا پس ابو بکر سوگند

داد که بقرما

داد که بقرما خطا من چه چیز است نبی صلی الله علیه و سلم فرمود لا تقسم و
هر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بوده به بیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن
صورت نمیتواند شد و ترمذی از ابن مسعود روایت کند مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی
لیکن بصورت خدا ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادیست و شیطان
مظهر اسم مضل و خدا رب مهتدین و ضالین است و هر که صورتی بیند مخالف
صورت مذکوره از هیچ وجه یا مطابق آن صورت از وجهی و جازم باشد بگمان

ومخالف از وجهی هم

پیغمبر است با او گویند که او پیغمبر است در حقیقت او پیغمبر را دیده بلکه صورت
نسبتی و شرعی مظهره دیده و تصور کند که تعبیر مخصوص صورت نوعیه است
هر چه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی رسل بخواب اند و هر یکی رسالتی
میرسانند عادت خلق آنست که اکثر یخشی فی تقریب میکویند از اعتبار
میکنند و حال آنکه از آن بیشتر اعتبار میباید گرفت و کاین من آیة فی
السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون فتح روح و جسد
نمیتواند بود و چون از بدن عنصری محمول فیه جدا شود او را جسد مثالی است
در عالم برزخ است که از این بکتب گوینده و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
و ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که
پیش امام حسین رضی الله عنه نشسته بودم فرمود ما یقول الناس فی ارواح

و جمیع که مشاهده غیب امکانی

المومنین گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند و در قنادیل پرورش فرمود
سبحان الله المومن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة الطایر
اخضر ولکن المومن اذا قبضه الله تعالی صیره روحه فی صورة کالبدنه
الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا اقدم علیه القادم عرفوه بتلک الصورة
التی کانت فی الدنیا شیخ محی الدین در باب سیصد و بیست و یکم از
فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقت بآنجا منتقل می شود غیر برزخی است
که میان ارواح و اجسام است اول را غیب محالی گویند و ثانی را غیب امکانی و
کشف وار حوادث آینده و در قفای باشند بسیار زیرا بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال
موتی نادر است روحانیات فتوحات دیده ام که شیخ ابوالربیع مالقی شنیده بودم
که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر که هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله
و نیت آزادی خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند آن آزادی متحقق شود و این ذکر
کرده بودم و شخصی او را بضیافت دعوت کرد از اهل کشف حاضر بود در اثنای طعام خوردن
بگریست و گفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابوالربیع در دل خود این ذکر را
رسید نجاة مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله مادرم را از دوزخ
خلاص یافت رحمت و عذاب قبر و امثال آن اعمال و اخلاق اند که مجسد میشوند
انما هی اعمالکم ترد الیکم ط ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری
هر کرده جزایی دارد یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت

سخن تو دو ان پنهان و بینند اما بعید است که گاه بالطف و گاه بلا میرسد
صورت اعمال است که به ما میرسد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرموده ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارات فاکثروا من غراس
الجنة فی الدنیا گفتند یا رسول الله ما غراس الجنة فرمود التسبیح و التهلیل
و هم آنحضرت فرمود دوزخی آتش نبود به دوزخ می برد شعر هر دل که بر او یقینا
راه نبرد بی جانب راه الی مع الله نبرد ای وای بر آنکه وقت رفتن جهان
با خود دل پاک و جان آگاه نبرد و استبعاد نکنی که چگونه عمل ها که درین عالم عرض اند
به بین که صور ذهنیه جواهر قایم بذات خود هستند و در خارج قایم بذات خود و فتح هر صفت که
در دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورت مناسب آن خواهی بود و اگر غالب بصورت
پلنگ و اگر غضب است [illegible] اگر شهوت [illegible] بصورت خوک و اگر حرص بصورت [illegible]
یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیامة
علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة و الخنازیر فعلیک
بالتقوی ثم بالتقوی می بینی که آنچه در روز بکنی در شب خواب می بینی النوم
اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی
قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون کما تستیقظون تبعثون سایر مردم درین
نشاه بخواب اند بعضی بیدار اند که در وقت مردن که همه بیدار شوند تعبیر خواب خود
بالجمله [illegible]

رسته نفس تو حیث که علوم و اخلاق و اعمال تو ارتقام و نقوش ان تو خنده بین
تو غبار ست بالای آن ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یکیک قسم ظهور
یابد فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید و شیخ محی الدین
در ضمن سوی فرماید لیعلم انه و ما یقبض الله احدا الا و هو مؤمن
اي مصدق بما جاءت به الاخبار الالاهیة و اعنی من المحتضرین
و لهذا یکره موت الفجاءة و قتل الغفلة و بهشت و دوزخ در
دنیا هم با تو است بخاری از ابن مسعود روایت کند که نبی صلی الله علیه و سلم
و سلم الجنة اقرب الی احدکم من شراك نعله و النار مثل ذلك
ان نار که در قبر عاصی افروخته خواهد شد امروز هم سیکرد ولیکن او چندان شراب نخوت
و بنگ غفلت خورده است که ادراك الم نمیکند روزی که بخار رافته الم سابق
و الم حاضر هر دو حساس خواهد کرد و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و عمده عذاب
آخرت محبت دنیات و کم کسی شده که از علت خالیست و این کس پندارد که این علت
ندارد چون نظر کند غلط کرده کای عاشق را تو هم آن میشود که محبت معشوق ازول
او زایل شده و در وقت فراق خلاف ان ظاهر میشود شعر ای ان هوای نفس
پژمرده مشو ❊ با آتش عشق باش افسرده مشو ❊ خواهی چو گل از همه عالم خندی
چون غنچه دل مقید خرده مشو ❊ و کا لاز اهم علاقه با دنیا نیست و میدانند که
روح در بدن چون جوزه است در بیضه و کمال او بشکستن بیضه است

برون

و برون آمدن از انجا ط صورت صورت بند عالم قدم لیکن ❊ حالیا در مخافت
حالت کلام ❊ با من خاک نشین خبر سوی بکده آیی ❊ تا در ان حلقه ببینی که
چه شب علم ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبد
المؤمن یکره الموت و اکره مساءته و لا بد له منه ص اول چه حدیث فکر
بیهوده شوی ❊ تو پر خطا کنی و آلوده شوی ❊ خواهی که دلت بنور توحید رسد ❊
با هر کرد ت و نیت اسوده شوی ❊ حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود
لا ابالی اقع علی الموت ام یقع علی الموت و در وقت قصد ابن ملجم فرمود فزت و
رب الکعبة ص ان نور که بود و پس پرده غیب ❊ دارد همه جا ظهور بی شبهه و ریب
هرگز نشود دل بنا بی ی دنیا ❊ ما را که بود نقد حقیقت در جیب ❊ و منصور گفت
اقتلونی یا ثقاتی ❊ ان فی قتلی حیاتی ❊ و مماتی فی حیاتی ❊ و حیاتی فی مماتی
ط زمانه را گکنده آتشم بخرمن عمر ❊ بگو بسوز که در من بیرک کاهی نیست ❊ و هم منصور
گفت ناسوتی استهلکت فی لاهوتیتك ان تغفر لمن
ابتغی قتلی ط حجاب چهره جان میشود غبار تنم ❊ خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم
ض و انی الی التهدید بالموت لراکن ❊ و من حوله لهکان غیر ای حدقی ❊
❊ و لم تسعی بالقتل نفس بل انها ❊ به تسعی بالقتل ان انت آلف مهجتی
فان صح هذا القال منك رفعتنی ❊ و اعلیت مقدا رهی یا غلیت قیمتی
حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت کند غفلتی که بواسطه اشتغال بتدبیر

بر آن داشت ز اهل شود و او را حجب علوم و اخلاق و اعمال و انقات و الآلام
عقلیه کمیلات ثم از لذات و آلام حسیه انزجار بود و ان لله جنة ليس
فيها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن يتجلى فيها ربنا ضاحكا ونارا
الله الموقدة التي تطلع على الافئدة هر نفس که از نقوش خالیست
از اهل نجات بر کمالیت اکثر اهل الجنة البله و اگر بعلوم و اخلاق فاضله
حالیست بمرتبه عظیم فائز شود و اگر بعلوم و اخلاق ردیه متصف ست بعذاب الیم
مبتلا گردد و بتدریج الم آلام بزوال اسباب آن زایل شود لیکن صاحب جهل مرکب را
عذاب ابدی خواهد بود و فارابی گوید هذه نفس اذا کانت زکیة و فارقت
البدن وکانت متصورة للامور التي قابلت لها في مراتبتها
من الحور القصور لم يكن لها طور تسعد تماما ولا جمل اشتقيها فانها
تتخيل جميع ما قيل لها في الدنيا ويكون آلة تخيلها الف الاك جرما من
الاجرام السماوية فتشاهد جميع ما قيل لها في الدنيا فان الصور الخيالية
ليس تضعيف من الحسية بل يزيد عليها تاثيرا كما تشاهد في المنام و بعضی
گویند جرمی مرکب از بخار و دخان موضوع تخیلات آنها است و بعضی از تناسخیه
میگویند جزو اسفید که سبب اول تعلق نفس است نفس بیکیرد و او را رباب الاوج
گویند اگر خلق نیک دارد خلاص شود و لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی
و اگر خلق بد دارد ببدن حیوانی مناسب آن خلق تعلق کند و حیوان منحصر در

انسان است

انسان است یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند
و ما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم و هر گاه
این نقصان محو ببدن انسانی میکنند کما بدانا اول خلق نعیده
اعیده و ... منسوب بهرمس و اغاثاذیمون و فیثاغورس و سقراط و افلاطون است
که نفوس قصد ابدان انسانیه مترددند و از بدنی ببدنی منتقل میشوند و در وقت
کمال قطع تعلق از ابدان میکنند و از انسخ گویند و جمعی نقل ببدن حیوان هم
از انسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند از ارسخ گویند و درکات جهنم نزد
ایشان عبارت از این مراتبست و اخوان الصفا موافق ایشانند من دون
قائل بالنسخ والمسخ واقع بدء ابدا لکن عبارة العزالة و دعاء و دعوى
الفسخ والرسخ لایق به ابد الوجح في كل دورة و گویا مذهب قدما
آن بود که هر نفس را در آخرت بدنی مناسب اخلاق و اعمال و هست بعضی
بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات و اتباع ایشان پنداشته اند که سخن در
بدن عنصریست و بعضی سخنان صوفیه نیز تناسخ دارد و ایشان ایهام طوایف ازین
والبروزان التناسخ …… مذهب تکبیر بر وی قایلند و حضرت نوربخش قدس سره میفرماید الفرق بين التناسخ
وصول الروح اذا فارق من جسد الى جنين قابل للروح يعني في شهر الرابع من
وقت السقوط النطفة و قرارها في الرحم وكانت تلك المقارنة من حين
الوصول الظاهر مما من غير تراخ و البروز ان تفيض روح من الارواح

الكمل مرا

الکمل یعنی کامل بما یفیض علیه التجلیات حریصه مظهره ویقول الناهوفتح
امام غزالی دو امام رخر الدین از معتزله و امامیه صوفیه بر آنند که لذات و الام عقلیه
خواهد بود و بهشت و دوزخ جسمانی بر وجهی که معتقد اهل حق است هم خواهد بود
و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفق اند و مطابق است قوله تعالی
وبقا بالله که آفتاب ذات از مشرق اشیا طالع شود و وحدت تامه ظهور کند
و کثرت مقهور گردد و لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کل شی هالک
الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
و اگر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت و تکذیب انبیا نیست
ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محالست و سخن انبیا در حشر ارواح
و اگر بعضی از عبارات انبیا مسطی حشر اجساد هست برای تفهیم عوام است چنانچه اهل حق
برهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبراست و تاویل آیات و احادیث
بر اتصاف او بصفات مذکوره وارد میکنند و شیخ ابو علی که بر فساد قیاس ایشان
مطلع شده در شفا و نجات تصدیق حشر اجساد کرده و میگوید یجب ان یعلم ان
المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة
و تصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و
شروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة التی
اتانا بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه وسلم حال السعادة والشقاوة

الخبیر

التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرک بالعقل والقیاس البرهانی
وقد صدقه النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقیاس
اللتان للانفس وان کانت الاوهام منا تقصر عن تصورهما الآن و بعضی
برآنند که منطقة البروج بر معدل النهار منطبق شود و کره آب احاطه کره زمین کند
و بر روی زمین شخصی نماند و بعد از آن خطاب بالارض رسد ابلعی ماءک یا سماء
اقلعی برسد و منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و روی زمین منکشف گردد
و حق تعالی بجانب ظاهر تاثیر اوضاع فلکیه که بشر اتفاق افتد خلق آدم و اولاد دیگرده
و بار دیگر انشا و از او انسان کند کما انشاهم اول مرة فتح هر بیاره
هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار کرد و مخزون چون باز همین وضع
شود وضع فلک از پرده غیب او ز دق بیرون وان ما بعث هو فصل
یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون فتح مذهب اهل شرع آنست که کفار در نار
مخلد خواهد بود و شیخ محی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار فمآلهم الی
کلمها عادة حقر عند الله فهو نجبات
النعیم لکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدت العقاب ان
یکون بردا و سلاما علی من فیها وهذا نعیمهم و زعم او آنست که هیچ نفس
مخلد و معذب نخواهد بود و نفی که وارد است بخلود در اشتمالات و قیصری در
شرح فصوص گوید اعلم ان من اکتحلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره
عباد الله ولیس لهم وجود و صفة و فعل الا بالله و حوله و قوته وکلهم محتاجون

الی راحم وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان
لا یعذب احداً عذاباً ابدیاً ولیس فی ذلک المعذب من العذاب الا لاجل ایفاء القسم الهی
کما لا تتم للقدرة کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدرها
وینقص عیارهما فهو یتضمن امتن اللطف والرحمة کما قیل وتعذیبکم عذب وسخطکم
رضی وصل وجورکم عدل وشیخ در فص اسماعیلی گوید ان لا یصدق الوعد
لا یصدق الوعید والحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها
بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل التجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله
ولم یقل وعیده بل قال ونتجاوز عن سیاتهم مع انه توعد علی ذلک وملایم
سخن حدیث سیاتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر ومحی السنة
در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات
والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ میگوید ابن مسعود گفت لیاتین علی جهنم
زمان لیس فیها احد وذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا ومعنی سبقت رحمتی
غضبی آنست که اول رحمت تطهیر خلق آن که درات ملاحظه کنم الکاه بغضب آن تطهیر
بفعل می‌آورم پس هر وقت که طهارت حاصل شود عقوبت زائل گردد و حضرت شیخ
در اثنای سوال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد مینماید
که در جواب کریم گویند : غرنی الکریم وان تاج بنا راه که خاک مسک
لیس فیه سواد : از نامه سیاه نترسم که روز حشر : با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

ودر اصطلاحات کاشی دیده‌ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با بعضی اصحاب در بعضی
کوچهای مدینه میگذشت زنی سوگند داد که بخانه او نزول فرماید چون درآمدند
دیدند که آتشی افروخته و اولاد او گرد آتش بازی میکرد گفت یا نبی الله ارحم الله بعباده
ام انا باولادی فرمود بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمین گفت اترانی یا
رسول الله احب ان القی ولدی فی النار گفت لا قال فکیف یلقی الله عبیده فیها وهو ارحم
بهم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگریست فرمود همچنین اوحی الی صراط المستقیم
آنست که در امتثال اوامر ونواهی الهی هیچ تقصیر نکنی ودر جمیع احوال امیدوار باشی
چه معلوم نیست که قبض روح کی خواهد بود ودر آن وقت هیچ چیز انفع از رجا نیست
واکثر را نشد که بعد از موت تدارک نخواهد بود یا ایها الذین امنوا انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون
زنهار بتصفیه باطن کوش که مقصود ازین بود که خلیفه حق باشی وخود را در کلخن طبیعت
بندهٔ نفس اماره کردی : جلّم قدر خود فیه : یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته

وتطلب الربح فیما فیه خسران : اقبل علی النفس واستکمل فضائلها
فانت بالنفس لا بالجسم انسان : ای دل بکوی دوست گذر نمیکنی
اسباب جمع داری کاری نمیکنی : میدان بکام خاطر گوی نمیزنی
بازی چنین بدست نگاری نمیکنی : ترسم ازین چمن نبری آستین گل
کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی : مسکین از ان نشد دم خلقت که ...

بر خاک کهی دوست کی ارای ... انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء
فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض
زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا
فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الایات لقوم
یتفکرون شعر ای دوست بآن مرتبه پایه خود ▪ برباد مده عمر گرانمایه خود
خواهی که شوی اهل سعادت چو هما ▪ بر چینه دنیا فکن سایه خود ▪ وشیخ محی الدین
میگوید بطور نبوت ترقی است ومن افاده جنید وشبلی وبایزید کردم وترقی کردم
لیکن بمعرفة خدا ترقی نشود ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
وحدیث اذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله ... ونحن شیخ نیست
کو نه بعمل است بلکه رحمت وفضل خداست قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا
هو خیر مما یجمعون ▪ تحفه سادس در نبوت وولایت یا ایها الناس قد جاءکم
الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها
وما انا علیکم بوکیل فح متکلمان گویند که نبی انسانیست که خدا او را برانگیخته
باشد برای رسانیدن آنچه باو وحی شده ورسول نبی که صاحب کتاب باشد یا ناسخ
بعض از احکام شریعت سابقه باشد واولو العزم نبی که بعد از تبلیغ رسالت مامور
بود به امر بقتال وجهاد وفی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان النبی هو الذی
یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها

فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا وصوفیه گویند نبوت کمالات
از ذات وصفات واسماء واحکام آنچه اگر با سیاست است تشریعی واگر نه تعریفی
وقیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان
کند بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضای استعدادات
اعیان ثابته ایشان خواه آن کمال ایمانی شود وخواه غیر آن ط درکارخانه
عشق از کفر ناگزیر است ▪ آتش کرا بسوزد چون بولهب نباشد ▪ درکیش عشقبازان
فضل شرف زینت ▪ اینجا نسب نگنجد انجا حسب نباشد ▪ وخرق عادت
اگر از نبی صادر شود معجزه است واگر از ولی صادر شود کرامات وگاه باشد که از
اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت صادر شود واگرچه نبی وولی بلکه صالح نیز نباشد و
مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرائب
بمزاولة اعمال مخصوصة وهی السحر او بتقوی بعض الروحانیات وهی
العزائم او بالاجرام الفلکیة وهی دعوات الکواکب او بتمزیج القوی
السماویة بالارضیة وهی الطلسمات او بالخواص العنصریة وهی
نیرنجات او بالنسب الریاضیة وهی الحیل واشاعره بکرامات اولیا
قائلند ومعتزله انکار میکنند واستاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله است
وابو الحسن بصری از معتزله موافق اشاعره است وصوفیه گویند اخبار از امور
آتیه وطی زمان ومکان وامثال آن از خواص فرشته وجن است واگر

کمال او واقع شود بمعاونت ایشان شد اما چون ایشان را بخواطرهست و
تصرف در ملک وملکوت مثل احیا و اماتت و اخراج محبوس از برزخ واداخال
مرید در عالم ملکوت از خواص تبه الهیت و معجزهٔ هر نبی مطابق امریست که در امت
او غالبست در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی و
در قوم محمد فصاحت که قصائد سبع را بموی بر کعبه آویخته بودند و کمل انبیا
و اولیا بر مبدا و معاد و بر ضابطهٔ دنیا بروجه کلی و بر صور متمثله اعمال بشریه و
در برزخ مطلع شده و کشف که مردم را در خواب شد این زاهر بدایتست و
تصرف در اجسام ارضی و سماوی چنانچه ابرهیم در آتش تصرف کرده یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابرهیم و موسی در آب و زمین واوحینا الی موسی
ان اضرب بعصاک البحر فانفلق و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک
الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و سلیمان در هوا و لسلیمان الریح غدوها
شهر و رواحها شهر و داود در معدن و النا له الحدید و مریم در نبات
و هزی الیک بجذع النخلة و عیسی در حیوان کونوا قردة خاسئین .
و محمد صلی الله علیه وسلم در آسمان اقتربت الساعة و انشق القمر و صاحب
همیا کل که بید طاهرات الحدیدة الحامیة تشبیه بالنار لمجاورتها و فعلها
فلا تعجب من نفس تشرقت و استنارت و استطاعت بنور الله فاطاعها
الملکوت و قیصری در شرح فصوص که یادز وجود حقیقة واحدة لاتعدد فیها و

جعل الدن کالطین والعجین والسمع
یصرفه بیده کیف یشاء من غیر او لا فرق
علیه فیه وقیل لان الحدید بیده لما انه
مشهد القوی

ولا کثرة و یتعدد بحسب التعینات التجلیات فیکثر و یصیر ارواحا و
اجساما و معانی روحانیة و اعراضا جسمانیة والارواح منها کلیة و
منها جزئیة فارواح الانبیاء ارواح کلیة فیشتمل کل روح منهما علی
ارواح من یدخل فی حکمه و تصیر من امته کما ان الاسماء الجزئیة داخلة
فی الاسماء الجزئیة داخلة فی الاسماء الکلیة و الیه اشار بقوله ان ابراهیم
کان امة . صد هزاران طفل سر بریده شد . تا کلیم الله صاحب دیده شد فتح و
گویند میان اسماء حق تعالی تضاد و تقابل است و هر یک میخواهد که خود غالب و ظاهر
باشد و مقابل او مغلوب و مختفی و این تضاد و تقابل است که سرایت در مظاهر کرده
پس حاکمی عادل باید هم در میان اسماء و هم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند
و سلسلهٔ عالم منتظم باشد و آن حاکم حقیقت محمدیست که نبی جمع و قطب ازلی و
ابدیست کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین آدم و من دونه تحت
لوائی انا سید ولد آدم و لا فخر لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی
بحسن خلق و وفا کسی بیار رماز رسد . ترا درین سخن انکار کار ما ز رسد . هزار نقش
براید ز کلک صنع یکی . بدلپذیری نقش نگار ما ز رسد . هزار نقد ببازار کاینات
آرند . یکی بسکهٔ صاحب عیار ما ز رسد . از ابن عباس پرسیدند که ما حقیقت
قرمود جبل لکه کان علیه عرش الرحمن من . و من مطلع نور البسیط کلمعة
و من مشرعی البحر المحیط کقطرة . و من لم یرث منی الکمال فناقص

عقبیه اکس فی العقوبة ای اکثر محبان تو محجوب باشند عشاق تو از نظر تو محجوب
شیخ که بوده جمالت شده اند در مذهب اهل عشق حجت باشند و سایر انبیا که ظاهر شدند
حاکم میان مظاهر بوده تا اسما و مراسم را منظومیت ورزند که مربوب اوست و مظاهر هم
اند حقیقة محمدیه است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ید الله فوق ایدیهم
وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ظ ملک در سجده آدم
زمین را سر تعظیم کرد که در حسن تو چیزی دید … انسانیه و او به نیابة و خلافة
حق در ظاهر و باطن عالم است و این تعرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست و اما
باعتبار بشریت محتاجست قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله یدعوه
و انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امرأة تأکل القدید لا تفضلونی علی یونس بن
متی و این حقیقت هر زمان بصورت مناسب اهل آن ظاهر میشود و لکل قوم هاد
وان من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر بکمال صورت ظاهر گشت و نبوت تشریعی باو ختم
شد ظ ای قصه بهشت نی تحکیمی شرح جمال هر روی ایی انفاس عیسی از
از لعلت لطیفه و آب خضر تو شربتی کنایتی ح و مار حسن بیده و تجلی لعلة
علی حسب استعداد کل حقیقة و یتنعم العشاق فی کل مظهر من الحسن فی اشکال حسن
و همه تبعیت و هدایت خو تو دیده و ابر فیاب بر روی طالبان میکشود ح و حجاب اسما
الجمیع مضیفها علینا لهم ختما علی حین فطرة و ما منهم الا و قد کان داعیا
به قومه الحق عن تبعیه ظ ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست بری کیسوی تو …

سر سبحانک نیست و طباع سلیمه رد … و مجبولت اقم وجهک للدین
حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها و محققان گویند وجه اطلاق امی
بر آنحضرت که منسوبست بام الکتاب ظ ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد دل رمیده
ما را رفیق و مونس شد نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله
آموز صد مدرس شد و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب بکلیه قد اختلف
فی ان الرسول صلی الله علیه وسلم قبل البعثة هل کان متعبدا بالشرع ام لا و
المثبتون اختلفوا فقیل کان متعبدا بشرع نوح وقیل ابراهیم وقیل موسی وقیل عیسی وقیل ما ثبت
انه شرع و منهم من منع منه و توقف الغزالی ظ صبا ز لطف تو … بکل شد
راند رقیب که … در حرمت و انبیا معصوم اند از کذب عمدا و
در کذب سهوا و نسیان خلافست و ابو اسحق و اکثر ائمه منع آنهم کرده اند
و قاضی ابو بکر تجویز کرده و معصوم اند از کفر قبل از نبوت و از کبایر بعد از نبوت
و ابو علی جبائی بر آنست که از صغایر بعمد هم معصوم اند و شیعه تجویز کرده اند که
ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه و نزاع نیست که انبیا افضل اند از ملائکه سفلیه اند
و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملائکه علویه هم افضل اند و شیخ ابو الحسن
گوید … علی العرش … طوف بد قطعت علیه الف طوفه او کما
قال … الیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوفه …
طوافهم فعلت من انتم وما هذه البهاء … فی الطوف فقال …

و رسول اکمل از نبی است نبی اکمل از ولی است رسول اکمل از رسالت اوست و ولایت نبی

[illegible]

ولایت در جنب نبوت نبی است و رسول افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیقت است
و نبوت جهت ملکیت است و رسالت جهت بشریت و فقها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است
کافر است و نهایت عقل بدایت ولایت است و همچنانکه چهار عقل را بدیهی و نظریات در
طور ولایت مثل آن واقع است و نهایت ولایت بدایت نبوت است مثابه جنین و ولی
طفل و نبی مثابه بالغ تا یکبار دیگر متولد نشویم و از مشیمه طبیعه بیرون نرویم
بفضای عالم ملکوت نتوان رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت
السموات و الارض من لم یولد مرتین و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین
حموی گفته اند نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء بدایت ولایت ولی
مطابعه و مطاوعه شرایع است که نهایت کار نبی است و نبوت و ولایت مکتسب
مقامات عطایی غیر کسبی است و مقتضی فیض اقدس است و ظهور آن تدریجی بحصول
شرایط و وسایط محجوب را در وهم می‌نیاید و بندارد که کسبی است و فرق میان
وحی و الهام آنست که الهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه است و لهذا احادیث
قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند وحی و قرآن نخوانند و وحی کشف صورت
متضمن کشف معنوی است و الهام کشف معنوی صرف است و وحی خاصیت نبی است
و الهام خاصیت ولی و وحی مشروط بتبلیغ است و الهام نه و اولیا چهار
قسم اند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوکش بر جذبه مقدم است ...... و مجذوب سالک که جذبه‌اش بر سلوک مقدم است
س اندکی تو دیده ز غم خون شد و رفت وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت

[illegible]

[illegible]

ملایکه و نحن اجرا ام وهذا طبعنا الا تفعل ان تخاوره فعالوا [illegible]
و ما هذه الا سعة الطواف تعلق بالا آدمی [illegible]
السعه من نتایج الشوق س هر که سخن عشق نگو رد نشود [illegible]
مرتبه هر کس شیطان [illegible] گر هر چه خواهی که شوی به رنگ عاشق شو * کاین مرتبه عشق خیر نشود * و معتزله و فلاسفه
و قاضی ابوبکر بر آنند که ملایکه علوی افضل از انبیا اند و شیخ محی الدین در فتوحات گوید سالت
عن ذلک رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الواقعه فقال لی ان الملایکه افضل
فقلت له یا رسول الله فان سئلت ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار الی
ان قد علمتم انی افضل الناس و قد صح و ثبت عندکم و هو صحیح لی قال عن الله
تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء
ذکرته فی ملاء خیر منهم و کم ذاکر الله تعالی ذکره فی ملاء انا فیهم [illegible]
[illegible] بعد المسئله و شیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آنست که [illegible]
امری خلق کرده او در آن امر افضل است من وجه از فرقه و فرقه از وجهی
[illegible] است و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید عقل اول که ملایکه مقربین
باعتبار ارتفاع وسایط میان ایشان و حق [illegible] اشرف از انسان کامل اند
و انسان کامل باعتبار کامل جامع الکمالات است فتح [illegible] گویند ولایت را نقد
قربت و معرفت تحقق باخلاق آلهی و بقاء بعد الفناء و صحو بعد المحو
نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت است [illegible]

ولایت دو یا

روزی بهوای عشق سیری میکرد • لیلی صفتی بدید مجنون شد و رفت •
جذبة من جذبات الحق توازی من عمل الثقلین • باشد هوسم که خاک پای
تو شوم • مجنون رخ چشم دلربای تو شوم • اندم که زند آتش محبت شعله
خواهم که بجان و دل فدای تو شوم • و نه هرکه کمر سلوک بر میان بست به مقام
ولایت رسید و نه هرکه قدم بر این بادیه نهد زلال وصال چشید • خلیلی قطاع الفیافی
الی الحمی • کثیر و اما الواصلون قلیل • اترجوا وصالا من سلیمی ولم تجد • بنفس
بهمتی نال الوصال بالتحیل • بتر جام جم اگر نظر توان کرد • کو خاک میکده کحل بصر توان کرد
بیکدای در میخانه طرفه اکسیریست • که این عمل بکنی خاک زر توانی کرد • بعزم مرحله
عشق پیش نه قدمی • که سودها کنی ار این سفر توانی کرد • تو کز سرای طبیعت
نمیروی بیرون • کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد • جمال یار ندارد نقاب پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد • چنانچه تن را غذا و صحت و مرض هست روح را
هم هست • الا من اتی الله بقلب سلیم • وفی قلوبهم مرض اشارت آن رفت
و چنانچه هر مرض جسمانی سببی خاص و دوائی خاص دارد که غیر انبیا و اولیا حقائق
آن نمیدانند اگر کسی سودا غالب باشد و معالجات صفراییه مشغول شود هلاک
گردد همچنین این مرض روحانیه علاج دارد که از آن تجاوز نتوان کرد • ربنا نزل القرآن
والقرآن • طاعت ناقص ما موجب غفران نشود • رحیم کرم دولت عصیان
نشود • از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر ید الرحم من الله ما لم یکونوا

یحبون پرسیدند ز مومنان اعمال حسنه ما حسنات فی جد و بها کفته انبیات
مبین چاره نیست از محبت ولی و اهل صحبت مرشد کامل من مات و لم یعرف
امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة • طفیل هستی عشق اند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری • بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن • کزین معامله غافل
مشو که حیف خوری • یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و
جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون • خواهی که بری راه بسر چشمه وصال
بار که شوی خاک ره اهل کمال • هر کسب که تعلیم ز صیاد گرفت • صیدی که کند زروی
شریعت حلال • و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال تن دارند و قیمه
دلالت بر احوال نفس دارد و لهذا سالکان واقعات خود در پیش شیخ عرض کنند و شیخ
ترقی تنزل نفس معلوم کند بر طبق آن تعیین فکر و غیران فرماید بخاری و ترمذی
از سمره بن جندب روایت کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بسیار با صحاب گفتی
هل احد منکم من رؤیا • مرحبا ای عشق خوش سودای ما • ای طبیب جمله
علتهای ما • ای دوای نخوت و ناموس ما • ای تو افلاطون و جالینوس ما • در
مطالعه کتب اخلاق و تصوف دین بیگانه و شافی نمیشد اگر کسی مریض
و خواهد که بمطالعه قانون و کامل الصناعة معالجه مرض خود کند میسر نشود •
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین • ای خضر نور بخش ابر بهار ساز
خرم ز بهار خاطر گلشن راز • یکدم نظری بر سر قلم انداز • باشد که بر ره نگاه

فتح ولايت چهار قسم است اول ولايت كه باطن نبوت مطلقه است ثانی ولايت مطلقه
مقيده هر نبي ثالث ولايت مطلقه هر نبي وان در محمد مشكوة اقتباس ولايت
انبيا است ودر ديگر انبيا مشكوة ولايت اولياست رابع ولايت مطلقه
عامه كه مخصوص بنبوت نيست وبر كمال خاتميت وخاتم قسمى اول حضرت امير المومنين
عليه السلام است وبهذا فرموده است اگر اهل كتاب بمن جمع شوند حكم كنيم هر يكى از ايشان
بكتاب او وخاتم ولايت مقيده محمديه بزعم شيخ محي الدين محمد بن علي بن محمد بن محمد
بن العربي الحاتمي الطائي الاندلسي واتباع او نفس نفيس شيخ است مويد الدين
جندی در شرح فصوص گويد كه شيخ در اول محرم در اشبيليه بلاد اندلس بخلوت
نشست ونه ماه طعام نخورد وروز عيد اول مامور شد به بيرون آمدن ومبشر شد بانكه
خاتم ولايت محمديه است وهم در شرح فصوص گويد من الدليل على ختميته انه كان بين
كتفيه مثل الموضع الذي كان لنبينا صلى الله عليه وآله وسلم علامة مثل
زر الحجلة يأتيه تقعر بيض شرف في الحجلة اشارة الى ان ختمية الولاية
باطنة انفعالية وشيخ در فتوحات ميفرمايد انا ختم الولاية دون شك
لوراثة الهاشمي مع المسيح وهم ميفرمايد وما اتاني الحق ليلا مبشرا
اني ختم الامر غرة الشهر وقال لمن قد كان في الوقت حاضرا من الملاء الاعلى
ومن عالم الامر الا فانظر فيه فان علامتي علامة ختمه في موضع الضراب
بالظهر انا وارث لا شك علم محمد وحالته في السر مني وفي الجهر

واني لختم

واني لختم الاولياء محمد ختام اختصاص في البداوة والحضر
اللا اكبر والكبريا ردائي والنور بدري والضياي ذكائي والشرقي
غربي والمغارب مشرقي وحقائق الخلق جديد امامي والناس
غيب والجبال شهادتي والقرب بعدي والبعد قربي والدنو تبعدي
واذا امر دون تنزهامن مطوقتي الصبات كل الخلق في المرائي واذا نظرت
انا الامام وليس لي احد خلقه يكون وراثي وامام علامه محمد بن علي ترمذي
حكيم صاحب نوادر الاصول كه اهل كشف است صد وپنجاه سوال نوشته كه از عهده
جواب آن غير خاتم الاولياء بيرون نيايد وشيخ در فتوحات جواب اين مسائل فرموده
وبعضى در تكفير وتفضيل شيخ مبالغه بسيار داشته اند واكثر كفره نيند اند وچاره
اين مردم در غيبت خموشيست ودر حضور خاموشی نظ با مدعی مگوييد اسرار عشق ومستی
تا بيخبر بميرد در درد خودپرستی عاشق شو ارنه روزی كار جهان سر آيد ناخوانده نقش
مقصود از كارگاه هستی تا علم وعقل مبنی بی معرفت نشینی يكنكته ات بگويم خود را
مبين ورستي ووفات او در شب جمعه بيست ودويم شهر ربيع الاول سنه ثمان و
ثلثين وستمائه وقبر او در صالحيه دمشق است وحضرت محقق رومي قدس الله سره
فرمايد ما عاشق سرگشته سوداي دمشقيم جان داده ودل بسته شيداي دمشقيم
اندر جبل صالح كانيست زگوهر كاندر طلبش غرقه درياي دمشقيم وجندی در شرح
فصوص از شيخ صدر الدين نقل ميكند كه شيخ ميفرمود چون رسيدم به درياي روم

از بلاد اندلس با خود مقرر داشتیم که از زمان که گذشته نشنیدم که تفاصیل احوال
ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود و بعد از توجه تام و مراقبه کامله
همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت
تا موت و احوال شما درین برزخ و منشاء این اطلاع است بر من ثابت
که معدن علم الهی است و هم در شرح فصوص که به عبد الغفار بن کمال غازی قونوی
دعوی میکرد که مهدیست و من مسلم نداشتم و بسبب این چشم شیخ وضع ملاحظه
دار انگیخت که قصد کشتن سید و من بشیخ متوجه شدم و دیدم که دستها و پایهای
او را گرفته بود و گفت برنشین نم گفتم حکم ترا است ان مسجد رفتم ان جمعی
و جماعه ملاحده جمع بودند که ایذاء من میکنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم
و بنماز مشغول شدم و ایشان را قدرت نماند و مخذول شدند پس آن مدعی است
من توبه کرد ظ روی مقصود که شاهان همه طلبند ، مظهرش آینه ء
طلعت درویشانست ، گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز ، خوانده
باشی که هم از غیرت درویشانست ، از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی ، از ازل تا
تا ابد فرصت درویشانست ، و امام یافعی ارشاد میگوید شیخ عز الدین ابن
عبد السلام که فقیه شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او را گفتند ما میخواهیم
قطب را ببینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند تو طعن میکنی گفت از برای نگاه داشتن
ظاهر شریعت ظ گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ، در هیچ سری نیست که

سری ز خدا نیست ، در صومعه زاهد و در خلوت صوفی ، جز گوشه ابروی تو
محراب دعا نیست ، و ختم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست که از نسل
آنحضرتست و حضرت سید علی همدانی قدس الله سره در فصوص میفرماید
خاتم ولایت مقیده محمد برتبه قلب مجید سید و خاتم ولایت مطلقه برتبه
روح و خاتم ولایت عامه عیسی است علیه السلام قال الشیخ محی الدین فی
جواب الترمذی الدنیا کان له بدو و نهایه و هو ختمها فقضی الله سبحانه
ان یکون جمیع ما فیها بحسب بعضها له بدو و ختام و کان من جملة ما فیها
تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین و کان الله
بکل شیء علیما و کان من جملة ما فیها الولایه العامة ولها بدو من آدم
فختمها الله بعیسی علیه السلام فکان الختم یناسب البدو ان مثل عیسی علیه السلام
عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان لها بدو و لهذا الامر بهی مطلق و ولد
به ایضا و بعضی رانند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بود
و مطابق ایست لا مهدی الا عیسی ابن مریم فتح صوفیه گویند سالک را منازلست
و دیدن ابراهیم خلیل علیه السلام ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از هر یک
اشارتست بآن و اول منازل توبه و طاعتست و ذکرست و درین مرتبه نور بر شعله
شود و تا نهایت تزکیه نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی و نفس با بصفات شیطانی
گرفتار است اماره است و چون از آن خلاص یافت و بصفات سبعی و بهیمی مبتلاست

لوامه است و چون از ان متبرا شد و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است و
چون از ان مبرا شد مطمئنه است س هر کس که اسیر نفس اماره شود • از کشور
اهل عشق آواره شود • که جام دلت ز طاق وحدت افتد • از کثرت اندیشه
بصد پاره شود • و فرق میان شیطنه اماره و سبعیه لوامه آنست که شر اول محدثست
و شر ثانی لازم و ثنیه در طور نفس نه ولیست م اماره بصفت نار است و لوامه بصفت
هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل
شود و نهایت سیر مطمئنه ملکوت سفلیست ثالث تحلیه قلب باخلاق حمیده و درین
مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل فی الذکر دود و نور طاعات و اخلاق و صفا روحانی
میشود و نهایت سیر قلب اول ملکوت علویست رابع تجلیه سر از غیب غیر حق
و درین مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سر اوسط ملکوت علویست
خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیرش آخر ملکوت
علویست سادس مرتبه خفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت سیر خفی
عالم جبروتست سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقاست و فنا فی الله محو وجود
موهومست در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و گداختن برف در وقت تابیدن
آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا س کیست که خیال
او چگونه وجود او خیالیست محال • بر چهره او کشیده حق داغ زوال • گردون
گرد و در کرد و مرکز مه و سال • از روی مثل بود چو فانوس خیال • و بقا بالله

اتحاد قطره

اتحاد قطره است به دریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و خروج از قصود
باطل که نقوش اغیار بر صفحه دل می نگاشت و سالک بواسطه ان وجود
قطره غیر وجود دریا می پنداشت س گر گمره که اهل شهودی ای دل •
یک قطره ز دریای وجودی ای دل • زین پیش شدی وار تو تا دریا فرق
ناگاه چنان شوی که بودی ای دل لابد است از داشتن تجلی و فوت عن
علایق • من الحس خمس ثم من مدرکا تها • فقابل بوجه النفس عالم
قدسها • فذالک حیوة النفس بعد مماتها که نه از برف باز زنده و
بر آب تشنه و در آب غرق از نه حال او چه باشد س ان نقطه که گشت جلوه گر در ظرف
با برگ کشی عمر او در آتش صرف • هر آب که شد بسته ز فرش خورشید • هم آب شود
و گر چه بود از وی برف • انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد ذاتی اندک
اندک مشتعل میشود و تا احراق و اضائت که خواص آتش است از وظاهر میگردد
اگر زبان داشتی انا النار میگفت چنانچه منصور انا الحق گفت س خواهم که بحق
ز ذات مطلق گویم • در دار فنا سر انا الحق گویم • هر چند که زاهدان ز من میرنجند
من سر دریا گویم و حق گویم • جنید فرموده لیس فی جبتی سوی الله و ابو یزید
فرموده سبحانی ما اعظم شانی
فرموده السلخت الحیة من جلدها جلد ما فاذا انا هو و مراد از جلد تشخص
چه فرق میان حق و خلق بعرف این طایفه باطلاق و تقلید است قال النوری
ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا فکشفه فسماه خلقا کما یحی از معاذ شنید

اسرار حقیقت همه ظاهر باشد ، ان نور که اول به چشم خرد ، در دیده کشف
عین اخر باشد ، و حضرت امام جعفر صادق رحمة الله علیه در اثنای تلاوت قران
بیهوش شد چون بهوش باز امد فرمود ما زلت اکرر الایة حتی سمعتها من
المتکلم بها و شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میفرماید لسان امام در ان وقت
چون شجرهٔ موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت ، انا من اهوی و من
اهوی انا ، نحن روحان حللنا بدنا ، فاذا ابصرتنی ابصرته ، و اذا ابصرته
ابصرتنا ، هر کس که بجان دل چو من در طلبست ، باشد شب او چو روز و روزش چو شب
دیدیم دو سر یک گریبان بدر است ، یک سر که دو در دو گریبان عجبست ، منصور با
ابراهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست که نفس را در مقام توکل ریاضت
میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله
س توحید که از شرب عرفان باشد ، در مذهب اهل عشق ایمان باشد ، هر کس که ندیده
قطره بحر کی ، حیران شده ام که چون مسلمان باشد ، دیدن پروانه چیزها را بنور
اتش علم الیقین است دیدن اتش عین الیقین و سوختن در اتش حق الیقین س
تا قطره نشود به دریا واصل ، هرگز نشود مراد طبعش حاصل ، خود را چه حجاب نور
حق میسازی ، خورشید کسی ندیده از دود بگل ، فنا دو نوع است جزئی و کلی
جزئی انست که شخص سالک یکدفعه محو شود پس بقیه اعضا و حواس و قوی اول مقتضی
سکر است و ثانی مقتضی صحو ، خواهی که ترا شود فلک حلقه بگوش ، در نور رضا دلت

شو و صاحب هوش ، هر قید که بایدت بجای بفروش ، در کوی خرابات
فانه بدوش ، و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی
بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول همه الیه محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت
پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی جمالی پس مجموع اقسام
فنا چهار باشد و مرتبهٔ فنا و فی الله انست که حق تعالی جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی
شود س هر روز ز نو رسد بلای بسرم ، وز محنت روزگار خون شد جگرم ،
از خویش چو لا گشتم ای اشنا ، تا نقش خود از صفحهٔ هستی ببرم ، و بقا که مقابل
فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ بقا و بالله انست که چون سالک از فنا و فی الله باز آید
خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابو داود از قتاده
روایت میکنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود من رانی فقد رای الحق
، از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم ، و ز مستی ان شراب از دست شدیم ،
اول ز وجود خویش فانی گشتیم ، آخر ببقاء ذات حق هست شدیم ، و تجلی چهار
قسم است اول آثاری بصورت یعنی جسمانیات جمیع متمثل شود و متمثل بصورت
انسان کامل است ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفات ذاتی یا خود را عین
کرو جود متصف ان صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی خفائی
شود که اثار ذو لا و لا هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور باشد اثنینیة باقی
باشد خواجه عبدالله انصاری فرماید ما وحد الله واحد من احد ، اذ کل من

وحده جاحده • توحید من ینطق عن نعته • عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده • ونعت من ینعته لاحد • واین مثنوی سخن کلمات
کر انسان هر کز غافل نیست کریم شور نیفی در مقام شور شور شیست لازم
کر تجلی الهی باشد بصفات لباس کدر طوطی شده وهر نور واجب که نور تجلی
با نور خلق یا نور یکی از انبیا و اولیا باشد وعلامت تجلی ذات با علم تجلی در
تجلی وحجاب دو نوعست ظلمانی که از عبد باشد نه خلاق ذمیمه اشغال
صوریه ونورانیه که از حق است اثار حجاب افعال و افعال حجاب صفات وصفات
حجاب ذات وخاطر اکر دعوت بحق میکند وخاطر فراحم ندارد ربانیست وخاطر اکر
فراحم دارد ملکی و اکر دعوی باطل میکند و باید که توجهی این شود شیطانیست
واکر نفسانی واولیا را در اوقات سکر وانبساط شطح واقع شود واکثر
علما که شطحیات ایشان شنیده اند از ابه پردهٔ اغماض پوشیده اند ظ
بپوش دامن عفوی بذلت من مست • که ابروی شریعت بدین قدر نرود •
وآداب ارباب العقول لذی الهوی • کآداب اهل السکر عند اولی العقل •
فلا تعذلن الفال صب متیم • متی لو جد شیئا لا یلیق بذی الفضل ظ تحصیل
عشق ورندی سان نمود اول • جانم نخوه بسوخت آخر در کسب این فضایل •
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید • از شافعی بپرسید امثال این مسایل •
لیکن فقهای دین ادام الله برکاتهم مین المقصدین کویند قال النبی من
المستقیمین قال و ام

الناسوتیة

وابخرو
الناسوتیة واصیه وولی اللاهوتیة کفر ولو قال فی اری الله تعالی فی الشمس
فهی ایامی الدنیا وتکلمنی شفاها کفر ولو قالوا الروح من نور الله
فاذا اتصل النور بالنور اتخذ کفر واصل دعوی النبوة مکتسبة او
انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه ینبغی یدخل الجنة ویاکل
ثمارها ویعانق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا ای برادر اکر مرتبهٔ حقیقت
چه حاجت که من نصیحت کنم و اکر رسیده در احوال و اقوال ایشان
متوقف باش و بهیچ حال دست از دامن شریعت مدار رفان الشرع هو الملک
شش احکام شریعت چون شارع عام بیرون مرو از راه شریعت یک
گام • هر کس که سر از حکم شریعت پیچد • در مذهب اهل معرفت نیست تمام •
ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر • وز بهر تو تشنه صحرگردون دایر • کر شرب
تحقیق نشد ظاهر تو • زنهار بتقلید نگردی کافر • کشف که اطلاع بر غیب است
یا بصورت متعلق است بعالم ذی وحقایق دیگر اول اکشف صوری کویند و ثانی
را معنوی وصوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس عبد الرحمن بن عباس از النبی صلی الله علیه
وسلم روایت کند که زمود و رایت ربی تبارک وتعالی فی احسن صورة
فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع
الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض
ثم تلا هذه الایة وکذا نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین

یا بشم است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان لله ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها ونیز فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
یا بزرگست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رایت لی فی شاب
جعد الزی من اصافیری فاعطیت فضلی عمها فاوقت فی ذلک بالعلم وکشف
صوری اگر متعلق بحوادث دنیوی است از رهبانیه گویند چه راهب را هم
بجاهده این مرتبه هست در مسلم و ترمذی از ابو سعید روایت کنند که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ابن صیاد را پرسید که ما تری گفت اری عرشا علی
الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند
که چون نبی صلی الله علیه وسلم او را دید پرسید بر سبیل امتحان دخانی در دل
گرفت و فرمود که در دل دارم گفت دخ و در تخصیص دخان بامتحان اشعارست
بانکه او دود آتش نبوتست و بعض این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده
وجمعی از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند و مقصد خود را منحصر در لقای ذات ساخته
وعارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند از
هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست ع در هر چه نظر کنم تو
معبودی منی · هر جا که کنم سجده تو مسجودی منی · گویم بزبان حدیث خوبان هر دم
اما بدرون دل تو مقصودی منی · و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس
روحانی است که بینی که در خواب می بینی و می شنوی قال الله تعالی فانها

فانها

لاتعمی

لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و ختم الله علی قلوبهم و
علی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة و این حواس و طبائع اصل این جسمانیست
و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی شوند و بحواس جسمانی آنچه بحواس روحانی
ادراک کنند مدرک شود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در محراب دست دراز
کرده و چیزی کشید و بدان رسید نیز فرمود عرض علی العنقود من عنب الجنة
گفته بودا اخذ نفرمود گفت هیهات حبة منه لایسع الدنیا وهم آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم فرمود یا حارثه کیف اصبحت فرمود اصبحت مؤمنا حقا فرمود
ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک گفت عزفت نفسی عن الدنیا
واسهرت لیلی واظمات نهاری وکانی انظر الی عرش ربی بارزا و
کانی انظر الی اهل الجنة فی الجنة یتزاورون و اهل النار فی النار یتعادون
فرمود عرفت فالزم و بیشتر ازین دانستی که عالم مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات
اکنون بدانکه عروج روحانی حضرت صلی الله علیه وسلم بر معارج بوده
بدن مکتسب مثالی در حالت غیبت که برزخست میان نوم و صحو و گفت بین
النائم و الیقظان که در حدیث معراج واقعست علایم این معنی است و
تحقیق مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال خود بسبب کسالتی که طاری
انسان گردد و از تصاعد بخارات معده بدماغ و آنچه درین حال می بیند
رؤیاست و غیبت رکود حواس است بسبب التذاذ فیضی که از عوالم غیبیه

وخواص

فایض شود و صاحب حال از عالم شهادت بعالم غیب گشته و اگر در ان حال
دیده شود معاینه باشد و این خاصهٔ کمل انبیا و اولیاست و از آسمان
تا زمین تفاوتست میان عروجی که سالکانرا در خواب میشود و عروجی که در حال
در عالم مثال در وقت غیبت مشاهده شود و نجم الکبری گوید الطوالع النفس
والشیطان والملک لیست اشیاء خارجة عنک بل انت هم وکذلک
السماء والارض والعرش والکرسی لیست اشیاء خارجة عنک ولا الجنة و
النار و انما هی اشیاء فیک فاذا اسمعت صفوت بیت انشاء الله تعالی
ظ زملک ملکوتش حجاب بردارند ، کسی که خدمت جام جهان نما بکند طبیب
عشق مسیحا دم است و مشفق لیک ، چو درد در تو نه بیند کرا دوا بکند شیخ نفوس
کاملا از آینه عالم ملکوت شده اند چنانچه ملایکه باین عالم در می آیند و در حال حیوة
متشکل شوند بغیر اشکال معهوده و در حال ممات بصورت حقیقیه نمایند و شیخ موید الدین
جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که من از شیخ شمس الدین
اسماعیل بن سودکین در دمشق شنیدم که شیخ سعد بن محمد بن محمد حموی رسیدیم در مجلس
سماع و شیخ سعد الدین در اثنای سماع برخواست بطریق تعظیم و دو دست بر سینه
نهاد و حال او در همه اثر کرد و چون سماع آخر شد ... معانقه کرد و چشم
بروی ما کشاد و ما از البسیار دیده و گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حاضر
بود و چون رفت خواستم که چشمی بپوشم و آنحضرت مشرف شده بروی شما کشایم

و شیخ محی الدین

قطب و امامان و اوتاد و ابدال اند و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان میرد یکی از
چهل تن بدل او است و همچنین چهل تن بدل از سیصد تن است و تتمیم سیصد تن
یکی از صلحا و یا آنست که چون ایشان از مقامی میروند میتوانند که جسدی بصورت
خود بگذارند و اطلاق ایشان بابدال مشروط است باینکه عالم باشد باین امر و
مشهور است که ایشان هر روزی از روزهای ماه در کدام جهة اند باین تفصیل و چون
کسی را حاجتی باشد باید که روی بان کند که
ایشان در ان جانب اند و بگوید
السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح مقدسه
اغیثونی بغوثه وانظروني بنظرة اعینوني بقوة
و نجبا هفت شخص اند که مشغول اند بحمل اثقال خلایق و
نقبا دوازده شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس و بر الهام دوازده شخص بعدد
و وجه تسمیه آنست که چون یکی مرده باشد قایم مقام بجهة عدد ایشان غیر ابدال ...
و رجبیین چهل شخص اند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا میشود چنانچه
قادر بر حرکت نیستند و روز بروز آن ثقل کم میشود تا اول شعبان که تمام
زوال میابد و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجبا چهل اند و نقبا سیصد
و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشانرا
شناسند و ایشان فضل ... ظ بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و همی افسر شاهی • خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی •• اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی •• با گدایان در میکده ای سالک راه
با ادب باش اگر از سر خدا آگاهی •• قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی •• هیچ جم جرعه می کش که ز سر ملکوت
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی •• حضرت نوربخش معاش الکلین
السالکین می آورد که تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت برای خدمت
و صلاح بخانه شیخ ابو عثمان حیری فرستاد و نظر او بی اختیار بران کنیزک
افتاد و عاشق شده بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود که برو
شیخ یوسف بن حسین را دریاب چون رفت و منزل او طلب کرد مردم ملامت
او کردند و نصیحت او کردند که چنین صالحی صدیق با چنان فاسق زندیق
چه کار دارد او رنجیده به نیشاپور مراجعت کرد و صورت حال بگفت شیخ
باز گفت و فرمود که باز بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و پرسید
تا در محله خرابات خانه او را یافت سلام گفت شیخ بر خواست و ابو عثمان را تعظیم
کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد و در آن حال پیر صاحب جمالی نشسته بود
و قرابه نهاده ظ صلاح کار کجا و من خراب کجا • سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا •
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس • کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا •

بمعنی تفاوت ره از کجاست تا بکجا

احد الملامة

اجد الملامة فی هواك لذیذة • حبا لذكرك فلیلمنی اللوم • ابو عثمان
گفت با وجود کمال این چه حالت یوسف گفت ظالمی درین محلت بنا
و آن محله را خرابات ساخته و این خانه میراثی منست که گذاشته ام و این پسر صلبی منست
و این قرابه آب خانه است ابو عثمان دید ظ بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن بپای که معلوم نیست نیت او • گفت ... اخو و راد در ملامت مداری فرمود تا مرا
مردم متدین و امین ندانند و کنیزک بمن بسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابو
عثمان بر خاک افتاد و بگریست و دریافت که مقصود از فرستادن بوی چه بود
ظ صوفیا گر آینه صافست جام را • تا بنگری صفای می لعل فام را • راز
درون پرده ز رندان مست پرس • کین حال نیست زاهد عالی مقام را • ای که در کوی خرابات
هر که نمار و گذری • از صحبت عارفان نیابد اثری • چون اسکب بیابی مردم افتم
مردم • باشد که ز گوشه بیابم نظری • و اولیا بعضی بصورت جمیله مبتلا شده اند
و گفته اند نقل فوادك حیث شئت من الهوی • ما الحب الا للحبیب الاول •
و شیبانی فرموده بکل الجمال عند الوجهك مجملا لكنه فی العالمین مفصلا
و شیخ محی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گفته که یک شیخ روز
بهائی در مکه عاشق شده و خرقه را بینداخت و بعد از انقضای آن حال ارشد
ش تا من ز شراب عشق سرخوش باشم • پیوسته میان آب و آتش باشم ••
چون نرگس او گهی مشوش باشم •• چون کاکل او که مشوش باشم ••

اللوم جمع اللائم راکع صحاح
[illegible marginal notes]

خادم باشد

زان شکل کرم گشت منکامهٔ عشق ∴ وصف تو نوشت بی دلم خامهٔ عشق
هر نامه که بهر من ملک بنویسند ∴ خوانند تمام مر ورا نامهٔ عشق
و نجم الکبرا گوید عشقت جاریة تعرابیة علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما
لا اکل و لا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت انفس نیرانها
فکما تنفس تمد نارا شیء من السماء و تحد انفسی نا نیران ما بین السماء
فما کنت ادری من این الشاه فما کنت ادری الی ملتحمان فعلمت
ان ذلک شاهدی فی السماء نظم هر دل که ببوی دلبری مایل نیست ∴ او را
زحیات بهره حاصل نیست ∴ رندی که خبر ز سرمستی دارد ∴ هرگز نفسی ز عاشقی
غافل نیست ∴ تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم ∴ پیوسته دل آتش شوقی دارم
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است ∴ در گردن جان خویش طوقی دارم ∴ و هم او
گوید عشقت واحدا بلاد العرب فسلطت علیه الهمة فاخذته و ربطته
و منعته عن سوای الا انه کان علیه رقباء فسکت عن صحیح المقال فجعل
یکلمنی بلسان الحال فافهمه و اکلمه کذلک فیفهمه و انتهی الامر الی ان صارت
انا هو و هو انا و وقع العشق الی محض صفاء الروح فجاءتنی روحها
تمرغ وجهها فی التراب و تقول ایها الشیخ الامان الامان فقلت لها ادرکنی
فقلت ماذا تریدین قالت ان تدعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت
ذلک و رفعت طرحها جهها فقبلتها حتی استراحت و اطمانت الی صاحبها

تا من ره

تا من ره عشق دیده‌ام در ره روان ∴ باشد دل و جان من درین راه روان
خواهم ز رخ چشم تو در ره عشق ∴ زان رو که بود نشانه در راه روان
ای روی تو آفتاب و ماه نو ∴ در مهر تو اشک عاشقان در تک و دو ∴ نظم
گر شبی چو ماه بیرون آیی ∴ در روی تو افتد نور تا قمر پرتو ∴ و شیخ فخر
الدین عراقی فرماید قدس سره ∴ ای ز عشاق کرم بازارت ∴ بزمین عالمی
خریدارت ∴ من که هستم تا زنم ز عشق تو لاف ∴ نیست ره دعوی این عشق آن
یکی از عاشقان جالتورا ∴ بود نجم اکابر کبرا ∴ ان معین شریعت احمد ∴ احمد سرا
ان قرین ملک قرب احد ∴ بود او برج انجم اخیار ∴ آفتاب معالی اسرار ∴
انقدر سالکان که ره بردند ∴ اقتباس کمال ازو کردند ∴ بر بود از کمال او ...
دل و حسن مجید بعد او ∴ بر بودش تجلی جانان مقبل ∴ ناگهان از مقام عالی دل
حسن زیباش خیل عشق آورد ∴ صبر و آرام او بغارت برد ∴ گفت ... ش
هست او جان ... ∴ زیر پیرهن سینه تاب دارد دوست ∴ وان ... که دوست عاشق او
۱۲ جو در سینهٔ ... ز زیر پیراهن سینه ∴ میل شطرنج باختن دیدند ∴ شیخ شطرنج خواست ...
با حریف ظریف می بازید ∴ چونکه مغلوب کرد خویش را ∴ هیچ جرم کرد ...
حب شطرنج در دلش بربود ∴ بازی چند پس که کش نمود ∴ ...
بیدق حسنش فرزین شد ∴ شاه عشق ازان ... ∴ ماه رخ عرصه تنگ تر ...
دستها ماند ... ∴ پیل او گرد باد هندوستان ∴ چند او ... شاند

6

کاندران لوح سرّش بخواند • چون ز ذوق صفاش مدهوش کرد • همه در عشق او فرامش کرد
هست عشق آتشی که شعلهٔ آن • سوزد از دل حجاب هر چه نه آن • چون بسوزد همه بجز جانان
او بماند دگر نماند هیچ • عشق از اوصاف بر کنار که هست • عاشق عشق حسن یار که هست
و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السایرین گوید العشق عفیف اقوی
سبب لطیف السر و الامداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا
ویقطع توزع الخاطر وتفرقه وتلذ ذخدمة المحبوب ویسهل التعب والمشقة
فی طاعته وامتثال امره بخلاف العشق المنبعث من غلبة السلطان الشهوة
فانه وسواس ناش من تسلیط الفکر فی استحسان استحسان شمایل المعشوق
الصوریة وعبادة للنفس بالسعی فی تحصیل لذاتها وعلی هذین النوعین
یبتنی مدح العشق الصوری وذمه فی کلام بعض العرفاء والحکماء و
طاعه گویند تکلیف از او لیا ساقط است متمسک شده بآیه واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین و این نزد فقها کفر است مراد بیقین مرگ
و شیخ الکبرا گوید تسقط التکلیف من عبادة الخواص بمعنی ان التکلیف ماخوذ
من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله تعالی بلا مشقة وکلفة بل
یلتذون بها ویطربون حکی عن الجنید انه کان یقول ان الناس
یقولون انی اول لی اقول بسقوط التکلیف ولی وزد من حال صبای
ما فاتنی الی هذا الوقت لکن اقول لا کلفتی عبادة عبادة الخواص

وبعضی پندارند که اولیا و خواص مکلف اند بتغیر این دو حق کلام الکه
مکلفیم بظاهر قرآن وحدیث خواص بتاویل نیز مکلف اند و در تاویل طبقات
بسیار است و هر کس از خواص مکلف است بتاویلی که بر قدر عروج صفای اوست
صح عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده ان
لله ثلثمایه نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام ولله اربعون قلوبهم علی
قلب موسی علیه السلام ولله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام ولله خمسة
قلوبهم علی قلب جبرائیل علیه السلام ولله ثلث قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام
وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام کلما مات الواحد ابدل الله مکانه
من الاربعین وکلما مات من الاحد من الاربعین بدل الله مکانه من
الثلثمایه وکلما مات واحد من الثلثمایه ابدل الله مکانه من العامة بهم
البلاء عن هذه الامة و شیخ علاء الدوله در عروه
گوید ایشان از طی زمین و رفتن روی آب هست و از چشم مردم پوشیده باشند
و مجتمع شوند در جای تنگ ملو از اهل شهادت چنانچه بدان ایشان بعد از غیر
محسوس نشوند و سایهٔ ایشان مرئی نگردد و باواز بلند قرآن و اشعار خوانند
و گریه و وجد و رقص کنند و کسی او از ایشان نشنود و توانند که خویش را بنفس سازند
و ایثار بمحتاجان کنند و در بلاد ربع مسکون متردد باشند و هر سال دو بار
مجتمع شوند یکبار روز عرفه بعرفات و یکبار در جای که مامور شده باشند

در انجا و بلال در زمان نبی صلی الله علیه و آله و سلم از بلاد حبشه بود و از
اهل شهادت هیچ کس ایشان را نشناسد الا یکی کس و چون او بمیرد مصاحب
او یکی دیگری شوند و میان ایشان و نبی صلی الله علیه و آله و سلم خضر بین ایشان
واسطه بود و سلام ایشان به نبی میرسانید و نزد او جمع میشدند و علم کتاب
و سنت از و اخذ میکردند و با متابعت نماز میگذاردند و غیر خضر ایشان را
نمیدید و ایشان مامور نزد قطب وقت زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی صلی
الله علیه و آله و سلم عصام قرنی بود ثم اویس چون او متوفی شد ابن عطا
احمد بود از دیهی که میان مکه و یمن است و قطب ابدال شد بر قلب محمد علی باشد و
نظیر حدیث حالنجه قطب ابدال نظیر سهیل است و قطب زمان عماد الدین عبد الرحمن
مارسینی بود و مارسین دیهی است از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات او عبد الله
شامی قطب شده بود در ربیع الآخر سنه عشر و سبعمائه و هفتاد و شش سال زیست
و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و
امام محمد بن امام حسن عسکری علیه السلام در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی
کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد و او در شونیزیه
دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب بود پس متوفی شد و او را
در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیه بجمع خورد که
از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان

بهمان مرتبه

پنهان می باشد و سال یکبار زیارت قبور ایشان کنند و کر نه از
کسی که طالب ایشان باشد و مقیم نشوند یکجا مگر خسته باشند و معالجه کنند
و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش از آن که ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد
و با خضر و الیاس صحبت دارد و بجماعت نماز گذارند خاصه در جمعه و نام خضر بلکان و
کنیت ابو العباس در حوالی شیراز متولد شده و الیاس عم جد خضر است و نسب
خضر بلکان بن ملیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام

شریعت

آنحضرت

ماند و نیز

و لبابی

من یقول

یس و الیاس

صلی الله علیه و آله و سلم ...
با اشموئیل پیغمبر بودیم در کنار دریا و اعدا بر ما و اصحاب او غالب شده اشموئیل
با اصحاب گفت بگوئید صلی الله علی محمد و حمله کنید چنین کردند دشمنان مغلوب شدند
و بدریا گریختند و بسیار گوئید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی
قلوبنا بنور معرفتک و بشربا ملاقات در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمائه
جنگ سنگ میکردند و سنگی بر خضر آمد و بشکست و سه ماه درد داشت و قطب

نیهان می باشد و سال یکبار زیارت قبور ایشان کنند و گریزند از
کسی که طالب ایشان باشد و مقیم نشوند بیکجا مگر خسته باشند و معالجه کنند
و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش از ان که ابدال شوند و قطب طویل العمر شود
و با خضر و الیاس صحبت دارد و بجماعت نماز گذارند خاصه در جمعه و نام خضر ملکان و
کنیت ابو العباس در حوالی شیراز متولد شده و الیاس عم جد خضر است و نسب ایشان
چنین است ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام
و الیاس بن سام بن نوح و خضر و الیاس مطالعه کتب عیسی و متابعت شریعت
احمد کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کند و گوید آنحضرت
فرمود اذا المهدت الرجل بعوجا مسجا براتیه فقد تمت حسناته و نیز
گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه از خانهای بنی شیبه بود و بسیاری
از صحابه و به واسطه اعدا المحزون بودند پیغمبر فرمود ما من مومن یقول
صلی الله علیه و آله و سلم علی محمد الا نضر الله قلبه و نوره و نیز گوید من و الیاس
با اشموئیل پیغمبر بودیم در کنار دریا و اعدا برو و اصحاب او غالب شدند و اشموئیل
با اصحاب گفت بگوید صلی الله علی محمد و جمله گفتند چنین کردند و دشمنان مغلوب شدند
و بر ایشان بگریختند و بسیار گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی
قلوبنا بنور معرفتک و نیز با ما ف در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمایه
جلسه لشکر میکردند و سنگی بر خضر آمد و بشکست و سه ماه درم داشت و قطب

در انجا و بلال در زمان نبی صلی الله علیه و آله و سلم از ابدال مسجد بود و ان
اهل شهادت هیچ کس ایشان را نشناسد الا یک کس و چون او بمیرد مصاحب او
جایگاه دیگری شوند و میان ایشان و نبی صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه بن یمان
واسطه بود و سلام ایشان به نبی میرسانید و نزد او جمع میشدند و علم کتاب
و سنت از و اخذ میکردند و با امت او نماز میگذاردند و غیر خدیجه ایشان را
نمیدید و ایشان ... قطب ابدال در زمان نبی صلی
الله علیه و آله و ...
احمد بود از دیو ...
نظر ... حدیث ...
ماریبنی بود ...
شامی قطب شده بود ...
و او قطب نوبت دهم بود از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و
امام محمد بن امام حسن عسکری علیه السلام در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی
کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد و او در شونیزیه
دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب بود پس متوفی شد و او را
در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جهنی قطب شد پس قطبیه بجمع خورد که
کما از اولاد عبد الرحمن بن عوف و انتقال یافت و قبور ایشان از [illegible]

و اصحاب او با ایشان بوده اهم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند و دشنام

دهند و حق تعالی زمان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم

به پانصد سال تجدید میکرده و بعد از ظهور آنحضرت در هر صد و بیست سال تجدید میکرد

و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه تجدید سابع میکند و این اثر در جامع الاصول که

الخضر هو بلیان بن ملکان و قیل هو کلیان بن ملکان و حضرت شیخ در غیر

عروه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون مجلسی

بنشینید بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله که خدای تعالی

ملکی را موکل کند که غیبت شما نکند و چون برخیزید همین بگوئید که حق تعالی ملکی را موکل

کند که غیبت شما نکند و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته

انکار شما این سخنان کرده در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط و الیاس

عن القبض و اما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام

الی هذا العهد او روحانیا انها یتمثل بصورته لمن یرشده فغیر محقق عندی

و شیخ صدر الدین قونوی در تبصره و تذکرة المنتهی گوید و خود خضر در عالم مثال

و از سخن حضرت شیخ محی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب

بیست و پنجم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم میداده

در حال از ملک شستم و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر یا تو نگوید سخن من قبول

نکنی گفتم باب توبه مفتوح است فرمود قبول الحق توبه واقع است

مابا علیک فی کلنا و الکبا ابنا و الیک المصیر فاتحه مابعد در

فضایل احوال مرتضی بر وفق حدیث و قرآن قدیم و انه فی ام الکتاب

لدینا لعلی الحکیم پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم

بوده یکی دقیقه از دقایق تقویه نبی فرو نمیگذاشت و با آنحضرت محبت

تمام داشته و از اشعار او فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن

از حمیت تلفظ بکلمه شهادت ننموده و تغییرات در حرف و اوصیع لام

خواجه آمده انشاء الله تعالی و نظم اوست ان علیا و جعفرا ثقتی

و ثقتی عند ملم الزمان و الکرب و الله لا اخذل النبی و لا یخذله

من نبی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی

و مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بوده و ابن اثیر گوید و ایمان بحضرت رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم آورد و به هجرت مدینه کرد و فات یافت حضرت پیراهن خود تکفین

کرد فرموده و خود او را دفن کرد و گفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی

بعد ابی طالب و او مرتضی را اسد نام کرد و ابو طالب علی و گفت سمیته بعلی

کی یدوم له عز العلو و خیر العز ادومه و مثل این در شان حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم گفته الم تعلموا ان محمد رسول کموسی خط فی اول الکتب

خذ الاسم من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد

ازم هر علی کسی که با بد عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل و جان این نکته ظرفه

بین که ارباب کمال • یابند زبیانت نفس ایمان • وسلم از سهل بن سعد
روایت میکنند که علی را بسیار دوست داشتی که او را ابوتراب گفتندی و وجه تسمیه
آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد و علی را نیافت گفت
این ابن عمک گفت میان من و او کرد و اتع شده و غضب کرده بیرون رفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم با شخصی گفت ببین که علی کجاست آن شخص باز گشت و
گفت یا رسول الله در مسجد بخوابست پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و او هنوز در خواب
بود و ردا از وی جدا شده و خاک به سینه پیغمبر او را از خاک پاک کرده فرمود
قم ابوتراب قم ابا تراب • خاک شو خاک تا بروید گل • که بجز خاک نیست مظهر گل
واکابر صحابه خطبه فاطمه رضی الله عنها فرمودند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بعلی
داد و ابن عباس گوید بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه است
ولؤلؤ و مرجان حسن و حسین و برزخ نبی صلی الله علیه وسلم و علی در جمیع غزوات
حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در اهل خود خلیفه ساخت و بخاری
ومسلم از سعد بن ابی وقاص روایت میکنند که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی
النساء والصبیان فرمود اما ترضی ان یکون منی بمنزلة هارون
من موسی غیر انه لا نبی بعدی و ترمذی از جابر روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدته بعلی اسمه علی العرش مکتوب بخط النور لن یستطیع له محوا ولا تغییرا

در تاریخ کوید قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لعلی فی یوم احد وقد فر من
الزحف من فر وفرمع النبی جمع کثیر یا علی اکفنی امر هؤلاء اکفنی امر هؤلاء
فقال جبرئیل ما هذه المواساة فقال هو منی وانا منه فقال وانا منکما و طبرانی
از ابن عباس روایت میکند که مرتضی در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
میگفت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله لا ینقلب علی
اعقابنا بعد اذ هدانا الله والله لان مات او قتل لاقاتلن علی
ما قاتل علیه حتی اموت والله انی لاخوه وولیه وابن عمه ووارثه
فمن احق به منی و بغوی در شرح السنة روایت میکند از ابی سعید خدری
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما
قاتلت علی تنزیله ابوبکر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا هو
یا رسول الله فرمود لا ولکن خاصف النعل و علی کرم الله وجهه نعل رسول
صلی الله علیه وآله وسلم داشت و بخصف آن مشغول بود و ترمذی از مرتضی روایت
کرده و این صورت در حدیبیه بوده و مطابق آنست جزری که عمار بن یاسر در
روز شهادت خود میخوانده و در حرف لام خواهد آمد و مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در صفین فرمود یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس
علی بن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش
وآثار شجاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد و عد بیرون و از قدر حصر فوق است

و بیان بعضی از آن در اثنای شرح رجزها که در غزوات و حرب جمل و صفین
و نهروان فرموده اند رقم تحریر یافت بعون الله و حسن توفیقه فتح صاحب
کشاف و واحدی از ابن عباس روایت کنند که علی چهار دینار داشت دیناری
صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری آشکار و در شان
او نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة
فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون و قاضی
از مرتضی روایت کند که هیچ کس غیر من باین آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة عمل نکرد تا آیه أأشفقتم ان تقدموا
بین یدی نجواکم صدقات منسوخ شد و اذا عرفت یحیون فی و یؤتون
من علی من تبالی و واحدی گوید روزی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد آمد
سائلی را دید پرسید که هیچ کس تو چیزی داد گفت آری علی خاتم خود بمن داد
فرمود الله اکبر و این آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع
الفصول الاصول مرتب بر این مذکور است و ثعلبی از ابوذر روایت کند
که سائلی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی طلبید علی خاتم داد و او پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح
لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی

و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری
فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا
فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم انا محمد نبیک و صفیک اللهم
فاشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی و اجعل لی
وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری تا سخن هنوز پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل علیه السلام این آیه آورد و امام احمد از اسما
بنت عمیس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم انی اقول کما قال اخی
موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری و اشرکه
فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و طبرانی
گوید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان الله تبارک و تعالی اوحی
الی علی ثلثة اشیاء لیلة اسری بی بانه سید المؤمنین و امام المتقین
و قاید الغر المحجلین و مجاهد و ابن عباس و اسما بنت عمیس روایت کنند که مراد
از صالح در آیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین علی است و در تفسیر
ثعلبی مسطور است و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند ولید بن عقبه بن ابی معیط
که برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد در اثنای نزاع با او
گفت اسکت فانک صبی انا اشب منک شبابا و اجلد منک جلدا و
اذرب منک لسانا و احد منک سنانا و اشجع منک جنانا و املا

وامام احمد از علی روایت کند با مصطفی گفته که کرا ابعد از خود امیر سازی
رسول فرمود ان تؤمّروا ابابکر تجدوه امیناً زاهداً فی الدنیا راغباً
فی الاخرة وان تؤمّروا عمر تجدوه قویاً امیناً لایخاف فی الله لومة
لائم وان تؤمّروا علیاً ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیاً مهدیاً
یاخذ بکم الصراط المستقیم وبیهقی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت
کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه
والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب
و با وجود این کمال محمد بن حنفیه گوید با پدر خود گفتم از مردم که فاضلتر است فرمود
ابوبکر گفتم دیگر که فرمود عمر ترسیدم که دیگر بگویم کرما وابگوید عثمان گفتم تو بعد فرمود
ما انا الا رجل من المسلمین در ایام خلافت بر منبر بصره فرمود ان امیرکم هذا
قد رضی من دنیاکم بطمریه وانه لایاکل اللحم فی السنة الا الفلذة
من کبد اضحیته فسخ ثعلبی گوید بحق خدای که دانه را بشکافت وادمی
را آفرید که اگر من بر وساده نشینم حکم کنم میان اهل توریت بانچه در توریت است
ومیان اهل انجیل بانچه در انجیل است ومیان اهل زبور بانچه در زبور است
ومیان اهل قران بانچه در قران است و بحق خدا که من در شان هر مردی
از قریش آیتی میدانم که او را به بهشت میبرد یا بدوزخ میکشد پس
مردی برخواست گفت یا امیرالمومنین کدام آیة در شان تست فرمود

منک حشوا فی الکتیبة وعلی فرمود اسکت فانک فاسق وآیة افمن کان
مومنا کمن کان فاسقا لایستوون نازل شد وحسان گفت •
انزل الله من ها الکتاب عزیز • فی علی وفی ولید قرآنا • فتبوا الولید
من ذلک فسقا • وعلی مبتوا ایمانا • لیس من کان مومنا عرف الله •
کمن کان فاسقا خوانا • سوف یجزی الولید خزیا ونارا • وعلی لاشک یجزی جنانا
فعلی یلقی لدی الله عزا • وولید یلقی هناک هوانا • وابن اثیر گوید محمد بن
کعب که طلحه وعباس وعلی تفاخر میکردند طلحه گفت من صاحب کعبه ام و کلید
آن من است واگر خواهم شب در مسجد باشم وعلی گفت من نمیدانم که شما چه
میگوئید من شش ماه پیشتر از مردم نماز گذارده ام وصاحب جهادم پس
آیه اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر
نازل شد وصاحب کشاف گوید که آیه افمن وعدناه وعداً حسنا فهو لاقیه کمن
متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین در شان علی
وحمزه وابی جهل است وثعلبی از ابن عباس وابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی
از آیه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب درختیست
در بهشت که بیخ آن در خانه علی است ودر خانه هر مومن از آن شاخیست •

ای ز مشکین طره ات دل بندی دگر • رشته جان را بهر موی تو پیوندی دگر •
گر پدر خورشید ومادر ماه باشد اهل • بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر •

وامام احمد

افمن كان على بينة من ربه و يتلوه شاهد منه در رسول الله صلى
الله عليه و سلم على بينة من ربه و انا شاهد منه و شل ابن در معالم
التنزيل مسطور است و صاحب کشاف از عبد الله ابن عمر و ابو سعید خدری
و ابراهیم نخعی و ابو العالیه روایت کرده تم انکم یوم القیمة عند ربکم
تختصمون در شان مسلمین است نا ظر تقتل عثمان و حرب صفین و کوید فمن اظلم
ممن کذب علی الله و کذب بالصدق و الذی جاء بالصدق و صدق به تفصیل آن گذشت
و ثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون آیت انما انت منذر و لکل قوم هاد
و لکل قوم هاد نازل شد مصطفی صلی الله علیه و سلم دست خود بر دوش علی نهاد
و فرمود ان المنذر و انت الهادی بک یهتدی المهتدون
بعدی و از عبد الله بن عطا روایت کند که عبد الله بن سلام میگفت مراد از من عنده
علم الکتاب در آیه کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب
علی است و آنحضرت بسیار فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی لیکن عزم
کوید عبد الله بن سلام در وقت محاصرهٔ عثمان گفت این آیه و
آیه شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله در شان من است و ثعلبی کوید
چون آیه و تعیها اذن واعیة نازل شد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
اللهم اجعلها اذن علی او گفت من بعد از ین هیچ چیز فراموش نکردم
و امام احمد از معقل بن یسار روایت کند که صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود

فرمود یا فاطمه اما ترضین انی زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما
و اعظمهم حلما و ترمذی از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
اقضاهم علی و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار و چه خوبست که
از حروف مقطعه اقتدار او این صدر و قافیه بهم از حذف مکررات علی ص الط
حق میکند ظاهر میشود • ای مصحف آیات الهی رویت • وی سلسلهٔ اهل ولا
مویت • سر چشمهٔ زندگی لب لعلت • محراب نماز عارفان ابرویت
و مبدا سلسلهٔ جمیع اولیا اوست و در شان این طایفه فرموده هجم بهم
العلم الحلق علی حقیقة الامر و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون
و انسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینه و
کمیل بن زیاد با او گفت ما الحقیقة گفت او را مالک و الحقیقة صاحب سرک فرمود
بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت او مثلک یخیب سائلا فرمود الحقیقة
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت زدنی بیانا فرمود محو الموهوم
مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود هتک الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا فرمود جذب الاحدیة لصفة
التوحید گفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح

و مرتبه از جفر و اقرب بوده و ان مشتمل است بر جزو یا دو جزو و هر جزوی بیست

و هشت صفحه و هر صفحه بیست و هشت سطر و هر سطری بیست و هشت خانه و در هر

خانه چهار حرف مرقوم شده حرف اول بعدد جزو و ثانیه بعدد صفحه و ثالث

بعدد سطر و رابع بعدد خانه مثلا جفر در خانه بیستم از سطر هفتم از صفحه شانزدهم

از جزو سیم است شعر من شمله کان ذا جفر و جامعة له تدون سر الغیب تدوینا

و دو امامان از جفر استخراج احوال عالم میکرده اند مامون امام علی موسی رضا

در سنا صدی و ماتین معتکرده و عهدنامه نوشت و از امام هم عهدنامه طلبید آخر

عهدنامه امام که بر پشت عهدنامه مامون نوشت این بود الجامعة و الجفر

یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله

یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین علی و الزمه الرضاه و الله یعصمنی و ایاه و چون آنکه نامه نگذشت بعضی اشقیا مامون را

پشیمان ساختند و امام بزهر شهید شد و صاحب کشف الغمه گوید من در سنه سبعین

و ستمائه این دو عهدنامه بخط مامون و خط امام دیدم و از ینجا دریافت است باوقع

بیت المقدس در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه از الم غلبت الروم فی ادنی الارض

و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین فضل ان در باب و دیم فتوحات

مسطور است و ثعلبی گوید چون حم عسق نازل شد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی که نازل شد دلالت بران دارد که

نازل شد

عن قراءة من قرأ غلبت الروم بفتح الغین الجمهور و اللام سیغلبون بضم الیاء و فتح اللام

نازل خواهد شد برامت من بلاها از خسف و مسخ و غیران و هم ثعلبی گوید که ابن عباس

حم عسق خواندی و گفتی علی فتنة یاین دو لفظ میدانست رسیدن بلاها

باین منتهی است ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد او است و عاصم که از اکابر

قرات شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که شاگرد علیست و ابن اثیر گوید احمد شاگرد

شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک ابوحنیفه شاگرد امام جعفر و امام تواری در روضه

فرماید مرتضی بر منبر بود از حصص نه وجه و نقیح و ابوین سوال کرد و در بدیهه فرمود

صار ثمنها تسعا و این اشارت بعول اصل مسئله از بیست و چهار مسئله بیست و

هفت و این مسئله را منبریه خوانند و گویند مرتضی پای مبارک در رکاب داشت و سوار

میشد زنی آمد بر سبیل تظلم گفت یا امیر المومنین ان اخی ترک ستمائه دینار فما

قد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف زوجة و امّا و بنتین و اثنی عشر

اخا و ایاک گفت نعم فرمود قد استوفیت حقک و سوار شد و این مسئله را دیناریه

گویند و امام احمد گوید عمر حکم کرد برجم مجنونه زانیه علی فرمود اما سمعت قول

النبی صلی الله علیه و آله و سلم رفع القلم عن ثلثة عن النایم حتی یستیقظ و عن

الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرا او نیز حکم کرد برجم زن حامله بسبب اعتراف

او بزنا علی گفت هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها

گفت عجزت النساء ان تلد مثل علی ابن ابی طالب لولا علی لهلک عمر و مروی است

که ابو الاسود دیلی از شخصی شنید که میخواند ان الله بری من المشرکین

وهو سوال بخبر وچون با مرتضی گفت فرمود بنگار الطفا البحجم اقسام الکلام ثلث
اسم وفعل وحرف والاسم ما انبی عن حرکة من المسمی والفعل ما انبی عن
الحرکة المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیره والفاعل مرفوع وما سواه فرع
علیه والمفعول منصوب وما سواه فرع علیه والمضاف الیه مجرور وما سواه
فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو شرح داعی وقاضی ناصر الدین زمخشری
گویند چون آیه فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل شد مصطفی با قبیله نجران از نصاری
مقرر فرمود که صباح فردا مباهله کنیم روز دیگر حسین را در بغل گرفت ودست
حسن را گرفت وفاطمه از عقب او میرفت وعلی از عقب فاطمه وفرمود اللهم هؤلاء
اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید با ترسایان گفت
من رویهای چندی می بینم که اگر از خدا خواهند که کوهی را از جای خود ببرد هر آینه جای
شود زنهار مباهله مکنید ترسایان بترسیدند ودو هزار جامه وسی زره بر
جزیه هر ساله قبول کردند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود والذی نفسی
بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران ولو لاعنوا لمسخوا قردة وخنازیر
ولاضطرم الوادی علیهم نارا ولاستأصل الله نجران واهله حتی
الطیر علی رؤس الشجر ولما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا

واین صورت در مرتبه بود بعد از فتح مکه وقوة اسلام وثعلبی از جابر بن
عبد الله روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الناس من شجر
شتی وانا وانت یا علی من شجرة واحدة واین آیه خواند وفی الارض
قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان
یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل وقاضی ناصر الدین زمخشری
گویند پیغمبر در سال نهم از هجرت که ابو بکر را امیر حاجیان ساخت واورا
با سیصد مرد وشتری چند قربانی بمکه فرستاد وچهل یا سیزده یا سی آیه از اول
سوره براءة نازل گشت پیغمبر علی را بر ناقه عضبا سوار ساخت وگفت از
عقب ابو بکر برو واین آیات بر مردم خوان صحابه گفتند کاج که آیات
میفرستادی تا ابو بکر بر مردم میخواند فرمود لایق خواندن این آیات
مگر شخصی که از اهل بیت من باشد نبود چون علی بقافله رسید ابو بکر گفت امیرم
یا مأمور علی گفت مأمور وباتفاق بمکه رفتند وآیات بر مردم خواند ومسلم از
عایشه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد وعبایی علم دار از موی
سیاه بر خود گرفته وحسن آمد واورا بزیر آن عبا در آورد وپس حسین آمد
واورا هم در آورد وپس فاطمه آمد واورا هم در آورد وپس علی آمد اورا هم در آورد
وگفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
ودر زین ام سلمه روایت کند که این آیه در خانه من نازل شد ومن بیت

درنشسته بودم گفتم یا رسول الله الست من اهل البیت فرمود انک
الی خیر انت من ازواج رسول الله وطحاوی در مشکل الحدیث
از اسماء بنت عمیس نقل کند که سر مبارک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در کنار
علی بود وحی نازل شد وآفتاب غروب کرد وعلی نماز عصر نگذارده بود وچون
وحی منجلی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی نماز عصر گذارده گفت
نی فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و اطاعت رسول تو بود آفتاب را بازگردان
اسماء گوید بعد از آنکه دیدم آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد
وبر کوه و زمین افتاد و در صهبا در خیبر بود ردیم الشمس وقت علیه بعد ما
غابت من فرایطیق یعنی الشمس تطلینا وطحاوی گوید این حدیث
ثابت است راویان آن ثقات اند وحکایت از احمد بن صالح المصری کرده که اهل
علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت است
وابن کثیر رد این کرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطور است
ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس و شرح
قصه آنکه او محاصره بیت المقدس کرده بود شرح قصه آنکه نزدیک بود که آفتاب در روز
جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع گفت آفتاب را انک مأمور وانا مأمور
اللهم احبسها علینا پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط
هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی قدس سره دیدم انه صحیح الحدیث

فمن

فلیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة او یقول الحبس غیر الرجوع
والله اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در روز طایف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او راز بگفت
مردم گفتند دراز کشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود من نجوی نکردم
لکن الله انتجاه و نسائی از علی روایت کند که مرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله
علیه وسلم که هیچکس از خلایق نداشت اول سحر میرفتم و میگفتم السلام علیک
یا رسول الله اگر تنحنح میکرد باهل خود بازمیگشتم و اگر نه در میرفتم و امام احمد
از زید بن ارقم و هم ترمذی از ابن عباس روایت کنند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند
روی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی
مردم درین باب سخن میگفتند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و حمد خدا
گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه
قائلکم والله ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته و
امام احمد از ابی مریم روایت کند که علی گفت من پا بر دوش محمد صلی الله علیه وآله
وسلم نهادم و بتهای خانه کعبه را فرو انداختم و ترمذی از ابو سعید روایت
کند که نبی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المسجد
غیری وغیرک و گوید علی بن منذر را از ضرار بن صرد معنی این حدیث پرسیدم
گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری وغیرک و بخاری و مسلم

[illegible]

از براء بن عازب روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت انت
منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم علی را امیر لشکری ساخت و او سریه چاریه کرد و چهار
کس عهد کردند که این را بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگویند چون بر رسول رسیدند
یکی برخواست و بگفت و رسول اعراض کرد و تا هر چهار بگفتند پس رسول بغضب
رفت و سه بار فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه
و هو ولی کل مومن بعدی این در جرح زبید بوده که در حرف [illegible]
خواهد آمد و از حبشی بن جناده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود علی منی و انا من علی لا یودی عنی الا انا او علی و سلم از زید بن ارقم
روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از زید بن ارقم در موضع
خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشک
ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انی تارک
فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله
و استمسکوا به و تحریض بلیغ فرمود و در شان [illegible] گفت و اهل
بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و ابو ذر غفاری روایت کند که نبی صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا
و من تخلف عنها هلک و ترمذی از زید بن ارقم روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی

با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم
فصل امام احمد از امام علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود و النصاری حتی بهتوا امه و احبته النصاری
حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له و علی فرموده یهلک فی رجلان محب
مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و مصداق قول
آنست که عبدالله بن سبا با علی گفت انت الاله حقا و علی او را راند و بداین رفت
و امام شافعی گوید لو ان المرتضی ابدی محله لخر الناس طرا سجدا له کفی
فی فضل مولی علی • وقوع الشک فیه انه الله • سبب این نکته در حق فنا حیا او
کرد و زمانی که در رضای او • و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معاویه
تا اول خلافت عمر بن عبدالعزیز علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و در شرح السنة
از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لولا
ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح ابن مریم
لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملا الا اخذوا من تراب رجلیک و من فضل
طهورک یستشفون به و لکن حسبک ان تکون منی و انا منک و انک
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انک تبرئ ذمتی و تقاتل
تقاتل علی سنتی و انک غدا فی الآخرة علی الحوض خلیفتی و انک اول من
یرد علی الحوض و انک اول من یکسی معی و ان شیعتک علی منابر من نور

الحوض

مبغضه وجوههم یکونون غدا فی الجنة جیرانی وان حاربت حربی
وسلمت سلمی وان سریرتک سریرتی وعلانیتک علانیتی و بعض گویند این
این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود از غزاء سلسله که در وادی الرمل
با نبی مسلم واقع شده مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغ بریان
نزد نبی صلی الله علیه واله وسلم نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل
معی هذا الطیر پس علی آمد وان مرغ با او خورد و رزین گوید انس با علی گفت
استغفر لی ولک عندی بشارة فضحک فاخبره بقول رسول الله صلی الله
علیه وسلم و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر لشکری با کمیت و علی در آن
بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا و از بریده روایت کند که احب
نساء بر رسول صلی الله علیه واله وسلم فاطمه بوده واحب رجال علی بوده
از بریده روایت کند که رسول صلی الله علیه واله وسلم ان الله تبارک و
تعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم وگفتند یا رسول الله نام
بگو پس فرمود علی منهم پس گفت ابوذر والمقداد وسلمان امرنی
بحبهم واخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه روایت کند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن و از ابو سعید روایت کند
که انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی بن ابی
طالب وسلم و ترمذی و نسائی از زرین حبیش که از کبار تابعین است

روایت کنند

روایت کننده که علی فرمود والذی فلق الحبة وبرأ النسمة انه لعهد النبی
الامی صلی الله علیه واله وسلم الی ان لا یحبنی الا مومن ولا یبغضنی الا منافق
وصاحب کشاف و واحدی روایت کنند که چون آیه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی نازل شد از مصطفی صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند که مامور بمحبت
کیانیم سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناهما و از ثعلبیه روایت کنند که مراد از حسنه
در آیه ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل بیت است و این
آیه در شان ابو بکر و محبت او با اهل بیت نازل شده و ابو عبد الله محمد بن علی
حکیم ترمذی از مقداد بن الاسود روایت کنند که نبی صلی الله علیه واله وسلم فرمود
معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة
لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفی
صلی الله علیه واله وسلم فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا
واجعل لی فی صدور المومنین مودة چون دعا کرد این آیت نازل شد
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و این در
کشاف مسطور است و امام احمد از ام سلمه روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
فرمود من سب علیا فقد سبنی و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله در حلیة الاولیا
گوید مصطفی صلی الله علیه واله وسلم فرمود لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات
الله تعالی و امام فخر الدین در اول تفسیر کبیر این حدیث از کعب بن عجره

روایت کرده نجم الکبری که یه غیبت فابصرت النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وعلی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته والهت
کانی سمعت فی الاخبار عن النبی صلی الله علیه وسلم المختار انه قال من
صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسئل علیا عن هذا الحدیث
صحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنة
ض سقینی حمیا الحب راحة مقلتی ۰ کاسی محیا من عن الحسن جلت
فی حال سکری حال سکر هی لفتیة ۰ بعم ثم لی کتمی الهوی مع شهرتی لی
فان مذهبی فی الحب مالی مذهب ۰ وان ملت یوما عنه فارقت ملتی ۰ منسوب
بامام شافعی است قالوا ترفضت قلت کلا ۰ ما الرفض دینی ولا اعتقادی
لکن حب الهوی بینهما ۰ فانی ارفض العباد ۰ وهم منسوب باوست
لو شق قلبی لیری وسطه ۰ خطان قد خطا بلا کاتب ۰ الشرع
والتوحید من جانب ۰ وحب اهل البیت من جانب ۰ وامام فخر الدین در
تفسیر کبیر گوید قال الشافعی ۰ یا راکبا قف بالمحصب من منی ۰
واهتف بساکن خیفها والناهض ۰ سحرا اذا فاض الحجیج الی منی ۰
فیضا کما نظم الفرات الفائض ۰ لو کان رفضا حب آل محمد ۰ فلیشهد
الثقلان انی رافض ۰ وبامام شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود
ما اقول فی شخص اجمعت له محکمة بلیة لا یجتمعن قط لاحد من الانام

الجود

الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای والعلم مع العمل پس خواند
انا العبد ازل فیه حل راقی ۰ الی متی اکتم الحب ۰ ومنسوب باو حنیفه است
حب الیهود لآل موسی ظاهر ۰ وولاهم لبنی اخیه باد ۰ وامامهم
من نسل هارون الالی ۰ بهم اقتدوا ولکل قوم هاد ۰ وکذا النصاری
یکرمون محبة ۰ لمسیحهم نجرا من الاعواد ۰ فمتی یوالی آل احمد مسلم
قتلوه او سموه بالالحاد ۰ هذا الدعاء العباد ۰ المتلذذات حلومهم حوافر
وبواد ۰ ولم یحفظوا حق النبی محمد ۰ فی آله والله بالمرصاد ۰
فتح اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مرض موت فرمود هلموا اکتب کتابا لن تضلوا بعده وعمر گفت ان
النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم القران حسبکم کتاب الله ونزاع بمرتبه
رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع
بعد از موت آنحضرت ابو بکر در روز دوشنبه سیزدهم شهر ربیع الاول سنه
احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در شب
در شب سه شنبه بیست و دویم جمادی الآخر سنه ثلث عشر وفات یافت و صلح
مقاصه کرده در وقت وفات عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا
ما عهد ابو بکر بن ابو قحافه فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها واول
عهده بالآخرة داخلا فیها حین یؤمن الکافر ویتقی الفاجر ویصدق

الا ذو الحجا استخلف عمر بن الخطاب فان عدل فذاك ظني به
وان بدل فجا لكل امرء ما اكتسب والخير اردت ولا اعلم الغيب
وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وصحيفه بر صحابه عرض كردند
همه بيعت كردند وچون علي كرم الله وجهه رسيد فرمود بايعنا لمن فيها
وان كان عمر پس عمر ده سال ونيم خليفه بود واكثر بلاد اسلام در زمان
او مفتوح شد ودر مدينه در روز چهارشنبه بيست وششم ذي الحجه سنه ثلث
وعشرين دست از لؤلؤ غلام مغيره بن شعبه شهيد شد گشت ودر وقت
وفات گفت لايق خلافت نيست مگر عثمان وعلي وزبير وطلحه وعبد الرحمن عوف
وسعد بن ابي وقاص وشارح مقاصد گويد عبد الرحمن دست علي گرفت وگفت
اتبايعنا علي كتاب الله وسنة رسول الله وسيرة الشيخين علي گفت
علي كتاب الله وسنة رسول الله واجتهاد رايي پس دست عثمان گرفت
وهمان سخن گفت عثمان قبول كرد همه با او بيعت كردند در اول محرم
سنه اربع وعشرين بيعت كردند دوازده سال خليفه بود وحكومت
بلاد بخويشان خود داد وايشان ستم ميكردند جمعي از اهل مصر شكوه حاكم خود
ابن ابي سرح پيش او بردند ونامه نوشت وفايده نبود وكسي از متظلمان بازگشت
بازبقصد كشتن متظلم آمدند وعلي وطلحه وعايشه با عثمان گفتند اورا عزل كن گفت
شما كسي پيدا كنيد كه عوض او نصب كنم رقم محمد بن ابي بكر شد وهمه

از نزد

نوشت واورا والي مصر ساخت چون سه منزل از مدينه جدا شد غلامي
شتر سواري ديد كه بتعجيل ميرفت اورا گرفت وازاو داده او نامه
بيرون آورد مضمون آنكه اذا اتاك محمد بن ابي بكر فاقتل القتله وابطل
كتابه وقر علي عملك واحبس من يجيء اليك يتظلم منك حتي
ياتيك رايي في ذلك انشاء الله تعالي چون محمد اين نامه ديد به مدينه
بازگشت وصورت حال بعرض اصحاب صلي الله عليه وسلم رسانيد وعلي وطلحه
وزبير وسعد بخانه عثمان رفتند وغلام وشتر ونامه باخود بردند
علي عثمان فرمود اينها غلام وشتر تو اند گفت آري فرمود اين نامه خط تو است
سوگند خورد كه نه وظاهر شد كه خط مروان است پس علي وصحابه بيرون آمدند
ومحمد بن ابي بكر وجمعي كثير از اهل مصر وبصره وكوفه چهل وشش روز خانه عثمان را
محاصره كردند ودر روز جمعه هژدهم ذي الحجه سنه خمس وثلثين شهيد
ودر همين روز اين جماعت وطلحه وزبير وساير صحابه با علي بيعت كردند
ومروان جامه خون آلوده عثمان بدست آورده بگريخت وبمكه پيش عايشه
رفت وعلي عمال عثمان را عزل كرد وسهل بن حنيف را عوض معاويه بدمشق
فرستاد واو باغي شد وبسبب خويشي عثمان دعوي خون او ميكرد وبا علي
ميگفت قاتلان عثمان را بمن سپار وعلي مصلحت دين نميديد وروزي
فرمود ان الله قتله وانا معه واعدا باين سخن متمسك بوده اند وگويا مراد

ان بود که من نیز کشته خواهم شد و اگر دفع قتل عثمان خواستم اول از خود
دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی برگشته و بمکه رفتند و باتفاق عایشه و
مروان و عمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود متوجه بصره شدند و
در وقت رسیدن بحوأب سگان آواز کردند و عایشه پشیمان شد و گفت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که یکی از زنان من با علی حرب کند
بغیر حق و چون بحوأب رسد سگان آواز کنند جهد کن ای عایشه که تو نباشی
و ابن زبیر گفت مانع مگرد شاید که خدای تعالی بواسطه این فساد
بصلاح مبدل کند آخر او را ببردند و بصره را بگرفتند و عثمان بن حنیف
که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی امام حسن و عمار ابن یاسر را
بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و بخاری از عبد الله بن زیاد
روایت کند که عمار بمنبر رفت و گفت ای عایشه قد صارت الی البصرة
والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا والآخرة ولکن الله ابتلاکم
لیعلم ایاه تطیعون ام هي و علی از مدینه در سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد
و در جائی که دو فرسخی بصره است روز پنجشنبه بیستم جمادی الآخر آتش حرب
برافروختند زبیر را الزام کرد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در شان او فرموده بشارت
قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی مقاتله کرد و شارح صحیح بخاری از عبد الله روایت
کند علی او را آواز داد و بیاد او آورد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را

خذان

خذان یا قوم با تو گفت اما انک ستقاتل علیا وانت ظالم له و
چون او را این سخن بیاد آمد آورد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد
و عمرو ابن جرموز بعضی از عقب او روان شده او را در وادی السباع
غافل ساخته بقتل آورده و شمشیر او را برداشته نزد علی آمده گفت بشارت مادر ترا
که زبیر را کشتم علی فرمود بشارت بده ابن صفیه را باتش جهنم ابن جرموز گفت
ان قاتلنا کم فی النار وانه تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و
مروان بن حکم بسبب کینه که از طلحه بن عبید الله در دل داشت تیری زده
او را کشت و محمد بن طلحه هم دران جنگ کشته شد گذشت و قاتل شریح ابن اوفی
عبسی گوید ع واشعث قوام بآیات ربه * قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
شککت بصدر الرمح جیب قمیصه * فخر صریعا للیدین وللفم * علی غیر شیء
ان لیس تابعا * علیا ومن لم یتبع الحق یندم * یذکرنی حم
والرمح شاجر فهلا تلا حم قبل التقدم * و حم شعار لشکر علی بود و بنو ضبه
محافظت شتر عایشه میکردند و هفتاد دست انداخته شد و ایشان دست از
شتر نه برداشته و میگفتند * نحن بنو ضبة اصحاب الجمل * ننازل الموت اذا الموت
نزل * والموت عندنا احلی من العسل * علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند
و چون با عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عایشه گفت و لک بس تعظیم
و تکریم او را بمدینه فرستادند و پانزده روز در بصره نشسته بعد و عقبه

وان قاتلهم لفي النار

بن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت بخاری و مسلم و ترمذی از ابوبکر
روایت کنند که چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که اهل فارس دختر
کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة
در وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث یاد من آمد و خدا مرا از ان
فتنه نگاه داشت معاویه باستعانت عمرو بن عاص بحرب علی بیرون آمد
و علی گفت قاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد طبری گوید در غره
ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین بهم رسیدند اول بر آب فرات نزاع
نمودند تا آخر ماه حربها واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفر آغاز
محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفسیر ان در حرف باء موحده خواهد آمد
و درین حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابو لیلی انصاری و ابو الیقظان
و عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل بن
ورقاء خزاعی از لشکر علی کشته شدند و ترمذی از ابو هریره روایت کند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عمار گفت ابشر تقتلک الفئة الباغیة
و تفصیل قصه عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله در حرف میم
خواهد آمد و اویس بن عامر قرنی مرادی بر کنار آب فرات و از طبل شنید
پرسید که چه واقعه است گفتند میان علی و معاویه محاربه است در حال بحضرت
علی متوجه شد و در اثنای حرب شهادت یافت بعد از کثرت قتال میان

علی و معاویه صلح شد و ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را تحکیم کردند
و شرح ان در حرف را مهمله خواهد آمد و گویند در روز حدیبیه که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم با قریش صلح نمود علی در صلح نامه محمد رسول الله نوشت
سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او میدانستیم مقاتله نمیکردیم پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود رسول الله محو کن و محمد بن عبد الله نویس علی رعایت ادب مینمود
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود محو فرمود و گفت ای علی نیز ترا
مثل این واقعه شود و در صلح نامه صفین او را امیر المومنین نوشته بودند
معاویه گفت اگر من او را امیر المومنین میدانستم با او حرب نمیکردم امیر فرمود
صدق رسول الله و امر کرد که علی ابن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم
علی دو گروه گشتند و شش هزار کس در حروراء که دهیست نزد کوفه جمع شدند
و تکفیر او میکردند و میگفتند لا حکم الا لله و علی نزد ایشان رفت
و تکیه بر کمان کرده خطبه خواند و ایشان را نصیحت کرد دو بار گردانید و چون
خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن عاص بازی خورد باز ان جماعت برگشتند و از
کوفه بیرون رفتند و ابن عباس نزد ایشان برفت و ایشان را با آیه تحکیم
یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة و بآیة فابعثوا حکما من اهله و حکما
من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و بصلح پیغمبر در روز حدیبیه
نصیحت کرد دو هزار کس باز گشتند و چهار هزار بضلالت باندند و با علی

بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف بذو الثدیه بیعت کردند و بنهروان
رفتند و علی از عقب ایشان برفت و دو هزار و هشتصد تن را بقتل آورده
و بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از غزاه حنین قسمت غنایم میفرمود و ذو الخویصره تمیمی گفت یا محمد
عدل کن حضرت فرمود ویلک ومن یعدل ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله
اجازت ده که گردن این منافق بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم
صلاته مع صلوتهم وصیامه مع صیامهم یقرؤن الکتاب لا یجاوز تراقیهم
یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیه ینظر الی نصله فلا یوجد فیه
شیء ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد فیه
شیء قد سبق الفرث والدم آیتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل البضعه تدردر
یخرجون علی خیر فرقه من الناس و ابو سعید گوید گواهی میدهم که
من این سخن از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم و گواهی میدهم که
علی با این جماعت قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال گفت که شخصی باین صفت
در میان لشکر بجوئید بعد از طلب آوردند و من در وصف او که حضرت بیان فرموده بود
یک یک مشاهده کردم و جندب بن عبد الله ازدی گوید مرا در حرب جمل و صفین
هیچ شک نبود که علی بر حق است اما در حرب نهروان شک داشتم چه مخالفان
قراء اهل قرآن بودند سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از

نهر گذشتند و قطع نهر کردند علی تکذیب او کرد و سوار دیگر آمد
و سوگند یاد کرد که ایشان از نهر عبور کرده اند علی سوگند یاد کرد
که ایشان عبور نکرده اند و مقتل ایشان این طرف نهر است با دل گفتم
الحمد لله که شبهه من در شان علی رفع خواهد شد یا کذابی است جری یا
بر بینه ای است از نبی و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده باشند اول کسی با علی
مقاتله کنم من باشم و اگر نگذشته باشند در قتال اعدای او تقصیر نکنم
چون پیش رفتیم ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی روی بمن کرد و فرمود
یا اخا الازد استبان لک الامر و در سنه ثمان و ثلثین مرتضی
محمد بن ابی بکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در مصر شایع
که نزدیک معره است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر
نمیکردند و دو نوبت لشکر او را شکست داد و از علی استمداد کرد و مالک بن اشتر
را بمدد او فرستاد و چون بقلزم رسید جلیه بن جابع که مهتر آنجا بود [illegible]
او را زهر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج را با شش هزار
تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر را بکشتند و عمرو حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین
معاویه لشکر باطراف بلاد فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و
گفتند فساد امت از آن علی و معاویه و عمرو عاص است اندیشه کردند که هر سه را
در یک شب میباید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل امیر را اختیار کرد

وحجاج بن عبد الله ضمیری قتل معاویه و داویه عنبری قتل عمرو و شب جمعه هم مقرر ا
میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری به هزار دینار خرید و بزهر آلود
کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب
وفات یافت وحجاج بدمشق رفت و تیغ بر معاویه بزد و والیه را مجروح ساخت
و داویه بمصر رفت و عمرو از سبب درد شکم خارجه بن حذافه را در نماز صبح قائم
مقام خود ساخته بود و او بغلط کشته شد و حافظ اسماعیل از صهیب روایت کند
که نبی صلی الله علیه وآله وسلم با علی بفرمود من اشقی الاولین گفت عاقر الناقه
فرمود صدقت فمن اشقی الاخرین گفت الله و رسوله اعلم فرمود الرجل الضارب
علی هذه و اشارت بسر او کرد و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن
ملجم آمد و علی او را عطا فرمود پس فرمود گفت ما یحبس اشقاها ... من ان
یخضبها من اعلاها یخضب من هذه من هذه و اشارت بسر و ریش مبارک خود
و از عبد الله بن سبیع روایت کند که علی فرمود والذی فلق الحبه و برأ النسمه
لتخضبن هذه من هذه و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود یا فاطمه اما ترضین انی زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم
حلما و ترمذی از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اقضاهم
علی و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رحم الله علیا
اللهم ادر الحق معه حیث دار و وجه فوت کی از خروج خطبه و الحمد در

فرمود

فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بك وانت تعيش على ملتي و
تقتل على سنتي ان هذه تخضب من هذه و از ربیعه بن ... روایت کند
که جعده بن نجره خارجی گفت یا علی اتق الله فانک میت فقد علمت سبیله المحسن من
سبیل المسیء علی فرمود میت و الله مقتول قتلا یخضب هذه و تخضب هذه
عهد معهود و قضاء مقضی و قد خاب من افتری امام غزالی در اواخر
احیا از امام حسن روایت کند که علی در شبی که صبح آن شهید شد فرمود پیغمبر را
بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود ادع علیهم
گفت اللهم ابدلني بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم منی
و مسلم از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در کوه حرا بود
با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم ایشان بود
بلرزید فرمود اهدأ انما علیک الا نبی او صدیق او شهید و مدت خلافت آنحضرت
چهار سال و نه ماه بود و یکی با او گفت چرا خلافت ابی بکر و عمر صافی بود و خلافت تو و عثمان
تیره فرمود سبب آنکه من و عثمان اعوان ابوبکر و عمر بودیم و تو و امثال تو
از اعوان من و عثمان اند و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت
و هفت یا پنجاه و هشت و امام حسن از بعد دفن او خطبه خواند فرمود و الله لقد
مات فیکم رجل ما سبقه الاولون ولا یدرکه الاخرون و ان کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لیبعثه المبعث فیعطیه الرایه فما یرجع حتی یفتح الله

عليه يقاتل جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن يساره والله ما ترك بيضاء ولا
صفراء الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان يبتاع بها خادما
چون علي شهيد شد بيش از چهل هزار مرد با امام حسن علي بيعت كردند و بعد
حرب معاويه شد و چون غدر از مردم خود دريافت در نصف جمادي الاولي سنه احدي
واربعين امر بمعاويه باز گذاشت و سي سال خلافت كه در حديث وارد است تمام شد
و حضرت مصطفي صلي الله عليه وآله وسلم ازين صلح خبر داده بود و بخاري از ابوبكره روايت
كند كه پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم در شان امام حسن فرمود ان ابني هذا سيد ولعل
الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين و ترمذي از يوسف بن
سعد روايت كند كه چون امام حسن با معاويه صلح كرد مردي برپاي خاست و گفت
سياه كردي روي مومنان را امام حسن فرمود پيغمبر فرموده است صلي الله عليه وآله وسلم
بني اميه را بر سر منبر خود ديد بد آمد او را پس نازل شد انا اعطيناك الكوثر يا محمد
يعني نهرا في الجنة ونازل شد انا انزلناه في ليلة القدر وما ادريك
ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر تنزل الملائكة والروح
يملكها بعدك بنو امية يا محمد و قاسم بن فضل گويد ما شمرديم مدت
تسلط بني اميه هزار ماه كه نه يك روز كم ونه يك روز زياده بود و قاضي ناصر الدين
در تفسير وما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس ميگويد پيغمبر
صلي الله عليه وآله وسلم در واقعه ديد كه بني اميه بر شكل بوزينگان بر بالاي منبر ميجهند

بر خشيد و تعبير بسلطنه ايشان فرمود و وجه مناسبت مقام است والشجرة
الملعونة و امام حسن در نيمه رمضان سنه ثلث متولد شد و جعده دختر اشعث
بن قيس بفرموده معاويه او را زهر داد و در سنه خمسين ويا تسع واربعين ياثمان
و خمسين يا اربعين فوت شد و در بقيع مدفونست و گويند در مجلس معاويه حاضر
شد و جوانان قريش تفاخر ميكردند و او خاموش بود و معاويه گفت تو هم سخني
بگو فرمود فيم الكلام وقد سبقت مبرزا • سبق الجواد من المدي المتقاعد •
نحن الذين اذا القروم تخاطرت • طابنا علي رغم العدو الحاسد • و امام حسين
در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدي وستين در كربلا
بحرب سعي شمر بن ذي الجوشن شهيد شد امير لشكر عمر سعد بود و از قبل يزيد
بن معاويه كه نايب زياد بن معاويه بود • در زلف چون كمندش اي دل مپيچ كانجا • سرها بريده
بيني بي جرم و بي جنايت • از هر طرف كه رفتم جز وحشتم نيفزود • زنهار ازين
بيابان وين راه بي نهايت • و از اشعار وليست او در كربلا •
انا ابن علي الخير من آل هاشم • كفاني بهذا مفخرا حين افخر • وجدي
رسول الله اكرم من مشي • ونحن سراج الله في الخلق يزهر • و
فاطمة امي سلالة احمد • وعمي ذو الجناحين جعفر • وفينا كتاب الله انزل
صادقا • بكاس رسول الله ساقين تنكر • وشيعتنا في الناس اكرم شيعة
ومبغضنا يوم القيمة يخسر • و ترمذي از سلمي روايت كند كه گفت نام سلمه

داو میکرد بسبب که یه توجه گفت نایت لان یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام علی الامه و لحیته التراب فقلت مالک
یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا و مثل این از ابن عباس منقول است
و در فاتحه خانه گذشت فاطمه بعد فوت نبی شش ماه یا سه ماه وفات یافت و عمر او
بیست و هشت سال است و نه یا هجده بود و ترمذی روایت میکند که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم دست حسن و حسین گرفت و گفت من احبنی و احب هذین
و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمه و امام علی زین العابدین پسر امام
حسین است و سلسله تو الدیایی هشت امام دیگر بترتیب در کار ایشان است و او در
مدینه در سنه ثمان و ثلثین متولد شد و مادر او بی بی شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم
غزاله نام بود و در ثامن عشر محرم الحرام سنه اربع و تسعین وفات یافت و قبر
او در بقیع است و شعر او هست وقت ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین ماذا
تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم بعترتی و باهلی
بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم و امام محمد باقر در مدینه
روز جمعه سیوم صفر سنه سبع و خمسین متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن
بود و در سنه اربعه و عشرین و مایه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و
امام جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد شد مادر او فروه بنت قاسم
بن محمد ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان و اربعین و مایه

وفات یافت

وفات یافت و قبر او هم در بقیع است امام موسی کاظم در ابوا که میان
مکه و مدینه است در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مایه متولد شد
و مادر او حمیده کنیزک بود و در حبس هارون در بغداد در یوم الجمعه در پنجم
رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه وفات یافت و امام علی موسی رضا در مدینه
روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمسین و مایه متولد شد و مادر او سکن
نوبیه یا خیزران کنیزک بود و مادران باقی ائمه معصومین هم کنیزک بودند
و معروف کرخی بواب او بود و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنین و مایتین
وفات یافت و امام محمد تقی در مدینه روز جمعه دهم رجب سنه خمس و تسعین و مایه
متولد شد و در بغداد ششم ذی الحجه سنه عشرین و مایتین وفات یافت و امام علی نقی
در مدینه در سیزدهم رجب در سنه اربع عشر و مایتین متولد شد و در سر من رای که سامره
معروف است روز دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مایتین وفات یافت
و امام حسن عسکری در مدینه در سنه احدی و ثلثین و مایتین متولد شد و در سر من رای
در سنه ستین و مایتین وفات یافت و امام محمد در سر من رای در شب سیوم رمضان و در
سنه ثمان و خمسین و مایتین متولد شد و امامیه گویند محمد مهدی موعود او است و در
کلام خواجه آمده و شیخ محیی الدین در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات گوید ان الله
خلیفه یخرج من عترت رسول الله من ولد فاطمه یواطئ اسمه اسم رسول الله جده
الحسن بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم الحلق بفتح الحاء و یزول عنه فی الخلق بضم الخاء

الناس من اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الحرب و یدعو الی الله

بالسیف یرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة

العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون

کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون

من اهل الحقائق عن شهود و کشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون

دعوته و ینصرونه و لولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله و لکن الله

یظهره بالسیف و الکرم فیطیعون و یخافون و یقبلون حکمه من غیر ایمان

بل یضمرون خلافه و یعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلال

فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع

و ما بقی مجتهد فی العالم و ان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد

و اما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال

لا یلتفتون الیه . فرد . این کل مسیحا نفس می آید . که ز انفاس خوشش بوی کسی

می آید . که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید . از غم هجر کنم ناله و فریاد که من .

زده ام فالی و فریادرسی می آید . کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست .

اینقدر هست که بانگ جرسی می آید . و بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت

کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا

بکلمة

پس سخنی گفت که من نشنیدم و پدرم گفت این سخن کلهم من قریش بود

فسخ از بعضی آثار چنین از این قم زده که اخبار شده میتوان گفت

که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به رفتن حوادث که بعد از رحلت او

واقع شد مطلع بوده و بغوی در شرح السنه از ام سلمه روایت کرده که حضرت مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم با علی گفت انک تقاتل الناکثین و المارقین و القاسطین

و اول اشارت بحرب جمل است و ثانی بحرب نهروان و ثالث بحرب صفین و هم

رزین از سعید بن عمرو روایت کند که من با ابوهریره و مروان در مسجد رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه نشسته بودیم ابوهریره گفت من از صادق

ابوهریره گفت من از صادق مصدق شنیده ام هلاک امتی علی یدی

علمة من قریش مروان گفت لعنة الله علیهم پس ابوهریره گفت اگر خواهی

ان اقول بنی فلان و بنی فلان لفعلت پس من با جد خود در وقت سلطنت

مروانیان بشام رفتیم ایشان را جوانان دیدیم جد من گفت عسی هؤلاء الذین

ابوهریره و بخاری و نسائی از ابوهریره روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

فرمود انکم ستحرصون علی الامارة و ستکون ندامة یوم القیمة فنعم

المرضعة و بئست الفاطمة و حاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبدالرحمن بن عوف

روایت کند که هر فرزندی که متولد میشد او را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

می آوردند برای او دعا میفرمود و چون مروان را آوردند فرمود هو الوزغ

ابن الوزغ الملعون و از محمد بن زیاد روایت کنند که چون معاویه بای یزید
بیعت کرد مروان گفت سنت ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر گفت
سنت هرقل و قیصر و مروان گفت انزل الله فیک و الذین قال لوالدیه اف
لکما و چون این خبر بعایشه رسید گفت کذب والله ما هو به ولکن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لعن ابا مروان و مروان فی صلبه و اولیاء و امثال
این مباحث سکوت و شافعی بن عمر بن عبد العزیز نقل میکند تلک دماء طهر الله ایدینا
منها فلا نخضب السنتنا بها و علماء سنت و جماعة رضی الله عنهم منع بلیغ از سب این
طایفه کرده اند و از علی کرم الله وجهه منقول است که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا
علینا الخ لیکن شیخ علاء الدین در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در عیدین افتتاح نمود و افتتاح بنماز کردی و مروان مراد لاد تقدیم
خطبه میکرد گفتم این الابتداء بالصلوة گفت یا ابا سعید قد ترک ما تعلم قلت
والذی نفسی بیده لا یأتون بخیر مما اعلم بیشتر فرماید ان مروان الحمار
کان احمل من الحمار بشرایع الایمان فقد جعل الایمان وسیلة الوصل الی
الامارة لا قربة الی الله و لطخ سواده و من یذهب علی حبه محبه و مذهب معاویه
و جده لا یخشون عنهم و لا نصیب لهم من شفاعته الخ و در شرح صحیح بخاری
دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه سب می کردند که مستحق سب نبودند میکردند
و چون مردم از نماز عید فارغ میشدند و متفرق میشدند نمیکشتند و از استماع

خطبه اعرض

خطبه اعراض مینمودند تا سامعه بشنیدن الفاظ کریه آلوده نشود و لسان شان
تا خر جلوه گر و ند تا مردم بالضرورت توقف نمایند و نعوذ بالله من
شرور الفساد و من سیئات اعمالنا و هم شیخ در فلاح میفرماید ان المعاویة
الباغی و مروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و جده معاویة و مجوسهم و ان کذلک و اشعار که
از یزید منقولست اشعار بکمال فضل و دارد و شمسة کرم ربما قعدة تجاها و شرقها
ساقیة و مغربها افق مرام کبر قبیح اناء کفعت و ساقی کید و مع ندای کالنجم
اذا اوغب مدمن و نشاق ازادها حکت نفرا بین الحطیم و زمزم ببشیر المیها با
البنان کانما یشیر الی البیت العتیق المحرم و اذ حرمت یوما علی دین احمد
فخذها علی دین المسیح بن مریم و گویند در وقت شنیدن واقعه کربلا این ابیات
میخواند لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا
و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل
نجزینا هم ببدر مثلها و اقمنا میل بدر فاعتدل لست من خندق ان لم
انتقم من بنی احمد ما کان فعل و مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره در شرح
مقاصد فرماید و ان قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید
مع علمهم بانه یستحق ما یربوا علی ذلک و یزید قلنا تحامیا ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی
کما هو شعار روافض علی ما یروی فی ادعیتهم و یجری فی اندیتهم فرأی المعتنون

[illegible]

بامر الدين الخاص العوام بالكلية طريقاً الى الاقتصاد في الاعتقاد و در
شرح عقايد گويد الحق ان رضا يزيد بقتل الحسين و استبشاره بذلك
و اهانة اهل بيت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مما تواتر معناه و
ان كان تفاصيله احاداً فنحن لا نتوقف في شانه بل في ايمانه لعنة الله
عليه و على انصاره و اعوانه و حق كلام آنكه اگر كسى در نفس امر ملعون باشد
چه حاجت كه تو زبان خود را بلعنت او آلوده كنى و اگر ملعون نباشد و او را از لعنت
هيچ زيان نخواهد بود و تو آثم گردى و بصفت بد گفتن شوى پس زنهار
هزار زنهار در شان خلفاء ثلاثه اعتقاد فاسد نكنى و بداند كه حضرت مصطفى
صلى الله عليه و آله و سلم ظاهر بكمال و باطن بكمال است بعضى كه از ظاهر او فيض
او بيشتر گرفتند و بطرف نبوت اقرب بودند بعد از او خليفه شدند و با تقوى
خلفا بودند و بعضى كه از باطن او فيض بيشتر گرفتند و بطرف ولايت اقرب بودند
بارشاد و تكميل سالكان و فقرا مشغول گشتند تا هم سلسله ظاهر منتظم و هم باطن
محفوظ باشد و مولانا عبد الرزاق كاشى در اصطلاحات آورده كه مصطفى صلى الله عليه
و آله و سلم در شان ابو بكر فرموده انا و ابو بكر كفرسى رهان فلو سبقنى لامنت
و لكن سبقته فامن بي و در ترمذى گويد حضرت نبى صلى الله عليه و آله و سلم
فرموده لو كان بعدى نبي لكان عمر بن الخطاب و فتح اكثر بلاد اسلام
در زمان عمر واقع شد و سلسله جميع اوليا بعلى منتهى است و ميفرمود سلوني

عن طرق

[illegible]

عن طرق السماء فاني اعرف بها من طرق الارض و جنيد گفته لو تفرغ علي
عن الحرب لنقل الينا من العلم ما لا يقوم له القلوب فلذلك امراء اعطى
الدنيا و شيخ محيي الدين در باب هفتاد و سيوم از فتوحات ميفرمايد و كسانى
عدوان شيعه كه هر كس كه بغض ايشان داشته باشد از اوليا رجبيين من الرجال
در ولايت بگرديده بودم صحبت داشته فرمود من شما را بصورت خوكى مى ديدم
و اين علامت ميان من و خدا كه رافضيان را بصورت خنزير مى نمايند ايشان
در باطن خود از آن مذهب توبه كردند باز گفت كه شما را بصورت انسان مى بينم
معترف شدند و از اين معنى تعجب كردند و روزى در اثناى تلاوت برين
فقير ظاهر شد كه ما عند الله خير و ابقى للذين آمنوا و على ربهم يتوكلون
مطابق حال ابو بكر است و الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا
هم يغفرون موافق حال عمر است و الذين استجابوا لربهم البغي هم ينتصرون و جزاء
سيئة مثلها و اقاموا الصلوة و امرهم شورى بينهم و مما رزقناهم
ينفقون مناسب حال عثمان است و الذين اذا اصابهم البغي هم ينتصرون
و جزاء سيئة سيئة مثلها ملايم حال مرتضى است و من عفا و اصلح فاجره على الله
انه لا يحب الظالمين مطابق حال حسن است و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك
ما عليهم من سبيل موافق حال حسين است و انما السبيل على الذين يظلمون الناس
و يبغون في الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب اليم مناسب حال

[illegible]

نبی امیه است و این قرار داد مؤید نقلی است که پیشتر گذشت که مرتضی کرم الله وجهه
استنباط فرمود از حم عسق مودت و این آیات در سوره حم عسق است
قال الشیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره فی اعلام الهدی اعلم
میراث النبوة العلم وقد لحق اهل الصحابة واهل البیت وقد وجب علیک
محبة الجمیع فلا یکن مائلا الی احد الجهتین دون الاخری فان ذلک
هوی لا یمتنع منک هذا المیل حتی یزول باطنک شیء من محبة الله
تعالی الخاصة وفی متبرع من الهوی یکون عندک شغل شاغل بما عطیت
فینظر بعضها بعض بصیرتک وینکشف لک محاسنهم وتتغطی مساویهم عن احد
منهم فالاشتغال فی العصبیة والخوض فی امرهم شغل البطالین وقد استدرج
قوم الی البطالة وتجهزوا علی المخالفات وارتکاب المناهی واتخذوا
ما زعموه محبة لهم وحدثوا نفوسهم ان ذلک ینفعهم کلا حتی یستقیموا
علی الجادة المستقیمة فلا ینفع محبتهم بغیر التقوی الصلوة اذا فاتت
ولا وفات ان فاتت والذنوب اذا ارتکبت والمحارم اذا انتهکت
الی محبة ادعوی محبتهم وقال ایضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم کانوا بشرا وکانت لهم نفوس وللنفوس
صفات تظهر فقد کانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منکرة لذلک فیرجعون
الی حکم قلوبهم وینکرون ما کان من نفوسهم وانتقل الیهم من اثار نفوسهم

ارباب النفوس علموا الغلو فکانوا ادرکوا قضایا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم
مدرکة فندمهم بجبلة النفسیة فنبو متصرف النفوس علی الظاهر المفهوم ووقعوا
فی بدع وشبه ادرکوهم کل موهوم ومحجوبهم کل مشتبه وفی ... علیهم
صفاء قلوبهم ورجوع کل واحد منهم الی الانصاف والاذعان لما یجب من الاعتراف
فکانت عندهم الیهم صفات نفوسهم لان نفوسهم محفوظة بانوار القلوب فلما ثبت
وذلک ارباب النفوس المسلطة الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحرومة
انوارها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان قلت النفع لما سکت عن
فی امرهم وجعل محبتک للکل علی السواء من غیر ان یرجح محبة احدهم علی الاخر
امسک عن التفصیل والغلو فان هم اکبر من تخوض فیه وان خام باطنک
فضل احدهم علی الاخر فاجعل فی ذلک من حد ... فلا یلزمک اظهاره
ولا یلزمک اظهاره ولا یلزمک ان یحب احدهم اکثر من الاخر وتعتقد فضله
اکثر من الاخر بل یلزمک محبة الجمیع ویکفیک فی العقیدة السلیمة ان تعتقد
صحة خلافة ابی بکر وعمر وعثمان وعلی رضوان الله علیهم اجمعین وتصور نکته
بلا خوف بعد نبی صلی الله علیه وسلم خلاف مخوات و مغلوب ابوبکر بود قاضی ناظر الدین بار
... کرد العباس مع منصبه قال لعلی امدد یدک لابایعک حتی یقوله
الناس بایع عم الرسول ابن عمه فلا یختلف فیک اثنان والزبیر مع قوة
شجاعته سل السیف قال لا ارضی بخلافة ابی بکر وابو سفیان رئیس مکه

و سیری ایها الرهط ... انی ... علیکم ثم و صاحب مواقف گوید
ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و زدین ازان نیز روایت
کنند که ابوبکر در روز سیوم خلافت خطبه خواند و گفت ایها الناس ان الذی
ترهبتم منی لم یکن حرصا علی ولایتکم لکن خفت الفتنة والاختلاف و
قد رددت امرکم الیکم فولوا من شئتم و مسلم از عایشه روایت کند که عباس
و فاطمه پیش ابوبکر آمدند و فدک و سهم خیبر بطریق ارث طلبیدند ابوبکر گفت من
از پیغامبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ما ترکناه صدقه و دیگر میان ابوبکر و فاطمه سخن واقع نشد تا وفات یافت
و ازین جهت علی خبر ابوبکر نداد و بعد از موت فاطمه توجه مردم بعلی کمتر شد و بنی
و بنو هاشم بیعت ابوبکر نکرده بودند روزی علی بمراجع کرد و ابوبکر را تنها
بطلبید و غرض آن بود که عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با ابوبکر گفت
مرو ابوبکر تنها رفت و علی خواست و بعد از حمد و ثنای خدا گفت انا قد عرفنا
ان نبایعک یا ابابکر انکارا لفضیلتک و لا نفاسة علیک بخیر ساقه الله
الیک و لکن کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبددتم علینا پس قرابه
خود را برسول صلی الله علیه وسلم ذکر نمود و ابوبکر بگریست بعد از حمد و ثنا گفت
اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم ... لا نورث ما ترکنا
صدقه انما یأکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا ادع امرا صنعه رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الی ان اصل من قرابتی والله ما الوت فی هذه الاموال التی کانت بینی وبینکم عن الخیر والله ... رسول الله

صلی الله علیه وسلم الا صنعته انشاء الله ... علی گفت موعدک للبیعة العشیة
و پیشین در مسجد حاضر شدند و چون ابوبکر نماز پیشین گزارد عذر علی خواست
و علی بر خواست و فضیلت ابوبکر ذکر فرمود و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم
متوجه علی شدند و تحسین کردند و این سخن بآن که تا میان صحابه کسی بود که استعداد
خلافت داشت علی متفق نشد و از زمان کسی هیچ قابل نماند بضرورت قبول کرد و
شیخ علاء الدوله گوید ولایت علم باطن و درایت و وراثت علم ظاهر
و امامت علم ظاهر و باطن و صیانت حفظ سلسلهٔ ظاهر و علی بعد از نبی ولی بود و از
امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و اکنون که فراغ حسب
رقم اتمام یافت شروع خواهیم کرد در شرح ابیات مجملی البابه و اول توضیح لغات
خواهد بود و ... تنقیح نکات نحو و معانی ... ترجمه ابیات بی زیاده و نقصان و ایراد
دیگر بابی بطریق آن در حکایات حوادث و خبرهای عرب و تفصیل قصص خواهد شد
به حصر بیان و احتراز از تکرار لغات التمام شده چه فهم ان از ترجمه میتوان والله
بعون لطیفه و مع علمه ... توفیق اتمام الکتاب فانه منعم الصدق و ملهم الصواب

الناس من جهة التمثال اکفاء ❊ ابوهم آدم والام حواء

تعریف اشارت است بتعیین و تمییز معنی در ذهن سامع و حروف تعریف که نزد سیبویه
لام و نزد مبرد همزه و لام است و نزد خلیل مجموع همزه و لام است اشارت بحقیقت
یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین و غیر معین و اول لام حقیقت

وطبيعت كه بيند ثانيه را لام لام استغراقيه ثالث را عهد خارجي و رابع را
لام عهد ذهني و ناس در اصل او اناس بدليل انسان همزه براي تخفيف
محذوف شده و صاحب كشاف گويد عوض شده لام التعريف كاللازم لا يكاد يقال
الاناس و بعضي توهم كرده اند كه ناس بتقدير مشترك ميان انس و جن هم مستعمل ميشود
بدليل كريمه قوله من الجنة والناس و اين نزد صاحب كشاف مردود است
و وجه تسميه ناس انس است به معني ابصار و وجه تسميه جن اجتنان يعني استتار و
لازم نيست كه در كريمه مذكوره بيان ناس شود بر تقدير تسليم ميتواند بود كه ناس مخفف
ناسي باشد مانند يوم يدع الداع و بعضي گفته اند وجه تسميه ناس انس است و بعضي
گفته اند نسي كه نسيان است و آدم و حوا اينجا از ناس مستثني خواهند بود الله خالق
كل شي الله از شي و من براي ابتدا است و فرق من بيانيه و ابتدائيه آنست كه
معني من مرآة ملاحظه غير است و معني ابتدا ملحوظ بالذات اول محكوم عليه
و محكوم به نمي تواند بود و ثانيا هر دو واقع ميشود مثل آنكه وقت نظر در آينه اگر
آينه ملحوظ است بالذات احكام مثل استداره و صفا بر او جاري توان كرد و اگر تنها
ديدن جزئيت كه و مثل حبه وجه جاء عوض او شده مثل عظه و وعظ
و مثال بكر و كفو و مانند وجه او كفا و اب پدر و اصل او ابو بعضي بدليل الج
و هم اينجا مشبع است براي محافظت وزن و مثل اين در كلام عرب بسيار واقع
در عالم شهادت است اول افراد انسان كه حضرت باري سبحانه هيئة او در عالم

فرموده و حوا يعني كه مصور تقدس و تعالي صورت او در ضلع ايسر آدم احداث كرد
و در عالم غيب دو كلي دو جانب دارد كلي حقيقي باعتبار تقييد و از جانب ايسر
اوست و حوا نفس كل و از مراتب تنزل و تقييد روح كليست پس باين اعتبار
توان گفت كه از جانب ايسر او مخلوق گشته و وجه مطابقي صورت آنچه صاحب مفاتيح
فرموده كه مربع سه در سه از مربعات وفق بمنزله آدم است اول از مربعات
مجموع اعداد و منفرده ده عدد حروف آدم است يعني چهل و پنج و در يكي ضلع او اعداد حروف
حوا مرقوم ميشود و مشهور ميان جمهور آنست كه آدم يكيست و امام فخر الدين رازي در
تفسير لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون از سوره حجر گويد
بعضي نقل از امام محمد بن علي باقر علي جنانا و عليهم السلام كرده اند كه پيش از آدم پدر ما
هزار هزار آدم بيشتر بوده و اين تاريخ در حدوث عالم نيست و سلسله اولاد
انسان منتهي است بشخصي كه اول افراد اين نوعست و صاحب كشاف گويد اشتقاق آدم
از اديم يعني گندم گون بودن و از اديم زمين يعني روي او مانند اشتقاق يعقوب از
عقب و ادريس از درس است و آدم نيست مگر اعجمي پس عدم انصراف او بعلت عجمه و علميه
باشد و تنوين او اينجا براي ضرورت شعر و امام فخر الدين گويد وجه تسميه حوا آنست
كه از چيزي حي مخلوق شده و لام الام عوض ضمير مضاف اليه محذوف اي امهم
ام مادر و اصل امهه بدليل امهات و من متعلق به نسبت كه در انس اكتفا است بتقديم
براي افاده اختصاص يعني تمام مردم باعتبار شكل مقدار است اگر نظر معني كنيم

قضیهٔ مشهوره الرجل خیر من المرأة و واسطه شده انتساب فرزند است
به پدر واگرنه در فرق طلب ببین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج
نطفه پدر و نطفهٔ مادر است قال فان یکن لهم من اصلهم شرف
یفاخرون به فالطین والماء . فالعطف برای ترتیب قال الشیخ الرضی
قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر
علی ما قبلها لا ان مضمونه عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی
ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین
وان اگر در جمل ماضی هم شود برای استقبال باشد وکون بودن از ادوات
بالذات محذوف شود و تامت و اگر مراة ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا ناقص است
در اصل نسخ وقال الجوهری الاصل الحسب … فالطین والماء و مراد پدر و مادر
یا ماده کل افراد انسان اند یعنی شود و شرف و بزرگواری قال ابن السکیت
الشرف والمجد لا یکونان الا بالاباء و مفاخره برابری کردن با کسی
الجوهری یقول فاخرته اذا کنت اکرم منه ابا و اما و طین گل و ماء آب
اصل ماء بفتح الواو بدلیل امواه و همزه او عوض ها و مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف
برای تعظیم و والطین خبره و لهم محذوف و در اکثر نسخ بجای من فی
و من انسبه تا لهم را فایده متعدد به باشد میفرماید پس اگر باشد مرایشان را
از اصل ایشان شرفی که بدان مباهات کنند بزرگی و ستان

تفاوت بسیار است یکی میگوید کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
و یکی میگوید یا لیتنی کنت ترابا و فضل ابوهم آدم از الناس اکفاء بسبب الکفاء
کمال اتصال هم ثانیه بیان اول واقع شده چنانکه در کریمه فوسوس الیه الشیطان
قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی میفرماید یعنی حقیقت افراد
انسان متفاوت در صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حوا است پس تفاخر
نسب عاری از حسب و ادب مردم دانا است شعر انسان که بصورت همه چون یکدگرند
باید که ببین مردم کمتر نه . نام پدر و مادر صوری نبرند . کین قوم ز یکجا در آن اند بسر نه
قال وانما امهات الناس اوعیة . مستودعات وللاحساب آباء . انما
متضمن معنی ما والا ای ما امهات الناس الا اوعیة و امام در تفسیر کبیر گویا او عطا
بکل او اوکل ما وقع فیه شی احاطه به والاوعیة جمعه و استیداع چیزی بودیعت
بکسی سپردن و مستودع اسم مکان … الحسب ما یعده الانسان من مفاخر آبائه داده
از حساب سوا باجعاب و جمل الا … انکره است تقسیم للاحساب رو مناسبت و جب
جه این هلودهان و محققان باشد که تخصیص … انکره است لازم نفسه شد
کو الکفل السابقه میفرماید مادران مردم کرظرفیه که محل سپردن ودیعت
نطفه اند تا پرورند و باز سپارند و برای حسابند پدران که فضایل و کمالات سوار
مس در باب نسب اگر کنی توقف . بازی به پدر که باشدش فضل و شرف
مادر چو صدف شده ز زر چو در . هرگز نبود عزت در بهر صدف

قضیه

و درویشان لیس اصل ایشان بحقیقت گل است چون با آدم نظر کنیم آب
منی است چون ملاحظهٔ مادهٔ بعیده کنیم و آب منی است و اگر نظر با مادهٔ قریبه کنیم
منی ای طبع بجسد شسته باکبر منی ۰ والسته تمام خلق را دون و دخی
هرجا کر ربی لا از اصل صحیح زینی ۰ چون اصل از گل است آب منی ایکر وجه تعبیر
از مادهٔ بدن آدم بطین با کمر کب است از عناصر اربعه مسکون میشوند که
خاک و آب دیدن بکر تخمیر شطر غالب است بهوا و آتش و از این جهت میل طبیعی او
بجانب جهة تحت است ۰ فتح قال الله تعالی خمرت طینت
آدم قرابعین صباحا و این صورت از قصه رتقا مل مجاز حقیقت ۰ ای منم که بعضی
از حیوانات از گل متکون میشوند پی تو الد اگر آدم نیز از این قبیل باشد ممکن است و انکار
آن بمعنی مجرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع میشود
این فقیر از جمع مقبول الروایه شنیده ام که دیدیم که طفلی در یزد متولد شده بطبق
یکلم الناس فی المهد وکهلا از آن سخن میگفت و قرآن اشعار میخواند و
از حوال الخفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت و چون
علی الرجال او را دیده بودند و در نیست که حدیث قدسی اشارت باشد باینچه در کتب طبیه
مسطور است که اول از نطفه در رحم استعداد روح حیوانی است بقریب دو بیست روز
کمتر از چهل و پنج روز که عدد آدم است بیشتر نمی باشد و مراد از این اسماء متعالیه
مثل ضار و نافع و خافض و رافع بنابر حق تعالی با بلیس سبیل تعبیر نمود

منعک ما

ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه ابلیس را جاسوسیت و اجور بودن او
کنایت از ممیز و اسم ملام الصواب قال دان آیت تفرهن فی وحی
فان نسبنا جود و علیا ۰ ایشان از مدن ثانیه دیار ای تعدیه نحال آیته کذا
و اتیته کذا و فخر بن زنادقه و صاحب اصل او ذوی شش و عصاد و دب
جمع دو تب و نسبه بضم نون یا کر خویشی و جود و نخشیه شراو ارطی غرفی از اول
و العلیا بفتح العین کل مکان شرف میوزانه اکر آوری تو فخری از صاحبان از جنب
پس نیست کرانچه مقابله نفر کنیم بان حد داشت مرتبه بلند س ای طبع تو خوکرده
بامن خلاف ۰ تاچند نیز از علا ۰ در نفس تو کی فضیلتی است که ۰ باقی بماند
قبیل حشوت کی اف قال لا افضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن
استهدی ادلاء ۰ فضل افزون آمدن از اول و بیشتر از استعمال در خیر است
و علم دانستن از رابع و اهل علم حقی که عالم اجماع ایشان بشر و هدی کاه لازم
و مراد از اهتدی یعنی یافتن راه موصل مطلوب که متعدیست و صاحب کشاف و معتزله
برانند که هدی متعدی دلالت موصلت مطلوب است و این منقوض کرده اما ثمود
فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی است و اشاعره برانند که او دلالت
براه موصل خواه وصول شد خواه نه و این منقوض است بکریمه انک لا تهدی
من احببت و ظاهر آنست که هدی باشتراک بالحقیقه و مجاز هر دو معنی مطلق میشود
و من کس اکر موصوف است و الکل موصوف است و مخصوص است بصاحب علم و

ادلاء

و استهدی طلب راه نمودن و دلالة راه نمودن و دلیل یعنی فاعل راه نما او
و قصر مذکور اشعار بعلو قدر علم بالهدی که سایر فضلاء نفسانی در مرتبه او نیست
سهام اعتبار نیست و علی الهدی متعلق بمحذوف که خبر اول ان است یعنی انهم متمکنون
علی الهدی و لام لمن یا متعلق بهدی یا بادلاء که خبر ثانی است تقدیر ادلاء لمن استهدی
را ادلاء و بر تقدیر ثانی اشارت است که هدایت مخصوص است بعضی بجمعی که از روی ادب
در مقام طلب اند و استعلاء مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار است علی الهدی
بحال کسی که بر چیزی متمکن باشد و سوار است می تواند بود که خبر ان منحصر در ادلاء باشد
و علی الهدی متعلق باو و در تقدیم اشعار باشد که این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالة
و وسیلة هلکت اند نه جهالة و چون فرمود که افراد انسان کسانی اند و ظاهر است که هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون میفرماید فضیلت اهل علم ما بر سایر است که ایشان
طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اصحاب اهل اند
ارباب علوم دینی درویش اند . یا رب … رفیع قدر و عالیشان اند . پیوسته تکمیل
دل ایشان اند . مقصود در … حال ایشان اند نسخ فقها گویند … از لفظ
اهل العلم علماء و غیر محدثین فقها اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه
فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة و معرفة دقایق آفات النفوس و
مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة التطلع الی نعیم
الآخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لیتفقهوا

فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم و ما به الانذار و التخویف
هو هذا العلم و هذا الفقه دون تفریعات الطلاق و اللعان و السلم و
الاجارة فذلک لا یحصل به انذار و تخویف بل التجرد له علی الدوام
یقسی القلب و ینزع الخشیة منه کما نشاهد من المتجردین له و علماء کرسیه اصفیاء
انبیاء و ارثه انبیا گفته محققان مجتهدان اند که حقایق و دقایق اشیاء دانند
و ایشان نسبت با انبیا وارثان معنویه اند چنانچه صدقه و زکوات صوری بر فرزندان
آنحضرت حرام است صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیر است در مسایل بر فرزندان
معنوی آنحضرت حرام و علماء بمقام تحقیق رسند و از عقبه تقلید بگذرند وارث شوند
قال و قیمة المرء ما قد کان یحسنه . والجاهلون لاهل العلم اعداء . قیمه بهاکه
زوخته بال … بخلاف … مطلق همات و همزه مرد و واضع حرف ال … ساکن
وضع کرده و خلاف کرده ابتدا بساکن ممکن نیست و محققان بر آنند که ممکن است … صاحب
المفتاح فی … ادعی امتناع الابتداء بالساکن فما سوی حرف … الدلیل
ممنوعة للعجم الا اذا حکیت عن لسانک لکن فی ذلک غیر محتاج علیک
و حضرت سید شریف در حاشیه کشاف فرموده که چون استقرا کنی لغة عجم را یابی که در
ابتدا بساکن … و در شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن بلغة خوارزمیان جایز است
لیکن … عرب است که ابتدا بساکن کنند با بر … که همزه در اول سخن واقع
میشود همزه زیاده میکنند قال الجوهری ان جعلت الف الوصل کان فیه

ثلث لغات فتح الميم على كل حال وحكاه الفراء وضمها على كل حال واتباعها

على وقف حركة الآخر يقول هذا امرؤ ورأيت امرءا ومررت بامرئ معربا

من مكانين وما چيزي كه موصوفه است يعني چيزي كه موصول است كان در امثال

اين مقام مفيد كينونت ومعني استمرار است جهال جمع جاهل ومعاداة وشمني اعدا دشمن

جمع عدو وتقديم بجاي ضم است اول وقد كان كل امرئ ما كان يحسنه وتقديم اعاده

و بزرگي وكل افراديست بمعني هر يا مجموع بمعني همه اينجا افراديست وتقديم اهل

العلم بر اعدا براي افادة اختصاص يعني جاهلان دشمنان اند پس چه جاهل بحكم

جنسيت با جاهل خويش است وصحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب با آتش است ميفرمايد

مرد چيزي يكه بحقيقت باشد كه دانا كه از او جاهلان دشمن شناسند مر اهل علم وعرفان را

بس دانا كه هميشه علم وحكمت ميورزد ، در چشم كسان بلكه برند ارزد ، نادان

كه حسد از دل او سر برزد ، پيوسته بكين اهل دانش لرزد ، وگفته شده بود كه جاهل دشمن

عالمست وگفت عالم وجاهل دشمن هم اند بواسطه آنكه عالم حقيقي تمييز اعمال صالح ومعني

دشمن يا منزلت آن تصور ميكند پس جاهل او عداوت كسي نيست اگر شخصي نادان زبان بر تو زند تو

دشمن نادان نميشوي با وجود كه مضرت از زبان او حاصل ميشود وعالم كامل تصديق

اعلام طريقت وادات احكام شريعت اطراي جهال واهل ضلالت ميكند از محض شفقت وكمال

اخلاق خواهد بود وغرض تطهير قلوب ايشان شده از ذنوب چنانچه طبيب حاذق شربت

تلخ بمريض بدهد تا مرض او بصحت مبدل شود ومولانا عبد الرزاق كاشي در اصطلاحات صوفيه گويد

عبد الرؤف

عبد الرؤف

من جعله الله مظهر الرأفة ورحمته وهو يعطف خلق الله الكافرين

الآخر حدود والشرعية فانه يرى الحد رحمة اوجبه عليه من الذنب الذي

جرى عليه بحكم الله وقضائه رحمة منه عليه وان كان ظاهره

نقمة هذا مما لا يعرف الا خاصة اهل الذوق فاقامة الحد عليه ظاهرا عين

الرأفة به باطنا . نعم يعلم ولا يبغي له بدلا . فالناس موتى واهل

العلم احياء . قيام برخواستن او اجراد حافظه ومراعات مثل قام بالقسط

وبغيه جستن او بدل الشيء غيره وهو اعم من العوض فآن بسبب كاه واخل

چيزي شود كه جزا باشد بمعني شرط ان له لمكسر لقية فاكرمه وكاه

واخل چيزي شود كه جزا باشد شرط باشد بمعني مثل اخرج منها

فانك رجيم والكون بمعني لام سببي است وميت وهو ميت چون

بيت مرده وموتى جمع وحية زيستن از رابع وحي زنده واحيا جمع او

نقم خواب امر مجز وقت معلوم بقرينه مقام اي حييتوا تقدم مثل كريمة يا ايها

الذين امنوا هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب اليم تؤمنون بالله

ورسوله وتجاهدون في سبيل الله باموالكم وانفسكم ذلكم خير لكم ان

كنتم تعلمون يغفر لكم ذنوبكم اي امنوا وجاهدوا يغفر لكم ميفرمايد

تا قيام نمايم بعلم ، وبجويم مر علم را بدلي كه مردم مرده اند واهل علم زنده

ونسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است ببدن پس هستند جاعي

يصح ان يعلم ويخبر عنه ويقع على الموجود والمعدوم وخصصه وبعضهم
بالموجود وصله مصداق شاء واذا وصف الله تعالى به فمعناه شاء
واذا وصف غيره فمعناه شاء او مشبه غيره فمعناه شئ وشبه
مانند و اشباه جمع او و قلب گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است و جوف
ايسر منبع روح حيوانيست يا نفس ناطقه که انسان بحقيقت اوست ان في
ذلك لذكرى لمن كان له قلب و مراد اينجا ثانيست والقاء مقابلة
الشئ ومصادفته معاً وقد يعبر به وان كل واحد منهما ويقال ذلك في
الادراك بالبصر وبالبصيرة منتفع قياس کرده ميشود مرد را بمرد چون همراه
شود او را ومر چيزرا از چيز ديگر تقيباً سهاه مانند است که ان استدلال را
کرده مرد ان بر دل ديگر وليلست در وقتی که در می يابد او را س ای نشسته در روی
عقل و دانش فاضل • زنهار مکن صحبت با جاهل • هر کس که کند تر آخر جاهل
کو يکند نبود هست اين کس عاقل • شکايت روزگار غدار و حكايت تغير
دوستان اعتبار تغيرت المودات والاخاء • وقل الصدق وانقطع الرجاء
تغير را بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت تقول تغيرت داری اذا بنيته
علی هيئة اخری دوم تبدل ذات تقول تغير غلامی اذا ابدل باخر مراد
اينجا ثانيست و چون مهر در دل افتد از او هوی گويند و چون ثابت شود و دود
و وداد و مودت و چون خالص شد و از تعلقات اغيار حب و محبت چون

تحقيقت را

جاهلی بجا مانند نزده • و زدو دين اين قوم شود جان نزده • چون اب حيات
در ازل نوشيده • مردم همه مرده اند ایشان نزده • تحديد با مجانب
جاهلان و تنفر از مؤانسة عاقلان • لا تصحب اخا الجهل واياك واياه •
فكم من جاهل اردى حكيما حين اخاه • صحب صحبة داشتن از راه
و اخ برادر و اصل اخو بدليل اخوان وجه فاالجهل کسی که علاقه او بجهل راسخ است
و مثل ان در ادب و اين هم می شد مانند ابو الفتح و ابن سبع و اصل اياك اتبعه
و کم خبری وارد اه هلاک شدن و محکم داشتن چيزها چنانچه هستند و حين
هنگام و مواخاة و اخاء برادری کردن منفرمايد صحبت مدار با صاحب جهل و دور
کن خود را از وی و او را از خود که بس جاهل هلاک ساخت حکيمی را در وقتی که برادر
کرد با او س از مجلس اهل جهل ابيل بگريز • و ز صحبت اين طايفه ميکن
پرهيز • جاهل که تو جان خود فدايش سازی • از جهل کند هلاک جانت
انگيز • ای لاس من مدد عاقل او اخا فطلع بتعريد چون •
فالعقل منی واحد وطريقه • او بهی فا بهد والجنون فنون يقاس المرء بالمرء
اذا ما هو ماشاه • وللشئ من الشئ مقائيس واشباه •
وللقلب على القلب دليل حين يلقاه • قست الشئ بالشئ ععلى
وقدر قياسا وقياسا قدرته على مثاله واين بمعنی مقياس
و ماتر ايد و ماشاه باکسی رفتن وقال الراغب الشئ هو الذي

و دل چه داننده لبلاب که بر درخت می پیچد مرتبه که دل را از غیر محبوب غایب سازد و
عشق و قطع از که شدن و صدق راست گفتن و درست کردن وعده و قطعاً
بریده شدن و رجا امید داشتن **مغرایه** متغیر شد عهد دوستی و برادری و قومی
که ایشان دوست و برادر پنداشتیم و کم شد راستی و بریده شد امید جمعی که یاری از ایشان
چشم میداشتیم **ش** آن بهره‌ها که در میان ما و نماند ، وان هیچ وفا و صفا که در
جهان ما و نماند ، از اهل زمانه ما ناامیدم شب و روز ، میلی که مرا با این جهان بود
نکته شاید که مراد انقطاع امید بجز از اصلاح خلایق و از همه ایشان
خالق و جمهور علماء عربیه گویند صدق مطابقه حکم است نفس امر را و جاحظ گوید مطابقه
مذکور است با اعتقاد مطابقه بدلیل افتری علی الله کذباً ام به جنة و نظام گوید
مطابق حکم است اعتقاد مخبر را بدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون
و ظن نیز است که اطلاق صدق از نسب بمعنی اول حقیقی است و ثانی و ثالث مجازی
پس احتیاج نیست بتکلفات که در تاویل این روایت شنیده باشی والله
کاشف الغواشی ، و اسلمنی الزمان الی الصدیق ، اکثیر الغدر
لیس له رعاء ، اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و به تسمیه
راستی دوستی و دوستی و کثرت بسیار شدن و غدر شکستن پیمان و
رعاء نگاه داشتن و اسناد اسلم بزمان مجاز عقلی چه فاعل حقیقی حق سبحانه و
تعالی و تقدس **مغرایه** سپرد مرا روزگار غدار بدوستی که بسیار است

شکستن و نیست مراد او را نگاه داشتن **س** داعی که زد بهر دل
محزون نیست ، از انجم آسمان بس افزون نیست ، تسلیم کسی کرد
مراد و فلک ، کز جور و جفای او دلی پرخون نیست ،
سیغنی الذی اغناه عنی ، فلا فقر یدوم و لا ثراء ، اغنا بی نیاز
ساختن و دوم برای وقایه و فقر درویشی و دوم و دوام و
همیشه بودن و ثرا توانگری بسیار مدد و مال **مغرایه** روز نیاز بی نیاز مرا ز و
از و آنکس که بی نیاز ساخت مرا و از من که در درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری
س آنکس که ترا ساخت غنی ز همه چیز ، ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز ، نه توانگری
و درویش سوای دارد ، نه اهل غنا چنین بماند عزیز ، **ماکر** ولیس نعیم ابداً
نعیم ، کذلک البوس لیس بقاء ، باز آید و هرگز و همیشه و نعیم
باز و آسایش و بوس سختی و مکروه و استعمال او در جرب و فقر بیشتر است و همیشه
بودن آن **مغرایه** نیست نعمت هم چنین سختی نیست مر او را استمرار وجود
س این ناله و سوز نخواهد ماندن ، وین ناله که ... نخواهد ماندن ، از ...
دیروز اثر نمانده است ، وین تلخی امروز نخواهد ماندن **نکته** اگر گویی حرف
نوع خواهد آمد که لبید بن ربیعه میخوانده الا کل شی ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زایل ، و عثمان بن مظعون گفت مصراع اول این بیت
گویم مراد حضرت نعیم دنیویست مراد او مطلق نعیم است چه او در آن و

از مشرکان بود و قال وکل مودة لله یصفو ولا یصفو
من الفسق الاخاء اصل الله الاله همزه را انداخته‌اند وا
حرف تعریف را عوض ساختند ولام اصلی ادغام کردند ومشتق از اله
الالاهة والوهة ای عبد وابن عباس رضی الله عنهما خوانده ویذرک والاهتک
ای عبادتک وبعضی گفته‌اند از اله یاله الها اذا تحیر چه ارباب
کشف وتفکر در معرفت او غریق بحر تحیر اند یا از اله اذا فزع ولجا چه حضرت
پناه اهل فزع وملجا صاحب جزع است یا از الهت بالمکان اذا
قمت به قال الشاعر الهت بدارها بین رسومها چنانکه تعالی
ثابت ودایم وقایم است یا از اله الفصیل اذا ولع بامه چه بسیار اهل
طلع مقاید حریص اند بر تضرع باو ودر شداید یا از وله اذا تحیر وتخبط
عقله چه اهل حیرت در شان او حیرت زده‌اند واصل او ولاه چون کثره بر او
ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانچه در اشاح ووشاح یا از وله بمعنی شدت
محبت چه حضرت مطلوب موافق ومنافق ومرغوب صدیق وزندیق است
یحبهم ویحبونه کحب الله والذین امنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه
لیها ولاها اذا احتجب او ارتفع چه محجوب است از اغیار ولا تدرکه الابصار
واو را رفعت ذات دایم وعلو صفات لازم وبعضی گفته‌اند سریانی معرب است
ودر اصل لاها بوده الف اخر افتاده ودر تعریف آمده ومودت

آنست که محبت حق تعالی مرتبه محب را فرو گیرد که دوستی او با اشیا از آن
آن باشد که تعلق ومناسبتی بحق دارند ودر عشق مجاز دیده باشی که محب
سلک محبوب را دوست دارد ومجنون گوید امر علی جدار لیلی
اقبل ذا الجدار وذا الجدارا وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن
حب من سکن الدیارا وصفا وصفو خالص شدن وفسق بیرون رفتن از
فرمان خدای تعالی ومن الفسق حال از الاخاء در مقابله لله میفرماید
که هر دوستی که برای خدمت خالص باشد از شایبه نقص وفتور وصافی است
برادری در حالی که باشد از فسق وفجور س مهری که برای حق تعالی باشد
بی شبهه هر خلل میرا باشد خالی از کدورت نخواهد بودن یاری که
برای کار دنیا باشد اذا انکرت عهدا من حمیم ففی النفس التکرم
والحیاء الانکار ضد العرفان وهو هیهنا کنایة من التغیر وعهد
پیمان وحمیم خویش نزدیک ونفس الشیء ذاته ودر بیت کرم او نفس ناطقه
باشد وتکرم بزرگی نمودن وحیا انقباض النفس از قبایح که از خواص
انسانست مرکب از حسن وعفت وبنا بر این شجاعت وبا فسق کم میشود
میفرماید چون منکر شوم پیمان را از خویش نزدیک پس در نفس منست بزرگی
نمودن وحیا که مانع انتقام است س هر کس منت عهد محبت دارد
روزی که طریق دشمنی پیش آید خواهم که دهم جزای بدفعلی او

لیکن کرم حیا مرا نگذارد. و بکل جراحة فلها دوا و رها
و سوء الخلق لیس دواء. الجراحة بکسر اثر دائم فی الجلد و
دوا او ممدود و بفتح دارو و بکسر دارو یا مداوات و اطبا گویند
تاثیر ماکول و مشروب در بدن کیست مانع خلق یا بکیفیت است
ایجادست یا ماده و آن غذاست یا بصورت نوعیه آن دو خاصه است
و مراد اینجا اولست. و سا یسوء سوءً بالفتح نقیض سرّ و الاسم
السوء بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر میشود
بی سبق تامل و فادر فلها مبنی بر انکه چون معتدکن باشد جایزست که فادر خلق حق
شود و وجه مناسبت جراحت بر خلاف عادت که خارج ضایع است از حیوة منفر
و گوش چشم مردم از شنیدن آن و دیدن جراحت او متنفر صاحب اخلاق
بد در حد ذات خود میان آب و آتش است که گوش چشم مردم از اقوال
افعال او مشوش و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق السوء خلق السوء بفتح
سین یقال هذا الرجل السوء بالفتح و لا یقال بالضم. بیوت هر جراحت
که نفس را از سهام حوادث روی نماید پس مران جراحت را دوائی است
و بدی خلق را نیست مراد او دوائی است هر گونه جراحتی که در عالم است
دارند علاج هر کی خلق بدست. لیکن نتوان هیچ صورت کردن
تدبیر جراحتی که ان خلق بدست. که این سخن مبنی بر مبالغه است خلاف

کرده اند

کرده اند که تغییر اخلاق ممکن است بانه و امام غزالی در احیا و خواجه
نصیر الدین در اخلاق ناصری بر انند که ممکن است و لهذا آنحضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند و ما عدة الا
الاعرابی. فمنهن محمود و منها مذموم. لن تستطیع الدهر
تغییر خلقه لئیم و لا تستطیعه منکم. و امام راغب در ذریعه گوید
انه ای ان یتنح من تغییر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها و هذا صحیح
فان النوی محال ان ینبت منه الانسان تفاحا و من اجاز تغییرها
فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الفعل الی الوجود و فساده باهماله
نخل الذی فانه یمکن ان یتفقد فیجعل نخلا و یمکن ان ترکه مهملا حتی
یتعفن و هذا صحیح ایضا فاذا اختلافهما بحسب اختلاف نظریهما
و نهتاب و فیت له. و نی کلمة لکن لا یدوم له الوفاء. باب
در اصل وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او بتکثیر مرتبه که اگر در تقلیل مستعمل
شود محتاج بقرینه و او حرف زائد بعد ربما و ربما تقول فیهما نون خفیف
و شیخ رضی در وصف انام کردن ربما عهد از نایی و وقت و رفتی هر دو صفت
ای مثل هذا کتب ان ربما ربما یکتب و مثل سوف تعالی فقعا
تقیم ربما و یحبونه اقلة. میفرماید ربما برادر وفادار کردم ما و را
و لکن بهیه بسبب مراد او وفا. بسیار کسی کرد دعوی وفا با او وفا

زیستم از صدق و صفا ، لیکن چو رسم وقت یاری کردن ، پیدا نشد
از جانب او غیر جفا ، یدیمون المودة ما راموا فی ، و یبقی الود ما
یبقی اللقاء ، ادامة دایم داشتن و ما مصدری و زمان مقدر ای زمان
مراوتهم یا یی و رویة دیدن مودة میکوشند و استمرار مودت
بتکلف ادای که میان ما التلاقی است و تلاقی باشد صورت محبت ادای که ملاقات
باقی است س آنها که طریق دوستی می سپرند ، و زغایة اشفاق بجای یار نیز
دارند محبتی اگر در نظرند ، وان لحظه که غایب اند از طور و کرند کشروح نهایت
گر زبرن تابنده بود و نور آن ای روز چشم و گوش و غیر آن پیدا شود
هرگاه که دوستی [illegible] است انفصالی خاص میان ایشان هست بنابرین گویند
ایشان نظر یافته است و افتراق محبت مردم در وقت ملاقات و در زوال آن
در حین مفارقت ، اخلاء اذا استغنیت عنهم ، و اعداء اذ نزل
البلاء ، خلیل دوست اخلاء جمع او ، قد تخللت مسلک الروح منی
و به سمی الخلیل خلیلا ، فاذا ما نطقت کنت حدیثی ، و اذا ما سکت
کنت الغلیلا ، و استغنا بی نیاز بودن و نزول فرود آمدن از ثنایا و بلی الثوب
بلی و بلاء کهنه شد و سمی الغم بلاء لان یبلی البدن ، و اخلاء خبر مبتدا محذوف
ای هم اخلاء خبر مبتدا [illegible] و استغنیت بضم تاء یا بفتح و نسبت
زوال بلا مشعر با [illegible] حوادث ارضی [illegible] باوضاع فلکی [illegible] این طایفه [illegible]

چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنان چون فرود آید بلا از آسمان
س جمعی که رفیق و مهربان باشند ، هر دم چو مگس بر سر خوان باشند
در وقت غم و مهر و محبت و رو زنند ، در حین بلا دشمن جان باشند
ه وان غبت عن احد قلانی ، و عاقبنی بما فیه اکتفاء
تغیب غایب شدن [illegible] احد و احد یکی و قال الازهری لا یوصف غیر
الله تعالی بالاحد فلا یقال رجل احد و قلی بغض و کسر قاف یا بدو فتح و دشمن
داشتن از ثنایا و عقاب و معاقبه دشمن عقوبه کردن و در صیغه غیبت استعاره
اگر مرا از دوستان یا خیسد غایب شوم و غیبتی که روی نماید بکره و جبار ا
هر دل که زفیض مهر معمور شود ، مانند سپهر چشمه نور شود ، از مهر و وفا
کسی که مسرور شود ، مشکل که زارباب صفا دور شود ، سبوح اگر غایب ساخته شوم
از بعضی دوستان دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بچیزی که لب تخم در باب
عقوبت س تا چند ز دوستان خرج غصه خورم ، وقتست که جیب صبر صد جا بدرم
ه از هر که شدم بکام و ناکام جدا ، شد دشمن جان و میکند قصد سرم
اذا ما راه اهل البیت ولی ، بدا المحصم من اقس الجفاء ، ما راید
[illegible] انیس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی چند که نسبت جامع
او بر ایشان شده چون مطلق گویند اهل بیت رسول خواهند که علی
و فاطمه و حسن و حسین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و تحقیق آن در

اتفاق مع

فاتحهٔ سابعه گذشت و مراد از رجس اهل البیت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و تولیت پشت کردن و اینجا کنایه از ناخوش و بد و بوزن
علم پیدا شدن و الجفاء الضد البر میگوید چون رجس اهل بیت
پشت کرد و بر دنیا و باخرت رحلت نمود پیدا شد مر ایشان را از مردم جفا
که متوقع نبود گر یافته از فیض حق نور و صفا · از خلق مجو قاعدهٔ مهر و
وفا · از آن نبی کسی نباشد بهتر · چون رفت نبی ز خلق دید از جفا ·
شکوه از زنان میفرماید صدق و الله صفا دع ذکرهن فما لهن وفاء
ریح الصبا و عهودهن سواء · یکسرن قلبک ثم لا
یجبرنه · وقلوبهن من الوفاء خلاء · قال الجوهری
قولهم دع ذا ای اترکه و اصله ودع یدع و قد امیت ماضیه
لا یقال ودعه و انما یقال ترکه ولا وادع ولکن تارک و
قال الراغب قد قرأ بهما ودعک ربک بتخفیف و دع یاد
کردن و حق راح مطلق زنان و امام قشیری در تفسیر ارسلنا الریاح
لواقح گوید الریح هواء متحرک و سید شریف در شرح مواقف گوید قیل
قد وقع فی کلام الاسطوان الریح یحد بمتحرک هواء هواء لا بجوهر
متحرک و قال الامام الرازی الذی یمکن ان یقال فیه ان الهواء
مادة الریح و موضوعها فلا یجوز وضعها موضع الجنس و صبا

باد

باد که از شرق وزد و سواء مصدر یعنی مستوی و کسر شکستن از باب ضرب
و جبر بستن شکسته و نیکو کردن حال کسی از اول و خلاء مصدر یعنی خالی
و از نسبت کسی به قلب فهم میشود که تشبیه قلب شده بزمرده و وجه شبه
در رقت و لطافت است و چنانچه شیشه در نظر وقت شکستن در مرتبه که شیشه
نمی پذیرد و اگر معلوم صورت معلوم میشود می پذیرد و رنگ او بر می آید · رق
الزجاج و رقت الخمر · فتشابها و تشابه الامر · فکانما خمر و لا قدح
و کانما قدح و لا خمر · از صفای می و لطافت جام · با هم آمیخت رنگ
جام و مدام · همه جامست و نیست گویی می · یا مدامست و نیست گویی جام · و اگر
کسی کاری بدشواری از دست آید شکایت از و نتوان کرد که چرا برای کسی
مرتکب آن کار نمیشود و لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت
ثانیه از عدم جبران است که چون دلهای شکسته از دست ایشان آسان می آید
میگوید بگذار یاد زنان که نیست مر ایشان را وفا که از لوازم حیاتست می شکنند
ایشان دل ترا و جبر نمیکنند انرا و دلهای ایشان از وفا خالیست
بس ای دل کم از عهد زنان برگ یاد · باشد همه عهدهای ایشان چو باد
در بزم وفا شیشهٔ دلها شکنند · از دست جفای این جماعت فریاد
نکته حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده زنان ناقصات عقل
و دین اند و گفته که شهادت زن نصف شهادت مردست این از نقصان

عقل اوست و چون حایض شد روزه نمیدارد و نماز نمیگزارد و ان
از نقصان دین اوست و بحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث خواهر
نصف میراث برادر است و حال انکه زن بواسطه عجز و ضعف احق است
بمیراث از مرد و تحقیق مقام انکه خواهر کابین الی ... که مثل میراث اوست
از شوهر میستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث اوست بزن میدهد
پس بحال حظ خواهر مثل برادر می باشد و این معنی ... است و ارتکاب
حکم مذکور عکس ان می بود حظ خواهر تمام از امثال حظ برادر میشد و بافراط
بلیغ می انجامید و اگر گویی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه
و ازواج نبی و رابعه عدویه و شیخ محیی الدین در رساله میگوید سئل بعض
الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا قیل لم لا تقول
اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء گویم مراد انست که
شان زنان اتصاف بصفات مذمومه است و شان مردان اتصاف بصفات حمیده
و تخلف هر دو بواسطه عوارض واقع میشود و نظیر این صورت انکه
تفضیل انسان مسلم بر جمیع خلائق است و حق تعالی در شان بعضی میفرماید
اولئک کالانعام بل هم اضل گریستن روزی باید
فتح و فیروزی و ما طلب المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوک
فی الدلاء تجیئک بملاءها یوما و یوما تجیئک بحماة

وقلیل ما

نصف ال

وقلیل ما طلب جستن از اول معیشت زیستن و مراد اسباب آنست و تمنی آرزو
کردن خواه از روی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال
او در ثانی است قال عثمان ما تغنیت و ما تمنیت منذ اسلمت و الالقاء
افکندن و دلو مؤنث سماعی و دلا جمع وی آمدن ارثانی و الملاء معلق آن
ما اخذه الاناء الممتلی و یوم روز و حماة بسکون میم گل سیاه و یوما اول
متعلق بمجی اول و ثانی بثانی و در قلیل ما اضافه صفه بموصوف و چون اضافه
بیانی در کلام عرب شایع است و بسیار واقع در نحو اضافه صفه بموصوف
و عکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور است میفرماید چنین
اسباب زیستن بآرزو ولیکن بینداز دلو خود را در میان دلوها تا اید
ان دلو ترا روزی پر از اب صافی و آید ترا روزی بگل سیاه و اندک اینها
غیر وافی ایدل همه روز گفت گرسی مکن و زچشمه نقش شوی بیکن
هر چند که سیع مادر ارد ازی از بامنیش و جسته جوی میکن نکته در فایده انیه
گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرت حق است لیکن سنة الله بان جاری شده
که بعضی اشیا بعد از طلب ما کاخلق میفرماید پس مرست از طلب کشیدن علامت
شقاوت است بنابرین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را
نتیجه طلب داند نظم ان مه که کند توبه شکستن انگیز جون دیدمرا که کردم از نی پرهیز
اورد بیاله پر از باده گفت گر مرد رهی بگیر کیج در ره مرز منع مبالغه در جمع

مال و شکایت از دهر پریشان حال وهم ساعي لينوي لهم بلله ، وامنه ما يسعي
لحق النواء قال الجوهري سعي الرجل سعيا اي عدا وكذلك اذا عمل وكسب
من الثالث وقال الراغب السعي المشي السريع وهو دون العدو و
يستعمل للجد في الامر خيرا كان او شرا واثوي الرجل اذا كثرت
امواله وثيل يافتن از رابع وافرد در اصل افعل تفضيل شهادت عدم حرف
او يحيي اشد تا حرا سی منقول شده بمعنی غیرو استعمال کنند مگر در جزی
که از جنس سابق باشد مثلا گویند جاء الرجل وحمار راضر ومابراي نفع
ولحوق پیوستن بچیزی از رابع وضمیر لهم بلله راجع یا نزکه در حسن لبشر ا
مثل اعدلوا هو اقرب للتقوى وما يسعي صفة آخر ولحي النواء خبر او مرفوعه
بسیار کسی که سعی کننده بود تا لبیار شود مال او نیافت از او دیگری
که سعی نکرد پیوست به بسیار شدن مال نظم تا روز نو از شراب در جام رفت
امروز مرا به بیخودی نام رفت ، چه چ بنده بسی هست که یک گام نه برد
یا بنده بسی هست که یک گام رفت ، وساعٍ لجمع الاموال جمعا
ليتوء سائله اعاديه تشقاء يعني كردن از ثالث وجه تسمیه مال زوال
اوست ولهذا او را عرض هم گویند واراث میراث گذاشتن واعادي
جمع اعدا وعدا او از ازواج واولاد قال الله تعالی ان من ازواجکم
واولادکم عدوا لکم وشقا وبدبخت شدن از رابع وساعٍ معطوف

رسانید

بان

رسانیده سابق یعنی وکم ساعی وهرچند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست اما چون
منتهی میشود گویا غرض است بنا بر این فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن
والانس الا ليعبدون که حضرت حق سبحانه وتعالی از جمیع اغراض منزه
ومقدس است لیکن چون خلق جن وانس بعبادة منتهی است لیعبدون وارد
شده وشقاء یا تمیز یا مفعول له ولازم نیست که او فعل فاعل فعل معلل باشد
ودلیل این قول حضرت امیر است در نهج البلاغة فاعطاه النظرة استحقاقا
للسخط چه منتهی سخط ابلیس است ومعطی نظره حق تعالی نظم بسیار سعی
کننده جمع میکند مال را جمع کردنی پسندیده تا میراث گذارد از ابد دشمنان خود
از بدبختی نظم ای صاحب ای کامل بخت بلند ، سعی تو برای مال و دنیا تا چند
فردا که رود جان تو از تن بیرون ، اعدا به مال تو بعشرت بخورند ،
وما يستوي ذو جهل بصير ، واخو جاهل ليسا سواء ، يعني نه برابرند
والجبر بصيم العلم فني وبصر بينا بچشم ودانش وبصير بينا وما مشبه
بليس وعمل او مقدم خبر باطل وليسا سواء تاكيد جمله اولي نظم نیست مانند
هم صاحب علم بینا که بهره از مال خود دارد ودیگری جاهل که از میراث
گذارد نیستند این دو یکسان نظم هر تیره دلی که مظهر احسان نیست ، در
مذهب اهل معرفت انسان نیست ، زنهار بعلم کوش خود را دریاب
چون دانش وجهل در جهان یکسان نیست ، ومن يتعقب الحدثان

بونا یکن ذلک العتاب له العتاب استعتاب آشتی خواستن
وخشنودی خواستن و الحدثان الحادثه وعتاب گله کردن اذ
اذهب العتاب فلیس ود ویبقی الود ما بقی العتاب و مراد
استعتاب که ملزوم اوست وعتاب رنجور شدن یعنی هر که طلب آشتی کند از
حادثه دهر روزی باشد ان که آشتی خواستن مر او را رنجی شود و طلب او
ضایع ماند ای الحکمة چو لاله اشفته جگر و داغ زنهار مخور زد هر آیین
فراغ هر دل که از دهر همی داغ جوید داغی دگرش نهند بروان
بر سر داغ ویزری بالفتی الاعدام عیّ حتی یصیب المقال
یقل اساء ازرا خوار داشتن ویستعمل بالباء و فتی جوان مرد
واعدم الرجل ای افتقر فهو معدم وعدم واصابه صواب گفتن
ومقال گفتن واساءة بدی کردن خوار همی ارجوانمرد را درویشی
بمرتبه که هرگاه صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت شعر
چون اهل جهان تمام ظاهر بینند با مردم درویش لبی بنشینند
گویند صواب ان کرد هست خطا یارب چه جا هلنه ابد آیینند
حضرت دو منقود دنیا که محل حیات است فرمود لیس من مات فاستراح
بمیت انما المیت میت الاحیاء موت و ممات مردن و
استراحة براسودن و دو میت بتخفیف و ثالث بتشدید میتوانه

جزء

امر طلاق دنیا که عروسی است نازیبا

میت کسی که مرد پس براسود از محنت دنیا مرده میت مرده یکی
که اسیر محنت دنیا است و بمنزله مرده لیت در میان زندگان
ان حال که خلق مردنش میخوانند شعر اسایش نفس است اگر میدانند
موتی که ازان اهل دلان در مانند در رو لیث که رو نمود پیدا نتوانند
ودود میت که مراد از میت الاحیا و جاهل باشد چه حضرت امیر سلام
وفی الجهل قبل الموت موت لاهله و در عرف اخوا بعرده امام در طلب
در محاضرات گوید قال بعضهم فلان المیلحن فیه یستفهم خبر
ولا شیر فیلد الا میت الاحیاء ولیکن استراح عی
اول الطعن است و گویند امام حسین رضی الله عنه این بیت بسیار
خواندی طلق الدنیا ثلثا و اطلبن زوجا سواها
انها زوجة لا یبالی من اتاها اذا ما نالت مناها منه ولت
قفاها تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مونث ادنی یعنی
اقرب از زوج زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق کنند قال
تعالی اسکن انت وزوجک الجنة و سوالنبی بالعلم
والکسر غیره و رد چه زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر زیبایی و خوبی
و دلربایی او یا بر انکشاف و نزد ارباب شهود در عالم مثال بصورة
زن جلوه در مدرک بصوره بغیه بنت عامر که اجل زنان قریش بود

حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه منکشف شده و در حرف لام خواهد آمد و صیغه لات باکی ...

آرزو ... وجمع ... و منافع ... ابنیم تعالی ... لکم ... لاولاد ... مشغول

علی الطلق ... بالسؤال ... مثنوی ... بدر ... طلاق ... جبلی ... بجز

که ... ابنده ... دارد ... که ... و چون ... آینده ... را ... خود را ... کشت

از کلکس س لیل ... دنیا ... کند ... زنی است ... هزاران ... که شود

مرا ... حاصل ... در حال ... بشخصی ... اشارت بعادت ... در ... اسباب دنیا

يا عاشق الدنيا لغيرك حبها ‌‌‌ ولسوف يوما ان ذا اهلكت فناها ... ندم و

... زات ... بیش از ... با ... حسنی ... رت ... اصل ایات

و ... جانب ... مصحح ... شیخ ... مثنوی ... ای عاشق دنیا ... غیر

روی او ... که ... چون ... خود ... نفس شیطان

افتاده ... قسمت ... غصبان ... ز ... خوار ... جل زار

بنیمان ... امر اجتناب از دنیا ... تحذر من الدنیا فانها ... محل

فناء لا محل بقاء ‌‌ فصفوتها ممزوجة بكدورة ‌‌ وراحتها مقرونة

بعناء ... که ... حال ... مکان ... ولاد ... محلا

... من ... فنا و عدم ... بوجود از ربع

صفوة ... خالص ... مزوج ... بکدورة ... بیره ... است ... و ... الشیء

بالشیء ... مثنوی ... که ... ابن ... است ... نه حال

بی

از خالص آن ... است که ... در دار فنا ...

بت ... اجل ... صافی طبی ... که ...

... اظهار ... در تحمل شداید دنیا هي حالا ان ... وبحال الان

من ... والفتى الحاذق ... اذا ما ‌‌ خانه الدهر ...

... که ... ثابت ... شده ... و

تحمل ... بر ... و ... جمع ... جایز ... جمیع ...

و مراد ... نوع ... المفاخرة ... بان ... قل

ضحه ... بی ... والنوم ضد السهر ... وحذق ... القرآن

والعمل ... وحذف ... او ... و ادب ... صبیان

وهي الاخبار ... النفاق ... الخیانة ... اعتبار ... بالعهد والامانة

والنفاق ... اعتبار ... بالدین ... و ... بسیار ...

... مثنوی ... دنیا ... رضا ... بعد ... چه

هر ... خیانت کند ... او ... خیانت ... کند ... صبر

... باشد س ... از ... فیض ... را ... روزی ... است

کرامت ... تو ... از قضای او ... کوید حکیمان ... حضرت

انا ... بی ... في الممات صخرة صماء ‌‌ عالم البلاء ...

بات ... النعم ... الادواء ... والملة ... بکار ... و صخره ... برکه

است یکی و

نصفتو ... ادر

چون

... در

وجراحم ای طلب مهمت و ملازمودن از اول و الاواء سنخ و در بعض
نسخ بجای لاواء بواو اوراف علا نیر اکر فزود ابد حادثه من لیس برنج
کم در حوادث روزکار سنک سنجم واتمام بواسطه ازمایش دانستی باکه
منیت که همه باشد اسایش و سستی س چون عزم رفلک کند لسوم خنج
آهنگ . باید همه دم مرا سنجی چون سنک . ی نیمه بلا بجوید مادن
هر لحظه خم فلک برار و صد رنک بیان خطبا ت ...
نعم الیوم یوم السبت حقا . بصید ان اردت بلا امتراء .
لام ابتدای تاکید و اولی قد داخل ماضی نمیشود مکر در نعم و بئس و نعم فعل مدح
و اصل او نعم بکسر عین و سبت قطع عمل و در فاتحه رابعه کذشت که حق تعالی
در روز یکشنبه بنیاد افرینش زمین و اسمان کرد و در شش روز
بیافرید و روز شنبه قطع عمل کرد پس این روز را یوم السبت کویند
و باین سبب بود و درین روز کار نکنند و الحق ضد الباطل و العلم الیقین
و الثبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن و امترا بشک آوردن
و شرط نزد بصریان مستحق صدارت کلامست و چیزی که از روی معنی جواب شرط جواب
اکر مقدم شد بر ادات شرط او جب لفظا جواب نیست بلکه دالست بر جواب
و عوض اوست لکن بهمین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانچه
در ان احد من المشرکین استجارک و کوفیان کویند او جواب است

بحب

بحب لفظا هم درین بیت لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردت
یا جواب با صلاف مذهبین و حقا مفعول مطلق فعل لازم واجب الحذف
ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک علما یقینا او حق ذلک حقا و مفعول
ان اردت ضمیر محذوف راجع بصید و ما اجاره متعلق بنعم یا بالحق و جیز
لای نفی جنس با مفعول مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل خمس عشر ان
مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان
و حرف جر داخل مجموع میشود و اورا در اکثر استعمالات عکس میبازد
مثل کنت بلا مال و غضبت من لا شیء لیفر هر ابینه سک روز لیت روز
شنبه بتحقیق برای صید اکر خواهی از ای شاجه و شک من ای بخت
تو بر سمند اقبال سوار . کاهی که کند مرغ دولت عزم شکار . باید که بکود
بروز شنبه ان کار . تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار . و فی
الاحد البناء لان فیه . تبدا الله فی خلق السماء . یوم الاحد روز
یکشنبه و چون قرینه باشد به الاحد اکتفا کنند و تبدا ابتدا کردن و مراد
اینجا شروع بقرینه فی و همزه ابتدا بالف مقلوب شده و بالتقاء ساکنین
افتاده یوتیمه ما قال الجوهری کان اهل المدینة یقولون بدینا
بمعنی بدانا قال عبد الله بن رواحة الانصاری باسم الاله و به بدینا
و خلق افریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق بنابت یا حسن که خبر

ابلغت رار

النبا باشند و اول البعث مسموح در یکشنبه است بنا برای آنکه در شروع
کرد خدا در آفریدن آسمان ع ای از تو لیب منزل و مسکن آباد ، هر که که
کنی عمارت نو بنیاد ، تدبیر بنا بر روز یکشنبه کن ، تا عیش و بنا بر تو
خرم و شاد شود فتح ابجا نبه الیت مشهور که چون وجود روز و شب موقوف
حرکت فلک شمس است پس چگونه آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد
و شیخ محیی الدین در فتوحات رفع شبهه نمان فرموده که فرقست میان
یوم و نهار و وجود یوم از یک دوره فلک اطلس است داو سماست بلکه
سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار دلیل بر حرکت فلک
شمس است و این جهت دلیل جمعی است که میگویند خلق سما مقدم
بوده بر خلق ارض و تفصیل آن در فاتحه رابعه گذشت و اگر گویی چرا
شنبه ای وصف وحدت اعتبار کرده اند و پس او را بوحدت موسوم ساخته اند
گو هم شنبه یک روز تمام است از ایام هفته غیر او نیز پس روز اول
شروع در شنبه است اما یکشنبه تمام نیست و صباح دوم روز یکشنبه
تمام شد شروع در شنبه دوم است و صباح روز دوم دوشنبه تمام
شد شروع در شنبه سیوم است و علی هذا القیاس و نظر اینست
از تمام وجود بروج که الف رقم نور است نه جمل و میتوان گفت که
شنبه اشاره بذات بحت است که نه واحد است و نه کثیر و یکشنبه

بمرتبه احدیه

مبدع رار

بمرتبه احدیه و دوشنبه بمرتبه واحدیه که مرتبه ظهور کثرتست و سه شنبه
بعالم عقول و نفوس مجرده و چهارشنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم
شهادت و جمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است ، و فی
الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح و بالثراء ،
مسافره با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و نجاح روا
شدن حاجت و فیه متعلق بتظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم
از مسافرت یعنی در روز دوشنبه اگر مسافرت کنی زود فیروز شوی
دران سفر و روا شدن حاجت و بسیاری مال ع ای یافته از
مردم درویش نظر ، باید که روی روز دوشنبه بسفر آغاز
سفر اگر درین روز کنی ، یابی زخدا سعادت و فتح و ظفر ، و فی
یرد الحجامة قال الثلاثاء ، و فی ساعاتها حرف الدماء ،
حجامه بکسر ثلاثا سه شنبه و الف ممدوده در اعوض ها ساخته اند مثل
حسنه و حسنا و الساعة جزء من اجزاء الزمان و نزد ریاضیین
جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و از ساعات مستوی گویند
تا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و از ساعات معوج خوانند
و حرف ریختن و دم خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جوهری با
و دمی بسکون نزد سیبویه و بفتح نزد مبرد و دما جمع او و بعد از

اثلاثا یوم الدم، روز سه شنبه است یا جز و اول احسن است چه افاده حصر میکند و در بعضی نسخ بجای حرف سفک یعنی ریختن خون مسطور است
هر که میخواهد حجامت را سه شنبه است روزان که در ساعتها او ریختن خونها س ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی، هر وقت که فصد یا حجامت خواهی ◦ شرطست که در روز سه شنبه باشد، تا چهره گلرنگ کرده گاهی، وان شرب امرء یوما دوا، فنعم الیوم یوم الاربعاء ◦ شرآشامیدن از رابع و اربعاء بکسر با چهارشنبه و از بعضی نبی اسد فتح با حکایت کرده اند مسطوراست اگر آشامد مردی در روز داروی را پس نیکی روزیست روز چهارشنبه س گر گر تو اقتضا شنبه باشد، هر روز کنی اگر تو به باشد، از بهر علاج اگر خوری داروی، باید که بروز چهارشنبه باشد ◦ وفی یوم الخمیس قضاء حاج فقیه اسه یاذن بالدعاء، خمیس پنجشنبه وقضا گذاردن والحاجة الی الشئ الفقر الیه مع محبة والحاج جمعها و اذن بفتح ذال گوش فرا داشتن از رابع ودعوت الله لک دعا علیه دعاء واحد دعاء مسطور است در روز پنجشنبه است گذاردن حاجتها که در و خدا گوش میکند بدعا س در یوم خمیس با خدا باید بود، و ز جمله تلبیس جدا باید بود، از اهل کرم مهم خود باید خواست، پیوسته باخلاص

دعا باید بود ◦ وفی الجمعة تزویج وعرس، ولذات الرجال مع النساء، جمعه بسکون میم وضم او آدینه و وجه تسمیه اجتماع مردم در روز ... تزویج زن دادن وعرس طعام عروس ولذة اور ... از ... هم مردان با زنان س ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست، جشن و طلاق شرع و دین معیوبست، آدینه برای کدخدای نیک است جمعیت مرد و زن در و در خلوت ◦ وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء، نبی پیغمبر مشتق از نبا یعنی خبر با بنوة یعنی رفعت و بر تقدیر اول بمعنی فاعل بحکم نبی عادی الی انا العقود الرسم بمعنی مفعول بحکم فانبئی العلیم الخبیر وجمع او نباء یا خاتم الانبیاء انک مرسل بالخیر کل هدی لسبل هداکا و بر انبیا نیز جمع کننده بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول وجمع او انبیا و تحقیق معنی نبی در فاتحه سادس گذشت وقال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بما یعمل به مقرنا بوعظ وقال الرافعی هی مشتق من قولهم وصی الشئ بالشئ یصیبه وصاه اذا وصله به و اصحی واصیه ای متصل النبات مسطور است یان علمیت که نداند از آنکه پیغمبر یا وصی پیغمبران س این علم نه از وهم خیالست حواس، تا فهم کند حکیم ازروی قیاس، این علم محققان عالی قدر است، زنهار بکوش قدر ایشان بشناس فقه و در فن احکام

بنجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه بماه
و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره
و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و ریختن خون و عطارد بتراشیدن
دارو و مشتری بگذاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج و دعوت
و جمعیت مردان و زنان مسلم آن فن است لیکن مناسبت زحل بشنبه
و آفتاب بیکشنبه از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید
مبنی است بر آنچه ابن عباس و مجاهد ذکر کرده‌اند الیهود امروا بالیوم
الذی امرتم به وهو یوم الجمعة فترکوه واختاروا السبت
فابتلاهم الله به وحرم علیهم الصید فیه فاذا کان
یوم السبت وشرعت لهم الحیتان ینظرون الیها
فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت وما عادت الا فی
السبت المقبل وذلک بلاء ابتلاهم الله به وجه تخصیص شنبه
به بنا در بیت ثانی این قطعه مذکور است و باعث بر تاکید بلیغ در
بیت اول بلام و حفاد بلا امتزاج و بر ایراد علت در بیت ثانی حجاج
مسطور است و این احکام منسوب است بادریس علیه السلام و شیخ
علاء الدوله در عروه مسطور است اذا عرفت اردت ان تعرف
ان المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی بینها

المنجمون

منصور دار

المنجمون فتح الباب فائدة قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء
بماء منهمر وفتح الباب انصراف قمر است از کوکبی و اتصال او بکوکبی
که خانه او مقابل خانه اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ پس مفردات
کرو اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرأ قوله
تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ومراد النبی صلی الله علیه وسلم
من قوله من آمن بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات
بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی
خلقها وسخرها وجعلها مدبرات بامره واودع فی کل واحد
منها خاصیة بخاصة دون غیره وفی اجتماعها خاصیة دون
ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در مسائل انسانی
که هر یک بانفراد امر است بپرهیز کردن و چون با هم مؤلف شد امر است بگفتن
و چون با هم ترکیب یافت امر است ببرخواستن و مشهور معتقد آن که تنجیم
بد است احکام نجوم زیج تقویم بد است آری جمله نجوم را موقوف دانی
در مذهب اهل نظر تسلیم بد است امام غزالی در احیا گوید المنهی
عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها فاعلة لاثارها
مستقلة بها والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولون
ها عن جهل وهذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس

فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز فیه الصواب عن الخطا فاعتقاد
کون الکواکب اسبابا للاثار یحصل بخلق الله لیس قادحا فی
الدین بل هو الحق وشیخ ابو علی در آخر شفا گفته المنجم القایل با
لاحکام النفاع ان مقدماته لیست یستند الی برهان بل غایة
ان یدعی فیها التجربة وربما حاول قیاسات شعریة او خطابیة
فی اثباتها فانه انما یعول علی دلایل جنس واحد من اسباب الکاینات
وهی التی فی السما علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السما
ولو ضمن لنا ذلک ووفی به لم یمکنه ان یجعلنا ونفسه بحیث نقف علی
وجود جمیعها فی کل وقت فلیس اذن لنا اعتماد علی اقوالهم
وان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطون من مقدماتهم الحکمیة
صادقة ومؤید این سخن آنکه قران زحل ومشتری در سنه ثمانین وثمانین
وخمسمائة ببرج میزان که هوایی است واقع شد ومنجمان حکم کردند که
دران سال بسی معمورهٔ ارض از باد خراب شود وانوری که از
حکمای زمان بود با ایشان اتفاق نمود ومردم ازین صورة بترسیدند
وبسی عمارات زیر زمین ساختند ومنجمان روز تعیین کردند ومردم
دران روز بزیر زمین ها وغارها وکوه ها رفتند وهیچ باد نیامد وسلطان
طغرل فرمود که چراغی بر سر منار افروختند وتا شب روشن بود وبزرگی

فرمود

فرمود • گفت انوری کز اثر بادها ۔ ویران شود عمارت
بس کوه برتری ۔ در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ۔ یا مرسل الریاح
تو دانی وانوری ۔ لکن دران روز چنگیز خان بر تتار بر قوم مروریه
یافت وبعد از سی سال خروج کرد مناجات یا قاضی الحاجات
لبیک لبیک انت مولاه • فارحم عبیدا الیک ملجاه • یا ذا
المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه • قال الشیخ
الرضی رحمة الله علیه اصل لبیک الب لک البابین ای اقیم لخدمتک وامتثال
امرک والتثنیة للتکثیر ای الباباً کثیرا متتالیا فحذف الفعل واقیم
المصدر مقامه وحذف زوایده ورد الی الثلاثی ثم حذف
حرف الجر من المفعول واضیف المصدر الیه کل ذلک لینتفاع
المجیب بالسرعة من التلبیة لاستماع المامور به حتی ممثله
لجوز ان یکون من لب بالمکان بمعنی الب فلا یکون محذوف
الزوایدوه مولی آزاده کننده ومهتر ونگاه دارنده ودوست واول
حسان
النسب است مصراع اول بقرینه عبیدا والرحمه سابقة یقتضی الا
من الرابع وقد یستعمل فی الرقة المجرده وللاحسان المجرده
لحوزن ساحمه الله فلانا وعبید بنده وعبید مصغرا وولجات الیه لجا
بالفتح وملجا التجات الیه والموضع الصالحا وملجاء وحلاه رفعه وشرف

معالی جمع اوو اعتماد و توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی و معتمد مصدر
میمی مرادف او و طوبی از طیب و طوبی لک و طوبی لک هر دو مستعمل
یعنی طیب العیش لک و قیل معناهما اصبت طیبا و در عدول از
است مولای مانت مولاه اشعار بآنکه حضرت ناظم علیه الرحمه زورق
هستی موهوم در بحر فنا انداخته و از خود غایب شده یا گویم ضمیر التفات
بعید و موافقت کنم با جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر قایلند الستاد و ام
برای امتثال امر تو الستادنی بعد از الستادنی نواز او کننده
منی پس رحم کن بنده را که بغت التجا او ای صاحب بزرگیها بر
توکل من خوشی عیش مر کسی را که هستی نوازاو کننده یا دوست
یا مهتر یا نگاهدارنده او ش ای نور رخت چراغ هر درویشی
وی داغ غمت مرهم هر دلریشی • جز روی تو نیست قبله هر کیشی
بکشای بکال بکسی بخویشی • طوبی لمن کان نادما ارقا
یشکوالی ذی الجلال بلواه • ما به علة و لا سقم اکثر من حبه
لمولاه • اذا خلا فی الظلام مبتهلا اجابه الله ثم لبّاه
اسرق بفتح را بخواب بودن از رابع و بکسر بخواب و شکایة و شکوی
و شکوه گله کردن و جلال بزرگی و علة و سقم و سقم بیماری و خلوت
الید اذا اجتمعت معه فی خلوة و ظلام بفتح تاریکی و ابتهال

زاری کردن در دعا و اجابت جواب گفتن و لبی مشتق از لبیک یعنی قال
لبیک چنانکه بسمل یعنی قال بسم الله حبوا خوشی عیش مر کسی را که باشد پشیمان بخواب
که گله کند بحضرت ذو الجلال بلا خود را نباشد باو هیچ مرضی و بیماری بیشتر از دوستی
او مر دوست او را چون بخلوت رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد در
دعا جواب گوید او را خدا پس لبیک گوید او را خوشوقت کسی که شد پشیمان ز گناه
بیخوابی درد او ست از شوق اله • در خلوت تاریک که حق را خواند • لبیک
بگوش و جان آید براه • سالت عبدی و انت فی کنفی • و کلما
قلت قد سمعناه • صوتک تشتاقه ملائکتی • فذنبک الان قد
غفرناه • فی جنة الخلد ما تمناه • طوباه طوباه ثم طوباه • سلنی بلا
حشمة و لا رهب • و لا تخف اننی انا الله • سوال خواستن از ثالث
و الکنف بفتح الکاف و السکون النون الحفظ و بفتحهما الجانب و بکسر الکاف و
سکون النون وعاء بکون فیه اداة الراعی و بتصغیره جاء الحدیث کنیف ملی
علما و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و اشتیاق آرزومند شدن
و ملک فرشته و ملائکه جمع او و اصلش ملاک همزه برای کثرة استعمال
محذوف شده و در جمع باز آمده و اصل ملاک مالک و از الوکه بمعنی رساله
و ذنب گناه و الان اکنون و غفران و مغفرة امرزیدن از ثانی و جنت
بهشت و خلد جاودانی و اصل سل اسال و حشمه شرم داشتن و رهب

وخوف و مخافه رسیدن از رابع و این چهار بیت جواب حق
تعالی است من مستعمل امر کور را و مربوطست به اجابه اعدو
عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمناه در اصل تمناه مای
خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه راجع بما و مراد
اشعار بعلو مرتبه سایل مرتبه که تمنی او چیزی را سبب خوشحالی آن
چیز است میفرماید خواستی ای بنده من و تو در دایره حاجت منی و
هرچه گفتی بحقیقه شنیدم از آواز تو آرزومند میشوند از اهل خجلان
من نیز گناه تو اکنون بحقیقه امرزیدم در بهشت جاودانی است الخ
آرزو میکنی از خوشی حال آن چیز که تو آرزو میکنی خوشی حال آن
چیز پس خوشی حال آن چیز بخواه از من بیشتر و داشتن ولی بیم و هر ترک
بدرستی که من خدا ام و رحمه من بی نهایت است س ای بنده درزوی
صدق اخلاص ادب ۵ در باب بهشت باش با عیش طرب
جرم گنه تو در گذشتیدم ۵ زنهار مترس هرچه خواهی بطلب ۵ گشته
سر اشتیاق مذکور آنست که نشأ ملائکه مجبول بر استغنا و عصمة
و از نیاز و ملازمتی که لازم نشأ جامعه انسانیه است بی بهره افتاد
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ملائکه معنی اسم ودود
نمیدانند و هر کس نشناخت بالجمله ندارد و تعجب واقعه که ملائکه بر سبیل

اعتراض

اعتراض میکنند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حال آنکه باعث بر خلق انسان
انساد و سفک مذکور بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
و الذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب بکم و لجاء بقوم یذنبون
فیستغفرون الله فیغفر لهم مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
أمن بعد تكفين النبي ودفنه ۝ بأثوابه آسى على هالك ثوى
رزئنا رسول الله فينا فلن نرى ۝ لذاك عديلا ما حيينا
من الورى ۝ همزه استفهام برای انکار و بعد بس و تکفین بکفن کردن
و دفن بگور نهادن و ثوب جامه و آسی بفتح غمگین شدن از رابع و
هالک هلاک شده و ثوی بالمکان اقامه به و رزء مصیبة رسانیدن
و رزأت الرجل اصبت منه خیرا و رزئنا بر تقدیر اول بصیغه مجهول و بر
تقدیر ثانی بصیغه معروف و در رسول پیغمبر فرستاده و تحقیق او در فاتحه
سادسه گذشت و العدیل الذی یعادلک فی الوزن و القدر ما العدد رو
احیاء و الفعل حیی بالکسر و حی بالادغام ایضا و الوری الخلائق من الردی
متعلق بحیینا به تضمن نجاه قال المحقق الشریف قدس سره فی حواشی
الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه الحقیقی و یلاحظ
معه معنی فعل آخر یناسبه و یدل علیه بذکر شیء من متعلقات

الآخر لعونك احمد لبك فلانا فانك لا تخطئ فيه مع الحمد معنى
الانتهاء وقد دلت عليه بتأويله اعنى كلمة الى كانك قلت انهى
حمدي اليك وفائدة التضمين اعطاء مجموع المعنيين فالفعلان
مقصودان معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم
الى ان اللفظ مستعمل في معنى الحقيقي فقط والمعنى الآخر مراد بلفظ
محذوف يدل عليه ذكر ما هو من متعلقاته فتارة يجعل
المذكور اصلا في الكلام والمحذوف قيدا فيه على انه حال كما في
قوله تعالى ولتكبروا الله على ما هداكم وتارة يعكس فيجعل المحذوف
اصلا والمذكور مفعولا كما مر من المثال او حالا كما في قوله تعالى
يؤمنون بالغيب اي يعترفون به مؤمنين وذهب
آخرون الى ان كلا المعنيين مراد بلفظ واحد على طريق
الكناية اذ يراد بها معناها الاصلي ليتوسل بفهمه الى ما هو
المقصود الحقيقي فلا حاجة الى تقدير الا لتصوير المعنى و
ايراده والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل في معناه الاصلي فيكون
هو المقصود اصالة لكن قصد تبعيته معنى آخر يناسبه من
غير ان يستعمل فيه ذلك اللفظ او تقدر له لفظ آخر فلا
يكون من باب الاضمار ولا من باب الكناية بل من قبيل

الحقيقة

الحقيقة التي قصد بمعناها الحقيقي معنى آخر يناسبه ويتبعه
في الارادة وحينئذ يكون معنى التضمين واضحا بلا تكلف
ودر بعضی نسخ بجای بذلك عديا بذلك علالا والعدل بالكسر
والفتح المثل بيت اما از پی نگفتن شعر ودفن او باجامهاء او عكس شدم بر
هلاک شده که مقیم باشد در خاک مصیبة رسانیده شدیم ما برسول خدا
یا خبر یافتیم از دور میان ما بس هرگز نخواهیم دید او را مثل تا دوام که ما
زنده ایم ونجاة داریم از هلاک او س اکنون که گشته مصطفی سر بکفن
عکس نشود بمرگ غیرش دل من • چیزی که مرا از خلق کرپیش بودم
تا هست حیاة مر نخواهم دیدن حکایت چون صحابه از بیعت ابوبکر فراغت
یافتند متوجه شدند به تجهیز نبی صلی الله علیه وسلم ونمیدانستند که آن حضرت
در وقت غسل برهنه کنند یا نه ودر مسند امام احمد از عائشه مرویست
که خواب برایشان غالب شد وسرها در پیش انداخته بودند واز گوشه
خانه آوازی برآمد که رسول را در پیراهن غسل کنید وقایل آن معلوم
نبود پس علی آنحضرت را بسینه خود باز نهاد وعباس وفضل وقثم
پسران او آنحضرت میگردانیدند واسامه بن زید وشقران آب
می ریختند وعلی از بیرون پیراهن غسل میکرد چنانچه دست او بشره
آنحضرت نمیرسید وچیزی که طبع از آن متنفر باشد از آن حضرت

ظاهر شد و علی میفرمود بابی انت و امی اطبت حیا و میتا پس آنحضرت را
به جامه سفید تکفین کردند و بنیاد نماز شد و اول علی و عباس و بنو هاشم
گزاردند پس مهاجر و پس انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان
و هیچکس امامت نماز نکرد پس عمد النشند که پیغمبر را کجا دفن کنند ابوبکر گفت که
از آن حضرت شنیده ام ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جای
خواب آنحضرت برداشتند و ابوطلحه همانجا لحد بکند و علی و فضل و قثم
و شقران در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود و کان لنا
کالحصن من دون اهله له معقل حرز حریز من العدی
و کنا بمرآته نری النور و الهدی صباح مساح راح فینا
او اغتدی احصن دز و دون نقیض فوق و تقول دون
النهر اسد ای قبل وصولک الی النهر و قیل هو مقلوب
الدنو و اهل خاندان و المعقل بکسر القاف الملجا و الحرز الموضع
الحصین یقال هذا حرز حریز و العدی بکسر العین الاعداء و
هو جمع لا نظیر له و المرآة المنظر و نور روشنائی و صباح بامداد
و مسا شبانگاه و رواح و روح شبانگاه کردن و اغتدا بامداد کردن
و صباح در صباح مسا مبنی است و مساء که معرب و که مبنی و
اینجا برای محافظه وزن معرب و قال الرضی صباح فمسا ای

کل

کل صباح و کل مساء و الفاء هم یؤدی معنی العموم کما فی قولک
انتظره ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فایت الفاء التعقیب فیکون
المعنی یوما و یوما عقیبه بلا فصل الی ما یتناهی فافهم علی اول
مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین و لبید
و اصلا صباحا بعد مساء و در اکثر نسخ بجای مرآة رؤیا و رویا خواب
دیدن یعنی چیزی بخواب دیدن او امور غیبی را و مرای انس و البنات(?)
بود آنحضرت مر ما را مانند دز از این سوی اهل خود در حالی که
مر او را بود ملجای بغایت استوار از اعدا او بودیم ما به دیدار او بینندگان نور
و هدایت هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما بامداد
میکرد پس ما را از رسول حق حمایت می بود و از دیدن او لطف رعایت
می بود از پرتو آفتاب روئش بامداد در خانه دل نور هدایت فی الدو(?)
حکایت عبد الله بن زید انصاری چون خبر موت رسول صلی الله علیه و سلم
بشنید در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی صلی الله علیه وسلم روی کسی
نه بیند و همان لحظه دعای او مستجاب شد لقد غشینا ظلمة بعد موته
نهارا فقد نادت علی ظلمة الدجی غشی و غشیان بالای چیزی
در آمدن از رابع و ظلمه تاریکی و زیادة افزون شدن و دجیه ظلمه
و دجی جمع و ظلمة الدجی بر منوال نور الانوار منیر انوار در اینجا تاریکی

بعد از مردن او در روز پس بحقیقه افزون شد ان ظلمة بر ظلمة
فایق بر جمیع ظلمها اس از موت نبی بر دل ما ریش آمد صد تیر بلا
بر جگر ریش آمد افاق جهان بچشم ما تاریک است این روز
سیاه از کجا پیش آمد حکایت انس گوید در روز وفات پیغمبر صلی الله [above the line: علیه]
و سلم مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر الحضرت بیفشانده
بودیم که دلها را باز نشناختیم فیا خیر من ضم الجوانح والحشا
ویا خیر من ضمت الترب والثری کان امور الناس
بعدک ضمنت سفینة موج حین فی البحر قد سما
خیر اسم تفضیل و ضم بهم آوردن چنانچه استخوان خورد پهلو
حشا درون تهیگاه و ضم جوانح و حشا کنایه از موت و ترب
خاک و ثری خاک نمناک و کان گویا برای تشبیه و امور کار و
تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج آب
و بحر دریا و سمو بلند شدن معنیها ای بهتر کسی که بهم آورد استخوانها
خورد پهلو و درون تهیگاه را و ای بهتر مرده که بهم آورد او را خاک
خشک و خاک نمناک گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد و در
کشتی افتاده موج وقتی که ان موج در دریا بحقیقه بلند شد سبب
ای اشرف خلق اکمل جنس بشر روزی که شد رحلت غایب ز نظر

ستزکارکسان

شد کارکسان نظیر چیزی که نهند در کشتی و موج سازدش زیر و زبر
وضاق فضاء الارض عنهم برحبه لفقد رسول الله اذ
قیل قد مضی لقد نزلت بالمسلمین مصیبة کصدع الصفا لا [above the line: شعب]
للصدع فی الصفا ضیق تنگ امدن و فضا جای فراخ و ارض زمین
و رحب بفتح فراخی و فقد نایافتن و مضا و مضی گذشتن و قال الراغب
الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان و هو الاعتراف
باللسان و به یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل
و ایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا [above the line: ف]
لکن قولوا اسلمنا و الثانی فوق الایمان و هو ان یکون مع الاعتراف
اعتقاد بالقلب و وفا بالفعل و استسلام لله تعالی فی جمیع
ما قضا و قدر کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ
قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و کذا قوله تعالی [above the line: ان]
الدین عند الله الاسلام و مصیبة غم و اندوه که بمردم رسد و صدع
شکاف و صفا سنگ سخت و الشعب الصدع فی الشی و اصلاحه ایضا
و هو المراد ههنا و لا شعب للصدع فی الصفا جواب سوال مقدر گویا
کسی گفت هل یمکن اصلاحه معنیها تنگ امد فضای زمین از مردم با وجود
فراخی ان برای نایافتن رسول خدا از زمان که گفته شد بحقیقت

گذشت هر اینه بحقیقت فرود آمد به مسلمانان مصیبتی همچون شگاف
سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شگاف را در سنگ شعر
چون کرد نبی بر باغ جنت آهنگ ۔ بر اهل زمین آمد تنگ ۔ وفاروی
این تازه جراحت که نیابد درمان ۔ مانند شگافیست که باشد
در سنگ حکایت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات
یافت معاذ بن جبل که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت
که آنحضرت بآخرة نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر
را دید که نامه ابوبکر با وی بود از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی گفت
ترکت کغنم بلا راع پس پرسید پس گفت مدینه را چگونه گذاشتی
گفت ترکتها و هی اضیق علی اهلها من الخاتم ۔ نحن ننقل
الناس تلک مصیبة ۔ ولن یجد الخطر الذی منهم وهی
وفی کل وقت للصلوة یهیجه ۔ بلال و یدعوها باسم
محمد داعی ۔ استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی
شگافته شدن و وقت هنگام و صلوة نماز و هیجان برانگیختن و بلال
بن رباح حبشی آزاد کرده ابوبکر بود و چون پیغمبر وفات یافت قصد شام
کرد و ابوبکر گفت اینجا باش و موذن من شو بلال گفت که اگر مرا آزاد
کرده که در دنیا از من منفعة گیری ترا خدمت کنم و اگر برای خدا آزاد

کرده

کرده مرا بخدا رها کن ابوبکر بگریست و او را اجازت داد و متوجه شام
شد و اندک زمانی آنجا بود ناگاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که میفرمود
ای بلال از جوار ما بیرون رفتی و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارة رسول
شد و چون بمدینه رسید در آن چند روز فاطمه علیها السلام بآخرت رحلت
فرموده بود و بسی زاری کرد و بگفت ای جگرگوشه رسول خدا چه زود باو
ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ نماز گوید بلال گفت که بعد از محمد
بانگ نگویم و چون حسنین الحاح بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند
و آن روز مثل آن روز بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود پس
مراجعت بشام کرد و هر سال بزیارت پیغمبر رفتی و در دمشق در سنه
عشرین وفات یافت و اسم نام و مصیبة تمیز و داو درو فی کل حال و وقت
یعنی توالی ذکر او هر دم جراحت فراق را تازه میدارد شعر هرگز اندک نشمارند مردم
از مصیبت و هرگز بسته نشود آن استخوان که از زبان شگافته شد و حال
آنکه در هر وقت نمازی بر می انگیزد او را بلال و دعا میکند بنام او هرگاه
که دعا میکند شعر از موت رسول استخوانی که شکست ۔ تا روز قیامت
نتوان دیگر بست ۔ هر دم که کسی حدیث او میگوید ۔ گویا نمکی در دل
مجروح منست ۔ ولقد غنی اقوام مواهبت هالک ۔ وفینا
مواهب النبوة والهدی ۔ القوم الرجال دون النساء

قال الله تعالى لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم
ولا نساء من نساء عسى ان يكن خيرا منهن ونبوة پیغمبری
میخواهند قوم چند مر انها مرده ورسالت مر انها پیغمبری وهدایت کس
ما علم و شجاعت فتوت داریم ، با دشمن وبا دوست مروت داریم ،
مردم همه سیم وزر بمیراث برند ، ما هم که میراث نبوت داریم ،
حضرت فاطمه علیها التحیة والسلام مرثیه قریب این فرموده اغبر
آفاق السماء وكورت ، شمس النهار واظلم العصران ،
والارض من بعد النبي كئيبة ، اسفا عليه كثيرة الاحزان ،
فليبكه شرق البلاد وغربها ، وليبكه مضر وكل يمان ،
وليبكه الطود الاشم وجوه ، فالبيت والاستار والاركان
يا خاتم الرسل المبارك وجهه ، صلى عليك منزل القرآن
بیان شجاعة خود در بدر و مدح صحابه المقدر ضربنا غواة الناس عنه
تكرما ، ولما رأوا قصد السبيل ولا الهدى ، ولما اتانا بالهدى
كان كلنا ، على طاعة الرحمن والحق والتقى ، نصرنا رسول الله
لما تدابروا ، وثاب اليه المسلمون ذوو الحجى ضرب زدن از
ثانی وغی وغوایة گمراه شدن ولما اول حرف ودر اصل لم ما زایده کرده اند
مثل اینما وغالب استعمال او در امر متوقع است وگاهی غیر متوقع هم

مستعمل

مستعمل میشود ولما ثانی اسم شرط والقصد استقامة الطريق والسبيل راه
وطاعت فرمان برداری ورحمن بخشنده ومخصوص بخداست و
تقی پرهیزکاری ونصر ونصرة یاری کردن از اول وتدابر پشت بر
یکدیگر کردن وثاب الرجل یثوب ثوبا وثوبانا رجع بعد ذهابه وثاب الناس
اجتمعوا وجاؤوا ومراد اینجا ثانی است چه محمد بن اسحاق میگوید این ابیات
در شان غزاء بدر است ولشکر اسلام درین غزا از اول تا آخر منصور
بودند وحجی بکسر حا خرد وعنه متعلق بضربنا بتضمین دفع وضمیر راجع برسول
علیه السلام واضافة قصد بسبیل اضافة مصدر بفاعل یا اضافة صفت بموصوف
وقصد بمعنی فاعل قال الواحدی یقال طریق قاصد اذا ادّی
الی مطلبک ترجمه زدیم ودفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا از
روی بزرگی نمودن وهنوز زنده بود نزد ایشان راستی راه یا راه
راست وهدایت وچون آورد با هدایت را بود همه بر فرمان برداری حضرت
رحمان وبر مذهب حق وبر پرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را
چون پشت بیکدیگر کردند ایشان ومجتمع شدند وآمدند بجانب او
مسلمانان صاحب خرد شعر بردیم فرو بخون گمراهان حسک ، بودیم
بطاعت وهدایت یکرنگ ، در هر که ما تیغ چو خورشید زدیم
شد رایت کفر رکوسار بجنگ ، نصیحة قرة العین ابی الحسین رضی الله

من العبد العاشق حسین ای واعظ و مؤدب ، فافهم فان
العاقل المتادب ، واحفظ وصیة والد متحنن ، یغذوک
بالاداب کیلا تعطب ، ابنی ان الرزق مکفول به ، فعلیک
بالاجمال فیما تطلب ، همزه برای ندا وعظ و وعظ و موعظه پند دادن
و تادیب ادب کردن و فهم دریافتن از رابع و عقل خردمند شدن و
تادب ادب پذیرفتن و حفظ نگاه داشتن از رابع و والد پدر
و تحنن مهربانی و غذا پروردن و عطب هلاک شدن از رابع
واصل ابن بنی لقولهم فی الجمع ابناء وفی التصغیر بنی و سمی بذلک
لکونه بناء للاب و رزق روزی و کفالة پایندان شدن از اول
و علیک اسم فعل بمعنی خذ و قال الرضی اسماء الافعال حکمها فی
التعدی واللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا ان الباء یزاد
فی مفعولها کثیرا نحو علیک به لضعفها فی العمل فتعمل بحرف زائد
ایصال الاثر الی المفعول ، و اجمال خوبی کردن و ضد تفصیل و کلامی
محذوف مفعول آنهم و در نبی جر و نصب و رفع جایز بود و ما در ما تطلب
مصدری یا موصول یا موصوف مبعر ای حسین پدر ستی که حز واعظ و
مؤدبم پس در باب سخن مرا بپذیر کسی که خردمند ادب پذیر است و نگاه دار
وصیت پدر مهربان که می پرورد ترا با ادب تا هلاک نشوی ای پسر گرامی

بدرستی

بدرستی که روزی مکفول به است و حضرت رزاق ضامن آن شده
پس فرا گیر راه نیکی کردن در طلب آن شعر ای نور دو چشم مردم پاک نظر
زنهار بکوش و دل شو پند پدر ، چون رزق تو شد معین از خوان قدر
از دایره لطف منه پای بدر ، لا تجعلن المال کسبک مفردا
و تقی الاهک فاجعلن ما تکسب ، کفل الاله برزق کل
بریة ، والمال عاریة تجی و تذهب ، والرزق اسرع من
تلفت ناظر ، سببا الی الانسان حین تسبب ، ومن السیول
مفر قرارها ، والطیر للاوکار حین تصوب ، جعل گردانیدن
از ثالث و کسب جستن روزی از ثانی و اینجا بمعنی مفعول و افراد تنها
کردن و البریة بتشدید الیا الخلق و اصلها الهمزة وصل لذلک حق ولهم
بریت العود نواشید طم حرتا وقال الجوهری العاریة
بالتشدید کانها منسوبة الی العار لان طلبها عیب و عاریة
وقیل هی من عار یعیر اذا جاء و ذهب فسمیت عاریة
لتحولها من ید الی ید وقیل من التعاور و هو تداول
القوم الشی بینهم و ذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة
العاریة بالتشدید و قد تخفف و درین بیت محفوظ است
برای محافظت وزن و ذهاب رفتن از ثالث و سرعت شتاب کردن

وتلفت ونظر ار

وشتوی شتاب کردن وگکف گزیستن ازاول والسبب الحبل الذی تصعد
النخل قال الله تعالی فلیرتقوا فی الاسباب وسمی کل ما یتوصل
به الی شی سببا قال الله تعالی واتیناه من کل شی سببا فاتبع
سببا وتسبب سبب ساختن وسبل سه دو فرق مکانه فواراذا
ثبت ثبوتا جامد واصله من القر بضم وهو البرد لاجل ان البرد
یقتضی السکون والحر یقتضی الحرکة وطیر جیح دوکر اشیانه و
تصوب به تشیب فروشدن و منودا حال از نال ونقی مفعول اول
اجعلن وما یکسب مفعول ثانی وسببا تمیز وعامل او اسرع والی الاثاثه
متعلق باو ومن السبول معطوف بر جز تعقب والطرح معطوف بر السبول
وللاوکار متعلق به تصوب واصل او تصوب گردان مال را کسب کرده
خود تنها و پرهیزکاری معبود خودرا بگردان انچه کسب میکنی فاخر شوداست
معبود روزی همه خلق را و مال عاریتی است که می اید و میرود و سبب رزق
شناسنده تراست از گزیستن بنا بانسان ازان که مسبب ساز ند
واز رودها بمهل جمع شدن ان وازجستن مرغ ان وقت که برای آشیانها
تنها فرود ایند بتنبیه ای صاحب فتح ظفر و فیروزی تا جبه حرام
با حلال اندوزی کرسی کنی وگرنه هرجا که روی چون سایه زد دنبال تو
آید روزی ابنی ان الذکر فیه مواعظ فمن الذی یعظ

بتادب

بتادب اقراء کتاب الله جهدک واتله فمن یقوم به
هکذا یطرب بتفکر وتخشع وتقرب ان المقرب عنده المقرب
والعبد الاهدی ذی المعارج مخلصا وانصت الی الامثال فیها
یضرب ذکر قران وانه لذکر لک ولقومک و مواعظ جمع موعظه وهمزه استفهامیه
وقراءه خواندن از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب
کتابا والمکتوب منصوب کن باوهم ادا بجا قران چه ذهن از مطلق منصرفه میشود
بفرد کامل وجهد کوشیدن از ثالث وتلو بضم تا وتشدید واو از پی رفتن
از اول حمل بر تلاوه بر معنی خواندن نشد تا تکرار لازم نیاید وهناک اشارت
مکان با زمان متوسط وقرب وبعد ونصب سرود گفتن بطرق عرب
از ثانی وفی الحدیث لو نصبت لنا نصب العرب وهو غناء لهم
یشبه الحداء الا انه ارق منه وتفکر اندیشه کردن وتخشع فروتنی کردن
وتقرب نزدیکی جستن وتقرب نزدیک گردانیدن وعبد زر وعاده پرستیدن
از اول ومعارج نردبان وقال قاضی البیضاوی فی تفسیره ذو المعارج
ذو المصاعد وهی الدرجات التی یصعد فیها الکلم الطیب والعمل
الصالح او یرتقی فیها المومنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم
او مراتب الملائکة او السموات فان الملائکة یعرجون فیها
والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء والانصات السکوت

واستمع الحديث وصاحب اساس گوید لفت لدیغت اعده از ثانی
والمثل قول فی شی یشبه قولا فی شی اخر لبین احدهما الاخر [illegible]
لحوق بعم الصیف ضیعت اللبن فان القول یشبه قولک اهملت وقت
الامکان امرک وضرب الله مثلا ای وصف وبین ومن یعذب
ثانی نجاة عکس وجدک یعذب سیبویه حال معرفه بجای نکره ای مجتهدا او
ابو علی مفعول مطلق مجتهد اجتهادا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
عباده امتی تلاوة القرآن وفرمود زین القرآن باصواتکم وفرمود لیس
منا من لم یتغن بالقرآن وچون استماع تلاوت سلام کرد فرمود الحمد لله
الذی جعل فی امتی مثله وهر تقی گفت لا خیر فی عبادة لا فقه فیها ولا خیر فی
قراءة لا تدبر فیها ای برکه مخ بدرستی که قرآن در هر پند هاست پس لیست
ان بکنجت که به پنجه با قرآن ادب بپذیرد پس بخوان کتاب خدا
را در حالی که کوشنده باشی و بی روی کن قرآن را در میان جمعی که مراعات
ان کنند انجا و خوب خوانند ماند یشه وفروتنی ونزدیکی جستن چه زمخ
که مقرب نزد خدا چو بنده قربت وعبادت خدای صاحب معراج
را در حالی کوشش کن بمثلها در مواقع که زده شعفه و تلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون
ای دوست هنوز یاد قرآن غافل میخوان همه دم میان جمع کامل

انوا

اندم که رسد نوبت در تو بنزل از وجه ضابت نکردی زاهل
واذا مات باید لحشیة تصیف العذاب ونعف وحمله
بکتب یامن یعذب من یشاء بعدله لا تجعلنی فی الذین
تعذب اتی ابوء بغفرانک وخطیتی هربا والا الیک المهرب
مرتو مرد در گذشتن از اول وضح القوم بانهم ای بجماعتهم لم یدعوا اولوهم
شیئا والایة مرکب است عدد جماعه ووقف والحشیة خوف بشوه بکو وصف
وصفه بد کردن از ثانی والعذاب العقوبة البیان وسکوب ریخته
شدن آب از اول وتعذیب عقوبت کردن وضیعة خواستن
والعدل خلاف الجور دیو ومانکشتن وحل بر اقرار شدح ملازم بها
وعشر بسر در آمدن وخطیئة بهره گناه وبکت ان تتعذالبا وهرب گریختن
وهل انجا یعنی سا ومهرب مصدر میمی واو در وصفک حالی وبکتب
معنی المفعول از سکب با مبنی الفاعل از سکوب وبنت ثانی وثالث
مقول قل محذوف ونون اول لا تجعلنی نون تاکید خفیفه وثانی [illegible]
وتعذب بتقدیر تعذبهم وهربا تمیز یا مفعول له چون گذری بانه بخوف
که وصف کند عذاب را پس بالیت وحال انکه اشک تو ریخته شود
ودیگرای کسی که عذاب میکنی هر کرا میخواهی بعدل خود مگردان مرا در
میان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشان را بدرستی که من باز میگردم

وقوف

نون وقایه

بامر در آمدن خود وبگناه خود از روی گریستن ونیت گریستن بگر
بجانب تو [illegible] کلاهی که رسد و رس بایات عذاب ، باید که ز
دیدها روان سازی آب ، اقرار کنی بجرم گمراهی خویش ، باشد
که بفضل خود ببخشند ثواب ، واذا مررت بایة من ذکرها
وصف الوسیلة والنعیم المعجب ، فاسأل من الاهک بالانابة مخلصا
دار الخلود سؤال من یتقرب ، واجهد لعلک ان تحل
بأرضها ، وتنال روح مساکن لا تخرب ، الوسیلة ما یتقرب
به الی الغیر و مرویست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت
سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله ما الوسیلة فرمود اعلی درجة
فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجو ان اکون انا هو وابغا
معنی الصدق است بمقام واجباب خوش آمدن والانابة الی الله
تعالی الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل ودار سرای و مواضع
سماعی وخلود جاودانه بودن از اول والروح بفتح الراحة وسکون
وسکنی آرامیدن و خراب ویران شدن از رابع والملک بالفتح
ضبط الشیء المتصرف فیه بالحکم والملک کالجنس له از ثانی والکرم
والاکرام بمعنی الاسم الکرامة وسلب بودن از اول ووصف فعل
مبنی للمفعول ما النجب مرفوع باشد بروفق سایر قوافی وذکر
گوش

گوی ظاهر در لعلک ان تحل حذف ان است چنان با فعل در تأویل
مصدر است گوییم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل یا ملتزم تقدیر شویم ای
لعل حالک او لعلک ذات حلول او لعلک حلولک ثابت چنانچه
شیخ رضی در شرح این نقل از عبارت کافیه التزام عنه یا گوییم
حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرموده
ما ذکره من تقدیر احد المضافین او حذف الخبر مبنی
علی ما حکموا به من ان الفاعل مع ان فی تأویل المصدر
وضع هنالک المصدر لا یحتج الی ما ذکره لکن النظر
الی المعنی یغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر حصیصه و بجار
بهیچ تأویل نیست مصرع چون گذری بآیتی که در وصف آن ذکر شده وسیله
که بلندتر درجات بهشت است ونعیم خوش آینده پس بخواه از معبود
خود بتوبه و بازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب
و کوشش شاید که تو نزول کنی بزمین آن خانه و یابی راحت مسکنی چند
که ویران نشوند و یابی جنتی که هیچ انقطاع نیست مر وقت ازا
ملک و یابی کرامتی که ربود از تو در وقت تلاوت چو بهشت اندیش
از از خدای خود بخواه ای درویش ، روزی که بآن سرای معموری
عیش بکنی بیش ز اندیشه خویش ، یا درهواک اذا هنت لصالح

خوف الغوالب اذا نجى و نغلب ٭ واذا هممت بشیٔ اغمض
له ٭ وتجنب من الامر الذی یتجنب ٭ مبادرت وبدار
پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع وهم وقصد
اهنگ کردن از اول والصلاح ضد الفساد وغلبه وغلباء وغلبة و
غلبا از ثانی وسی وسیه بدی واصل سیئة سیوئة قلبت الواو
یاء و ادغمت الیاء فی الیاء وفی التغیر الکبران السیئة ما یسوء صاحبه
والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض وهو الخفاء والتجنب
یکسو شدن وصالح صفة عمل محذوف وخوف مفعول له یا در والغوالب
صفة الخواطر محذوف وخطور در امدن اندیشه مدل مصرع پیش دستی
کن بهوا و هوس خود را جو اهنگ کنی بعمل صالح از ترس خطرها خواطر
غلبه کننده که می ایند و غالب میشوند و چون اهنگ کنی ببدی بکن چشم بر
هم نه برای ان دوری چون از کاری که دوری جسته شود از ان
چون نیت خیر در دلت یابد راه ٭ بشتاب که شیطان زند
ره ناگاه ٭ از نیت شر روی بگردان بگوی ٭ لا حول ولا قوة
الا بالله ٭ واخفض جناحك للصدیق وکن له
کاب علی اولاده یتحدب ٭ والضیف اکرم ما استطعت
جواره ٭ حتی یعدك وارثا یتنسب ٭ واجعل صدیقك

من اذا

من اذا الخشیة ٭ خفض الاخاء وکان دونك یضرب ٭ الخفض
ضد الرفع وجناح مال مرغ والمراد من خفض الجناح تلیین الجانب مستعار
من خفض الطایر جناحه اذا اراد ان یحط وولد فرزند وتحدب مهربانی
کردن وضیف مهمان واستطاعت توانستن وجوار بکسر همسایه بودن
وعد شمردن از اول ووارث میراث یافتن از سادس وتنسب دعوی خویشی
کردن والاخاء محذوف مفعول یضرب و در بعضی نسخ یغرب بصیغه
مجهول پس واو وکان حالی باشد مصرع نیاز مندی کن برای دوست و با ل
مر او را چون پدری که مهربانی کنند بر فرزندان خود ومهمان را گرامی
دار با دامی که توانی همسایه او بودن تا شمارد ترا میراث برنده که دعوی
خویشی کند ودیگر دان دوست خود انکس را که چون برادر مهربانی کنی
با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زند دشمنان ترا ای
انکه با خلاق نکو داری جهد ٭ باید که بکام دوست باشی چو شهد ٭ مهمان
که رسد بچشم خود بنشانش ٭ یاری بکسی کن که نگهدارد عهد ٭ واطلبهم
طلب المریض شفاءهم ٭ ودع الکذوب ولیس من یصحب ٭ مریض
خسته وشفاء ضد مرض شفا و با المد من الثانی وکذب دروغ
گفتن از ثانی والمواطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله
تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة مصرع بجو دوستان را

واخلص مدحك فی المعالی اهلها
وعلیك بالصمت الذی فی الرجل

که مثل جستن خسته شفاء خود را و بگذارد دروغ گو یا که نیست او از
جمعی که صحبت داشته باشند و نگاه دارد دوست خود را در مواطن هم
و فرا اکرم مرد را که دروغ نگوید س خواهی که شود شکست دشمن حاصل
باید که نزد دوستان نگردی غافل ۵ چون هست مدار کار عالم بر صدق
از حق طلب صادق صدیق ابدل ۵ وَاَقِلِّ الْکَذُوبَ قُرْبَهُ وَجِوَارَهُ
اِنَّ الْکَذُوبَ مُلَطِّخٌ مَنْ یَصْحَبُ یُعْطِیکَ مَا فَوْقَ
الْمُنیٰ بِلِسَانِهِ وَیَرُوغُ عَنْکَ کَمَا یَرُوغُ الثَّعْلَبُ قرب نز
دیک شدن و تلطخ آلوده کردن و اعطا دادن و لسان زبان
و الروغ المیل علی سبیل الاحتیال و ثعلب روباه مترجم دار
دروغ گو را و قرب مجاورة او را بدرستی که دروغ گو آلوده
سازنده است کسی را که صحبت میدارد با او میدهد ترا بالای
آرزوها است بزبان خود و منحرف میشود بحیله از تو چنانکه منحرف
میشود بحیله روباه س کذاب که دشمنیش واجب باشد ۵ هم
صحبتیش عار مصاحب باشد ۵ پیوسته کند چرب زبانی چو
شمع ۵ لیکن بقفا چو صبح کاذب باشد ۵ وَاخْشَ ذَوِی
الْمَلَقِ اللِّئَامَ فَاِنَّهُمْ ۵ فِی النَّائِبَاتِ عَلَیْکَ مِمَّنْ یَحْطِبُ
یَبْغُونَ حَوْلَ الْمَرْءِ مَا طَمِعُوا بِهِ ۵ وَاِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَوْا

وتغیبوا

وَتَغَیَّبُوا ۵ وَلَقَدْ نَصَحْتُکَ اِنْ قَبِلْتَ نَصِیحَتِی ۵ وَالنُّصْحُ
اَرْخَصُ مَا یُبَاعُ وَیُوهَبُ حذر ترسیدن از رابع
و ملق چاپلوسی کردن و لئیم الدنی الاصل الشحیح النفس و النائبة المصیبة
و حطب هیزم بآتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم دادن و
سخن چینی کردن از ثانی و حول پیرامون و الطمع نزوع النفس الی الشیء
و تباعد و تنا بعلان مزله از الم برافتد و تغیب غایب شدن و نصیحت
نصحا و نصاحة و الاسم النصیحة از ثالث و قبول پذیرفتن از رابع
و رخص ارزان بودن و بیع فروختن و وهب و هبه بخشیدن
و یوهب معطوف بر ارخص ما یباع عنه بباع بقرینه ارخص مترجم
پرهیز از صاحبان چاپلوسی فرومایه چند چه بدرستی که ایشان در
مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که هیمه بر آتش فتنه نهند دور
گرد مرد مادام که طمع داشته باشند با او و چون پشت کند روزگار
جفا کنند و غایب شوند و مر هر آینه بحقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول
کنی نصیحت مرا و نصیحت ارزانتر چیزیست که فروخته شود و بخشیده
شود س از مردم چاپلوس ابدل بگریز ۵ کین قوم کنند آتش فتنه تیز ۵ گردند
گرد مرد در وقت طمع ۵ چون دهر جفا کند [illegible] نمایند ستیز ۵ نصیحت
امام حسن علیه السلام و تنبیه او بر شما دادن خود و اولاد کرام ۵

و شهوت از رابع و ثنا شیء مح

حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها ۰ ولا تفخرن
فیهم بالنهی لکل قبیل بالبابها ۰ ولو علم ابن ابی طالب
بهذی الامور کاسبابها ۰ ولکنه اغتنام امر الاله ۰ فاحرق
فیهم بانیابها ۰ بلده شهر و معاشره زنده کانی کردن و نهیه بضم نون
خرد و نهی جمع او و وجه تسمیه نهی او از قبایح و قبیل گروه مردم از
سه تا جهل و اللب العقل الخالص من الشوائب و لب الرجل
جعل لبیب و لو برای تمنی و علم کار کردن از رابع و بهذی بها را
اشارة بمونث و اغتنام بر گزیدن و امر فرمان و حرق نابه
ای سحقه حتی سمع له صوت و فلان یحرق علیک الارم اذا
تغیظ فحک اضراسه بعضها ببعض و احرق بهذا انیاب ذالک
ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ فی نابه و ناب دندان
پیش و ضمیر البابها راجع به قبیل و تانیث او باعتبار جماعت و دوم
اخیر جواب سوال مقدر گویا مخاطب میگوید تو چرا بآنچه میگویی عمل
نکردی میفرماید ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن
با داب آن شهر و فخر مکن در میان ایشان بخردها که هر گروهی که
باشند بخردهای خود و کاج عمل کردی پسر ابی طالب باین امرها بوجهی که مطابق
و مناسب آن اسباب بودی و لیکن او برگزید فرمان خدا را پس احداث

کرد بر هم سودن فرا ایشان و در دندانهای پیش ایشان پس خواهی که شوی
زعمر خود برخوردار ۰ بیوسته بجو رضای مردم زنهار ۰ ای کاج که
خود نیز چنین می بودم ۰ لیکن رضای حق دلم یافت قرار ۰ غدیرک
من ثقة بالذی یبلیک دنیا من طالبها ۰ فلا تمرحن لادو
نابها ۰ ولا تضجرن لادضابها ۰ فمن اتقعد بالاسنا و سمح
فلا تبتغی سعی سغابها ۰ غدیر عذر خواه و وثقت به ای اعتمد
الیه و اعتمد الیه و انا له عطا دادن و الطالب الطیب و الطلب و فرح
شاد شدن از رابع و وصیت درد و عذر فرد او و اصل عدد و امی
دی و ابتغا جستن و رغبة میل بچیزی باز چیزی و اول مستعمل به و ثانی
به من و غدیرک مفعول له فعل مقدر یعنی بیار رفال الرخی عن فلان
من اجل الاساءة الیه و ابتلاء ای ابتدء و غدیه مما تعلمه من المکاره
و اضافه دنیا بمخاطب برای اشعار باینکه حضرت ناظم را علاقه بدنیا نبوده و
حاربها با اخوات ثلاثه او راجع به دنیا و سعی مفعول مطلق لا تبتغی
بتوحید معنی ابتغاء و سعی بر سبیل مجاز و مفعول به او مقدر ای لا تبتغی
میفرماید الدنیا بامنی ای لا یتحقق منک الابتغاء و اگر هم سعی مفعول به لا تبتغی
بیار عذر خواه خود از اعتماد تو به آنکس که میدهد ترا دنیا تو از خوشی
آن پس شاد مشو برای بارهای گران دنیا و تنگدل مشو برای

رنجهای او قیاس کن فردا را بدی نابراسای لبس نکوئی دنیا را
مثل حسن راغبان او ابد وست منشو شاد که عیش نکردی
غم نیز مخور بهر جهان کر مردی تا چند تأسف که فردا چه خورم
انکار که فردا شد آنم خوردی کانی بنفسی واعقابها
وبالکره بلاد و محرابها تختضب من اللحی بالدماء خضاب
العروس باثوابها اساها ولم یک لا سرای العیان
وافنیت مفتاح ابوابها مصائب تاتیک من ان
ترد فاعدد لها قبل منتابها کانی بنفسی ای کانی
الان مع نفسی کائنة علی الاحوال التی تاتی بعد هذا و عقب
الرجل ولده و ولد ولده وکربلا موضع نزدیک کوفه که کرب بجد
بابلا در انجا روی نموده و مقتل امام حسین بوده و محراب مجلس حرب
و امام راغب گوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان
و هواست و خضاب رنگ کردن و لحیه ریش و لحی جمع او
والعروس لیستوی فیه الرجل والمرأة یقال رجل عروس فی
رجال عرس وامرأة عروس فی نساء عرائس ولم یک در اصل
لم یکن لام برای کثرة استعمال افتاده و سرای دیدن و عا
ینت الشی عیانا اذا رایته بعینک وایاه داون

لم یک را

نون را

داورون

و اورون ومفتاح کلید و باب در و ابا سر باز زدن در و باز کردن
و اعداد کار سازی کردن و انتاب فلان القوم ای اتاهم مرة بعد اخری و هو
افتعال من النوبة و منتاب اسم زمان و ضمیر اعقابها راجع بنفس
که مونث سماعیست و مصراع ثالث موافق حدیث و اخبار که
در فاتحه سابعه بر توشور بران یافت و بتفصیل رقم بیان یافت
و مصراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرت ناظم و منشو فرحت
و مباهات او از فوز باین سعادت و ارا البغته همزه از رویة بمعنی
از اراءة و اول مناسب لم یک سرای العیان ای لم یکن بملک
الرویة و ثانی ملایم و او ثبت بضم تاء و مصائب جمع جری محذوف
ثالث و رابع اشارت بانکه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه در وقت
توجه شام بکربلا رسید و در پای نخلی فرود آمده و او را خواب ربوده
گاه برجست و با ابن عباس گفت رایت رجالا بیض الوجوه
قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام بیض و هم متقلدون سیوفهم
لهم خطوا حول هذه الارض خطا ثم رایت هذه النخیل و
قد ضربت بسعفها الارض و رایت فیها نهرا یجری بالدم
العبیط و رایت الحسین و قد غرق فی ذلک الدم و
هو یستغیث فلا یغاث ثم انی رایت اولئک الرجال

لسیتهادته

البيض الوجوه الذين نزلوا من السماء وهم ينادون ويقولون
صبرا آل الرسول صبرا فانتم تقتلون على ايدي شرار الناس
وهذه الجنة مشتاقة اليك يا ابا عبد الله ثم ينادون الى
الحسن علي وقالوا يا ابا الحسن قد اقر الله عينك بابنك
الحسين غدا يوم يقوم الناس لرب العالمين، گويا من با خود
واولاد واولاد واولاد در كربلا ومحل حرب كه تمام پس رنگ كرده شود
از نيشها چو نهار رنگ كردن عروس كفهاي او ديدم اين وتحفه را
ونيست اين ديدن بچشم سر وداده وداده شدم كليد درهاي دان اين
واقعه مصيبت چند است كه سرباز زنند ترا از آنكه باز گرداننده شوند
پس كارسازي كن براي آن مصيبتها پيش از زمان آمدن آن
اي خورده ز كاسه محبت باده، با مشرب تو صد زهاد در زاده
شد كشف مرا كه كشته خواهم شدن، بايد كه براي آن شوى آماده
حكايت اعقاب حضرت مرتضى علي كرم الله وجهه كه در كربلا شهيد شدند
امام حسين بود و پنج برادرش عبد الله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر
وعباس ودو پسرش علي اكبر وعبد الله واول پانزده سال داشت
ودوم يكسال و نيم وقاسم پسر امام حسن وا وده سال داشت و
هشام بن كلبي از عمر بن ابي مقدام روايت كند كه دران روز

ازاسمان

از اسمان او از امد انها الظالمون جهلا حينا، ابشروا بالعذاب
والتنكيل، كل اهل السماء يدعوا عليكم، من نبي ومرسل وقبيل
قد لعنتم على لسان ابن داود، وموسى وصاحب الانجيل
سقى الله قايلنا صاحب القيامة والناس في دابها، هي
المدارك الناس الى ما حيي بل لك تصبوا لا نعابها، لكل دم
الف الف دما، بقصف قبل خرابها، هنالك لا ينفع الظا
ولا بعذره واعتابها سقى ابا داود ومراد انجار حة وقايمنا
اي العالم ماصار الدين منا في المهدي الموعود عليه السلم وقد مر ذكره في
الفاتحة الرابعة وصاحب همراه والقيامة عبارة عن القيام المذكور
في قوله تعالى يوم يقوم الناس لرب العالمين واطلاق صاحب القيامة
بر مهدي باعتبار آنكه بعد از انقضاي خلافت او قيام ساعت خواهد
بود وبعضي گويند هر امري از امور شرعيه ظاهري دارد كه خواص وعام با او
مامورند وباطني دارد كه مخصوص خواص است ودر وقت ظهور مهدي
اسرار بواطن واظهار حقايق شود پس يوم تبلى السرائر باشد ودأب
كار و خوي و دأب فلان في عمله دايا اي جد وتعب من
الثالث والادراك اللحوق يقال مشيت حتى ادركته
وعشت حتى ادركت زمانه والثار طلب الدم واصله الثمرة

قايمنا

والعبد حبس النفس عن الجزع از ناپی واتعاب یعنی جمع تعب
یعنی رنج وبکسر رنجانیدن وتقفیر مستی کردن وقتل کشتن از اول
وحزب گروه وهنالک انجا اشاره برای زمان مثل هنالک
ابتلی المؤمنون ونفع سود کردن از ثالث وظلم ستم کردن وعذر
بهانه واعتاب خشنود کردن یعنی که رحمه کن وخدای قائم ما را
همراه قیامة وحال انکه مردم در کار خود باد در تعب اهل باشند او باید
طلب در خونت مرا ای حسین ملکه مر ترا پس صبر کن برای رنجهای
ان مصایب برای هر خونت هزار هزار خون وتقفیر کنند در کشتن
گروهها ان مصایب از زمان سود هران ظالمان را کفتار بعذر
وخوشنود کردن ان س اندم که شود ظهور مهدی واقع مهر شمع
از برج ولایت طالع چون خون من از اهل ضلالت طلبند
هر عذر که گویند نباشد نافع حکایة در سنه ست وستین هجری حتی ربن
الی عبیده ثقفی در کوفه بمشورة امام محمد بن حنفیه کرد وامام محمد را خروج
مهدی میخواندند واو را حنفیه مهدی وشمر بن ذی الجوشن وعمر بن سعد
وحفص پسر او را بکشت وسرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد
وهر که در قتل امام حسین ومتعلقات او سعی کرده بود بکشت ابراهیم
بن مالک ابن اشتر از قبل او با عبیدالله بن زیاد محاربه کرد واو را

خلیفه

بقتل اورد وامام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی فرمود تفسیر را
سیقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا الفا
ثلثمایة وثلاث وثمانین الف رجل گفت انه من هو گفت هو المختار بن
ابی عبیده الثقفی وامام محمد پسر مرتضی علی کرم الله وجهه بود ومادر او از بنی حنیفه
بود جابر بن او را ابن حنیفه میگفتند وشصت وه سال عمر داشت ودر
سنه احدی وثمانین وفات یافت لیکن شیعه او برانند که او زنده است
در کوه رضوی ومهدی رحمة الله موعود است ودر وقت ظهور او
عالم از عدل مملو خواهد شد وکثیر شاعر در شان او گفته شعر الا ان
الایمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء علی والثلاثة
من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان
وبر وسبط غیبته کربلاء وسبط لا یذوق الموت حتی
یقود الخیل یقدمه اللواء یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی
عنده عسل وماء حسین فلا تضجر للفراق فذنیا
اضحت لخرابها سل الذی یخبروا فضح بها لان
لا بقا لاماما بها فراق بکسر جدا شدن واضحت ای صارت
وخراب بفتح ویران شدن وسوال رسیدن از ثالث ودور
مثل بوزمع دار واخبار خبر دادن وفضح بکسرها وبا بفتح وفصاحة زبان ویران را

اورشدن واقعیح بما صعد تعجب وزد سیبویه امر یعنی نامی وهمزه
برای صیرورة به فاعل وباء زاید ای صار ذا فصاحة وزد اخفش امر
یعنی خود ومخاطب تعجب هر احدی وبها مفعول وبا برای تعدیه ای اجعلها
فصیحة ای اعتقد فصاحتهما وصفا نهما ورب کل شیٔ مالکه مهیّا ای
حسین پس تنگدل مباش برای فراق احباب که دنیا اتو
گشته است مهیا برای ویرانی بپرس خانها را تا خبر دهند
وچه فصیحند در اخبار بانکه ایچ بقانیست مر مالکان اورا

ای قرة روح راحت دیدهٔ من • زنهار مکن درین غم اباد وطن
کوید بزبان حال هر خانه که هست • فارغ حسین که زود خواهی رفتن

اَنَا الدِّیْنُ لَا شَکَّ لِلْمُؤْمِنِیْنَ • بِآیَاتِ وَحْیٍ وَاِیْجَابِهَا
لَنَا اسْمُ الْفَخْرِ فِیْ حُکْمِهَا • وَمَلَکَ عَلَیْنَا بِاِعْرَابِهَا
فَصَلِّ عَلٰی جَدِّکَ الْمُصْطَفٰی • وَسَلِّمْ عَلَیْهِ بِکُلِّ بَهَا

الدین الطاعة والجزاء واستعیر للشریعة والشک اعتدال
النقیضین عند الانسان وقد یجاء للایمان التصدیق
والمراد بالحرف المصدق بما علم مجیئه من عند الله
ضرورة والوحی الکتاب والرسالة والالهام و
ایجاب راجب کردن والوسم الاثر وسمة الاثر وحکم بحق

درست

درست ونقطه در وو دادن واعراب بیان کردن وجد پدر پدر
وپدر مادر واصطفا برگزیدن ومصطفی از اسماء حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم وتسلیم سلام کردن وحمل وزن بر انا الدین با خبرانه
ایات متعلق بمؤمنین یا بنسبة انا الدین ومصراع ثالث اشارة
با یاة وارد در شان اهل البیت علیهم السلام وتفضیل ان در فاتحه سابع
گذشت ومصراع رابع اشارة بقراءة نافع وابن عامر ویعقوب
باضافه در سلام علی آل یاسین وباجماع بعض مفسران گفته اند که مراد از
یاسین محمد است صلی الله علیه وسلم وامام نوادی در تهذیب
الاسماء گوید روی عن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تعالی
سمانی فی القران لسبعة اسماء محمد واحمد وطه ویاسین
والمزمل والمدثر وعبد الله با اشارة بایة قل الحمد
لله وسلام علی عباده الذین اصطفی وشرح لطافة باعتبارها
بر توجیه اول از اندازه تحریر افزون ووجه تقریر برودنت
واز لطایف مقام انکه یاسین مرتبه بقا وفناست ومفهوم باطن
محمد یعنی بینات اوکه عدد قلب واسناد وجلت بایات مجازی
حز دینم بیشک مرجعی راکه ایمان دارند بایات قران ووداب
میفرماید

برای مبالغه نیز عادت من با بودن دینم فرمیباید که گویا عالم
دینم والمؤمنان معلوم بنسبة انا صحیح

ساختن ان ایات حجه مرا بر مؤمنان مرمار است نشانه فخر
درسخن درست ان و درود بر بابه بیانی که مخصوص است بان پس
درود ده بر پدر خود که برگزیده است از جمیع موجودات و سلام
کن بر او برای طالبان ان ایات س امد و ست ستون خانه
دین ماییم ٭ سلطان سپهر عقل تمکین ماییم ٭ اندم که ز روی صدق
قران خوانی ٭ این نکته بدانکه اهل یاسین ماییم نعت سید البریه
امام حسین علیه التحیة تردی رداء الصبر عند النوائب ٭ تنل
من جمیل الصبر حسن العواقب ٭ وکن صاحب الحلم
فی کل مشهد فما الحلم الا خیر خلق و صاحب تردی
ردا برافکندن والجمال الحسن الکثیر و حسن نیکو شدن از خاص
و عاقبت سرانجام و صاحب خداوند و حلم بردبار شدن
از خاص و مشهد جای گرد امدن و حضر دوست مصراع برافکن ردای
صبر را نزد فرود امدن حوادث تا یابی از صبر جمیل نکو شدن سرانجامها
و باش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی و هر ای س
خواهی که شود عاقبت کار حسن ٭ پیوسته ردای صبر بر دوش افکن
بی حلم مزن نفس کم یار خلوت ٭ وز طیش بیاد مرود روح بدن
وکن حافظا عهد الصدیق و راعیا ٭ یذق من کمال

الحفظ

حین ح

الحفظ صفو المشارب ٭ ولن شاکر الله فی کل نعمة ٭
یثبک علی النعمی جزیل المواهب رعایة نگاه داشتن و ذوق
و مذاقه چشیدن از اول و الکمال التمام و جاء بمعنی اعلم وفیهما فی کل ع
و کسرها والکسر رد الکل و مشرب بکسره اشامیدن و اشامیدن و شکر
شکور و شکران سپاس داری کردن و التعدیة باللام و بنفسه والاول
افصح و اثابه پاداش دادن والنعمی بالضم النعمة و جزاله بزرگ شدن
و النعت جزل و جزیل والاسم من الوهب المواهب والموهبة بکسر
الهاء فیهما و در بعض نسخ بجای الحفظ الصدق مصراع باش نگاهدارنده
پیمان دوست در ظاهر و رعایت کننده ان در باطن تا بچشی
از کمال نگاهداشتن عهد صفای مشربها و باش شاکر مر خدا را در هر
نعمتی تا جزا دهد ترا بر بالای نعمت سابق مواهب بزرگ س گاه گه
کن عهد وفا با یاران ٭ زنهار وفا بعهد خود واجب دان ٭ بی شکر خدا
مباش هرگز نفسی ٭ تا بر کرم شود ز هر سو باران وما المرء
الاخبیث لجهل نفسه ٭ فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب
و کن طالبا للرزق من باب حله ٭ یضاعف علیک الرزق
من کل جانب ٭ وصن منک ماء الوجه لا تبذلنه ٭ ولا
تسأل الاراذل فضل الرغائب ٭ حیث یعنی هناک الالان

وصن بدر

فی هنالك اشاعات دعا بلند شدن و مرتبه پایه والحل الحلال
مضاعف افزون ساختن دیگرا دو کردن وجانب گوشه وکونه
وصیانة نگاهداشتن از اول وبذل بخشیدن از اول والرزل الخسیس
ورغیبة عطا بسیار دادن و هنالک محذوف معمول دوم یحل
وخلاف میان اشاعره ومعتزله که حرام روزیست یا نه وبیت
ثانی ملایم مذهب اشاعره است که میگویند روزیست مفرد بیت مرد
یکرد در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس باش درمیان مردم طالب
ارفع مراتب وباش طالب مر روزی را از دری حلال او تا مضاعف
شود بر تو روزی از هر گوشه ونگاهدار ابروی خود را وبذل مکن از ا
وخواه از ارازل فزونی عطا پس روزی حلال جوی اب رخ خویش
بر باد مده برای نان ای درویش خواهی که رود کار تو پیوسته زپیش
باید که شود قناعتت هردم پیش دلیل و دکن موجبا حق الصدیق
اذا اتی الیک بید صادق منك واجب دکن حافظا
للوالدین وناصرا لجارک ذی التقوی واهل
الاقا ذی القارب برنیکوکاری وقال الامام الرازی اصل من
علی هذا الترتیب موضوع للصحة والکمال ومنه
فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة

دوجب

دوجب الغنی ای التزم وولاان پدر ومادر وجار همسایه وقال
الفقهاء فی باب الوصیة الجیران اهل اربعین دارا من
کل جانب من الجوانب الاربعة لما روی انه صلی الله
علیه وسلم قال حق الجوار اربعون دارا هکذا وهکذا وهکذا
واشار قداما وخلفا ویمینا وشمالا وتقوی پرهیزکاری والقرابة
القرابة فی الرحم وهو فی الاصل مصدر یقول هو قریبی ودو
قرابتی وهم اقربائی واقاربی وا براد اهل برای اشعار بانکه
نفره خویشان محتاج به بینه نیست ومی توان گفت اضافه بیانیست
ودر بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس وجلوس نشستن وجلیس همنشین مفرده
باش واجب کننده حق دوست را بر خود چون امد بسوی تو به نیکوکاری
کامل که واجب باشد صدور مثل ان از تو وباش نگاهدارنده مر پدر
ومادر را ویاری کننده مر همسایه صاحب تقوی را ومر خاندان خویشان را
شعر ای یافته از لطف خدا فیض نسب زنهار فراموش مکن حق کسب
حفظ پدر ومادر همسایه خویش فرصت اگر هست ز دست تو ربی
[illegible] لو صیغ من فضة نفس
علی قدره لعاد من فضله اعلی ذهبا ما للفتی حسن
الا اذا اکمل ادابه [illegible] الاداب والحسبا

حسب

فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا ، يظفر يداك به
واستعمل الطلبا ، صوغ وصياغة زرگری کردن و نقره سیم ونقص
جان وتن دادن والقدر والنقد بين مكية النبي وعاد اى صار والفضل
ضد النقص وذهب زر و جوابه کردن و الفداء حفظ الانسان
عن النائبة بما يبذله يقال فديته بمالى وفديته بنفسى
واكتساب کسب کردن وبدست واصل اوبدی بسكون دال
واستعمال جیل شمردن و فدیتک دعا وعلما مفعول به اطلب
اگر ریخته شود از سیم نقش بر نقد رجال برابهنه کرده از فضل او
چون صافی شود زرست برو افزود راحبی كامل از طرفی بدران
بکر از زمان که تمام شود اداب او وجمع کند ادب و حسب ها هم بس مجو
که فدا شوم ترا دانش را وکسب کن ادب را تا فیروز شود دو دست
تو بان وجیل شمار طلب علم را اگر خواهی که مس وجود خود زر سازی
باید که با رباب صفا در سازی ، از علم و ادب چراغ خود را
تا خانهٔ دل بان منور سازی ، لله دره فتی انسابه کرم
یا اکرما حسبا اضحی له نسبا ، هل المروة الا ما تقوم به
من الذمام وحفظ الجار ان عتبا الدرة فی الاصل لبن
ينزل من الضرع ومطر ينزل من الغيم وهو هنا

كناية

كناية عن فعل الممدوح الصادر عنه واما نسب فعله اليه تعالى
قصدا للتعجب منه لان منتهى العجايب فعلى لله دره ما اعجب فعله
ويحتمل ان يكون التعجب من لبنه الذي ارتضعه من ثدى
امه اى ما اعجب اللبن الذي يربى به هذا الولد الكامل
وكرم نيكوكارى واصل حب حسب بضم العين بمعنى صار
حسبا وفاعله ذو وظلع منه معنى الاشارة لغرض الابهام فخبه
معنى حب الفتى والمروة كمال المرء كما ان كمال الرجولية كمال الرجل
ولك ان تشدد والذمام ما يذم الرجل على اضاعته من عهد
وعتب وعتبة خشم گرفتن از اول وثانی وبعدی بعلی ، مرد را ازآن
فعل جوانمردی که نسبهای او کرم است ای قوم خوشا کرم که نسبت
مران جوان مرد را نسبت کمال مردی بکرم چیزی که قیام نمای
بان ومحافظت کنی از از عهد ونگاه داشتن همسایه اگر خشم گیرد
س خوشحال کسی که شد بتوفیق علم ، با دشمن و با دوست کند لطف وکرم
کرم ، هرچند که در کسی عداوت بیند ، کم نشود ز صدق اخلاص کرم
یوه بدین المصطفی ادبا ، محضا لحیرة فی الاحوال
واضطربا محض خالص وتحير سرگشته شدن واضطراب طپیدن
هرکه ادب نکند اورا شرع مصطفی ادب خالص از شاهد

من لم

ضلال سرگشته شوده را حوال و اضطراب کند من هرکس که گی رشته
شد فطرت او • افزدن ز قیاس عقل شد حیرت او • و هرکس
که بنرورده باداب نبخ • پیوسته زیاده میشود حسرت او •
نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب الدهر لجنق احیانا قلادتة
علیك لا تضطرب فیبر و لا تثب • خنق خفه کردن
از اول و تخنیق بالکسر لغة و الاحیان گاه گاه و قلاده گردن بند
و ثب و ثوب و ثبت بر جستن از ثانی و تفریع کن دن
و هم کشیدن و المدة ما الفتح المرة منه و زیاده افزون ساختن
و اختناق خفه شدن یعنی دهر خفه میکند گاه گاه قلاده خود را بر تو
اضطراب مکن در آن و نت و بر جه تا مکن باید دهر قلاده را در حال
کشیدن ان بحقیقه افزون میکند خود شدن را نیز مصطرلی
کای که دلت ز دهر میکرد و ریش • زنهار مباش مضطرب
ای درویش • شخصی که کنند ریسمانش بگلو • هر چند طپد خناق
او گردد بیش • اظهار صبر و اضطراب بر سختی روزگار
انی اقول لنفسی وهی ضیقة • وقد اناخ علیها الدهر
بالعجب • صبرا علی شدة الایام ان لها عقبی • وما الصبر
الا عند ذی الحسب • سیفتح الله عن قرب بنافعة

فیها

فیها لمثلك راحات من التعب • اناخه نشسته کردن
و عجب شگفتگی و عقبی انجام و فتح کن دن از ثالث و عن
قرب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع من موضع بعد
و مثل مانند و صبرا مفعول مطلق اصبر محذوف و لمثلك ای لکه
مثل مثلک لا یتخل ای انت لا یتخل چه هرگاه که معامله کسی با تو بسبب
راحه تو باشد بطریق ولی تو در راحه خواهی بود سعی بدرستی
که من مسکویم نفس خود را و حال انکه او شکست از غم و اندوه و تحقیق
تقدیر کرده است بر وی روزگار بامر عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی
روزگار بدرستی که مر ان سختی را انجامیست و نیست صبر مگر
نزد صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بگری
سود مندکه باشد در ان مرمثل ترا راحتها از رنج نظم من گز
غم روزگار بی سامانم • هرگاه که در واقعه در مانم • جبر ات
علاج ان بجز صبر میدانم • گر صبر میسر نشود در مانم تنبیه از لفظ انیح
و حدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله
توهم نکنی مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث انست
که مدهید دشنام مدهید دهر را بسبب ایقاع حوادث که اعم
احداث و قایع میکند و نزد شما مسمی بدهر است در نفس امر احداث

ومعنی البیت ان الفرج لا یمتنع اذا اشتد الامر وتم البلاء
اذا اشتملت على اليأس القلوب
وضاق بما به الصدر الرحيب . واوطنت المكاره
واطمانت . وارست في اماكنها الكروب . ولم
يرلانكشاف الضر وجه . ولا اغنى بحيلته الاريب
اتاك على قنوط منك غوث . يمن به اللطيف المستجيب
وكل الحادثات اذا تناهت . فموصول بها الفرج القريب
اشتمال بر چیزی در آمدن و یاس نا امید شدن و صدر سینه
واوطنت الارض ای اتخذتها وطنا والکره بالضم المشقة والمکاره
جمع او بر خلاف قیاس چنانچه حسن ومحاسن والاطمینان
ارام گرفتن وقال الامام في التفسير الكبير كان الرسو ليس
اسما لمطلق الثبات بل هو اسم لثبات الشي اذا كان
ثقيلا ولما كان اثقل الاشياء على الخلق هو الساعة بدليل ثقلت
في السماوات والارض لاجرم سمي الله تعالى وقوعها
وثبوتها بالارساء وقال الخليل المكان مفعل من الكون
واجرى مجرى فعال فقيل تمكن واماكن جمع او والكرب
الغم الشديد وانكشاف واشدن والضر سوء الحال واغناء
باز داشتن کسی را از کسی وحیله چاره والقنوط الیاس وغوث
فریاد

فریاد رس ومن علیه یمن النعم از اول لطف نیکوکاری ونرمی در کار
واللطیف لطف کننده والاجابة استجابة یقال استجاب دعاءه
وتناهی بنهایت رسیدن ووصل پیوند کردن والفرج انکشاف
الغم وضمیر راجع بصدر و مکاره فاعل اوطنت وضمیر اماکنها راجع
بکروب ای اماکنها من القلوب والکروب فاعل ارست وتناسب
جز او اشاره بایة هو الذي ينزل الغيث من بعد ما قنطوا
و بیشتر برجمله شعر چون مشتمل شوند دلها بر نا امیدي و تنگ شود سینه
فراخ برای چیزی که ملابس اوست از غم ومحنت ووطن سازند
مشقتها وارام گیرند واستوار شوند غمها در جایگاه خود و دیده نشود
مر واشدن مضرة را وجهی و باز ندارد دانا محنت را بحیله خود اید ترا
بر نا امیدی از تو فریاد رسی که انعام کند با و لطف کننده اجابت
کننده و همه حوادث چون بنهایت رسد پس پیوسته باشد باو
فرج نزدیک شعر ای در توکل بنوای ظاهر . بر مقصد خود گشته
هرگز قادر . زنهار مبر امید از لطف خدا . کز غیب شود کره
کشای آخر نهی از عجز وتحمل ذل مسئلت مردم دیگر لا تطلبن معيشة
بمذلة . واربع بنفسك عن دني المطلب . واذا
افتقرت فداو افقرك بالغنى عن كل ذي دنس

قنطوا

لَجِلْدِ الاَجْرَبِ • فَلَيَرْجِعَنَّ اِلَيْكَ رِزْقُكَ كُلُّهُ • لَوْكَانَ
اَبْعَدَ مِنْ مَحَلِّ الْكَوْكَبِ • مذله خوار بودن ورفع برداشتن
از ثالث ولازم هم می باشد وانجا لازم نیست به با متعدی شده
وحمد نافه خساسة ومطلب مکانی که طلب در وواقع شود ومراد
مکانی که طلب با و متعلق است وافتقار درویش بودن وغنی بی
نیازی ودنس چرک وجلد پوست واجرب صاحب گر ورجع
باز گشتن از ثانی وبعد دور بودن وکوکب ستاره ومن اول
متعلق بارفع وثانی یعنی ولیرجعن جواب قسم محذوف ودر جمع
اشعار لشدة علاقه میان هر کسی وروزی او کویا این کس بوده
مفارقتی واقع شده معنی چو اسباب معیشة بخواری ودر فروتنی
وبرادر نفس خود را از مطلب خسیس وچون درویش شوی
پس دوا کن درویشی خود را به بی نیازی از هر چیز کینی چون پوست
صاحب گر پس بحق خدا که هر اینه باز میکردد بتو روزی تو همه
ان اگر باشد دور تر از محل ستاره س ای انکه ز فیض عام روزی
خواری • زنهار مکش برای روزی خواری • روزی تو چو رسنده است وهم
که هست • که صاحب احتیاجی که خواری اظهار صبر حوادث
زمان برای دفع شماتت دشمنان فَاِنْ تَسْأَلِيْنِيْ كَيْفَ اَنْتَ فَاِنَّنِيْ

جیبی

تُشْبِهُ عَلٰى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيْبُ • حَرِيْصٌ عَلٰى اَنْ لَا تُرٰى
بِيْ كَآبَةٌ • فَيَشْمُتَ عَادٍ اَوْ يُسَاءَ حَبِيْبُ • کیف برای استفهام
از ای حال علی ای حال انت وریب الزمان سختی روزگار وصلابة
سخت بودن والحرص فرط الارادة والکآبة سوء الحال
والانکسار من الحزن والشماتة الفرح ببلیة العدو یقال
به شمت به یشمت من الثانی والعادی العدو وحبیب
دوست داشته وانه نهج البلاغة فهم میشود که این دو بیت
نظم یکی از بنی سلیم است وحضرت مرتضی در اثنای کلام خویش اورده
معنیم اگر پرسی مرا که چگونه تو پس هر استی که من صبورم بر سختی روزگار در تمام
نهایت سخت حریصم برانکه دیده نشود به من بدحالی پس شادی کند
دشمن یا غمکین کرده شود دوستی س کاهی که خلل بکار من یابد راه
کوشم که از ان کسی نکردد اگاه • ترسم که از ان دشمن من شاد شود
یا دوست ملالتی بیابد ناگاه امر به سخاوت وکرم بجمیع طوایف وامم
اِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا • عَلَى
النَّاسِ طُرًّا اِنَّهَا تَتَقَلَّبُ • فَلَا الْجُوْدُ يُفْنِيْهَا اِذَا هِيَ اَقْبَلَتْ
وَلَا الْبُخْلُ يُبْقِيْهَا اِذَا هِيَ تَذْهَبُ • جاد ای اطراً
ای جمیعاً وتقلب کردیدن وافنا فانی ساختن واقبال روی

بخری کردن والبخل نقیض الجود والبقاء باقی داشتن مخوبه چون
سخاوت کند بخار بر تو بسخاوت کن تو دنیا بر مردم همه بدرستی
که دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیارا از زمان که او روبتو
کند و نه بخل باقی میدارد دنیارا از زمان که او میرود س ای یافته از
فیض الهی صد خیر ا باید که رسد فیض تو پیوسته بغیره ازفقر متری
رو بدرو پنهان کن ه کابنت طریق اهل معنی در بیان آنکه
بادکار مردم بر باشت زرعقل کامل وطبع راست تعطی عیوب المرء وکثرة
ماله ه فصدق فیما قال وهو کذوب ه ویذری بعقل
المرء قلة ماله ه تحمقه الاقوام وهو لبیب ه تعطیه پرده
انداختن وتصدیق راست گوی داشتن وعقل خرد وتحمیق احمق
خواندن یعنی پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس
تصدیق کرده شود در آنچه گوید و حال آنکه او دروغ گوست وخوار
میدارد عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند او را قومها و حال آنکه
او خردمند است س هر کس که شود مال جهان را صاحب گویند
که صادقست باشد کاذب ه معروف بابلهی است دانای فقیر
با آنکه بود بر همه اقران غالب شکایت از احتیاج وافتقار که سبب
ضعفست وانکسار غالبت علی کل شدیدة فغلبتها ه

سورة بدر

والفقر غالبنی فاصبح غالب ه ان ابده بفضح وان اکتمه
تقتل فقبح وجهه من صاحب ه مغالبه وغلاب غلبه جستن
برکسی واصبح یعنی صار وابدا اشکارا کردن وفضیحه بفضحه فافتضح اذا انکشفت
مساویه از ثالث وتقبیح زشت گردانیدن وصاحب یاروشدیده صفت
حادثه محذوف وقبح وجهه دعا است وصاحب تمیز ای قبح وجه صاحب هو
الفقر قال الشاعر ه سود الله وجهه من ساجل
ماکان اعرفه بالدون والسفل ه ودر بعضی نسخ بجای بفضح وتقتل
معروف اصح وافتل مجهول مغیره غلبه جستم بر حادثه سخت پس غالب
شدم بر آن وفقر غلبه جست بر من پس گشت آن فقر غالب اگر
اشکارا میکنم از ارسوائی میکند واگر انکار امیکنم میکشد پس زشت
گردانیده باد روی یاری که فقر است س هر حادثه که بجنبش
بسیار است ه غالب شده ام بر آن ابنم کار است ه جز فقر
که غالبست گر فاش کنم ه عارست وگر نهان کنم دشوار است
اظهار استحقاق حرمان ایمان بتقدیر رحمان فلو کانت الدنیا
تنال بفطنة ه وفضل وعقل نلت اعلی المراتب ه ولکنما
الارزاق حظ وقسمة ه بفضل ملیک لا بحیلة طالب ه فطنة
زیرکی ودانائی والحظ النصیب المقدر وقسمة المیراث وقسم الغنیمة

تفریقها علی اربابها والملک پادشاه منه پس اگر بودی دنیا که یافته شدی
بزرگی وفضل وعقل یافتمی جز بلندتر مراتب ولکن روزیهای
بهره وقسمت است بفضل او شاه بزرگ نه بحیله طالب س
گر رتبه یافتن بدانش بودی پیوسته باسمان سری جز بودی
اما چو عنان خلق در دست قضاست گر بخت قضاسی ندارد
سودی ستایش دانش وخرد که سبب نجات وسعادت ابد
وافضل قسم الله للمرء عقله فلیس من الخیرات شیء یقاربه
اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه وماربه
القسم بالکسر الحظ والنصیب من الخیر ما یرغب فیه الکل
ومقاربه نزدیک شدن واکمال تمام کردن وماربه بضم وفتح حاجه
منه فاضلتر نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس
نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل
چون خدا کامل ساخت مرد را عقل او را پس بحقیقت تمام
شد اخلاق او وحاجات او س هر فیض که از خدا باشد واصل
عقل از همه خوبتر که گرود حاصل کامل که کمال ودانش دارد
باشد همه چیز او بغایت کامل یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه
علی العقل یجری علمه وتجاربه یزین الفتی من الناس

صح

صحة عقله وان کان محظورا علیه مکاسبه یشین الفتی
فی الناس قلة عقله وان کرمت اعراقه ومناصبه
جریان وجری وجریه رفتن آب از ثانی وتجربه ازمودن وزین
اراستن از ثانی وصحة تندرست بودن وان تاکیدی وحظر
حرام کردن ومکسبت بکسر سین مرادف کسب وشین معیوب
کردن وکرم بزرگوار شدن از خامس وعرق ومنصب اصل دوم
ودر بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم ونسب ونسبه یکی بازی
خواندن وواو در وان کان برای عطف ومعطوف علیه محذوف
وان ضد شرط مذکور است ای ان لم یکن محظورا علیه
مکاسبه وان کان محظورا علیه مکاسبه وقال الزمخشری
ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن
الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال ووجه علاقته
صحة عقله از کثرة عقله که مقابل قلة عقله باشد انست که کثرة عقل
بمرتبه جربزه مذموم است وکمال عقل در اعتدال اوست وچون
صحت باعتدال می باشد تغیر از اعتدال الصحة فرموده منه بزند کاینچه
میکند جوانمرد درمیان مردم بعقل بدرستی که شان انست که بر
عقل جاریست علم او وتجربهای او می اراید جوانمرد را درمیان

مردم صحة عقل او اگرچه باشد حرام شده بر و کسبهای او معیوب
میا ز و جوانمرد را در میان مردم قلة عقل او و اگرچه بزرگوار باشد
اصلهای او یا حسبهای نسبت او س عفلت امام مقتدا و هر کار
بر عقل بود مدار دانش ای یار ۰ ارایش مرد از خرد باشد بس
و ز جهل تمام خلق را باشد عار ۰ ومن کان غلبا بعقل وتجربة
فذو الجد فی امر المعیشة غالبة ۰ النجدة الشجاعة والجد
الحظ والبخت مع هر که باشد غلبه کننده بوسیله عقل و شجاعة پس
صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر وی بخت ستاره
سعادت پرتو س بخت که کهنه را دهد رونق نو ۰ هرچند که حکمت
شجاعت خوبست گر بخت نباشد همه اینها بد و چو مع علم و ادب
وحمد عقل و حسب لبیت بلیة فی ایامنا عجبا ۰ بل السلامة
فیها اعجب العجب ۰ البلیة البلا و سلامت از بلا رستن از رنج
میفرماید نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه سلامت درو اعجب عجبهاست
س ایام بلا و روزگار تعب است ۰ و ز ظلمت ظلم روز روشن
چو شبست ۰ گر هست درین دور بلاها چه عجب ۰ فی الجملة
سلامتی که باشد عجب است ۰ لیس الجمال باثواب تزینها
ان الجمال جمال العلم والادب ۰ لیس الیتیم الذی قد مات

والده ۰ ان الیتیم یتیم العقل والحسب تزیین آراستن
والیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه وفی سایر الحیوانات
من قبل امه وقال ابن السکیت الحب والکرم یکونان فی الناس
والتسلم یکن ابا الهم شرف میفرماید نیست جمال بجامهها که بیارای
از ابد رستی که جمال جمال علم و ادبست نیست یتیم کسی که بحقیقة مرد پدر او
بدرستی که یتیم یتیم عقل و حسب است س زینت نه بجامه است ای اوحد
و ز علم شود زینت روان پیدا ۰ از مرگ پدر رنج شود طفل یتیم
آنست یتیم کز خرد ماند جدا ان تحصیل داومنع ارتفاع بانساب
کن ابن من شئت واکتسب ادبا ۰ یغنیک محموده عن النسب
فلیس یغنی الحسب نسبة ۰ بلا لسان کان له ولا ادب ۰
ان الفتی من یقول ها انا ذا ۰ لیس الفتی من یقول کان ابی
ای کان ابی کذا وکذا میفرماید باش پسر هر که خواهی و کسب کن ادبی
که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چه نیست که بی نیاز
سازد حسب و مفخر به پدر را النسبة نسبة او به پدر بی زبانی که باشد
مر او را و بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی است که میگوید که من
اینم نیست جوانمرد کسی میگوید بود پدرم چنان و چنین س خواهی
که شوی خلاصه نوع بشر ۰ باید که فراموش کنی نام پدر ۰ دخلل

[illegible]

در فضل ادب گوش بمدان ، از اهل کمال معرفت گوی ببر
نوع ثانی من حبتام در اثبات فضایل نفسانی ایها الفاخر جهلاً بالنسب
انما الناس لام ولاب ، هل تراهم خلقوا من فضة
ام حدید ام نحاس ام ذهب ، هل تراهم خلقوا من
فضلهم ، هل سوی لحم وعظم وعصب ، انما الفخر
بعقل ثابت ، وحیاء وعفاف وادب ، حدید آهن
ونحاس مس وقال الراغب لیبتغوا فضلاً من ربکم ای
المال وما یکتسب ولحم گوشت وعصب پی وثبوت ایستادن
از اول وعف عن الحرام عفة وعفاً ای کف منه الثانی والفاخر
منادی واقتحام ای مبهم برای فصل میان حرف ندا ومنادی
معرف بلام تعریف وهای تنبیه عوض مضاف الیه ای وبالنسب
متعلق بفاخر واستفهام برای انکار معنی ابیات ای فخر کننده بنسب
از روی جهل هستند مردم مگر مادری را ومر پدری را ایا می پنداری
وایا می بینی ایشانرا که افریده شده اند از سیم یا از آهن یا مس
یا زر ایا می بینی ایشانرا که افریده شده اند از مال ایشان ایا
موجود هست غیر از گوشت واستخوان وپی نیست فخر مگر ازجهة
عقل استوار وشرم وعفت وادب ای گروه سلوک زبان

زنهار

زنهار مکن مفاخرت بنسب ، جز ای که بان فخر توانی کردن
عقلست وحیا وعفت علم وادب تحسین سکوت وستایش صموت
ادبت نفسی فما وجدت لها ، بغیر تقوی الاله من ادب ، فی کل
حالاتها وان قصرت ، افضل من صمتها عن الکذب ، وغیبة
الناس ان غیبتهم ، حرمها ذو الجلال فی الکتب ، ان
کان من فضة کلامک یا ، نفس ان السکوت من ذهب
وجدان یافتن از ثانی وغیر مغایر وقصر کوتاه بودن از خامس وصمت
وصمات وصموت وسکوت وسکاة وسکت خاموش شدن وکذب بکسر ذال
دروغ والکلام خلف انسان بما یغمه لو سمعه ان کان صادقا سمی غیبة
وان کان کاذبا سمی بهتانا وتحریم حرام کردن وکلام نحن وافضل صفت
ادب وعن الکذب متعلق بصمت وغیبة متعلق بکذب وحرمها
اشارت بایت ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا وامام غزالی در احیا فرماید قال سلیمان بن داود علیه السلام
ان کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب معنی ابیات ادب کردم نفس
خود را پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیزگاری خدا ادبی که باشد در همه حالها
او اگرچه کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی او از دروغ واز غیبة مردم بدرستی
که غیبت مردم حرام ساخته است از حضرت ذو الجلال والاکرام

ر

در کتابهای اسمانی اکر باشد از سیم سخن توای نفس درستی کر
خاموشی از طلااست س از بهر چه کنی خیال خاموشی به ٭ وز غفلت
اهل دل فراموشی به ٭ تقوی سبب نجات مردم باشد ٭ کر مدت
عمر خود دران کوششی به ٭ تنبیه بزرک جواب الجاهل از ارشاد عظیم باب فضائل
سلیم العرض من حذا الجوابا ٭ ومن داس الرجال فقد اصابا
ومن هاب الرجال تهیبوه ٭ ومن یهن الرجال فلن
یهابا عرض الخ ستایند وکوهند از مردم وجواب پاسخ وحذار
نرم خوی کردن واصابه صواب کردن والهیبة والمهابة الاجلال
وقد هابت یهابت وتهیب والشی اخفته واهانة خوار کردن
موصوف سلامت عرض کیست که پرهیز کند از جواب مردم
کفتن وهرکه نرم خوی کند با مردان پس بحقیقه ثواب کند وهرکه
شکوه دارد مردم را از ترسند ایشان از وی وهرکه خوار دارد مردم را
پس هرکز شکوه داشته نشود س با مردم بد منش مقابل کو جواب
در صدق صفا کوش که اینست صواب ٭ بکذر ز جهل ز تعظیم کسان
تا حرمت خود فزون کنی در همه باب ٭ وذی سفه یواجهنی
بجهل ٭ واکره ان اکون له مجیبا ٭ یزید سفاهة وازید حلما کعود
زاده فی الاحراق طیبا ٭ واو بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم

واصله الخ

واصله الخفة والحرکة ومواجهة روباروی کفتن وکره وکراهة دشوار داشتن
از رایح والعود الذی یتبخر به واحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش
ودر بعضی نسخ بجای زاده فی الاحراق زاده الاحراق یعنی صاحب
سفاهة که روبارو میکوید با من بسبب نادانی ودشوار میدارم که باشم مر اورا
جواب کوینده فزون میکند او سفاهة را وفزون میکنم من بردباری
را چو عودی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را س
از حلم چو باشد دلش اسوده ٭ هرکز نشود بکشش کس الوده ٭ چون عود
که هر چند بسوزی اورا ٭ خوشبوتر از ان شود که اول بوده ٭
امر بستر عیوب وعفو ذنوب البس اخاك علی عیوبه ٭ واستر وغض
علی ذنوبه ٭ واصبر علی ظلم السفیه ٭ وللزمان علی خطوبه
ودع الجواب تفضلا ٭ وکل الظلوم الی حسیبه
درپوشانیدن از ثانی وستر پوشانیدن از اول وخطب کار بزرک
وتفضل فضل کردن وکله ووکاله کار بکسی سپردن از ثانی وحسیب
از اسماء الله یعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب یعنی
شمردن از اول میفرماید درپوشان برادر خود را بر عیبهای او وپوشان
ودر کذر از کناهان او وصبر کن بر ستم کردن سفیه وبرای زمان
بر کارهای دشوار او وبکذار جواب را از روی فضل وبسپار ستمکار را

بجا باب كننده اوس اى دوست مكن عيب كسان را اظهار ٥ وز عيوب
گناه خلق بگذر زنهار ٥ بر جور جفاى ظالمان صابر باش ٥ ون طالب
راه دست چار سبار شکوه از فقدان زمان که دوستان منحرف از زمان
ذهب الوفا ذهاب امس الذاهب ٥ والناس بين مخاتل وموارب
يفشون بينهم المودة والصفا ٥ وقلوبهم محشوة بعقارب
امس مبني بر كسر و مخاتله فريب دادن و موارب بهمزه باكسى دستان
آوردن و افشا فاش كردن و حشو آكندن و عقرب كژدم و وجه
تشبيه بعقرب ايذا است كه هم صاحب عداوت و هم كسى كه عداوت
با اوست ازان متأذى ميشوند و مى توان گفت كه اطلاق عقرب بر
عداوت باعتبار صورت مثالى است و بسط اين سخن در فاتحه گذشت
مفردات رفت و فاش رفتن ذى رونده و مردم بسر فريبنده و دستان
آورنده اند فاش ميكنند درميان خود دوستى و صفا و دلهاى ايشان
آكنده است بعقربها س شد مهر و صفا و صدق از عالم كم ٥ كوشند بكين و
مكر و حيله مردم ٥ دارند وفا و مهربانى بزبان ٥ ليكن دل اين خلق پر است
از كژدم شكايت از وجدان عدا و فقدان حبا علمى غيرنا و اخلاقى فهذبه
ومن تهذب يبتغى في تعذبه ٥ لو لزمت الف عدو لكنت
واجدهم ٥ ولو طلبت صديقا ما ظفرت به الغرابة

عداوت

بالعين

بالعين وبالزاء المعجمتين الكثرة و تهذيب پاكيزه كردن و تهذب مطاوعه
او و لزوم جستن از اول مفردات دانش من بسيار است و اخلاق من
پاكيزه شده است و هركه پاكيزه شد در محنت ميشود در پاكيزه شدن خود
اگر جويم هزار دشمن را يابم پاينده ايشان و اگر جويم دوستى فيروز نشوم
بان هرچند س هرچند كه خلق نيك دارى ايدل ٥ هرگز برادو خود نگردى واصل
كم جفتم اگر طلب كنى صد يابى ٥ يكيار بصد سال نگردد حاصل ٥
دعاى حضرت حق تعالى في مطلق يا رب ثبت قدمي وقلبي
سبحانك اللهم انت حسبي ٥ الرب جزء اسماء الله تعالى عز وجل
لا يقال في غيره الا بالاضافة وقال الراغب هو في الاصل التربية
اى انشاء الشيء حالا فحالا الى حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل و تثبيت
برجاى بداشتن والقدم قدم الرجل قال الله تعالى ويثبت به الاقدام
والتسبيح التنزيه وسبحان الله منصوب على المصدر كانه قال ابرئ الله
من السوء براءة والميمان في اللهم عوض عن يا اخرتا تبركا باسمه تعالى وحسبك
درهم اى كفاك وهو اسم مفردات اى پروردگار من برجا بدار قدم مرا و دل
مرا پاك تو از همه صفات نقص اى خدا تو بس براى من س بار قدم
دل مرا ثابت دار ٥ كز بحر هدايت نكنم عزم كنار ٥ يكقطره زلال
جودى غايت تو ٥ كافيست براى چون منى چند هزار

تضرع

كان صلى الله عليه وسلم ... [illegible]

ومناجات با حضرت رفیع الدرجات قریح القلب من وجع الذنوب
نحیل الجسم یشهق بالنحیب ۞ اضرّ بجسمه سهر اللیالی
فصار الجسم منه کالقضیب ۞ وغیّر لونه خوف شدید
لما یلقاه من طول الکروب ۞ ینادی بالتضرع یا الهی اقلنی عثرتی
واستر عیوبی قریح خسته کردن وقریح یعنی مفعول وعبارت از
حضرت ناظم کرم الله وجهه ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم
وجسم تن وشهوق وشهیق بانگ کردن از نالت ونحیب بالکسر
لغة نحیب گریه واضرار گزند رسانیدن وسهر بیخواب شدن ولیل
شب وجمع او لیال وزیاده کرده‌اند یا را بغیر قیاسی ویقال اصلها لیلاة
لیلها لیلاه لان تصغیرها لییلة وقضیب شاخ درخت وتغیر
گردانیدن ولون رنگ وطول دراز بودن ومناداة وندا کسی را
خواندن وتضرع زاری کردن واقالة عفو کردن مفهوم خسته دل از درد
گناهان لاغر تن است که آواز میکند بگریه گزند رسانیدن بتن او
بیداری شبها پس گشت تن او چون شاخ درخت وگردانیده
رنگ او را ترس سخت برای چیزی که میرسد باو از درازی غمها که
ندا میکند بزاری که ای معبود من عفو کن لغزش در آمدن مرا وبپوشان
عیبهای مرا اس تا کی من دلخسته کشم رنج وعذاب ۞ باشد تن زار لاغرم بیخورد وخواب

چون

چون من بگناه خویشتن معترفم ۞ از روی کرم مرا رحمت دریاب
فزعت الی الخلائق مستغیث ۞ ولم ار فی الخلائق من مجیب
وانت تجیب من یدعوک ربی ۞ وتکشف ضرّ عبدک
یا حبیبی ۞ ودائی باطن ولدیک طبّ ۞ ومن تضمن لی
مثل طبک یا طبیبی فزع پناه گرفتن بکسی از رایع وخلیقة آفریده
شده وخلائق جمع او واستغاثة فریاد خواستن والدعاء کالنداء
لکن النداء قد یقال یا او ایا من غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء
لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان وکشف باز کردن
از نالی وداء درد وباطن نهان ولدی نزد والفرق بینه وبین عند
ان عند یستعمل فی الحاضر القریب وفیما هو فی خزانتک
وان کان بعیدا بخلاف لدی فانه لا یستعمل فی البعید
وطب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیة صحة
ومرض ومراد اینجا طب نفس ومنادی مثل مفعول به لفعل یا کفعل
محذوف مفهوم پناه جستم بخلایق درحالیکه فریاد خواهنده بودم
از ایشان ونه دیدم در خلایق هیچ جواب دهنده وتو جواب
میدهی کسی را که میخواند ترا ای پروردگار من وباز میبری بدحالی
بندهٔ خود را ای دوست من ودرد من نهانست ونزد تست طب

اذا قیل

دلهای خسته وکیست که شاد می شود برای جز شل طب تو ای طبیب جز
مقصود من از خلق جهان حاصل نیست • فیض بمن از اهل جهان زمان حاصل
وصل نیست • دارم بجناب حق توجه شب و روز • کشرات
کو دل بغیر حق مایل نیست

اذا شئت ان تعلى فزر متواترا • وان شئت ان تزداد
حبا فزر غبا • مبادرة الانسان بحسن مرة • وان اکثر واد
مانها افسد والحیا زرنی ازوره زورا وزیارة والتواتر تتابع الشیء
وازدیاد افزون ساختن وفی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما
وتدعه یوما وکذلك الغب وفی الحمی وقال الکسائی اغببت
القوم وغببت عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما والغب فی
الزیادة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زاد غبا تزدد حبا
ومبادرة ندیمی کردن ومرة یکبار واکثر بسیار گردانیدن وادمان
پیوسته داشتن وافساد تباه ساختن معنی چون خواهی که دشمن داشته
شوی پس زیارة کن پیوسته واگر خواهی که افزون کنی دوستی بغب
زیارة کن وقتی به ندیمی کردن مردم خوبست یکبار و اگر بسیار گردانید
پیوسته داشتن از آن تباه کند دوستی را شعر خواهی که شود فزون وقار
تو بسی • پیوسته مباش سوی خانه کسی • از مردم تیره رو گردان چون تیر

بااهل

با اهل صفا نشین آنم نفسی ۵ بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار
قلم اظافیرک بسنة وادب • یمنی خنصر یسری خوابس اوخب
تقلیم چیدن ناخن وظفر ناخن واظافیر جمع او که اظفار و سنت خود
رسول و کرده او صلی الله علیه وسلم ویمنی دست راست و یسری
دست چپ و خوابس اشارت بترتیب انگشتان دست راست
در تقلیم واوخب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام و سبابه و
وسطی و بنصر و خنصر انگشت بزرگست تا کالوچ وخ که حروف اول خنصرات
اشاره بخنصر و واو به وسطی وعلی هذا القیاس معنی بچین انگشتها خود را
خود را بسنت رسول وادب دست راست پس دست چپ
واز دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه
واز دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر
س ای یافته از مرتبه جهل خلاص • در چیدن ناخن است ترتیب خاص
ترتیب یمین خوابس باشد • ترتیب یسار اوخب بشنو خواص
امام غزالی در احیا بگوید که خبری مروی در ترتیب چیدن اظفار ندیده ام
لکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سبابه دست راست افتتاح
میفرموده تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او و اختتام با بهام دست
راست میفرموده اند برای آنکه سبابه مذکوره بسبب اشارة بکلمتین شهادتین

اشرف اصابع است و سر همین النسبت از سر لیسا و در وقت
تطابق بطین کفین کوضع طبیعی ایشانست خلقه متوهم میشود
بران ترتیب و گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنست
که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدلست از مزاج سایر
اعضا پس علاقه نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقه او بسایر
اعضا و مطمح نظر ناظم کرم الله وجهه حدیث ان الله تعالی وتر یحب
الوتر خواهد بود والاستعانه من الفرد الودود نفوسنا بنفوس جو
وتقرب بقاع برقوت ، عجبت الجازع باك مصاب
باهل او حمیم ذي اکتیاب ، شفیق الجیب داعي الویل جهلا
کان الموت کالشیء العجاب ، عجب شگفت داشتن از رایح و جزع
بی صبری نمودن والبکاء بمد و بقصر و اذا اعددت اردت الصوت الذی
یکون البکاء و اذا قصرت اردت الدموع وخروجها والمصاب صح م
من اصابته مصیبة والکتاب اندوهگین شدن و شق کافتن
جیب گریبان و ویل وای و دعا و ویل گفتن وا ویلاه والعجاب بضم
العجیب و اگر گوی کاف تشبیه است معنی است از کان گوییم مولانا
سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده با که کان کای در مقام
ظن ثبوت خبر مستعمل میشود بقصد تشبیه و در اینجا از آن قبیل است

میفرماید عجب میدارم تنگ شکیبایی را که بر کننده مصیبه رسیده باهل یا خویش
نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گوینده وا ویلاه بنادانی گویا مرگ
همچو عجیب است س ای بهر غذا الغرق سر ریخته خاک ، و ز غایت
بیخودی گریبان زده چاک ، گویا که تو بوده ز مرون غافل ، با بنت
تراهیچ نصیب از ادراک ، وسوی الله فیه الخلق حتی
نبي الله منه لم یحاب ، له ملك ینادي کل یوم ، لدوا
للموت وابنوا للخراب ، تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق
ومحابیة فی البیع محاباة وولادة وولود بزادن از ثانی ولام للموت
برای عاقبه و او فرع لام اختصاص کان ولادتهم للموت و
بنی الله مفعول لم یحاب میفرماید و یکسان گردانید خدا در موت خلق را
بمرتبه که پیغامبر خدا را ازو محابا نکرد مر خدا را فرشته ایست که او از میدهد
هر روز بزایید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی س ور دهر اگر کسی مخلد
بودی ، شک نیست که حضرت محمد بودی ، هر شخص که زاد عاقبت
خواهد مرد ، در مرگ نبودی بجهان بد بودی ، قال المحقق الطوسی
للموت فیه سای اصهد الوجه فیه ان السبب الموجب للموت
فی جمیع الحیوانات هو ان البدل الذی توهده الغاسیة
وان کان کافیا فی قیام بدلا عما یتحلل فاصلا عن الکفایة

يجب الكمية لكنه غير كاف يجب الكيفية وبيان ذلك
ان الرطوبة الغريزية الاصلية انما تخمرت ونضجت في اوعية
الغذاء اولا ثم في اوعية المني ثانيا ثم في الارحام ثالثا والذي
لو زاده الغاذية لم يتخمر ولم ينضج الا في الاول دون الاخيرين
فلم يكمل امتزاجها ولم يصل الى مرتبة المبدل عنها فلم يقم مقامها
كما يجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاولى وكان لكن
يفعل ثابت سراج فاورد بدل ماء فلما دامت الكيفية
الاولى الاصلية غالبا في الممتزج على الثانية المكتسبة كانت
الحرارة الغريزية اخذة في زيادة الاشتعال موردة على
الممتزج اكثر مما يتحلل فهو الممتزج ثم اذا صارت مكورة
المسورة لظهور الكيفية الثانية وقفت الحرارة الغريزية
وما قدرت على ان يورد اكثر مما يتحلل واذا غلب الثانية
انحط الممتزج وهرم وضعفت الحرارة الى ان يبقى له
اثر صاحب الكيفية الاولى فيقع الموت ضرورة وظهر
من ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصلية من اول
تكونها اخذة في النقصان بحسب الكيفية وذلك هو
السبب الموجب لفساد الممتزج لا غير فحصل المرام وذلك

ما رسحنا

ما رسحنا بيانه تبيين مصايب زمان وتعيين نوايب جهان فلم ار كان
الدنيا بها اغتر اهلها • ولولا اليقين استوحش الدهر صاحبه
امر على راسم القهب كانما • امر على راسم امرء ما انا نسبه
اغترار فريفته شدن ويقين مرگ واستيحاش درزم وناخوش شدن
ورسم نشان سرا ومناسبة باكسى خويشى كردن معنى بيت نديدم هيچ دنيا
كه با او فريفته شد اهل او ونه همچون مرگ كه درزم وملولت در روزگار
خداوند او من كذرم بر نشان سراى خويش بعد از مرگ او گويا ميكذرم
بر نشان سراى مردى كه خويشى ندارم با او س دنيا كه فريب ميدهد مردو از ا
در آخر كار ميبايد جا زا • رفتند عزيزان فراموش شدند • كر كر ميده
جشم ما ابنا زا • فو الله لولا انى كل ساعة • اذا شئت
لاقيت امرا مات صاحبه • اذا مات اعتريت الدهر ميته
لحيلة • لحدث بيننا كل يوم نوادبه • لولا حرف التخصيص اذا
دخلت على المضارع فمعناها الحض على الفعل والطلب
له واذا دخلت على الماضي فمعناها التوبيخ واللوم وان
خلا الكلام عن التوبيخ فمعناها العرض ويليها الفعل لفظا
او تقديرا الا عند ضرورة الشعر قال مجنون يقولون ليلى
ارسلت بشفاعة الى فهلا نفس ليلى شفيعها واذا

یعنی متی باز آید و ملاقات کسی را دیدن و بجزی رسیدن
واعترا خوانش را یکبار دیگر باز خواندن و تنبه کردن و تجدید یاد کردن
وحزن اندوهگین کردن و ندب بر مرده گریستن و مفعول
شنت محذوف و لایقیت جواب اذا میشود پس بحق خدا که هر در
ساعت هرگاه که خواهم ملاقات کنم مر دیار که مرده است
یار او هرگاه که تنبه کردم خود را و روزگار یاد و تجلی نو میکنند اندوهگینی
کردنی را هر روز جمعی که میگریند بر مرده او س ای رفته تجدید را
اوازه ◦ داری فرح و نشاطی اندازه ◦ ما خلق اگر کسی تعلق
دارد ◦ پیوسته شود چراحت او تاره اهتمام دارباب صلاح
باسباب صلاح فرض علی الناس ان یتوبوا ◦ لکن ترک الذنوب
اوجب ◦ الغرض التقدیر قال الله تعالی فنصف ما فرضتم
و مراد اینجا چیزی که تارک آن آثم باشد و او بمذهب شافعی مرادف
واجبست و حنیفه گویند علم بلزوم عبادة اگر از دلیل قطعی حاصل
شود فرض و اگر از دلیل ظنی واجب و این بیت مساعد مذهب
شافعی است و توبه باز گشتن بخدا و ترک گذاشتن از اول
و ان یتوبوا مبتدا و فرض خبر میشود فرضست بر مردم که باز
گردند بخدا لیکن ترک گناهان واجب تراست س گاهی که دست

زعقبت

زعقبت گشت سیاه ◦ در حال توبه عذر ان قصه بخواه ◦
در بخت مدد کند بتوفیق اله ◦ ان به که تو آلوده نکردی بگناه ◦ والدهر
فی صرفه عجیب ◦ و غفلت الناس فیه اعجب ◦
صرف الدهر حدثانه و نوایبه و غفلت غافل شدن میشود روزگار
در حادثه خود عجب است و غافل شدن مردم در روزگار یاد حادثه
او عجب تراست س ای دل عجب است نزد ارباب کمال ◦
گردیدن روزگار از حال بحال ◦ لکن عجب از ان عجب تر دیدم ◦
غفلت که به هیچ گونه اش نیست زوال ◦ والصبر فی النائبات
صعب ◦ لکن فوت الثواب اصعب ◦ صعوبة دشوار شدن
و صعب دشوار و فوت در گذشتن والثواب جزاء الطاعة میشود
صبر در حوادث روزگار دشوارست لیکن فوت ثواب بسبب
بیصبری دشوار تراست س ای دل چو ترا واقعه پیش آید ◦ باید غمت
بر جگر ریش آید ◦ گر صبر کنی ثواب آن روز جزا ◦ از هر چه کنی گمان
برو بیش آید ◦ و کل ما یاتی قریب ◦ والموت من کل
ذاک اقرب ◦ ارتجا امید داشتن میشود هر چه امید داشته شود نزدیکست
و مرگ از همه آن نزدیکتر میشود مردن زشب سیاه تاریک تراست
و ز هر چه کنی خیال باریکتر است س هر چند امید ما بما نزدیکست

دانم بیقین که مرگ نزدیکتر است نکته صدیق را مناسب
این بیتی که کل امرء مصبح فی اهله ٭ والموت ادنی من شراک
نعله بیان زوال جاه و مال و منع حرص امثال قد شاب راسی و
راس الحرص لم یشب ٭ ان الحریص علی الدنیا فی تعب
مالی اراک اذا ما صحت مرتقب ٭ فلتها طمحت عینی الی
مرتقب ٭ بالله ربک لم یشت مرتقب به ٭ قد کان یعمر الملک
والطرب ٭ طارت عقاب المنایا فی جوانبه ٭ فصار من
بعد ها للویل والحرب شیب سفید شدن سر از نام
و راس سر و طمح و طماح و طموح بلند نگرستن بجزی از ثالث
و عین چشم و تبه تباه و مرتب جمع او و عمارة اباد ان کردن
و اباد ان شدن از اول و طرب سبک شدن دل از شادی
یا از اندوه یا از از زدو طیر و طیران و طیرة بریدن و عقاب ال
و منیه مرگ و منایا جمع او و جرب یعنی راگرفتن از اول و معراج
اول مطابق حدیث شیب ابن ادم و تشبب فیه خصلتان الحرص
و طول الامل و مراد بیغی شیب از راس حرص نفی ضعف از
حرص چه ضعف لازم شیب است و بیت ثانی از قبیل ابالث
اعنی قاسمی یا جاره چه حضرت ناظم هرگز ماین نگاه و بنوی بوده

وقد کان

وقد کان یعمر حالا حالیه و تانیث طارت بسبب انکه عقاب مؤنث
سماعی است و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلا و حیر بعد بار اجاج
نظیر وره مصدر طارت باعتبار مصغر بحقیقت سفید شد سر من و مر
حرص سفید نشد بدرستی که حریص مربا هر اینه در رنج است چیست
مرا که می بینم خود را که چون چشم باز پس یافتم از ابلند نگرد چشم مربیات
بحق خدای پروردگار تو اگر پس خانه که گذشتم مان و حال انکه بحقیقت
بود که اباد ان کرده میشد بلند تها و شادی برید عقاب مرگها در
گوشهای او پس گشت از پس ان برای وای گرفتن س عمرت
بگذشت کم نشد شهوت و آز ٭ هر چند که کام هست هیچم باز
وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم ٭ چون کرد عقاب مرگ انجا پرواز ٭
احبس عنانک لا تجمع به طلبا ٭ فلا وربک بالاماهان ف
بالطلب ٭ قد یاکل المال من لم یطف ساحله ٭ و یترک
المال من قد جاء فی الطلب ٭ احبس باز داشتن از ثانی و عنان
دوال لجام که سوار بدست گیرد و جموح و جماح و جمح سر نهادن
اسب و گشتی چنانکه هیچ کس او را باز نتواند داشت از ثالث
و لا برای نهی ای فلا تجمع و حرص مکند تا رای نفی جنس و اسم و خبر محذوف
ای فلا فایده فی هذا الجموع و واو برای قسم و اکل خوردن از اول

واحتفا سوده کردن پای ستور و راحله اثر مسافر و جد کوشیدن
وقال الجوهری الطلب جمع طالب و طلب اجزار بن حمل
محکم تا قافیه مکرر نباشد میفرماید باز و ار عنان خود را سرکشی مکن باو
برای جستن پس سرکشی مکن یکی فدا که بیت روزبها بجستن بحقیقه
میخوز و مارا و کسی که سوده کرده پای شتری را و میکند ار دمارا کسی که
بحقیقه کوشید و رمیان جویندگان س معقصود تو چون بیت حبر
بطلب ، تا چند رسد جان تو از غصه بلب ، جمعی که بجستند
رسیدند بکام ، جمعی ز تعب قریب رنجند تعب توبیخ نفسی و
هوا و نهی ز طمع دوام حاجا الام تجر اذیال التصابی ، و شیبک
قد تضابد النباب ، بلاء النیب فی فی دیک نادی
باعلی الصوت حی علی الذهاب ، الی م در اصل ما بوده قال الرضی
یحذف الف ما الاستفهامیة فی الاغلب عند کونها مجرورة بحرف
جر او مضاف و اظهر از روی معنی آنست که اصل او الی متی باشد
چنانچه حضرت ناظم کرم الله وجهه میفرماید قال متی سئ الصلاة
والودی و جر کشیدن از اول و ذیل دامان و تصابی
عشق بازی نمودن و نضو بیرون کردن جامه از تن والبرد
کساء اسود مربع یلبسه الاعراب و شباب جوانی و وفود

الراک

ای

وفود الراس جابنا و وطهم حی علی الصلوة تمعناه هلم و اقبل میفرماید
تا چند کشی ای اضمار عاشقی و حال آنکه پیری او بجیبت بیرون کرد از تن بردو جوانی
جاگرفت پیری در دو جانب سر تو ندا کرد باواز بلند زاغ پیری که زود بکن رفتن س تا چند کنی
عشق بازی انگیز ، کز اهل بقا بحقیقت آمیز ، ز رفتن سر تا پای پیری درروز
چون حی علی الذهاب گوید برخیز ، خلقت من التراب و عن قریب
تغیب تحت اطباق التراب ، طمعت اقامة فی دار ظعن ، فلا تطمع و هو فی
فی المهاکاب ، تراب خاک و تحت زیر و الطبق واحد الاطباق و السموات
طباق ای بعضها فوق بعض و اقامه مقیم شدن و ظعن از جای بجای رفتن و جمل
میفرماید آفریده شدی از خاک و بعد از زمانی اندک غایب گرده شوی در زیر طبقات خاک
طمع کرده خود را مقیم شدن در خانه رفتن از جای بجای پس طمع مکن که پای تو
در رکاب است س ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک ، تا که در و نهان شوی بجوی
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط ، کز دوی هوش منکنی یاد رک ، و ارخیت
الحجاب و سوف یاتی ، رسول لیس یحجب بالحجاب ، اعام قصرک
المرفوع الحصر ، فانت ساکن القصر الخراب ، ارخا پرده فرو کذاشتن و
حجاب پرده و سوف حرف التنفیس و هو اکثر تنفیسا من السین و حجب باز داشتن
از اول و قصر کوشک و نزدیک آمده از اول وسکنی از بیرون و جز کور و خراب و ویران
و بیت نامعقول اقول محذوف میفرماید فرو گذاشتی پرده را و زود آید رسولی که نه باز

شکایت پیری و بیان موی با حسن بیان
و تنبیه بر مکاید دنیا و اهل آن

داشته شود ببرده وگوید ای آبادان کنندهٔ کوشک خود در آنکه برداشته شود نزدیک
آمد ابلیس بدرستی که تو ساکن کرد و ویرانی س ای کرده بنا زکه ی قصر امل ۔ ناگاه رسید
بهر بستن حق پیک اجل ۔ گوید بغضب که قصر والدین ترا ۔ سازند بگور تنگ و تاریک محل ۔
حبت نار جسمی باشتعال اضاءتی ۔ وظلم عیشی اذ اضاء شهابها ۔ ایا
بومة قد عششت فوق هامتی ۔ علی الرغم مني حين طار غرابها ۔ رایت خراب
العمر مني فزرتني ۔ وما واک من كل الديار خرابها ۔ خبو مردن آتش و نار یعنی
و اشتعال افروخته شدن آن و منار چراغ پایه و اظلام تاریک شدن و اضاءت
روشن شدن و شهاب شعلهٔ آتش و البوم والبومة طایر و تعشیش آشیان گرفتن
مرغ و هامه میان سر و از غم انف فلان رغما وقع في الرغام ای التراب و یعبر به
عن الذل غراب کلاغ و عمر زندگانی و مأوی جای گزیدن و دیار جمع دار و تا
تانیث حبت بسبب آنکه نار مونث سماعیست نار جسمی کنایت از حرارت غریزی
و منار از قامت و اشتعال منار و اضاءت شهاب از سفید شدن موی سر و بومه از
موی سفید و غراب از موی سیاه مخرمیه مرد آتش تن من تا و افروخته شدن چراغ پایه یعنی
سفید شدن موی سر من و تاریک شد زندگانی چون روشن شد شعله آن چراغ
پایه ای بومی آشیانه گرفت بالای تارک من برغم و خشم از من از زمان که پرید غراب
که آشیان داشت در آن تارک و دیدی ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا
و منزل تو از همه ویرانهٔ آن هست س شد آتش تن من فسرده از ضعف بدن ۔

جسم را

خانهام

ان نزد

وان وقت که بود باغ عیشم گلشن ۔ ای موی سفید بر سرم جا کردی ۔ چون بوم که
در خرابه گیرد مسکن ۔ انعم عیشا بعد ما حل عارضي ۔ طلایع شیب لیس یغني
خضابها ۔ وعزة عمر المرء قبل مشیبه ۔ وقد فنیت نفس تولی شبابها ۔
اذا اصفر وجه المرء و ابیض راسه ۔ تنغص من ایامه مستطابها ۔
تنعم خوشحال شدن از رابع و خامس و ما مصدریه و العارض صفحة الخد و طلیعه
طلایه و ما یغني عنك هذا ای ما یجدي عنك و ما ینفعك و کل
غرة کل شيء اوله و اکرمه و المشیب و الشیب دخول الرجل في حد الشیب
من الرجال و تولی برگشتن و اصفرار زرد شدن و ابیضاض سفید شدن
و تنغص ناخوش شدن عیش استطابة خوش آمدن میفرماید آیا خوشحال باشم از زندگی
عیش بعد از آنکه فرود آمد بصفحهٔ رخ من طلایه های پیری یعنی موی سفید که نافع نیست
رنگ کردن او و چیست عمر مرد پیش از پیری و تحقیق فانی شد نفسی که پشت کرد جوانی
او چون زرد روی مرد و سفید شد سر او ناخوش شد از روزگار خوش آمدهٔ آن س
ز دم موی سفید خیمه کرد رخ من ۔ شد تیره ز زرد چهرهٔ فرخ من ۔ ایام شباب رفت و
من در عقبش ۔ افغان کنم و او ندهد پاسخ من ۔ فدع عنك فضلات الامور
فانها ۔ حرام علی نفس التقي ارتكابها ۔ ولا تختفیا تمتین في مکتسب
الاثم نلعنها ۔ فعما قلیل یحتویك ترابها ۔ الفضلة ما فضل من شيء والحرام
ضد الحلال من الخامس و ارتکاب گناه و میل آن کردن و مشی رفتن از بابها

ما المكتسب من الارض الموضع المرتفع وحقا در اصل حق ما و ما زايد
و حشو اگر و بر کرو کرفتن در ارتکابها فاعل حرام و تا و نيش حمير تا ابها سبب اكثر
عرض حوشت ساعيت ميفرمايد پس بگذار از خوني و واي امور چه بر سبك
حرام است ر نفس بر پرهيز كار از ارتكاب آن زدايد و مر و در محل ی تقع از زمين
در هر حال که فخر كننده باشد که بطل زمان اندک کرد و بر کرد و توكيرد خاک آن زمين
س در کار جهان اگر هوس داری سود • بايد که شوی بقدر حاجت خشنود
تا چند کني فخر بالای زمين • چون جاي تو در زير زمين خواهد بود •
ما اد زکوة الجاه و العلم بانفا • لکن زکوة المال ثم نفعها و حسن
الى الاعماء تملك في قلبهم • بخير تجارات الكهم اكتسابها • تا ديه
وام و فريضة و مثل آن کذاردن و اصل الزکوة النمو الحاصل عن بركة الله
فالله استعمل في ما يخرجه الانسان من حق الله تعالى الى الفقراء و جاه
قدر مردم و مكان زايد و نصاب عمل که چنين بان رسد زكوة و حسب سود جهان
نیکويی کردن و احراز او و قال بعض العلماء الحرية كالكرم الا ان الحرية يقال في المحاسن
الصغيرة و الكبيرة و الكرم لا يقال الا في محاسن الكبيرة و الرقبة موخر اصل
العنق و يعبر بها عن الجملة و يطلق على المملوك كما يطلق الراس و الظهر على
المركوب و تجارة بار ركابذ کردن و حصر اكتسابها ارجع بر قابهم ميفرمايد اد کن زكوة
جاه بگذاردن بعبادهمات فقراء و مساكين و ساير محتاجان و عالم باش تا بکه زکوة

چاهمز

حاصل زکوة مال تمام است نصاب آن و نيكويی كن بازادان تا شوی مالک
رقاب ايشان که بهترين تجارت تهای کرم الكتاب ابن رقابت س
ای با فته از حضرت حق جاه و جلال • بايد كه ادا كنی زكوتش هر سال • آزاد و جهانی
وكرم بنده شود • زنهار مفر ازين كه نسيج خيال • و من يذق الدنيا فانی
طعمتها • و سيق الينا عذبها و عذابها • فلم اره الا غرور او باطلا
كما لاح في ارض الفلوع دسر الجباطم جمرون و انا ساسمن ارزاع و ستوق ابرشن
و عذب الجرس و غرور و فعين و الباطل ضد الحق و لوح و لوحان و درخشيدن و فلاة
بيابان و السراب اللامع في المفازة كالماء ميفرمايد که ای چشيده دنيا راسس بدرستی
که من چشيده ام و آشاميده ام ارا انده شده است بسوی ما عذب و عذاب او
پس انديده ام دنيا را مگر فريب و باطل چنانچه درخشنده در زمين بيابان سراب او س
من بجز بر کرده جهان را ايدل • احوال جهان تمام بانش ايدل • در ديده عارفان سراب ملک
بنقش حبابست که کردو زايل • و ما هي الا جيفة مستحيلة • عليها كلاب
همهن اجتذابها • فان تجتنبها كنت سلما لاهلها • وان تجتذبها نازعتك
كلابها • فطوبى لنفس او طنت قعر دارها • مغلقة الابواب مرخى
حجابها • جيفه مردار و استحاله احال کردو بدن و كلب سگ و احتذاب کشيدن
و اجتناب پرهيز کردن و السلم الصلح و المسالم العوال انا سلم لمن سالمني و شنا
ما كسلح رحزی داکوشيدن قعر بن تغلبق در بستن ميفرمايد جيفة و نيا

باطل بود

نکه مرد داری گرفته جمعیت حال او و جمعیت دوستان چند که قصد ایشان کنند
آن مرد داری است پس اگر اجتناب کنی از دوستی صلح کننده و مراحل او را از یکجا و
آن مرد را چنگ کنند تا دوستان از صحبت اهل خوش حال مرتفع را که وطن
گرفته درین خانه در جهان که بسته شده است و درای این خانه فرو که گذشته شده است
پرده این دو رها است دنیا بس الحرج بیفتاده، بهر آنکه مثل باد آزاده، روزی سالهای
گذشته از دو آماده، خوشحال مو نوع از کشش داده تشبیع از تفرقه ایام و شهور و سالها
از حادثه عوام [illegible] کنا کزوج حمامة فی الایکة، متمتعین بصحة وشباب
دخل الزمان بنا و فرق بیننا، ان الزمان مفرق الاحباب، الزوج
ما معه آخر من جنسه یزاوجه وقد یقال للمجموعهما والثانی انسب هیهنا و
حمامة کبوتر و قال الکسائی الحمام هو البری و الیمام هو الذی یألف
البیوت و الایکة مرغزار و تمتع برخوردار شدن و متمتعین صحیح عن و دخول در [illegible] از اول
و تفرق جدایی افکندن و احباب جمع حبیب مصراع یعنی بودیم همچنین جفت کبوتر مرغزاری
برخورداری صحت جوانی در آمد زمانه با و جدایی افکنده در میان ما بدرستی که زمانه جدا
کننده دوستانست بیت همچنین جفت کبوتر بهم بودیم، و بصحت از شباب خرم بودیم
ناگاه زمانه گرد افکند فراق، کو که هر دو رسال بهم بودیم تاسف از ایام جوانی و دوستی
شیئان لو بکت الدماء علیهما، عینای حتی توذنا بذهاب، لم یبلغا
المعشار من حقیهما، فقد الشباب و فرقة الاحباب، الابیات

الاعلام و طلوع رسیدن از اول مشار ده بیک حق مراد او و فرقه بضم فا جدایی و شیان
خبر و فقد مبتدا او تکمیل شرط و ما یعنی جزا و شرطیه صفت شیان و تانیث
بکت برای آنکه عین مونث سماعیت و حتی متعلق به بکت و تو ذن حتی یو ذن جدا
برای اشعار بعدم تصور مصراع دو چیز است اگر گرید خون نمایان آنها دو چیز دو چشم من تا
که اعلام کردن شوند برفتن و زوال ایشان به بیک شد حق آن دو یکی از آن نایافتن
جوانی و دوم جدایی دوستان است بیت بر دو آنچه کمیکنند دل کنم، بیرون از آن
باشد از آن افزون، گر دیده من زخون دو جال آید بیرون، از عهده حق آن نیاید بیرون
[illegible] رضی الله عنها وما الدهر و الایام الا کما ترا
رزیة مال او فراق حبیب، و ان امرأ قد جرب الدهر لم یخف
تقلب حالیه لغیر لبیب، رزیة مصیبت و غیره مثل ما رزیت و رزایا
ای لا قایم و ما الدهر ای ما اتام الدهر و ما در کما موصولة یا موصوفة و
رزیة یا مجرور بدل یا از مرفوع و خبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی و لم
حال و ضمیر حالیه راجع بهر ما امرأ و غیر لبیب خبر انها و در بعضی نسخ لغیر لبیب بکسر
و عین الشیء ذاته و لم یخف بانه و ضمیر حالیه راجع بهر و لام جاره متعلق تقلب
میفرماید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدایی دوستی
و بدرستی که مردی که بحقیق آزموده است روزگار را در حالی که نترسد از گردیدن
دو حال او که شده و رضات هر آینه نا خردمند است اگر شته بلم بوقت شوره شهر

رنهار مباش غافل از دولتش که دهر ٭ کمال تو از جفا بتاراج در دهد
کز کام تو از فراق سازد محروم ٭ اللهم ارحمنا بحق فاطمة الزهرا [illegible] رحلت از دنیا

حبیب لا لیس یعدله حبیب ٭ وما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی وجسمی ٭ وعن قلبی حبیبی لا یغیب

عدل برابر یعنی نظیر و نصیب بهره و غیب و غیبه مغیب و غیبوبه غایب شدن از ما
و هر دو حبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب مبتدا او ثانی خبر او معنی دوستی که هیچ
برابر نباشد او را هیچ دوستی و نیست هیچ غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی که غایب شد
از چشم من و تن من او از دل من دوست من غایب نمیشود٭ آنکه از و دلم منور باشد ٭ در دور
او دیده مکدر باشد ٭ از چشم اگر رفت و لیکن همه دم ٭ در لوح خیال من مصور باشد

جواب از زبان فاطمه زهرا رضی الله عنها مالی وقفت علی القبور مسلما
قبر الحبیب فلم یرد جوابی ٭ احبیب ما لک لا ترد جوابنا ٭ انسیت بعدی
خلة الاحباب ٭ نسیان فراموش کردن از رابع و خلت بضم خا دوستی [illegible]
بمعنی نسیت ملت و ملالت الشی بالکسر و ملت منه ایضا ملالا و ملة و ملالة
اذا سامته معنی چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوست
پس بازنگردانید جواب سلام مرا ای دوست چیست ترا که بازنمیگردانی جواب ما
فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را یعنی ای محبوب وفادار ٭ صدق و صواب
در عهد تو تا چشم از من روی متاب ٭ کای که زیارت می باشد کام در وقت

سلام علیک تو بجواب جواب از زبان فاطمه زهرا رضی الله عنها قال الحبیب وکیف لی
بجوابکم ٭ وانا رهین جنادل و تراب ٭ اکل التراب محاسنی فنسیتکم
وحجبت عن اهلی وعن اتراب ٭ فعلیکم منی السلام تقطعت ٭ عنی وعنکم
خلة الاحباب ٭ انا یعنی با الف است و بعربی گوینده ازین الف ای یا من فتحه کاف
و گوینده گوینده نفس کلام است و رهن بکر و گرو کردن و رهین بمعنی مرهون و جندل سنگ
والمحاسن جمع حسن بضم بحار علیه غیر القیاس و ترب بکسر همزاد و تقطع بریده بکنند
و بجوابکم معنی بالم مقدر که مبتدا است و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی
عن افضل الصیت رهن تراب و بجای اتراب المحلالی و خلت للشی اخلد
عهدا اضد له و نعمت هو نقیض الخطاء و امسی ای صار و
رهن بمعنی مرهون واعی جمع حسن و اوجمع صاحب و بعضی بر آنند که این بیت
از مانقف علیه مسموع نیست ٭ گورستان بگویم این را اجنک کردن یجواب شاه جان
اکنون آرو کرده سنگها و خاکها که خورده است خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم
شمار او باز داشته شدم از اهل خود و همزادان خود پس بر شما باد از من سلام بریده شده ام و شما
علاقه دوستی دوستان ٭ در خاک من جوابی رسید ٭ محروم شدم از دوستان و
پیوسته سلام می گویم لیکن سخن شده جو جزئت یار امیوند مرتبه در وقت زیارت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما غاض دمعی عند نائبة ٭ الا جعلتک للبکاء سببا ٭
و اذا ذکرتک سامحتک بدم ٭ من الجفون ففاض وانسکبا ٭ الی اخر

معین

تری حلات لد عن اهی لسواء لا مکتئبا غاض الحا الیغض غیضا کم شدو بر

فرو رفت و مسامحه بخشش کردن وجفن پلک دیده چشم و انسکاب ریخته شدن

واجلیل بزرگ داشتن وضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت وضمیر سواه راجع به تری

ودر بعضی نسخ بجای غاض وفاض فاض الماء فیضا وفیوضة اذا کثر حتی سال علی جانب

الوادی ودر روایت که حضرت فاطمه در سر قبر رسول صلی الله علیه وسلم آمد فریاد بابا واابی یقم

انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک ای انت مغوی

بابا واابی لوسی این دو بیت بخواند مصرع کم [illegible] امتک من رزء مصیبتی [illegible] کرده ایم

ترا مرکب [illegible] بخشش کند ترا با [illegible] چشم [illegible] خود

و بریزد [illegible] چشم [illegible] بزرگ [illegible] آدمی [illegible] دیده [illegible]

برای [illegible] خاک اندر [illegible] روزی [illegible] چشم [illegible] [illegible] زاید دردم

هر کس [illegible] روز [illegible] از موت کسی [illegible] و حضرت فاطمه [illegible]

[illegible] اذا اشتد فی متوفی زهرت فبهاک باکیا الوح واشکوا

لا اراک مجادلی فیا ساکن الصحراء علمتنی البکاء وذکرک انسانی

جمیع المصایب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلبی

الحزین مغایب عمر صغره ولید بن مغیره یهددنی بالعظیم الولید

فقلت انا ابن ابی طالب انا ابن المبجل بالابطحین وبالبیت

من سلفی غالب فلا یحسبنی اخاف الولید ولا اننی منه

بالمعایب

بالمعایب تهدید بیم کردن و عظمة بزرگ شدن و ولید پسر مغیره

بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه

بودند و ولید قصد به حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او بی حرمتی

شکوه [illegible] ابو طالب گفت هما انا بدون المغیرة ولا علی بدون الولید فلم

یجترء علی [illegible] و [illegible] ولید [illegible] ولید و [illegible]

مرگ [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible] [illegible] گفت والله [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] ظاهر شود و ابو [illegible] گفت [illegible] ظاهر شود و وجه

اطلاق ابن ابی کبیشة در [illegible] ظاهر شود و ابو سفیان گفت [illegible] ظاهر

شود و وجه اطلاق ابن ابی کبیشة بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنست که آمنه

مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب [illegible] بنت [illegible] بن غالب

کنیت [illegible] ابو کبیشه و او در [illegible] مخالفه قریش [illegible] شعری [illegible]

مشهور [illegible] می پرستید و چون حضرت رسالت هم در [illegible] مخالف قریش

[illegible] او را ابن ابی کبیشه میگفتند و غرض [illegible] الشعرای [illegible]

که مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر چه موافق ابی کبیشه است در [illegible] اما مخالف او

در [illegible] شعری [illegible] بزرگ داشتن و الابطح رودخانه فراخ که در او

ریزه بود و مراد از ابطحین رودخانه مکه و رودخانه مدینه که از او [illegible]

عقیق گویند و وجه [illegible] ابو طالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه

بود و شرح ان خواهد آمد ان شاء الله تعالی والبیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم
پروین ولفلان سلف کریم ای آباء متقدمون وغالب حضرت ناظم
علیه السلام با این ترتیب علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و حسان پند داشتن از سادس و تخصیص غالب
بذکر از میان سایر اجداد برای تفاول و منازعة و مجادله سوء هم میکند مراد لیه بلای
علیم پس گفتم من دیده طالبم که پسر بزرگ داشته ام بدو رود و خانه که وحدت شده
بخانه کعبه از میان ان منت غالب پس همیشه دارم که از رسم از ولید و همیشه دارم که
مرا از تو رسیده ام نظم چیز خصم امیل اهل حق دیده مرا پیوسته کند تعلق تهدید مرا
لیکن بکلام تشوم تیره که آیینه دل روشن شده از صیقل توحید مرا فیا
ابن المغیرة انی امرؤ سموح الانامل بالقاضب طویل اللسان
علی الشانئین قصیر اللسان عن الصاحب خسرتم بتکذیبکم
للرسول یعیبون مالیس بالغایب وکذبتموه بوحی السماء
فلعنة الله علی الکاذب السماحة الجود و انمله سر انگشت
و قاضب شمشیر برنده والشانئة بوزن الشانئة البغض و خساره و خسران
و خسیر زیان کار شدن از رابع و تکذیب بدروغ داشتن و عیب و عاب عیب کردن وعیب
و معیوب شدن لعنت نفرین کردن معنی پس ای پسر مغیره پس رسیده که
من مردی ام که سخی است بنای انگشتان من شمشیر برنده و دراز زبانم از دشمنان

دشمنان

ارمانم
بر دشمنان کوتاه زبانم از یاران زیان کردید بتکذیب شما رسول را عیب میکنید چیزی را که با
وعیب تکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی پس از جمع که
هر نفس دم سازی ارشی تا چند چو زنبور زبان بر زخم زنی کوی که از اشکار بیاید درنج
لعنت بکسی کرساخت بهر قدم خویش ابالهب تبت یداک ابالهب خطاب با ابولهب و تعبیر او به کر او
وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب خذلت نبی الله قاطع رحمته
فکنت کمن باع السلامة بالعطب لخوف ابی جهل فاصبحت تابعا
له وکذلک یتبع الذنب الذنب ابولهب کنیت عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب
رعایت وحمایت پیغمبر می کردی و چون او وفات یافت ابولهب احیانا سنت سید او
میکرد و حمایت پیغمبر می نمود پس ابوجهل و عتبه بن ابی معیط پیش ابولهب رفتند و گفتند
از محمد بپرس که عبد المطلب در بهشت است یا در دوزخ ابولهب سوال کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود او با قوم خود است ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است
ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ است پس آتش غضب ابو
لهب زد و پیوسته عداوت میکرد تا بعد از غزای بدر بعد بعفت روز از غصه مرض
برد و تبت ای هلکت و خسرت والتباب خسران لیؤدی الی الهلاک و یدا
یا نفس هلاک اصحاب پیغمبر در وقت نزول عشیرتک الاقربین خویشان
را جمع کرده انذار نمود ابولهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا و سنگ برداشت
که بر پیغمبر زند پس آیة تبت یدا ابی لهب نازل الله یا نفس مانند و

لا تلقوا بایدیکم یا تبغی دنیاک واخراک و حماله زن ابولهب خواهر صخر و دختر

حرب بن امیه بن عبد الشمس که عم زاده و عمه زاده بودند و کنیت صخر ابو سفیان و کنیت حماله

ام جمیل و نعت او عوراء و حمل بر داشتن از نامه حطب یا هیزم و اطلاق حمالة

الحطب بر حماله باعتبار الحمالة کتب ها من خبر دهنده که آن هیزم دوزخ اوست یا

باعتبار سخن چینی که آتش فتنه است و بری او رخت یا باعتبار آنکه شبها خار بر میداشت

و در راه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت و حمل فتنه کان فرو گذاشتن از اول و

قطع ریزه رحم بکسر لام و سکون حاء القرابة و ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره بن عبد الله

بن عمرو بن مخزوم و کنیت او در جاهلیت ابو الحکم بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را ابوجهل خواند و

تیم و تبارد از بار رفتن از رابع و دنبه و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان نکرده چه

راس نزد اهل طالع بوده است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو نحس بودند و ابولهب منادی

و تعبیر او بکنیت برای تطیر به اعافتراو و در دوزخ و فاریست بجب بسبب آنکه بر دوش

سماعیت و حماله معطوف علیه بر یداک و غیر منصرف بعلة علمیة و تانیث و قاطع حبل

ازحا حطاب … بنا بگفته رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه رضی

الله عنهما زنان پسران ابولهب بودند بحکم که تبت یدا ابی لهب نازل آمد پسران او باز بر خدیجه

پیش از دخول از ایشان مفارقت کردند و عثمان بن عفان رقیه را در مکه نکاح کرد و بعد

او در مدینه وفات … ام کلثوم را خواست و بدین سبب او را ام کلثوم … ذو النورین گویند

منبوذ از ابولهب هلاک باد دو دست تو او ابولهب هلاک باد و حماله دختر حرب

اشاره

برادرزنه

برادر زنه هیزم دوزخ فرو گذاشته پیغمبر خدا را در هلاک بعدی قطع کننده … لب

او بس تعجبی مانند کسی که او فروخت سلامت را بهلاک برای ترس یا بجهل بس کشته

پیر او را همچنین برادر بامیره داود ام دختر که سمیه … باد در تقیه هلاک … ارد

اجل باد که پیش جاک … از جهل … جو به بیابان فروخت … شده تا … حانجا نعیمی

در تفسیر ملا نظام الدین … از اسماء بنت عمیس مرویست که چون سوره تبت نازل شد ام جمیل

بمسجد آمد و سنگ در دست داشت پیغمبر با ابوبکر در مسجد نشسته بودند او گفت مذمما

ابینا و دینه ابینا و امره عصینا و ابوبکر با پیغمبر گفت قد اقبلت الیک و پیغمبر داد

انها لا ترانی وانه اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون

بالآخرة حجابا مستورا پس ام جمیل با ابوبکر گفت قد ذکر لی ان صاحبک هجانی

و ابوبکر گفت لا ورب الکعبة ما هجاک و بعضی گویند … او را در

و بعضی گویند اعتقاد … که قرآن را هجو خوانند و درست که ام جمیل انی تطوی شنند

تصور کرده که پیغمبر را گفته … فاصبح ذلک الامر عاد الحکله علیک حجیج البیت فی

موسم العرب ولولا ان عن بعض الاعادی محمد لجانی … بالرمح

و بالقضب ولن تشهوه او یصبح له رجال الله … بالجهب دونه

ذلک الامر ای تبعث لابی جهل و عار ننگ و حبل فرو رسختن والحج القصد

ثم یعرف … القصد الی مکة للنسک … حاج … موسم حاج مجمع

بزرگ لانه … یجتمع الیه … تازی زبانه واللین ضد الخشونه

بیله رر

وليستعمل الاجب ثم استعير للخلق فيقال فلان لين الاخشن ومن راى تعقيد ونقض
وتمحو داشتن والحوت العصا الحوها الحوا قشرتها وكذلك لحيت العصا الحي
لحياً اذا لمته ورمح نيزه وقضب بضم قاف وضاد جمع قاضب يعني تيغ برنده

ولحيت اصل الحاه لحيا ام

تيز زنا شيده زين كرده وشمل شمول وفرا گرفتن چيزي را جملة ازرابع واو يعني اي
ان وتفرع بسيار الكشتن والملي بالنره المعتمد عليه واملا جمع كالعظام جمع عظم
وحرب كارزار واضافه بعض باعادي اضافه مصدر بفاعل مفعول پس عرگشتن آن كار
كه مقابله المجلات نشاكه روميزند از برتو حاجيان خانه كعبه در زمن جمع شدن
تازي زبانان واگر زم شود از سبب ونعم داشتن ديمكان بهراب بارگشته را
حاجيان دشمن به نيزه ها وشمشيرها برنده وهر كرو بگيرند وسيمكان او را بجهد بالكند
شوند بهر او كنان او مراد ان استوار بر او آن به حربها صاحبان حرب نشين آنكه كه كنند
درون جانها مسكن ورجهرها او باغ دام شد گشتن كه در ريشه بدان حنجره او
تاسيقت مي شكسته راجان ها در تن خطاب بوليد بلبلة بتعمد در وقت ابوالهول بر
تباً وتعساً يا ابي عتبة استقيك من شهاب المنايا شربة ولا ابا
بعد ذلك عتبة وتباً وتعسا له اى الزمه الله خسرانا وهلاكا
وابن عتبة بضم عين وليد بن عتبة بن ربيعه وكاس قدح با شراب والشربة مره
بايشريرة والمرة واحدة من الشرب ومصرع رابع البقي لازم كه اولا احدا ان
وهلاك مرترا او ولد بن عتبة آب مدهم ترا از كاسه مرگ شرحيتي وباك ندارم

بعدازان

مي

بعدازان سقتي را الكه مكروزي باشا ميدن ان آب وبكروزه نزاى خصم كه بغت در تو
يكشيد دررگ خواهم بودو اورا مازان زبانها شرب مرگ ودر طبع او پيوسته
نخواهد انزا عم غبت كه گاه كاه هم باشد ترك بخاري ومسلم رضى الله عنهما گفتند
ابوذر سوگند خورد كه هذان خصمان اختصموا في ربهم در شان عبيده بن
حرث وحمزه وعلي نازل شده كه مبارزت كردند درروز بدر با عتبه وشيبه پسران
ربيعه وليد پسر عتبه وحافظ اسمعيل گويد چون ايشان بميدان آمدند سه جوان از انصار
بپيش رفتند عوف ومعوذ پسران حرث وعبدالله پسر رواحه عتبه گفت اي محمد سران
ما را بفرست عبيده بن حرث بن مطلب وحمزه وعلي رفتند وعبيده با عتبه حرب كرد
وحمزه با شيبه وعلي با وليد وحمزه وعلي در حال شيبه ووليد را بكشتند و
عبيده وعتبه يكديگر را مجروح ساختند وعلي وحمزه به مدد عبيده رفتند وعتبه را بكشتند
وعبيده را نزد پيغمبر آوردند وحمزه اي سعد بن ابي طلحه را كه حجب داشتند در مبارزه
روز احد گفت قد قدمت بلبانها اسرابها تحمل فيها ودفها
اصحابها ولست من احوالها اهابها والصيد من ارجائها شهابها
باتيه من قيسها انتسابها قدوم آمدن از رابع ورايه علم وحمل كردن از تا بي
وحمل از سر نا رك رصد شكار ورجا القصر كناره آسمان وفلان شهاب حرب
اذا كان ماضيا فيها وقوس كمان وقسي بكسر قاف وتشديد يا جمع او وكان اصلها
قوس الا انهم قدموا اللام وصبروه قسوا ثم قلبوا الواو يا وكسروا القاف

ونشان بعهم کمانست بدبشن تیر و خنجر و نیمار راجع حرب که بوقت حاجت و حضر
یاتیه عاید بشهاب و ابوعبیده مرثیا طلوا رحله عمدا از مشرکان بود در روز احد
و بعد المدوها من اورا به تیر زد و بکشت و العقیق الخصیصه در وقت آل احد آمد جوابات
حمزه علی علیه السلام [illegible] والخیل جالت یومها غضابها ٭ بمهطمها بالحادرابها ٭
وسط منا یابیعها احقابها ٭ الیوم یحیی حلیلها بها ٭ خیل [illegible] اسپان
و رمز سعادت جولان کرشتن و غضب خشم جولانم اقتین [illegible]
و سرال [illegible] بین [illegible] وسط میان [illegible] حاد و قاف [illegible] شتر و بلکا
و انشکنه معم و ضیع و عمرو حباب [illegible] سواران با اسپان جولان کردند در روز
حرب خشم کرنده [illegible] اند برسن برهن حرب جاکر اوست [illegible] ستوران
رجوا سته و در میان شتران [illegible] ریسمانها [illegible] میان ایشان [illegible]
وامیشود [illegible] اعداکه ٭ اعداکر [illegible] سینه چاک [illegible] گشته ٭
[illegible] افتادند ٭ [illegible] بلاک [illegible] افتادند ٭ در ورطه محنت و
هلاک افتادند ٭ [illegible] عمرو عبد ود گفت از ٭ اعلی نقیع الواری
هکذا ٭ عنی عنهم اشراسمعی فی ٭ الیوم یسعی الفرار حمیتی ٭ و مقتم فی الهام
لیس بنابی ٭ همزه استفهام برای انکار و اقتحام العنف در آمدن و فارس سوار
و تاخیر بازپس گذاشتن و منع باز داشتن از ثبات و فرار گریختن و الحفیظه الغضب
الحمیة و معصم بکسر شمشیر که استخوان بکند و نیز [illegible] کارگر از شمشیر در وقت زخم

و علی متعلق بمقتحم و عنی و عنهم باخر و انفسکم مقدر مفعول آخر و ادو
اصحابی منادی و الیوم مفعول فیه و تمتع و الفرار مفعول له و حفیظتی فاعل
و معصم معطوف براو و فی الهام متعلق به تعالی معصم ابیات ای یار [illegible] سوره ان
انجمن [illegible] زدند خورا ای یاران [illegible] باز میدارد مرا که گریختن حمیت
و شمشیر کند زننده استخوان که [illegible] کار کننده [illegible] دشمن که هجوم میکند بر سر من ٭
کویا که خبر ندارد از خنجر من ٭ هر کس از تیغ جهل او رستم زال ٭ چون بره زیر
کرید [illegible] در سنه اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که بنی نضیر جلاء وطن کنند ایشان با هم جمعی که در حرف فا خواهد آمد جلا کردند
بعضی بمکه رفتند و در سال خمس هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نمودند متوجه مدینه شدند
و بمشورت سلمان خندق گرد بر گرد مدینه بکندند و در وقت حفر میفرمود ٭
اللهم ان العیش عیش الآخرة ٭ فاغفر للانصار و المهاجرة ٭ و ایشان گفتند
نحن الذین بایعوا محمدا ٭ علی الجهاد ما بقینا ابدا ٭ روزی عمرو بن عبد ود
بن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی و منبه بن عثمان بن عبید و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة
بن ابی وهب و ضرار بن خطاب و [illegible] مرداس بن [illegible] بکارزار شدند و بکنار خندق آمدند و جای تنگ
پیدا کردند و اسپان [illegible] در خندق راندند و مرتضی کرم الله وجهه با جمعی از مسلمانان
بخندق رفت و چون عمرو نزدیک رسید و [illegible] گفت تعاهد الله لا یدعو رجل
رجل من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدیهما گفت آری

پس فرمود انی ادعوك الى الله و رسوله والى الاسلام گفت لا حاجة لي
في ذلك پس فرمود فاني ادعوك الى النزال گفت ولم يا ابن اخي فوالله
ما احب ان اقتلك پس فرمود لكني والله احب ان اقتلك پس عمرو آمد
و حرب کردند و شیخ او را بقتل آورد و منبه از تیر جراحت یافت و بگریخت و در کوه
بمرد و نوفل را اسب ... انداخت گفت یا معشر العرب قتلة خير من هذا او
علی او را بکشت و مراد از فوارس در بیت اول این سه کس است و مراد از صحابه جماعة
مسلمانان است که تیر زدند و نوفل را سنگ باران کردند و جابر بن عبدالله انصاری
گوید ما شبهت قتل علي عمروا الا بما قص الله من قصة داود وجالوت و حذیفه
گوید والذي نفس حذيفة بيده لعمل ذلك اليوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد
يوم القيمة ... بن عبد حين شد اليه ؛ وحلفت فاستمعوا من الكذاب
ان لا يصدوا ولا يهللا فالتقى ؛ رجلان يضطربان كل ضراب ؛ فصددت
حين رأيته منقطرا ؛ كالجذع بين دكادك وروابي ؛ وعففت عن اثوابه
ولو انني ؛ كنت المقطر بزني اثوابي ؛ ابیات ... گوید ... عمرو بن عبد
الود بفتح الواو وهو صنم كان لقوم نوح عليه السلام ثم صار الكلب وكان بدومة
الجندل و شد ... والیه ... گوید ... استماع گوش
داشتن و صد و صدود بازگشتن از اول و تهلیل لا اله الا الله گفتن و التقاء
و اضطراب و ضراب با یکدیگر شمشیر زدن و تقطر ... افتادن و جمع ...

درخت

درخت خرما ... که ... بیت ... او ... حسن او
... الكذب ... و ... ای ... تنكر اليه ... بعد ... الكذاب ...
استوا ... ان لا يصدوا ... ساله ... اشاره ... قتل ... خندق ...
رابع ... علوم ... ام الله ... عمران خطاب ... گفت
سليت يا علي ... قتالا ... شمشیر ... گفت اني استحييت ان
اكشف سوأة ابن عمي فرماید ... عبدالله ... گوید
بزرگ ... گوید ... شنیدند ... دروغ ... کرد ... کرد و
لا اله الا الله گوید پس ... رسیدند و مرد ... زدند ... گویان
خیال ... پس بازگشتم از زبان کردیم او را ... شد درخت خرما
میان ریگ ... تنهای ... داسنی کردم از جامها او و ... الحمد
بعبو الكنده ... ولاس ... خدا از درد ... گرده
... ابدا ... خاك ... ؛ ... شست از ... کرده ؛
عبدالحجر ... من سفاهة راية ؛ وعبدت رب محمد بصواب ؛ عرفت ...
عبدالحجر ... ان الامر غير لعاب ؛ ... اخا
... ؛ صافي الحديد مجدد قضاب ؛ لا تحسبوا الرحمن خاذل
دينه ؛ وبنيه يا معشر الاحزاب ؛ جر ... او ... تنها چه
... خانه کعبه ... هبل ... صلی الله علیه و سلم ... در روز فتح

بهم البکت و بوجود که تا هر کس در خانه دیده نشکست والرای لعاد النقص اصرابی النقیضین
عن عقبة الظن والصواب ضد الخطاء و برگردانیدن و معروف شناختن از نتایج
والبصارة یکی و صارم برنده و الکثر استعمال او در شمشیر است و احتراز جنبیدن م لعاب بکر
بکسی بازی کردن و طغیان از راه شدن و از حد درگذشتن و مهند شمشیر هندی و
قضب تیغ و عمود و مجد بر بر یدن والمعشر جماعة امرهم واحد و جحیش منهم معاشرة و محافظة
و مراد از احزاب بنی قریظه و قبیلهٔ ایشان کعب بن اسد و بنی نضیر و قاید ایشان حیی بن اخطب
و خیبر و قاید ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی وایل و قاید ایشان ... بن
قیس و قریش و قاید ایشان ابو سفیان و قبیلهٔ غطفان و قاید فزاره از ایشان
عیینة بن حصین و قاید بنی مره حارث بن عوف و قاید اشجع مسعر بن رخیله و ...
جماعه مذکوره لا تحسب و سمیه غزوه خندق به غزوه الاحزاب و مهند متعلق بارد است
بیت ترجمه پرستید عمرو سنگها را از سنگ رای خود پرستیدم من پروردگار محمد را برای جواب راستی
پسر عبدالود از زمان گردید شمشیر برنده متحرک که کارساز است بازی کرد وقت هلاک کرد عمرو را
طغیان کرد شمشیر هندی صاف آهن پاکیزه کرده برنده چنانکه اید خدا را فرو گذاشته و ...
به پیغمبر ای جماعة کرده اند حسن کلام ... شمشیر دیده ۔ مشکفة ... الیوم ...
... کشته شده تیغ تیز ... ۔ معبود حق نصرت این قوم ... ۔ مرزوقی در شرح
حماسه آورده خواهر عمرو بعد از قتل او گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ۔ لکنت ابکیه ما
اقام الروح فی جسدی ۔ لکن قاتله لا یعاب به ۔ و کان یدعی قدیما بیضة البلد

معافوت

معافوت ... که ... مشیع ...

ستشهد لی بالکر والطعن رایة ۔ حبانی بها الطهر النبی المهذب
و یعلم انی فی الحروب اذا التقت ۔ نیرانها اللیث الهموس المجرب
و مثلی لا یری الهول فی فظاعته ۔ و قد له الجیش الخمیس عطبطب
و قد علم الاحیاء انی زعیمها ۔ و انی لدی الحرب العضل المرجب

شهاده گواهی داد ... والکر بازگردیدن بازگشتن کردانیدن والطعن الضرب بالرمح والکنایه
و ما یجر بجراحها و حبا عطا داد و بعد از ... المحمول القنا بالباء و جنب و الطهر پاک و مراد
طاهر والتقت از باز زدن آتش و نیران جمع ولیث شیر والهموس شیر که ...
وفظع الامر فهو مفظع بالفتح فظاعه فهو فظیع ارشد شنیع جاوز المقدار ... له
افظع الامر فهو مفظع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج جزو دارد مقدمه و قلب و
میمنه و میسره و ساق و عطبطب هلاک کننده و حی قبیله در عجم میشود و
العدق بالعین المهمله والدال المعجمه النخلة بحملها والعذق مصغرها و ترجیب ستون
زدن نخله تا ... شکسته نسازد باز تیم ... برابت و جیت تمام مسجد
نهایت شجاعت حضرت ناظم رضی الله عنه که چون شیر ... که از آتش گزرد
بیت ترجمه زود گواهی خواهد داد برای من به باز گردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که عطا کرده
با من پیغمبر پاکیزه کرده و میداند که من در جنگها زبانه زنند باتشها چون شیر ... کار آمده ام
و مثل من ... کار در ... کار سخت شنیع اندازه گذشته و ... من مراد از لشکر
مشتمل ... هلاک کننده و تحقیق دانسته قبایل عرب که من ... قبایل ... که زود

زرستان ...

عورت تحکمک با استوار س امروز نه بزور تجربه شیر ، در مورد نخم تنید و دیده
مرغم و خوبای ترم بیکانست ، شند شخص من کی لی کنند از عالم بر ، پیغمبر صلی الله علیه و سلم در
سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن ناعم را گرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن
قموص حصن بن الحقیق و وطیح و سلالم رسید رایت به ابوبکر داد و بعد عمر فرستاد و فتح نشد
پس بعمر فاروق داد و فتح نشد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
لأعطين هذه الراية غداً رجلاً يفتح الله على يديه يحب الله ورسوله ويحبه
الله ورسوله پس صحابه آن شب به صباح رسانیدند و هر یک امید داشتند که رایت بایشان دهد
پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چشم او درد
می کند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب دهان مبارک در چشم او کرد
در روز ایشان شد و رایت به او داد و گفت اقاتلهم حتى يكونوا مثلنا و فرمود انفذ
على رسلك حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم الى الاسلام واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله
فوالله لان يهدي الله بك رجلا واحدا خير لك من حمر النعم پس علی با لشکر اسلام
متوجه شد و [illegible] و در اثنای محاربه سپر از دست او افتاده بود و سپر از در مبارک
افتاد و در حصن را بکند سپر خود ساخت و جنگ کرد تا فتح از نقاب غیب جلوه نمود
و چهل تن بر نداشتند و در زمین انداخت ، وكان علي ارمد العين يبتغي ، دواء فلما لم يحس
مداويا ، شفاه رسول الله منه بتفلة ، فبورك مرقيا وبورك راقيا ،
وقال ساعطي الراية اليوم فارسا ، كميا شجاعا في الحروب محاميا ،

و بر

يحب الاله والاله يحبه ، به يفتح الله الحصون الاوابيا فاصفى بها دون
البرية كلها ، عليا وسماه الوصي المواخيا ، در روایتی مذکور است که در حصار رایت بکود
در حدیث منقول از سهل بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کنند که در
تابستان جامه زمستانی و در زمستان جامه تابستان پوشیدی و چون از سبب پرسیدند گفت در روز
خیبر که مرا درد چشم بود نبی گفت اللهم اذهب عنه الحر والبرد و من آن لاجرم بود
و از ابو رافع مولی نبی صلی الله علیه و سلم روایت کنند که ما هفت کس بودیم که خواستیم
که در خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم و نتوانستیم و حضرت مرتضی فرموده والله ما قلعت باب
خيبر بقوة جسمانية وانما قلعتها بقوة ربانية وقال الشيخ المقتول ابو الفتوح
قد يحركون اجسامنا بنحوها عن تحريكها النوع ونعلم انا اذا كنا على طرب وعزة
نعمل ما تقاصر عن عشرة حين زالت عنا فما ظنك بنفس طرب
باسرار علوى واستضاءت بنور من نا تحركت ما عجز عنه النوع وقد اتصلت
على الافق المبين بذي قوة عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين
قال علی [illegible] قد علمت خيبر اني مرحب
شاكي السلاح بطل مجرب ، اذا الليوث اقبلت تلهب ، واحجمت
صولة المجرب ، كان حماي ابدا لا يقرب ، اطعن احيانا وحينا اضرب
ان غلب الدهر فاني اغلب ، والقرن عندي بالدماء مخضب ، خبر
رجز مرحب و از میان آنها از طرف شاه ولایت بر آمد و بر روی چهار رسید

و جایی

رجز مرحب

١

الثابت

وحمرت عطوف است کینه و نام و شتی و نطف ت و قوس و وطیح و سلام و حرب
مبهم است که تقدم شتن مجبور شده است و چهره والسوق ما یلیق و
من بدشارك الاجل شباك شوكت از طرف شوكة وحدة نه او شامك السلاح و
مقلوب مجد وری شكوة وحدة في السلاح وسلاح آلت حرب و بطل دلیر و زبان زدن
آتش و احکام تحسیم جابه جسم وکلس و اسلحه از کار آلت حمله کردن و حجب الملك
من الناس وملك محجب وخيد و مخيد بند اشتن از رابع وحد انجی
حمی ای محجوب لا یقرب واحمیت المکان جعلته حمی ومنه الحدیث لا حمی الا
لله ورسوله وقت کمر قاف همتا در حرب و تخضب رنگ کردن و در تخلیق مخضوب او
بمنکوسه در خمسه نیز مجهول و با یمانیت و بهر او را و در تخلیق بمخار جنب و رابع الکفی
اذا شهدت من تخیب تخضب وهي کلا لا اغلب والکفاية ما فيه سد و اخلد
وجوع المراد في الا من الثنا و شهود حاضر شدن از رابع حمد الحمد
وسلام است که در جنب مسارز نیز رسته رفت و
زود که حاصل که نفد سمعت وقع السیف اصر اس حرب
وبعضی گویند سلطان مصراع
اول الحجنت وعصا در حرب عبد المطلب
که مادر او انی رسول الله و اکثر عشیر
وتنع شد جواب و صحیح عبارت و اطلاع اسعاد مهذب ذو سطوة و ذو غضب

غضب

علامت في الحرب و عصيان الموت من غزالیق شد منتعب با وفي
یمنی صاحب مجلو الکرب من یلقی یلق المناهر ما والمطلب اذ یکف
مثلی بالرووس ملیقب عبد المطلب شیبه نام او است و وجه الطلاق عبد برو

المطلب
مدر

آنکه هاشم سلیمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار در مدینه بخواست و از وی
آبستن شد و او بغزوه برد و شیبه برادر او نحمت سال در مدینه بود با کودکان بگفتی
انا ولد سید البطحا پس عم او مطلب شنید و بمدینه رفت و او را از مادر بستد و به
مکه برد کسی گفتی این کیست گفتی بنده من است تا بمکه آمدند و وجه تسمیه او شیبه آنکه
در وقت ولادت موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب را تمه شد و حسن موسوم بود و از
وقت ولادت سید صلی الله علیه وسلم که عام الفیل بود تا که وقت وفات عبد
المطلب بوده رعایت و ضبط احوال سید صلی الله علیه وسلم میکرد و حضرت سنت او
و علم ابو طالب طرح کرده و در غزا حنین مصطفی صلی الله علیه وسلم
و شده که نام عبد الله را طرح کرده و فرمود انا النبي لا كذب انا ابن عبد
المطلب و سطوة حمله کردن و عصیان و معصیت نا فرمانی کردن والنوبة واحد النوب
اصابته النوائب نائبه و نوبه دعزه خم چند
شدن و انشعاب شدن و منشعب اسم مکان دست را
و بالنفس تحلیل وذات
که بکف والثعاب بازی کردن من

عبد المطلب پاکیزه زاده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام در حرب و در وغا و [illegible]

از خفتان هندی که جنت منم خانه جای پراکنده شدن در دست [illegible] من [illegible] شمشیر برنده

کو داعی بر دشمن را [illegible] برسد [illegible] و هلاک [illegible] اگر [illegible] مثل من [illegible] میکند

امروز که [illegible] و ربانی [illegible] گو شنود که [illegible] برپا [illegible]

کو بیت که گذشته تو کام من است خطاب فصاحت بیان [illegible] هذا لکم من الغلام الغالب

احمی به قماقم الکتائب، من ضرب [illegible] و فالق الهامات والمناکب

علم کودک و فلق شکافتن و منکب دوش حمایت نگاه داشتن [illegible] و قماقم [illegible]

جمع او و کتیبه لشکر گرده [illegible] [illegible] از گروه غالب [illegible]

جماعه [illegible] شکافنده [illegible] [illegible] لشکر [illegible]

این تیغ که [illegible] و ظفر است، در [illegible] نقش [illegible] است [illegible]

خصم [illegible] خراب و [illegible]

هذا لکم معاشر الاحزاب، من فالق الهامات والرقاب، فاستعجلوا للطعن و

الضراب، وا استعجلوا للموت والمآب، صیّرکم سیفي الی العذاب

بعون ربي الواحد الوهاب. استعجال شتافتن و استعداد [illegible] الحباب

[illegible] لا محاله و [illegible] باز گشتن [illegible] گردانیده [illegible] سیف

شمشیر و دشمن یاد [illegible] این [illegible] [illegible] شکافنده [illegible]

کرده [illegible] [illegible] نیزه [illegible] و [illegible] و [illegible]

و رکوع [illegible] گشتن [illegible] مرا [illegible] تیغ [illegible] یاد پروردگار [illegible] و واحد بخشنده

تیغ [illegible] امر الحق [illegible] [illegible]

بدخواه [illegible] آیینه [illegible] تیغ

انا علي وابن عبد المطلب، احمی ذماري واذب عن حسبي، والموت

خیر للفتی من الهرب، [illegible] [illegible] من اول [illegible]

من علی و پسر عبد المطلب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تا [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] الحق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کرده است [illegible] [illegible] خطاب به

جا [illegible] انا علي وابن عبد المطلب، مهذب ذو سطوة

وذو حسب، قرن اذا لاقیت قرنا لم اهب، من یلقني یلق المنایا والکرب

میفرماید من علی و پسر عبد المطلب پاکیزه زاده [illegible] صاحب حسب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امروز [illegible] مشهور

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] انا الغلام [illegible] عند النسب

دیده [illegible]

احمی حواری فی اذب عن حسب ٭ واقتل القرن الجری علی النغب

للضرب والطعن الشدید یا اقتضب ٭ من انت ان کنت کریما فاقترب

العرب اهل الامصار والاعراب سکان البادیة و لیست جمع العرب و یعرب بن قحطان

اول من تکلم بالعربیة و هو ما بعین کلم و جرأة دلیر شدن و انتضاب بر پای خواستن و ا

خواستن را بکسی نسبت کردن جواب ازو رضی الله عنه که آن لوطی در مرافقیت انا علی ابن عبد المطلب

اخو النبی المصطفی المنتجب ٭ رسول رب العالمین قد غلب ٭ بینه من الشبهات ا

و کلکم یعلم لا قول الکذب ٭ ولا ابرز حین بان بالعتب ٭ ما انی الا دید

والجبن کالذهب ٭ الیوم حسب اعضیه بفری و غضب ٭ فهذا غلام من ا

من العرب ٭ لیس بخوار یری عند النکب ٭ فانتت لغز بمن حسام کالعطب

انتجاب برگزیدن و خواه برگزیدن و العالم ما یعلم به الشیء کالختم و غلب لما یعلم به الصانع

و هو کل ما سوا الله من الجواهر والاعراض وانما جمع لیشمل ما تحته من الاجناس

المختلفة غلبت العقلاء منهم فجمع بالیاء والنون والتبیین هویدا کردن و زور دروغ

و داود و دای دستان کردن و ام ... الجبین فوق الصدغ و یهما جبینان عن یمین

الجبهة و شمالها و ارضاء خشنود کردن و الارب بکسر الراء الاربه و خواره و حوردن ...

والنکبه واحد النکب و حسام شمشیر بران ... سوخته بتی

بیلم مقداری ... اخو النبی المذکور ... غلام مسعود ... پسر عبد المطلب برادر

پیغمبر برگزیده از آن ... پروردگار عالم که حقیقت غلبه کرد و هویدا کرده است

اورا او ردکار

اورا پروردگار آسمان در کتابها و آسمانی و همه شما میدانید برادر پیغمبرم و او را ... که

کاذب و دروغ از زمان که دستان کرده شود ... جبین است

بجور ... خشنود ... اورا ... تیغ بر شما زدن کرد ... از عرب که ...

دیده میشود ... بر آورده ... زبانه آتش

همه حق که در کتب مسطور است ٭ فضل و نسب و کمال او مشهور است

خشنود در او که اول مجهور است ٭ دور از جناب او نبایت دور است

و جه اطلاق اخو النبی بر حضرت ... صلی الله علیه و سلم در ... میان مهاجرین

و انصار بمدینه عقد مواخاة فرمود ... میراث ... بردند

و بعد از ... آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل ... حکم مواخاة در میراث

انقطاع یافت و ... از مهاجرین و انصار ... کس ... بینه

و در روایت ... ابو ... صاحب ... برادر ... زبیر ... بدیک

... عثمان بن مظعون و عبد الرحمن

عوف ... عثمان ... مسعود ... مقداد

و ابو ذر ... سلمان ... روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقد

مواخاة ... مهاجرین و انصار ... و گفت

بین اصحابک ... صلی الله علیه و سلم ... انت اخی فی

الدنیا والاخرة و ... الاسماء ... که عقد

مواخاة دو نوبة بوده اول در مکه میان مهاجرین و ثانیا بمدینه که مهاجر شدند با انصار
بآن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مصحف او از سفر اول از توریة بود و مصحف یازدهم و فصل سیم
از سفر پنجم توریة بود و فصل سیم از کتاب شعیا و مصحف که در بیکانه آیه یا بنی اسرائیل
اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر امام مجاهد مسطور است و در زبور داود
خطاب بحضرت رسالت است که رحمت بر لب تو ریخته شده ای قوی قابل شو و بر کمر تو تا ابد
باد شمشیر حمایل کن [illegible] بها و عبادت [illegible] حق [illegible] تو مغلوب [illegible] و نعمت
و نصرة [illegible] جمیع [illegible] گفت انا ذهب و [illegible]
العامة [illegible] مروج الحق الذی لا یتکلم من نفسه انما یقول کما یقال [illegible] له وجه
فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند کاشف خفیات و اسم الحمد
در بعضی کتب سالفه ماذ ماذ است یعنی طیب طیب و در بعضی حطا یا نفع [illegible]
آمنیا ممنوعست که در غزا حنین فرو رو جنین گشته شده و در خبر [illegible] سان
گفته و در اینجا [illegible] هر جا [illegible] سفته • اعینی جودا بالدموع و اکبا • جزعا لفقد قواده
الفرسان • من الذهب غدر و الفتائم • کانوا بناة المجد کل مکان •
لما رأوا حبل النبی محمد • شمو الهجر کلوس العقبان • برنو والنفر له موسی با
و لکل ماضی الشفرتین یمان • اذهب علی فی طرفات منیبها • نبر فا حمد [illegible]
لباد [illegible] الاسکاف • لو رام ذلک سوی النبی محمد • رجعت بدالک غیر بعض
ملأت منبونک البلاد با سرها • و علو بنیانک اشرف البنیان • معاویة

طلبر معاویه

بنی سفیان و تعبیر او در صفین و بنی طفیل • بکفینی الملیک و حلقی • لدی
الهیجا و تخشبه شهابا • و اسهر عن رباح الحطالمین • شند دست عرابه
ان لا ایعابا • اذ و دبد الکتیبة کل یوم • اذا ما الحرب اضرمت التهابا
حد تیرهای کارد و شمشیر و هیجا [illegible] جواد شرح آن در فاتحه رابعه گذشت و اسم نیزه کلمم
سونز و الحطا موضع بالیمامه منسوب الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فتقوم بها
و لدن نرم شده [illegible] استوار ستن [illegible] از اول و غراب النفاس بالکسر جمعها و نهر و
بار ره [illegible] و در صد [illegible] اسم [illegible] ملیک [illegible] مقدر و مثل این شایع است
لعاس [illegible] بصیغه محمول [illegible] با محمول مطلق [illegible] منصوب مقدر یا تمیز [illegible] کند
مرا بادشاه مطلق و تیرهای شمشیر که زدو کار زار [illegible] باشی [illegible] و تنش
که در هوا [illegible] نیزه گندم گون از تیرهای موضع خطا زدم که استوار بسته ام کنار از آب
انکه [illegible] شوم [illegible] نیزه [illegible] لشکر [illegible] تشنه [illegible] نیزه
و زبان [illegible] زبانه [illegible] کافیت مرا [illegible] دو سر • و این نیزه که [illegible] زد
سنان [illegible] • از نیزه که [illegible] طرفت • آیه [illegible] ببر •
و حولی معشر کرهوا و طابوا • یرجون الغنیمة و النهابا • و لا
یبحون من حذر المنایا • سوال المال فیها و الایابا • فدع عنک التحدد
واصل لها • اذا احمدت مصیبت لها شهابا • [illegible] شیطان [illegible] ترجیه [illegible] کشتن
و غنیمت [illegible] ازکفار [illegible] گشته [illegible] نصب [illegible] کفار [illegible] جاه

و نخواهند کردن از اول تهدید بیم کردن و صلی الکافر النار ما قاسی حرّها
و صلی النار دخل فیها من الرابع و صلیت اللحم جعلته فی النار اذا ادخلته فیها و خمود
فرو آمدن آتش از افعل و ضمیر فیها عاید بحرب و صلیت بصیغه ماضی معروف با ضمیر
ضمیر الها راجع بنار و شهبا بالحسب مرتبه مقدم بر لهبا سوغا یعنی پسر اعمامند جماعتی که
بزرگوارند و پاک نژاد امید بسیار در غنیمت دادوها آنها که غارت کنند از دشمن و امساک کنند از عذر
هر گاه آنچه هستند آن حرب بازگشتن پس نگاه دارند از خود بیم کردن را و در وای در آتشی که چون
فرو میکنند دود و در وای باد آورده شوی شعله از و وختم مرا از این جمع که روی
صدق برگردانند ۰ و در باب غنیمت نفس خود کردند ۰ تهدید کسی اثر در ایشان
نکنند ۰ این طایفه بطریقه رد مثل کما چون علی و معاویه در صفین بهم رسیدند علی
بشیر بن عمرو انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم بود و سعید بن قیس همدانی و شبث
بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند که مبالغه و ابرام
در هدایه او کردند سود نداشت گفت من از خون عثمان نخواهم گذشت سعید
بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو خون عثمان نطلبی بلکه میخواهی با این وسیله
عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده می بود اول تو با او حرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت
ای سعد خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست شبث گفت تو ما را بشمشیر
بیم میکنی بخدا که اول ترا شمشیر باید زد چون ایشان مراجعت کردند مرتضی این قطعه فرمود
۰ انا علی اعلی الناس فی النسب ۰ بعد النبی الهاشمی المصطفی العربی

قل للذی

قل للذی غرّه منی ملاطفة ۰ من ذا یخلصه و ما قاسی من الذهب
هبت علیک ریاح الموت سافیة ۰ فاستبق بعدها للویل و الحرب
هاشم پدر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و من استفهام و ذا بمعنی الذی
و تخلیص خالص کردن و ورق نقره را درم زده و جوب بیرون بیابان و سفت الریح التراب
ادرا و ز تیره استحقاق باید که گشتن سوغا یم مر غلیم و علیه تر مردم در لب الحرب تخمیر
بر کرنده تازی زبان بگو و انحصار کر و نفیه است او را از نطق کر نکبت الحی حاکی میکند
در معاد زده را که از طلا و زینه بر تو باد تمام کرب باشنید و پس شکار او را بعد از آن بر ایوای درکن
مال هر چند که از نسیم در جنتم ۰ کو امکه جدا کند طلا را از نسیم ارضهم و سیده فطلب کام عطا
بگیرد و بمال خود این غنیمت تهیم سوغا علی و معاویه در اول از رسیدن بصفین بهم رسیده علی کس جواز
سفت بحش کرد و بعفت مردار سپرد تا هر روز یکی بحرب رود و معاویه نیز چنین کرد و هر روز
حرب میشد تا اول محرم که حرب کردند و چون صفر محرم کرد نشست علی کرم الله وجهه
و یزید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی و زیاد بن خصفه تیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند
و بصلح دعوت کنند در مکافات آن بار کشتند و چون محرم تمام شد علی مردم را نگاه و با دیه ...
و صلاح و اصلاح دیدم و صلح نتیجه سازد اکنون براه حرب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود
فرمودن خطاب معاویه در وقت گشتن او بصفین ستادن کار اورا ۰ انا الغلام القرشی المنتجب
من خیر عود فی قصاص المطلب ۰ یا ایها العبد اللئیم المنتدب
المثبت للموت محبا فاقترب ۰ و اثبت ما و بدلیها الکلب الکلب

علی بن حاتم

نشانی

اولا قوم آل علم با ثم الغضب عود داما مردم دعلان مصادر قومه بالضم اذ اکان المقسم
ومطلب برادر را ثم وبرادر انجا قوم او و ایشان باشند و انتداب جواب دادن و اجابت
دوست داشتن و اقتراب نزدیک امدن و رویدا بالتنوین امر رود او رواد مهلت دادن
و در حبل الکلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب کلیب ای مجنون بکلب اللحوم الناس و
اولا آل لاغیث و انقلاب باز گردیدن و دول جار باثم الغضب از قبیل کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون و در بعض نسخ بجای اثبت رویدا الهجا اثبت لنا یا الهجا مفهوم
هرکو بکاری تازی زبان نسبت کننده قوم بهتر اعداد در خالفتر قبیله مطلب ای بنده و نیک
جواب دهنده اگر هست مرمرکرا دوست دارنده یس نزدیک آی ای ایالت الستاده و نه
وهنده ای سک دیوانه بلکه زلیس پشت کن برکرنده پس باز کردس ار روز نیم بعضی دود حی
عالب نبی عن واحد همه جای ای ارجع اگر تراید در زرای لطف کن با عوید نزد نیک

کونه در فتح **نکته** ابن اعثم کوید که معاویه صیت بیاره و مجتنب کرد که متعرض عمرو بن العاص بنهان
از معاویه بود و اجزاء برتر غیب کرد همراه او بطلب بیت علی کشته کرفت معاویه حکایت
الم تعلم و علمک ضائر بان علیا الفوارس قاهر وان علیا لا یبالی مرمرها فاسها
من الناس لا اقصد لا الا الظاهر ام یدرک لم احاد عما نصیحتی فجلک
ان لم تقبل النصیح عاثر فلا لک عمرو والحوادث جمة بعنوان و با آخرت علیک المعاصر
و طن حدیث ان عمرا افصح و قد یبلک الانسان اذا لا یحاذر ترکیب عمرو
سماسه حوف نفسه و لیصلی حرها انه لما کرد **جواب یکی از اعداء دین**

ادارکا

در احزاب صفین ایا ای تدعونی الی الوغا یا ابن الاشعث و فی تنجی
صامها ها بیدی اللهب من سحطه مند الحمام بمنهب الغل عملت
العلم فوادب ان لست فی الحرب العوان بالاهب وعن قلیل عن هیئت
الغضب وغا کارزار و الارب بفتح الراء و قطاحتها المقتضی للاقبال الکل اسباب
حاجته دون العکس ثم استعمل تارة فی حاجة المجردة و تارة فی الاحتیاک
وان لم یکن حاجة و الحطوار ثم الموتحرک الشخص من الاول عقد حدیث تحط حطوة
ای و لکنی و حمام بکسر حا مرگ و انتهاب بخشیده و الغماء بالضم جای فوج بل فیها ممه
بعدا اخری و ایای بفعول مقدر تقدیره و او در فی لیس ای جای و عن علیا ای بعد
بها ان قلیلا و غیره تلک تحت لیغشا مقید **مفهوم** مرا میخوانی در جنگ ای آل حرب و کرد
منت سشر زنده که اشتعال می کند زبانه آتش او دود را هر کجا جنبانند ان سشررا از و
هرکه برز زد هرآئنه بحقیقت و الستم و دانا حاجب فرجنگ است که نیست قوی ترا ز
که تو بد و امع در چند بار عرض و منه و لعداران زبانه ای اما کب بعتین جنگ باز میکردم
ار حاجب بخت تیره در روز سیاه تا چند حین فعل باشی از راه تیغ بر افلاک چو
بکار یک بار بسوز ناکاه **خطاب بجوان صبیح** یا علی یا ابن عبد المطلب
و نحن و بیت الله اولی بالکتب و بالنبی المصطفی غیر الکذب اهل
اللواء و المقام و الحجب نحن نصرناه علی کل العرب و لا و در و بیت الله
برا قسم و بیت الله هو الکعبة قال الله تعالی و طهر بیتی للطائفین وا و آلی سماوار

چو شعله آتش تیز
دار

تعالی ام

و کذب تکبیر زوال و دروغ گوی و لوای شکر و مر بوار مقام مقام ابراهیم علیه السلام و حجر الاسود

کعبه و اکثر فقها تصریح کرده اند که نوکنده کعبه بنی جرهم بعد از آن عمرو بن لحی

در معراج ثانیه واقع شده گویم که شاید تحریم قسم بغیر خدا بعد از این نظم بوده باشد و نیز امام

نووی در روضه میگوید نوبتی لسان امالیه بلا قصد او حنیفه گفته احد بغیر لغو

یمین و علی هذا یحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال افلح وابیه

ان صدق سوم آنکه علاوه بر عبد المطلب با کم قریشیم یعنی خانه خدا که مراد از بیت بجای

ده بصدر گزیده عمرو دروغ گوی را بعد از لشکر او مقام ابراهیم بود با کعبه و حضرت و ایم بیتر را

بر هم و بر حق بیعت برابر با در ملکیت با خانه و دل اهل لشکر برابر ملکیت مر نفوذ او

همه جا میکردم انما اکر بحث زنشرح او ملکیت نسبت کعبه و بر ده او حضرت نامم کرام الله

باعتبار اجداد او ما فوق صاحب کعبه بوده و ری کامروز کعبه راست عبد المطلب خواجه خانه

را بجائه عزیز افت و کعبه در خفا نهاده بود و هر گاه که باران آمدی دیوار کعبه رفتی قبایل قریش

در سال سی و پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه وسلم اتفاق کردند و کعبه را بکندند و در میان

قبایل خلاف شد که حجر الاسود را کدام قبیله بجای خود نهند تا که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

برسید همه اتفاق بحکم آن کردند و آنحضرت ردای مبارک بگسترد و حجر الاسود را بر وی نهاد

وقبایل قریش را فرمود که هر یک گوشه از ردا بگیرند و بردند و پیغمبر حجر را بدست مبارک

در مقامی که امروز هست بنهاد و شعبی گوید خانه کعبه ابتدا اول آدم بنا کرد پس شیث

پس ابراهیم و اسماعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شاد روان و حجر داخل او پس حجاج

بن یوسف که بوضع اول ساخت و اینکه امروز هست بنای حجاج است خطاب شدید بامعاویه و جنود او و در بلا الهدی که آتش حرب افروخته بودند

الی اسعه الآن صفین دانها و دانم که ما لاح فی الافق کوکب الی ان

تموتوا او نموت فی حالنا و ما الکم عن جهة الحق بحجاب صفین بکسر صاد

و تشدید فاء ده خراب نزدیک رقه بر کنار رود فرات که محل محاربه حضرت امیر با

معاویه بود و غیر منصرف للعلمیة و التانیث تا دید بقعه و افق بفتح فاء و کنار او کشاده

آسمان و جو و هر چه بکاه و فال اللحم بر حهه الفلک بعض سفر یا منع کنان و خدا اعلم بکواکب

خانه ها و خانه شما مادام که در خرشه در کناره آسمان ستاره ها تا آن زمان که بمیرید شما

بمیریم ما و نیست مر ما را و نه مر شما را از جای و حرب جای گریز تا امت ستاره در حرج

کبود بیوسته میان ما جنگ خواهد بود یا تیغ اجل گسترد عطف بر حرن یا پاک کند

نام ترا از لوح وجود جنین جمع مرتضی بعبدالرحمن غزیت قتال و بود روز اول مالک اشتر

را جانب فرستاد روز دویم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و روز سیم زیاد بن نضر و روز چهارم

و پنجم بعضی بعضی خصوص حرب کرد و روز ششم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود و هاشم بن عتبه

و عبد الله بن بدیل بن ورقاء از لشکر مرتضی شهید شدند و ذوالکلاع و عبیدالله بن عمر بن خطاب

قیسی و حوشب بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی چند بار حرب کرد که

شمشیر بشکست و دست مبارک او بخسید و آخر روز چهار شنبه از دوازده بزرگ کرد که

حمله کردند و سواران و خیمه ها را مغلوب و منکوب ساختند و شب در آمد همچنان حرب

می کردند تا روز و مرتضی در آن شب پانصد و بیست و سه کس را بدست مبارک خود کشتند

ستاره

شمشیر

وان شب را الیلة الهریر خوانند چو آواز سکست و چنین عم افتاب طالع شد لشکر
عزیمت هزیمت کردند و معاویه مظفر شد و عمرو بن عاص را امر کرد که مصحفها را
بر سر نیزها کرده و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و صلح کنیم چون مرتضی
در آن شب این قطعه فرمود ومع طفر آمین و حب صفین یا ایها السایل عن اصحابی
ان کنت تبغی خبر الصواب، انبئك عنهم غیر ما کذاب، بانهم
اوعیة الکتاب، صبر لدی الهیجا و الضراب، قیل بذلك معشر الاحزاب
خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انبا خبر دادن و مازاید و تکذاب بمعنی دروغ
گفتن و صبر بضم صاد جمع صبور، مغرا بیا ای پرسنده از یاران من از کلاه هستی و اگر میجوئی خبر
راست جز دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی بالکه ایشان ظرفها فرائض و حفاظ اند
صابر انند نزد کارزار و شمشیر زدن پس ببرس بآن جماعت که یهمار این هستند چنین
که مار ایمان اند، مستغرق بجز فضل و احسان منند، در محفل ما بحفظ قرآن کوشند
در موکه بزرو در بازو میکوشند، و این اعشم گوید که این شعر معقل بن قیس ریاحی است
که در حرب صفین گفته
الم تر قومی اذ دعاهم اخوهم،
اجابوا وان اغضب علی القوم یغضبون، هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا
لقومی اخری مثلها ان تغیبوا، بنوا الحرب لم تقعد بهم امهاتهم، وابائهم
ابناء صدق فانجبوا حفظ الغیب للشخص ان لا تقول فی غیبة ما یکرهه
و جزا بادکش ولکن از نیاز و جود کسی از اول و انجاب پسر نیک دادن

اینها

سنگیم
از ثنایا و اقوسم عبارة انجم مشعلها عاید بحفظ که تذکیر و تانیث او یکسانست و اقعد
دعا و بعد ای بلو انجم بغزیه ایا ملی یعنی قوم مرا که خشم خواند است نزا برادر ایشان
که انتم خوارگو بینند و اگر خشم کرم بر قوم خشم گیرند ایشان بر قوم ایشان نگاه داشتند
غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده مر قوم خود را باد کش میبایم مثل ان اگر غایب شوند
ایشان صاحب حرب اند متفشیا و بر کل ایشان مادران ایشان و پدران ایشان
پدران راستند و قواد ند پسر ان نیک حب جمع که اناس و من حی پوشند، بوسته
بحفظ غیب من میکوشند، از شرب ببره یافته اند، هر روز بر از جام صفا می نوشند
مع قبیله چند از عرب شیجاعت و اوصاف الا انهم و سیفی علی الاعداد کلهم
و سیف احمد من دانت له العرب، قوم اذا فاجاووا او قوملان علیو الا یحجمون
ولا یدرون ما الهرب، انه دلوچ من الیمین و هو انه دبن العوث بن
عب بن مالك بن کهلان بن سبا، و ان ادای اطاعه دمخاجاه کریرا
ناگاه گرفتن و ایفا وفا کردن و تمام کردن حق و در پرودر آیه دانستن از ثنایا مغرا بیه
قبیله از دو شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد اند انکس اطاعت کردند مر او را
تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا تمام کنند یا تمام کنند حق
از او و اگر مغلوب شوند سر بگریز نشنفند و ندانند که چیست گریختن، یاران منند اهل شرم
مایل بخدا و از جان نیر بهم، نمی گریختن ندانند که چیست، باشند بروز حرب چون شیر بهم
قوم لبوس لهم فی کل معترك، بیض رقاق و داودیة سلب،

البيض فوق رؤوس تحتها اليلب • وفي الانامل سمر الخط والقضب • البيض
تضحك والآجال تنتحب • والسمر ترعف والارواح تنتهب • اللبوس الحرب شديد
واعتراك انبوهی کردن و بهم بر آمدن جنگ گاه و ابیض شمشیر بکسر با جمع او ورمی بکسر
شمشیر تنک و رقاق جمع او و داود پیغمبری که قائل حالت لبس درزه اختراع او کرد
و داود دیه زره والسلب الثوب المسلوب و بیض بفتح با خودی که بر سر نهند والیلب
الدروع اليمانية كانت تتخذ من الجلود يخرز بعضها الى بعض وسمر الرماح جمع
اسمر و الخط نسب لهم قاف و ضاد معجمه بفتح و ضاد مهمله جمع ارش بعد رمح درین و جز کوه
باتیه قوالیت و ضحک خندیدن از رایج و الاجل المدت المضروبة لحلوات الانسان
و انتحاب گریستن در عاف آمدن خون از بینی و رعف از پیش رفتن هر چه از اول بالخود
نظر رماح سمرا عرف لا يقطر منها الدم او لتقدمها في الطعن و نهب وجای که انتهاب
غارت کردن و معنی رؤس عرف از رعاف الدم ای سمرها و خندیدن شمشیر عبارت از
لمعان و ظهور بیاض و گریستن اجل کنایت از انقضا و انتهاء او سفر علیهات ان
قومی اند که لباس ایشان در هر معرکه شمشیرهای سکست و زرها را داوودی که زیبوده اند
از اعدادخودها بر بالای سرهای ایشان و در زیر خودها زرهها می بود و درعهای اکثر تقیان
نیزها کنند کنزه از موضع خط و شمشیرها و نیزها از اسده ما بیش شمشیرها می خندند و
اجلهای دشمنان میگریند و نیزهای کنند کنز می آید چنزا رضی ایشان و جانهای
دشمنان غارت کرده میشود بس منجامه قوم هنر زره روز مصاف • دارند تمام

نیزه سکا

نیزه سنک شکاف • از بکه همی رانند از طالع جنس • بیدا اسعد تند و در بیش ربح وف
• و ای یوم الایام لبیض لهم • فیه من الفخر ما دونه العجب •
الانام داز ید من تمتی علی قدمه • فضلا و اعلاهم قدرا اذا رکبوا
والاوس والخزرج القوم الذی بهم • آوو فما طاقوا فما و هبوا
ای کدام و فا لفتح بفتح الفا مصدر فعل یفعل من الثلث و با الکسر الاسم و رکبوا
سوار شدن و الایح والاوس والخزرج بتقدیم الزا المعجمه علی المهمله قبیله الانصار
وهما ابنا قبیلة وهی امهما نسبا الیها و ابوهما حارثة بن ثعلبة من
الیمین والیوا جای دادن و معنی کدام روز از روزها نیست مر ایشان را
دران روز که از انچه سوی اوست تعجب قبیله ازو فرون ترند از هر که بر
قدم میرود و بیخ افزاو بشرو قبیله ترند از روی بزرگی چون سوار شدند و قبیله اوس
و قبیله خزرج ان قوم اند که ایشان و میدند مردم را بیش بخشیدند با ایشان بالامر
ازان که بخشیده شده باشند هر روز که ظهور از یاران • کاری که هنر از خوینه
آن چرانم • در جود نحا نظر این طایفه نیست • وارند سیب فضل که می
میدانم • یا معشر الانصار انتم معشر انف • لا تضعفون اذا ما اشتد
الحقب • و و فیکم فبیتم وفاء العهد شیمتکم • ولم یخالط قدیما
صدقکم کذب • اذا الضیف لم جاب بخلق سطوتکم • وقد یهون
علیکم منکم الغضب • الانف بضم نیزه دکمک لبس بالضم چرو دو فبالالحاسن جمع

در ملک ملک الحجر سعید

یضعفون ۱۲

بالقیم
انه قومه وهم انف الناس قال الحطیئة قوم هم الانف والاذناب غیرهم ومن یسوی بانف الناقة الذنبا
ای الذین هم الاعداد و ضعیف است یعنی از کسی اشتقاق او سخت نشده است و الحقب بالکسر و الجمع
الحقب وهی السنون و مخالطة الامیر [illegible] و قدم [illegible] در زمین
و ما [illegible] السنین ای الحقب [illegible] زمانا مقدار که معمول است معروف ای قبیله
از جماعتی [illegible] با جماعتی که [illegible] بسیار است [illegible]
شهر [illegible] و وفا [illegible] و آن [illegible] قدیم
[illegible] عضب [illegible] شما [illegible]
بر شما از شما عضب کسی از قوم شما [illegible] در زمین و فا و صدق [illegible]
صدر سه اعمامه [illegible] شما ای [illegible] مردم [illegible] یعنی [illegible]
الانهم و انی حق [illegible] من اثم الامر للذنب لیس [illegible] الانهم و حق
[illegible] و معرفت و المهامه [illegible] هو الطبع [illegible] او الکم
و النواک [illegible] عند العتب [illegible] رضا شنود [illegible] از رابع
و [illegible] از [illegible] از اول [illegible] و اول
و مذهب البصریین انه فعل و جمهورهم علی انه [illegible] اوال [illegible] ای
[illegible] السبق [illegible] اصلا [illegible] رجع [illegible]
و مذهب الکوفیین انه [illegible] مثل [illegible] و اجتماعهم [illegible] باز [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible] از [illegible] شما تشنود و شما

سرها کار خلافت منید هر کس امید نشنود و از و از رحمت و امر [illegible] خدا که [illegible]
ایشان را از هر جا که روند با کینه شما و رها که [illegible] اول شما و خارجیه تشنود
از [illegible] اوانکور [illegible] ای قوم [illegible] شما [illegible] تشنود [illegible] از حق خواهد بود
باشد [illegible] با هم [illegible] که [illegible] والامر [illegible]
ان سوبقوا [illegible] او [illegible] او [illegible] و الکبر [illegible] صبروا
صبروا [illegible] المولی ولا [illegible] ثم [illegible] و اللهو و اللعب
[illegible] فی مجالسهم [illegible] ولا [illegible]
[illegible] و مسابقه با کسی [illegible] از [illegible] بسیار [illegible]
و مصابره با کسی صبر [illegible] و [illegible] باد [illegible]
از و مسابقه [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از اول [illegible] لهو و لعب بازی [illegible] التغیر [illegible]
بالحسن [illegible] و اللعب [illegible] الفرح [illegible] الحسن [illegible] تشدید [illegible] بتخفیف
اسکان [illegible] تشدید [illegible] تخفیف [illegible] [illegible] فیه از [illegible]
[illegible] است که اگر [illegible] گرفته شود [illegible] اگر [illegible] گرفته شود [illegible] کنند و اگر غلبه
جسته شود غلبه کنند و اگر [illegible] کرده شوند [illegible] و اگر [illegible] از آن [illegible]
[illegible] شدند [illegible] را [illegible] و [illegible] جدا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بامر [illegible] طلب [illegible] از [illegible]

اسکم مه

ایشان زنند از روی حسق در جایهای نشستن خود بجبل زود میا باید در الجی ابا

بانک زدن بس یاران را اصدق و کمال رستی بسی این طایفه هستند کمتر کسی

وارند و فا و نرم ترکی بمد دم ، در حال نمیر ند بهر کو نفسی ، والغیث اذا ماضوا مثق و دان

تا طیسم ، ولا الاسد ترهبهم لوجها اذا غضبوا ، اندی للانام الکی حین تسالهم

ورها الطال الناس حاشا انهم ندبوا ، وای جمع کثیر لا تفرقه اذا تقاتلتهم

عسال الندب ، فالله یجزیهم عما اتو وحبوا ، بر الرسول وما من

صالح کسبوا ، غیث باران و اما دارس الان ما و ماز اید مثل ما تقدم بن ملک

و نایل عطاء و اسد شیر و اسید جمع او و الندی الجود و فلان اذا کان خیرمه

و انام از یره کان و لا و احد له من لفظه و الکف بضم کاف و تشدید

فا جمع الکف بضم کاف و تشدید و ربط در باط بستن و جا ش ابجه نطفه

از دل جمع بر اسد و هان خلاف رابطه الحاش ای ربط النفس عن الفراد و شجاعت و ندب

بکار رفتن و جمع کرده و تفرق را کنده کردن و تد ابیا باید کرد زد ماشن و فستان

نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیهم ثم بنو جفنه رهط الملوک وهو ابنی مع وری القوم بدنا

بفتح الدال از ابار سوابا بجهم نجبة والعدة بو ماتقول فی غضبه و ماتطرف رسا او صالح ما یکن

ماکسبوا و جیتر رابع پیشتر بابن فرزدق عبد الله الازدی با پازده کس از قبیله از دو بنزد

رسول صلی الله علیه و سلم و اسلام ایشان در بیان ایشان هم از هجرة در مدینه و غسان نام درین

سال بود و اسلام یافتند و که بعد صدر رسالت یافتند هر جایه باز نهان کرده شوند از اشان

قرآن

بخرخشم کرفتند روزی اکرم خلافتی ند با عسار کفتند آنوان که در خوابی از ایشان عطا و خرج جنوند

در ما کروانند شوند عرب و کلام او را بسیار کر با کنند طرف زده این قبیله آن از عجز زود که

شوند ایشان از قبیله غسان با تیر اند حتن بجانب ابن جفنا با وانش و دیوان ایشان زد

از عجز کرد آورند و عطا اوند بمنزل خدا او که کسب کردند از عمل صالح بس یاران رضی بر جانه او

بنیمانیم و دلاور نبود روقت غضب ، در نفرقه و برهم مصطلح میکوشند ، یا ببد برد او فیض نفس فاز

سخاوت بود و بجر ایشان با اهل حرب یه بود کو حضرت امیر المومنین حسین رضی الله عنه که

رو عبد از کسر زیاد او ورد ند مرد هم از الحج از در منبر مسجد کوفه رفته و کفت الحمد لله الذی اظهر الحق

امیر المومنین در ورجر یه قتال الکذاب ابن الکذاب بس عبد الله خفیف از دو در زبان را

و کفت ای محمد جد ا نو دروغ کوی و پدر بود ا مکر تو از قبل او بی ای بسر مرجانه

فر ند سعد را بکشی و بر منبر برجای سیدنا حسین نشستی عبد الله را بعد که او ورا کرفتند

و مردم از دو هجوم نمود و او را از مردم بیسبه بستدند خطاب بحضرت امیر المومنین

عثمان علیه التحیة والمغفرة و الرضوان قال فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا

والمشیرون غیب ، وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب

الشوری المشهورة وهی اشارة الی ما قال الشریف المحقق فی شرح المواقف من

ان عمر لم ینص فی الخلافة علی احد بل جعل امامة شوری بین ستة وهم عثمان و علی

وعبد الرحمن بن عوف و طلحة و زبیر و سعد بن ابی وقاص و لو قال لو کان

ابو عبیدة بن الجراح حیا لما ترددت فیه و انما جعل شوری بینهم لانه تام

افضل من عداهم وانه لا يصلح للامامة غيرهم وقال في حضرة مات رسول الله
وهو راض وان لم يترجح في نظركم واحد منهم فانا اذن [illegible]
راي غيره في التعيين لذلك قال ان اقسموا اثنين و اربعة
ميلا منه الى الاكثر لان رايهم الى الصواب اقرب وان تساووا
افكونوا في الحزب الذي فيه عبد الرحمن وارجعين احدا منهم
للصلوة عليه كيلا يفجم منظر انه عينيه بل وصي بها الى صهيب
وكيف بهذا اي كيف نصدق بهذا اولا يبعد ان يقال الى لباء
زايدة ونظيره ما سبق في الحجيب وكيف لي بجوابكه واشاره
دوي كردن بدى كردن وراي تدبير او قول دو المشيرون غيب اشارة
الى ما قال الحافظ اسمعيل من ان طلحة كان غايبا ولما دفن عمر قعد عثمان
وعلي وزبير وعبد الرحمن وسعد يتشاورون فكان عثمان علي عبد الرحمن
بالدخول في الامر فابى عبد الرحمن وقال لست بالذي انافس
فيكم على هذا الامر فان شئتم اخترت لكم منكم واحدا فجعلوا ذلك الى عبد
الرحمن فاقبل الناس كلهم اليه فاخذ يتشاورهم حتى جاء في ليلة
الثالثة الى باب المسور بن مخرمة بعد هوي من الليل فضرب الباب
وقال ادع الزبير وسعدا فجي وشاورهما فارسل الى عثمان فدعاه
فناجاه حتى فرق بينهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن

الى من

الى من حضر من المهاجرين والانصار وامراء الاجناد
فبايع عثمان وبايعوه وجه الحجة بر كسي غلبه كردن از اول و الخصيم
الى الخصم الكثير الخصومة وخصيمهم الى الخصم منهم و مراد
از خصيم مرتضى چه سلم قرابة او با رسول صلى الله عليه وسلم بر نبوجه است
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب علي بن ابي طالب بن عبد المطلب و سلم نسبت
عثمان با رسول بر نبوجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
وعثمان بن عفان بن ابي العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف
شعر پس اگر بودي تو مشورة مالك شدي كار ما را از ايشان پس چگونه تصديق
كنيم اين وحال انكه اهل شورة غايب بودند اگر بودي تو حجت خصمي بغير غلبه
كردي خصم را از ايشان پس غير تو اولى است بپيغمبر و نزديكتر است س
مقصود ز هستي خلايق ماييم ؛ اطلوا آينه اسرار حقائق ماييم
گزيده ز روي كارها برداريد ؛ وز هر دو جهان برهمه سابق ماييم
مخفي نيست كه اين دو بيت بر نفي مذهب شيعه است و اهل سنت و جماعت بر انند
كه ميان علي وعثمان خصومت نبوده و اخبار سعادية بعلي نسبت كرده كه قتل عثمان
بمشورة او بوده [illegible] خرافات [illegible] كه اين نظم مرتضى [illegible] باشد
كه تكلف شديد وارتكاب تاويل بعيد ومثل اين در شان ابو بكر و عثمان
در حرف لام خواهد آمد و دليل قوي بر انكه ارباب اغراض فاسده براي ترويج

زوج را

اعراض کاسده نسبت می‌عیان خود بحضرت مرتضی میکنند انست که میگویند

سبحان الذی یعلم حلّ هذا الاصم سخن آنحضرت است و حال آنکه اعداد

صحاح که واقع باشد میان دو مربع در عدد متوالی جذر ندارند مثل دو

و سه که واقع اند میان یکی و چهار که مربعین یکی و دو اند چه یکی از این دو

اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یکی و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها

نیست و مجموع اینها نبود که صحیح و کسر باشد چه مربع و کسر صحیح تنهانیست و اگر نه

واحد عدد او کنند پس مربع واحد که هم واحد است عدد صحیح و کسر کند

بشکل چهاردهم از مقاله هشتم کتاب اصول مثبت است که مرتضی ستایش

معبود باطل کنند و التوکل علی الاحد الصمد هر زوال فنای جهان و

تشبیه دنیا و مار و غیره قد بان الفرق کیف تقلبات ، در هست نفیر

قبل کان کافت ، هی دنیا کحیة تنفث السمّ و ان

کانت المجسة لانت ، کلامه لقد تشددت و فیها

ثم هو ستما علی نفثات ، قرن فتح فاف فرزاده و تفاکی بهم فاگی

شدن و درو سخ پدید شدن از اول و هی ضمیر قصة و تا و تانیث

او کاری است که در جمله مقصود مونثی غیر فضله غیر شبیه بفضله باشد مانند

انها لا تعمی الابصار بخلاف انها حیة غرفه و انما کان القرآن

معجزة و حیه مار و نفس در رمیدن از نابیه و سم زهر و جسته

بیده ای سده و تشدد و سخت شدن و تهوین آسان کردن مسیح نام هر لینه

بتحقیق و دری هم اد ما را که چگونه بهم فتاد یا فته نا پدید شد تو کشته

شده فلان دیده فلانه زن قتاله است که دنیا چون ماریست که درمیده مذهب را

و اگرچه باشد محل نبود نرم باشد بسیار کار ها که هر لینه تحقیق سخت شدن

دران انسان که دم از از خود و پیش ایشان شکن دنیا که زداع است ما شان

ماریست برای کاملان زهر فشان ، دارد چیزی این که باشد انسان

زهر که کرد سخت که شی یکسان ، شیخ علاءالدین رضی الله عنه روایت

کند از ابو الفتح موسی بن مجلی که ابو الرضای بن نصر میگفت که حضرت مصطفی صلی الله

علیه وسلم فرمود الدنیا حیة تلین مسها و یقتل سمّها و شب و تایحدم

ثبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت

انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت ، و لقد یکفیک منها ایها

الطالب قوت ، و لعمری عن قلیل کل من فیها یموت ، نسخ یا فتن

از تار و عنکبوت جانور ضعیف که تار ها بر هم می بافد و القوت ما یمسک

الرمق و اطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه و خبر لعمری محذوف ای لعمری

ما اقسم به و العمر و العمر بمعنی و لا یستعمل مع اللام الا المفتوح المفتوح

لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله میوه بدرستی که دنیا فانی

نیست مر دنیا را ایستادنی بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته

یکفیک
طالب قوت

از دنیا
اورا عنکبوت هر اینه بتحقیق بس است ترا ای جوینده دنیا
جوینده دنیا قوتی بر تو کار یا فرسو کند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیا
خواهد مرد شعر دنیا که بود هستی او عین عدم ، چون خانه عنکبوت باشد
هم دم ، کز اهل سعادت سر حرص ببر ، تا چند نهی بوادی جهل قدم ،
باب تغیر احوال زمان و تبدیل اطوار جهان الم تر ان الدهر یوم و لیلة ، یکران
من سبت حدید الی سبت ، فقل جدید الثوب لا بد من یبلی ، و قل
لا اجتماع الشمل لا بد من شتیت ، کران [illegible]
از کرو کرد ربعنی [illegible] دیدن ان اول [illegible] نو به جامه و اجتماع
گرد آمدن و جمع اسد شملهای تفرقت ضد امرها و فرق اسد شملهای ما اجتمع
امرها و شتات پراکنده شدن ترجمه ایا نمی بینی که روزگار روز سبت
و شبی کی باز گردانیده می شوند از شنبه تو شنبه یکی مرو جامها که چاره نیست
از کهنه گشتن و یکی مر گرد آمدن چیزهای پراکنده را چاره نیست از پراکنده شدن
شعر به دهر منه دل که پشیمان گردی ، وز بازی روزگار حیران گردی
هر چند که جمعیت ظاهر داری ، ناگاه بدست غصه پریشان گردی ، ترجمه [illegible]
و علی قلبک تصاویر معیبا
ترجمه العقبی تدکنت میتا فصرت حیا ، عن [illegible] الفنا بیت ، فانی
دار البقا بیتا ، [illegible] موت بعد الحیوة
می باشد ترجمه بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک مرده

مرده عزیزت ببرای فنا خانه فخا بس نکن برای بقا خانه شعر
ده روزه حیات که تو داری اجل ، غم نیست که میشود بمردن زایل
تا چند برای دار دنیا کوشی ، باید که کنی سرای عقبی حاصل ،
در بیان قناعت و ترک [illegible] بیت و ثوب و قوت یوم
یکفی لمن غدا یموت ، و ربما مات نصف یوم ، و النصف
من قوته یفوت ، نصف نیم و بیت خانه و ثوب جامه ترجمه خانه و جامه
یکروز کافیست مر کسی را که در فردا خواهد مرد و بسا که میرد در نیم روز و یک نیمه
از قوت او فوت شود شعر چون عالم دغدار [illegible] دیگر [illegible] ترا ، عیبست
دیگر سوال [illegible] ترا ، با خود [illegible] ندانم که برد ، تقدیر [illegible]
گنبد فیروزه ترا [illegible]
بیت [illegible] و ثوب ، [illegible] قوت ، هذا
بلاغ لمن یحیی ، و ذا کثیر لمن یموت ، و رأیت الشیء ای
اخفیته و العورة سوءة الانسان و کل ما یستحیی منه و البلاغ الکفایة
و یحیی زنده بودن ترجمه خانه که پنهان دارد [illegible] و جامه که بپوشاند
از عورت او و قوتی [illegible] است مر کسی را که زنده باشد و ان بسیارست مر کسی را
که خواهد مرد شعر در او کار چیز نخواهی بردن ، وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن
کر لقمه خورده [illegible] تا چند بهر زه خویش را آزردن ترجمه [illegible]
اخفیته ۱۲

يموت ما

اى بسعادت ارزو قدر تو مور يا ايها الطالب المبهوت ، حسبك
مما تبتغيه القوت ، ما اكثر القوت لمن يموت ، فايده جمع ميان
اى مبهم وهذا اندرج است از ابهام تبغيرت الرجل بكسر الهاء او ضمها اذا
دهش وتحير والفصح منهما بهت والبقاء حيث قال الراغب بهت
الذي كفر اى دهش وحير وقد بهته ميغرة اى طالب دهشت زده بسى
ترا ازان بيجوي توجه بسيار است قسم كسى اكر خواهد مرد ش الملك وجم
سلطنت ملك داري ، غافل منشين كه مرك از پي داري ، چون روزى كرزه
ترا بس شد ، اى حرص چه اى نفس تا بكجا داري ارتنا نجا نفت يعنى كه عادت بالتات تو
تكلف دور كلهكرده ، صبهات عن اللذات لما توت ، والزمت نفسى
صبرها فاستمرت ، وما المرء الا حيث يجعل نفسه ، فان اطمعت تاقت
والا تسلت ، التام لازم كردن واستمرار استوار شدن اطماع بطمع
افكندن وتوق وتوقان آرزو خواستن والا در اصل ان لا يعني ان لا تطمع
وتسلي واشدن غم وظلمت وامثال ان ميغرة صبر كردم از لذات چون بر گشتند
ولازم كردم نفس خود را بر صبر كه لايق است پس استوار شد ونيست مرد مكر در
مرتبه كه قرار دهد خود را دران مرتبه پس اكر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد
اكر نه وا شود غم او ش فرياد وفغان زنفس اماره من ، كه صبر جميل تا كند
من ، سر رشته صبر كه نباشد در كف ، يكجا جمع شود اين دل صد پاره من

فادت الى م

حسرات ما

اقول يعني بيوعده كه بايد باشد از شهوت خواه در حضور خواه در خلوت
واجيلي اللحظات ، ولا تنظري يا عين السابقات ، تكلم
القلب شهوة ، ~~يصبح منها القلب شهوة~~ ، واصبح منها القلب في الحسرة
لحظ نكريستن بكوشه چشم وبسيار قدر بكسر نون دي وقود كشيدن في شهوة آرزو
وحسرة اندوه بر چيزي كه فوت شده باشد ميغرة ميكويم مر چشم خود را كه باز
دار نكريستن ها را بكوشه چشم بنزديها پس بسيار نكريستن كشيد بدل آن
نزويي پس كرد ازان آرزو دل در حسرتها س اى چشم كه ديده بى غيروز
بايد كه نظر حسن خوبان دوزي ، ترسم كه زند آتش شهوت شعله ، آنگاه تو
در دوزخ حسرت سوزي تسكين دهاي پراكنده وجه است بعبر كوه سنكوه
خليلي لا والله من مسلمة ، تدوم على حيه ان هي جلت ، فان نزلت ما
فلا تخضعن لها ، ولا تكثر الشكوي اذا النعل زلت ، فكم من كريم يبتلي
بنوائب ، فصابرها حتى مضت واضمحلت ، خليلي بفتح لام صيغة
تثنيه براى تكثير مثل ارجع البصر كرتين اى كرات كثيرة يا مراد دوست
ودوست مجازي مثل اين در اشعار عرب بسيار است وخضوع فروتني كردن
از نالت والكثير بسيار كفتن ونعل كفش ناخنع نعليات وزلال وزلزل لغزيدن
قدم از نازي وتانيث ذلت بسبب الحكى نعل مؤنث سماعيت وابتلا ازمودن
واضمحلال واشدن ميغ ونيست شدن ودر بعضى نسخ بجاى يبتلي قد يكي

مصرع ای دوست مرا زنکی خدای نیست هیچ حادثه که همیشه پاینده
و اگر چه از حادثه بزرگ باشی پس اگر فرود آید حادثه روزی پس فروتنی مکن برای
ان بسیار بکوی که چنین گفتن بلغزد پس بسیار کوی آزموده شده بحوادث روزگار
پس بصبر خجو نبرد کرد با ان حوادث تا گذشت و بر گشت. نظم هر فتنه که برکشی
بگردد ان علتش. تا چشم بهم زنی نماند ترشش. هانا بشنید و صبوری بی برزد
در وسط فتنه که بلغزد قدمش رحم خدا مر انرا که کم گفتن و کو بر مصلحت ما کان سخن
ان القلیل من الکلام باهله. حسن ان کثیره ممقوت. ما قل ذو
صمت وما من مکثر. الا یزل وما یعاب صموت. ان کان ناطق من فضة
فالصمت در زاند یاقوت. مقصد از خموش داشتن و نطق سخن گفتن است تا ... و در مردان
بزرگ صد از استه یا فوت انتشار میزبان و لب [illegible] و ان دور فیض [illegible]
زال قول مثنوی مرت از تن باهلان اولت و بدیت که بسیار سخن و خموش داشت
بلغزد صاحب خجالت شی و نیست هیچ بسیار کوی که لکه بخود بکوش کرده تصنیع
اگر نشد که سخن کوید سخن کوینده از سیم پس خاموشی مرد از دریت که ازاسته اند اوایل و
سخن بزن دل الشیعی اگر نیست به ... کفتن با فایده چو خاموشی به. هر آینه سخن او چون در باشد
کر جوهر نفسان [illegible] ببود خاموشی به مقصد مرد تا از فضل او [illegible] رانند که بود و [illegible]
قد مات قوم وما ماتت مکارمهم. وعاش قوم وهم فی الناس اموات
مکارم جمع مکرمة و اموات جمع میت مرد [illegible] نمیرد و مرد بزرگوار بسیار است [illegible]

اندک ازو

و از نستند

ورستند قوم و ایشان در میان ما چنین مردگانند. نظم هر زنده که کوی نیکی نامی برده
از لوح حیات نام او نکسترده. هر زنده که نفع او بمردم نرسد. در مذهب اهل نفع
باشد مرده. موت التقاء لا انفصا ولحا. قد مات قوم وهم فی الناس احیاء حضرت [illegible]
صلی الله علیه وسلم نعمتی عظمی نوا انها محبوبستند. یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدک فی الحیاة وانما. ابکی مخافة ان یطول حیاتی. زنده نادیدار روح
وضع [illegible] ازو دل [illegible] محبوبست نظم جان من [illegible] محبوبست ای
کاش [illegible] هیچ چیز [illegible] که نالم [illegible] اگر در از
باشد [illegible] نظم جان [illegible] ار کاش [illegible] رفته
[illegible] ازو هم [illegible] استعاره [illegible] عالم
صلی الله علیه وسلم هل یدفع درع الحصین منیته. و هادر حضرت [illegible] ای
لا اسمع ان کل مجمع. یوما یا عول الفرقة وتشاب. و دفع [illegible] از [illegible]
درع زره حصین استوار [illegible] از اول [illegible] که [illegible] کردان
مثنوی [illegible] باید میدار و زره [illegible] هر آینه
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] آخر چون ثابت
نفس [illegible] یا ایها الداعی النذیر ومن به. کشف الآله [illegible] الطاف
الملق [illegible] لا ینک [illegible] امره. و [illegible] عنه بالجرات فالو[illegible]

ناگهان

حق والمنیة شهدة تاتی الیه فبادره الزکوات نه بر هم کننده و کل نابت [illegible]

فهو اکد داطلق ره گردن دم برادر بپرده [illegible] حسین [illegible] و عداوة جمع عادی [illegible]

وقوا [illegible] ما صن لدغا و نزاکوة ای حبا ده توجب نکار والنفس [illegible]

میوه از خواننده بجانب خدا بهم گشته از روز جزا او [illegible] باد بانید و معبود [illegible]

بار کذا رکه فدا شوم [illegible] گفتند [illegible]

ورک [illegible] آید [illegible] گرفت [illegible] اسباب [illegible]

شش [illegible] بگذار که روز [illegible] باد [illegible]

در دل [illegible] تصدیه نسخ که دوات [illegible]

ان سرور بود ۵ یا جانی [illegible] ساعاته ودنت [illegible] وجان وفا

اراجع فانی تختلف عند القضا لیت یکی علی العدی [illegible]

رو وفاة [illegible] اختلاف نزد کسی آمده شده [illegible] مختلف اسم [illegible] القضا

جمع فات [illegible] وجان وفاته [illegible]

حالیا [illegible] فالق الاصباح وجاعل اللیل سکنا [illegible]

یقبض میوه از کرده کننده [illegible] نزدیک شده [illegible]

ورسیده [illegible] وفات [illegible] بازکرد [illegible] شده [illegible]

شیرها [illegible] دشمنان [illegible] شش [illegible]

[illegible] ناگاه [illegible] اندام [illegible]

حکایت [illegible] در صفت نصیحت [illegible] بوقار و تمکین

ولوا دبیب النمل لا تعرفوا [illegible] کما نالوا الذین [illegible]

اولی فانی [illegible] قد فلتم [illegible] لیس لکم [illegible]

بل [illegible] المحیی الممیت [illegible] رفتن از [illegible]

ناقص [illegible] الصبح [illegible] از [illegible]

ولو [illegible] کردن [illegible]

ودر [illegible] باشید [illegible] بیایید [illegible]

[illegible] گفته ام [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] کننده [illegible]

چو [illegible] کنید [illegible] آهنگ [illegible]

الواب [illegible] الحمد [illegible]

اذا [illegible] الهدی [illegible] الفرج

[illegible] تکون الفرج [illegible]

[illegible] جدا شدن [illegible] نزدیک [illegible]

[illegible] فرج [illegible]

اسباب [illegible] ناگاه [illegible] ناگاه [illegible]

[illegible] ناگاه

بالحلم سرا

لئن كنت محتاجا الى الحلم انني • الى الجهل في بعض الاحايين احوج • ولي
فرس للحلم بالحلم ملجم • ولي فرس للجهل بالجهل مسرج • احتياج وحوج نيازمند
شدن وبعض بيخي والاحايين جمع احيان • فرس اسپ ولجام الكام كردن واسرج
زين نهادن معني آنكه اگر هستم نيازمند بسوي دوستي كه از جهل در بعضي زمانها محتاج
ترم ومرا اسپيست كه براي حلم كه بحلم لجام كرده شده است ومرا اسپيست براي جهل كه بجهل
زين نهاده شده است شعر هرچند كه از جهل عقل شرع آگاه محتاج شوم ترك حلم نمايم
در صحبت كسي روي نمايد طاقم من بهر جام بتوس اله • فمن شاء تقويمي فاني مقوم
ومن شاء تعويجي فاني معوج • وما الجهل لا ارضي ولا هو شيمتي ولكني ارضي
به حين احوج • تقويم راست كردن وتعويج كج كردن واحواج نيازمند كردن ودر
بعضي نسخ بجاي مصراع ثالث وما كنت ارضي الجهل خدنا ولا اخا معني
هر كه خواهد راست كردن مرا بسوي هر كسي كه من راست كرده شده ام وهر كه خواهد كج است
كج كردن مرا بسوي هر كسي كه من كج كرده شده ام وبجهل راضي نيستم ونه جهل خوي منست وليكن
من راضي ميشوم بجهل از براي كه محتاج كرده شده ميشوم بان شعر آنكه با ما خدا شد دل من
مجموعه اسرار صفا شد دل من • تا شاه سراپرده اخلاق شدم • از قيد كج ارباب جفا شد دل من
فان قال بعض الناس فيه سماجة • فقد صدقوا والذل بالحر اسمج • الا بما
ضاق القضاء باهله • وامكن ما بين الاسنة مخرج • سماجة نازيبا شدن
ازحاس واسمج يكسان نسبت نشحي ابو حيه وسنان سر نيزه معني

جيوش كالبحر

پس اگر گويند بعضي مردمان كه درونا زيبايي است پس تحقيق راست گوينده وخوار
بازاو نازيبايي تر است بسيا تنگ شود زمين فراخ باهل او ممكن بشر بيرون رفتن
درميان سرهاي نيزه شعر هردم زبيابان جفا قافله • آيند كسستنا ز فرح مسكين كلبه
ليكن حكم كه كرد تقدير قضا • مدركردن هر طايفه وسلسله شعر حضرت فاطمه زهرا رضي الله عنها
در وقت لهو محاربه وعشقه • قد هزي ذي الفقار فلم منى • فافني
السيف كل يوم حاج • فولي الصارم الحسام فاني • راكب الرجال نحو
المهياج • وهو اليوم ما تحانيه هي الناس • جيوش كالبحر ذي الامواج •
وهو ادعا مسرعين يعدون قبلي • وابيك المحبو بالمعراج • وخمار الاذي طاب
وقتل الناس • وكل اذا اصبح لاح • فقار بفتح وفقره بكسر مهره پشت وشتر
گويند فقار وذو الفقار بفتح فا است كه جمع فقاره باشد يا بكسر است كه جمع فقره باشد
وان شمشير بود كه در غزاو بدر از عاص بن منبه بن حجاج سهمي بحضرت رسالت پناه
صلي الله عليه وسلم رسيد وبعد بحضرت كه بي علي عاص الكسوت ذو الفقار تفرق
كرد فقار شهادت علي ميراث دست بدست ميرفت تا محمد بن عبد الله بن حسن بن حسين
بن علي رسيد وچون ميان او ولشكر ابو جعفر منصور عباسي مقاتله شد ونزديك بود
كه بدولت شهادت مشرف شود او را چهار صد دينار بشخصي از بني تجار داد وباب
داد ذو الفقار تسليم كرد وگفت خذ السيف فانك لا تلقي احدا من آل ابي طالب
الا اخذه منك واعطاك حقك وان شمشير نزد او بود تا جعفر بن سليمان

بن علی بن عباس والامین و بعد ازو بشهر دوال محصور گردید ذو الفقار بستد و بجای رشید

بداد و ازو بمهدی بن منصور منتقل شد و در روایتی خفی و عجایب بجود و اصمعی گوید که رایت

الرشید متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریك ذو الفقار قلت بلی جعلنی الله

فداك فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة و فاطمه

دختر سید صلی الله علیه وسلم از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی دختر بود و در سال دوم هجرة

مرتضی را داد و محسن انجا فداه ای است تا ... نفسا لوای الهیاج بکسر یوم القتال

و محو جنب و لبنج و هیاج جمیع او و ورود ... از ثنایا و انداریم کردن و

اسراع شتافتن و دوا و رای قسم با عاطف ... مسکلم بر وفق ... کوین و

رطن ار الصکاه و صبح تا ... الا الصباح و نامحا مشغول بوده قال الله ... لما و ...

فاطمه ما بین و حراب ... ف ز ... زنده کردن ذو الفقار ... فاطمه بن برادر

مر بیرات ... زنده کردن ان شیر برادر ... درستی که من ... شوده ام

در میان ... مجمعی که شیران مست میمانند آمدند ... را کرم کنند ...

لشکر ... در یای صاحب موج ... آمدند ان لشکر ... کنند ... نبید

کشتن ... بر تو که عطا داده شده است ... آسمان ... و ویران کردن

و ظهار کشتن مردم و ... نا ... لو کو ... از ... بر ... شم ... بیاد ... شیر

تا ... کفم دشمنان ... ؛ هر کس ... گشت دلیر ؛ گوییا ...

نرشتن باشد بیر ؛ قال الاکثرون کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع

خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشرة من النبوة قبل الهجرة

لسنة و قیل السنة و شهرین و قیل لیلة سبع و عشرین من رجب و اختلف

فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب

او من المسجد الحرام و فی انه صلی الله علیه وسلم اسری بروحه و جسده

فی الیقظة ام بروحه فی النوم و الاول قول الاکثرین و الثانی عائشه

سوف اعطی الملک الغضب ؛ ... الی

ان انا ... ؛ من ... الاسلام او باقی الموت ؛ شهید ...

الادواج ... اشکارا شدن ... کردن و شهید کشته شود در راه

خدا و ... ریختن خون ... والاوداج عرق فی العنق ... خشنود

باد ... را ... که زنده ام ... که ... آنچه ... ام بآن از

اشکارا شدن اسلام یا آید که شهیدی را ... باشد ... کردن ... خواهم

رفیق ... ؛ ... بزرگ و ... ؛ ... کردن ... شود

یا ... ؛ کل خلیل ... خالصه

لا ... ؛ فکلهم ... من ... ؛ ما ... بالبیان ...

... بر ... دست ... کردن و الواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحك و

اشباه ... شدن و ... هر دو ... دستیر ... و ...

... ؛ ... ان ... و ... ز ...

چه مانند بهت امر نسب بدوستش تا چند قی تا چند بخر گستانی می نازی • ابن الفرد
بنت بحر غازی • روباه و شنید وقت حمله کردن • از شیر زنی عوری
از آن بازی حَرِیٌّ من [illegible] محبّ خبایا الناس تنح
سلما • ومن صحب الاشرار یوما ما تخرج • ولا یک فیعان تمازح جاهلا
فتلقی الذی لا تشتهی حین تمزح • ولا تدع عن انضحاکات من فی • فتشبه
الکلبا بالسفاهة تنبح • خبار یک و کمر بند الاساس ومن عیاب الناس وخیار
واخیار هم وناد ابیت اینی بقرینه مقابل بد اشرار و بجات رستن از اول اسلم
سلامت طلعن و شرید و مجارحه و مجروح باکسی بازی کردن از یاران و اشتها
آزرده کردن و مجاجل عزلیقی کرکه العین و تشدید الای ای متوقف بالناس باشند
و [illegible] باکسی دشنام گفتن و تیغ بالکند کردن سک از یاران • صحبت دار یک یاران
مردم تا نجات یا با سلامت داده شده و هر که صحبت دارد با بد آن روز
رود مجروح شود و بر بیخبر حجره از ان که مزاح کنی روزی با جاهلی چه بینی بجز
آزردگی [illegible] کنی از آن که مزاح کنی و مبادش متوقف مرد ببری که دشنام دهی کسی را که
نزدیک آید لیس مانند باشد بلکی که بسفاهت بانگ زند • با مردم بحکم خوش
ایدل باشد که حق نوی یا متناسب ایدل • مکن در مزاح و ترک یحی کن • تاکی
تزا مراتب ایدل • اذا ما کریم جاء یطلب حاجة • فقل قول حر ما جاء یتسیح
فبالناس والعنین منی تقضاها • ومن یشتری حمدی الرجال یسیح

ما به بزرگوار و قبیح رادی کردن داشتم از تو بعدان و تو به سود کردن از راه بد و مرد افتات
مقبول قول بزرگانه چون کریمی یا بود رجالی که طلب کنند حاجتی بگو گفتن آزاده بزرگوار
که سماح مکن بپر دود و نبود ان مقتضات نگذارد ان حاجت و هر که میخرد ستایش مردان را
زود بود و کند • ای کشته میان اهل تو بنی علم • وز طرف وفا کشیده بر ابجده رقم • بپوسته
هم مستمندان بیساز • تا فاش شود نام تو در فضل و کرم • سماحت بوده علاج و کرمیت بجای
ارفق یمن والاناة سعادة • فتان فی ام ترابی تجاحا • رفق نرمی کردن و یمن خجسته و اناة
درنگ و سعادت نیک بختی شدن از رابع و تمام کردن • نرمی کردن خجستگی است
و درنگ کردن نیکبختی پس درنگ کن در کار تا بری بروا شدن حاجت • فرانی که ز بخت تاب زیرکت
باید که هر کاری درنگ کننده باشد • سر رشته امر کنک باشد • هر روز کشی فتح چون منکت باشد
فلا تقنطن سیاک الا البلیک • فان لکل الخطب بعض مسهلا • فانی رایت الحواة
الرجال • لا یترکون ادرانا تحیطا • پس فاش بکنی بر او دار کرو و به برای که هر که خواهی با بکی
بسی برای که و هم مردان کمراه را که بیکفر از او تو بگی او را دو بنی • ایدوست بکو هر یکی را تو بگی
بکس آیینه دل بیره نکرد ان هم • چون اهل زبان تو نشستن کی میان • ما جنگی همی زود پای
یکوار • [illegible] اغتنم رکعتین زلفی الی الله • اذا کنت فارغا مستریحا
واذا هممت بالقول الا بالباطل • فاجعل مکانه تسبیحا • اغتنام غنیمت گرفتن و الرکعة المره من الرکوع
وهو الانحنا والزلفی القربة والمنزلة • و زلفی دو رکعت را بر دار انشی تسبیح سبحان الله گفتن
غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدا چون باشی و آبرو از نیزه برآسوده و چون آهنگ کنی

بسخن کهنه در باطل بین گردان بجای آن سبحان الله کهنه نی ای را نوبه بام زن فلک قوس قزح
و زطبع تو زاده هر نقش معنی بکر • آنم که به بهره دولت سبل کنم • باید که بیاد کاکلی تو را ذکر
شرح لعقد البریة مقدوه مهوی و من شجوه سقطه مقعده الیل داخ ... الکواکب منتظم • نظام اسرها
ارا با قسطلی • اسر عزت فی الفاد و مراح • سنما بام و فرق منسطح • کرسی گسترده بیش و
انقطاع سر بیکدیگر زدن و نطاح سر زدن و اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و مراد ... بیشه شیر و
... کار زار و نوم خواب کردن ... بام ... گردد انبطاح بر روی افتادن و در
عدول از مر ... استعاره به بودن آن شیران ... بکذات ... و
سیوم ... بگیت ... جمع مردمانند ... سر زدن شیران ... ایشان که
با یکدیگر صلح میکنند شیران ... در کار زار بحقیقت نشاط کنند بعضی از ایشان خواب
کنند ... بر روی افتاده اند ... بحقیقت ... و
شیران ... در جنگ ... و
دشمنان ... تحسین ...
انفع من کان له مزنه • بیز ... بنام النخنه • انفلاح رستن ... بالفتح المراة
درخت ... از اول ... رفعه ای رفعه ... و مراد ... اول ... بر سبیل ... ناظر
... خواب کردن ... سوم ... در ... خواب
کنند خواب کردن ... و ... در ...
در مزرع ... نفسها ... بی ... کند ... دل ... تا ... باب ... الله

مرحلسکی الفتن علیکتر الوالدین ... • و برفردی القربی و بر الاباعد • والانجبن
الا ... • ... المعاصر • وقارن ... • فمن ... الاوزار
... المشابه • ... الاقارب و زنگی ... راست کردن و ...
... بیوستن • ... بیوستن سیوم ... فرا ... بامهر وما در و ... باصاحبان
... تا ... و ... ادب ... کرده باکی و ... راست
کنند ... و ... بار او ... بوتر ... ادب ... از ... آزاد
مردان ... مجلسان باش ... که ... سعادت وارد • با ... دارد
دارد • ... علم و ادب ... سعادت وارد • و ... الاذی
و ... لسانک • ... و ... المساعد • و ... المکروه ... باتک
و ... الی ... الحمل الی ... • ... از اول ... و ... الاتحاد
الاخیه ... کردن ... بیوند ... از اول ... جشم ...
زدن ... سیوم ... از مردم ... زبان خود
... کنند ... بار ... کننده ... از ... جشم خود ...
کن ... دیگر ... خواهی که ... بایه تو • ...
... • باید که ... روز • بر ... همسایه تو • و ...
... کل حادث • ... الایام ... • ... الا ...
... • ... حادث ... کردن و استعصام

بهیک ورزیدن وفقها ما زد و آسایش و بجز و جو ما انکار کردن **سوم** با شی اعقاد کننده بخدا

در هر نوشوده که نگاه دارد رقرانا غایت روزگار از چشم بر و اد و بجز ابی جد با زدن و اجر

سوار بغیر او و مباش مران نعمت را که از و سر انکار کننده **س** چون یافته هر فیض حق انعامی

نشناسد بره شیطان کائی بی حکم قضا نیشود اگر آنی از غیر خدا اگر خواهد مر کائی تا هر دم

ناپح الکحل نکنی یک که بتحقیق نا اهل نکنی خواهی که خدا با من تو دار رهیمه دم با بر کردی

زکی تو کل نکنی و ما فسی بمنزل الا الی طلب المعلی بمنه تجود و اخلاق ما جد و لا ابن للدنیا

بناء و تو کل حلو دانغا تی علیها کالم و کل سریرة لیس تنتدوه فنادوا علیه بکل یوم مرا بر

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل والحوق بهم من غیر ادخال الضرر علی غیره و

علی تنعیم عیر زکی و تغیبه درست و خلاف حقیقت او واشل علی از رجا و مزاید است با بکو بکر

افزودن کردن و مساوی کتابت از مفارقت هر آنچه مینماید و شند و مزادی انواز

سوم کوشش کن بعرف مال و رجستن زکی برای تشبه بهمت ستوده و در شمار زکی از دنیا

مکن برای دنیا جای امید دار نیره جاودانه بودن که بهست زنانیره بر دنیا جاودانه و دنی

س کرفت برای خدا دوستی او بس بنر اکن برو که ایا هستند و هیچ افزودن کننده و رهمانی

تنک است که عاقبت بر ارکه با بر در علم شود و در همه آفاق علم لقد سار الایام عمرها

وجملة فا سحت الایام تزهی بالعمرا و حل باطل وزده الخ سا میا وان

سما کا بین فذاک و سود دا سیاره با کسی رفتن و عزم بر ابر بودن در کار و

نهی الرجل فوین هوای تکبر و للوب ارفت لانشکلها بر تکلک الا الی سبیل المفعول

بوان کال

بوان کال معنی الفاعل شل غنی بالامر و بخت الناقة و اغبقة ماز کرایم

و ذروه بر زرو کوه سیاره و ستوده بفتحهمن مفتر شدن و در بعض نسخ بجای

ساير صابر **سیوم** هر آینه بحقیقت بدقت با ایهام هشیاری جاده بر شت

روزگار دیگر مسکند با زکی نه مانی که او دست فرو و آمدن مرتبه اعلی از ذروه

نازش بلند شونده و اسکار ساخت منی را در میان آن مفتر شدن را — در روکوبان

س هر کس که از ارباب عباد تست در خدمت او بخت و سعادت باشد

ایام بعلم وجود او مجز به کنند در چهره او نور سیادت باشد

وما الفخر الا ان یکون موفقا معا نا نصر الله عبدا — مسددا

فکم من فتی لم یغنه من حیل التقی فکم من فتی بالله مؤیدا

التوفیق جعل الله الانسان موافقا للقدر و اعانة یاری کردن و شد مدا

کرد استوار عری برهنه شدن از رایع و الحلة ازار و رداء و لا تسمی حلة حتی تکون

توبین و تا بند برو مند کردن **میوهایم** نیست نازش مگر آنکه با شد او توفیق

داده یاری کرده شد بیاری خدا بنده راست کرد نیده شده بس

بسیار جوان مردی برهنه نشد از رهنر کار و بسیار جوانمردی بجد اگرشت

برومند کرده شده **ش** خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن

با دشمن و با دوست تکبر کردن پیمانه دل که ساخت استاد از ل

باید ز شراب فیض او پر کردن الا از تماشا شد لکر نیز اعتزاه مه

[illegible]

نصاه علی الاعداء سیفا مهنّدا — وما السیف ما قد کان فی بطن جفنه
بسیف ولکن ما تبدّی مجرّدا — شد قوی کردن و اعتزام دل به
کاری نهادن و بطن شکم و جفن بفتح جیم نیام شمشیر و تبدی آشکارا شدن
و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین آمده که مرادف اوست
بیتها بسیار قوی کند کریم بر دل بکار نهادن خود را و اسکرود بر دشمنان
شمشیر هندی و نیست شمشیر مادام که تحقیق باشد در شکم نیام خود شمشیر
ولیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده بس
ای ما همه کس ز عقل و دانش زده لاف — گر نیست در آنچه گفته رنگ گزاف
آثار کمال و فضل خود ظاهر کن — تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف
اعاذلتی علی اتعاب نفسی — ورعیی فی السری روض السهاد
اذا شام الفتی برق المعالی — فاهون فائت طیب الرقاد
عذل ملامت کردن و تانیث عاذله باعتبار جماعت و رعی چریدن و سری
و سری شب رفتن و روضه مرغزار و سهاد بی خوابی و اصل الشوم النظر
فی ابتغاء الشی و یطلق علی کل نظر و البرق ما یلمع من السحاب و الطیب اللذة
و رقاد خواب دراز بیتها ای کروه ملامت کننده من بر رنج دادن
نفس خود و چریدن در وقت رفتن شب در مرغزارهای بی خوابی چون
جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس آسان ترین فوت

شونده فوت خواب دراز است بس
ای کرده هوس که مرد دانا باشی — در علم نظر واقف و بینا باشی
باید که ز خواب و خور مبرا باشی — تا همچو ملک ز اهل اعلی باشی
تغرب عن الاوطان فی طلب العلی — وسافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج همّ واکتساب معیشة — وعلم و آداب و صحبة ماجد
تغرب غریب شدن والفایده ما استفدته
من علم او مال و تفرج وا بردن اندوه والهم الحزن یذیب للانسان بیتها
غریب شو از وطنها و جستن بزرگی سفر کن که در سفرهاست پنج فایده
وا بردن اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و فرهنگها و صحبت بزرگوا
ق
جمعی که رموز عشق دریافته اند — کام دل خویش در سفر یافته اند
علم و ادب و فرهنگ و کسب معاش — در صحبت ارباب نظر یافته اند
فان قیل فی الاسفار ذل و محنة — وقطع الفیافی و ارتکاب الشدائد
فموت الفتی خیر له من مقامه — بدار هوان بین واش و حاسد
المحنة ما یمتحن الانسان من بلیه و فیفا بفتح فا بیابان بی آب و فیافی
جمع او و المقام بالضم الاقامه و هوان خوار شدن و الواشی الغماز
بیتها پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و محنت است و بریدن بیابانها
بی آب و ارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مر
ورا از مقیم شدن او بخانه خواری میان غماز و حاسد بس

هر چند که در سفر ملامت باشد　　از هر طرفی که غصه حوالت باشد
آن به که شوی ز خانهٔ خویش　　کانجا اهل و فاتر اخجالت باشد

بیان توقف امور برام عفو شکوه

اذا لم یکن عون من الله للفتی　　فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

منی تقدیر کردن از ثانی و اجتهاد کوشیدن **میوه** چون نباشد یاری خدا را جوان مرد را پس بیشتر چیزی که اندازه میکنند واقع میشود بر و اجتهاد آن برای او **سف**

چون هستی هر چه هست از نور خداست　　بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو گر خلاف تقدیر و قضاست　　دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان که امور موافق تقدیر و حاجت نه بر تدبیر انسان

لو کانت الانهار تجری علی　　مقدارها ما ینتهیها العبد
لکان من یخدم مستخدما　　وغاب نحس وبدا السعد
واعتدل الدهر الی اهله　　واتصل السود ذو الجد
لکنها تجری علی سمتها　　کما یرید الواحد الفرد

استقبال سزاوار شدن خدمت صدر ازاول و استخدام خدمت جواسیس و نحس اختر و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و اتصال پیوسته شدن و سمت راه راست و فرد یگانه **میوه** اگر بودی جوی دنیا که جاری بودی بر اندازه اگه سزادار باشند کار آن هر آینه بودی

کسی که خدمت میکنند خواهنده خدمت و غایب شدی بد اختری و پدید شدی نیک اختری و در است شدی روزگار با اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری لیکن جویها جاری می شوند بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتای یگانه **نظم**　گر روزی من بفضل بودی و کرم　　هرگز نشدی پر دلم غصه و غم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل　　بر لوح قضا چنین قدر راند رقم

مذمت جمعی که بصورت مردم اند و بحقیقت حیوان و جهند

ما اکثر الناس لا بل اقلهم　　والله یعلم انی لم اقل فندا
انی لا فتح عینی حین افتحها　　علی کثیر ولکن لا اری احدا

فند بفتح فا و نون دروغ **میوه** چه بسیار اند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان و خدا میداند که من نمیگویم دروغ را به درستی که من هر آینه می گشایم چشم خود را ~~از زمان که میگشایم چشم خود را~~ از زمان که می گشایم آن را بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را **سف**　امروز که فضل قحط شد فضل احسان نقصان کمال خلق یکسان باشد
هر چند باطراف جهان گردیدیم　　یک فرد ندیدیم که انسان باشد

شیب در مفارقت و جدایی از یار ملاقی

ومن لم یذق فجاة بعد الدهر　　لم یحزن لهجده و بعاده

ابجد ١٢٥

تخلیه رها کردن و هجر از کسی بریدن از او و مباعدت و بعاد از کسی دور شدن **میوه** هر که نخواهد تر البس هاکن او را ابر اداد اندوه مکش برای

بر بین او دو دو رشدن او ـ اندم که کسی بپیشه اش‌ون گسیخت
از قید محبت و وفا تو گریخت ـ در باب صفا و مهر او سعی مکن
دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت ـ تفصیل لوازم محبت و تعیین [illegible]
اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا ـ فبعه ولو بکفین من رماد
وفاء الصدیق وبذل المال ـ وکتمان السر اثنی فی الفؤاد
معنا وفا کستر و کتمان پنهان کردن راز او و سر بسره نهادن و فؤاد دل
ترجمه چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را و اگر چه باشد بکفی
از خاکستر وفای دوست را و صرف مال و نهان کردن سر یار او در دل
گر شد هوس تو بدوستی کوشیدن ـ در جام صفای طرب نوشیدن
شرط است با آتش وفا جوشیدن ـ پشمینه سیم دراز پا پوشیدن
در بیان آنکه محبت دشمن هر که [partly illegible] دوست [illegible] ـ صداقه اوست
صدیق عدوی داخل فی عداوتی ـ وانی لمن ودّ الصدیق ودود
فلا تقربن منی وانت صدیقه ـ فان الذی بین القلوب بعید
ترجمه دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدرستی که من مر کسی را
که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو مرا و حال آنکه تو دوست
دشمن منی بدرستی آنچه در میان دلهاست دورست ـ
با خصم تو هر که یک نفس باشد دوست ـ این نکته بدان که دشمن جان تو اوست

زان پیش که غمازی خود فاش کند ـ چون نافه بکش از سر او دل بوست ـ حل فی سر
[illegible] ما ودنی احد الا بذلت له
صفو المودة منی آخر الابد ـ ولا قلانی وان کان المسیء بنا ـ صفاء المودة ۱۲
الا دعوت له الرحمن بالرشد ـ [partly illegible]
بفتح راه راست یعنی ترجمه دوست نداشت مرا هیچ کسی مگر که بخشیدم مر او را
صفا دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ کسی و اگر چه بود بدی
کننده بما مگر که دعا کردم برای او خدا را براه راست یعنی ـ
اندم که کسی دشمن جان تو شود ـ با دل آسیب زبان تو شود
از کینه اگر دل خود پاک کنی ـ ناگاه ز غیب مهربان تو شود
وما ائتمنت علی سر فبحت به ـ ولا مددت الی غیر الجمیل یدی
ولا اقول نعم یوما فاتبعه ـ بلا ولو ذهبت بالمال والولد ـ فلو الولدی
ائتمان امین کردن و بوح پیدا کردن راز او و اتباع از پس در آوردن و ضمیر اتبعه
عاید بقول نعم ضمیر ذهبت به نعم و تانیث به اعتبار کلمه و باء بالمال برای تعدیه
ترجمه امین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آن را و نکشیدم بغیر خوب
دست خود را و نگویم آری روزی پس از پس در آوردم از آن کلمه نی و اگر چه ببرد
مال و فرزند را ـ با درد تو ای شکسته جان خواهد بود
از بهر وفای دوستان خواهد بود ـ با هر که دم از مهر محبت زده‌ام

گر برد دشمن جهان خواهد بود

همه آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

بصوغ رجال فی امور کثیرة ویحیی من الدنیا صدیق ساعد

یکون کروح بین جسمین قسمت فجسمهما جسمان والروح واحد

تقسیم بخش کردن والروح ... کرده نث میفرماید قصدهای مردان در کارها

بسیار است قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشند چون جانی میان

دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی بیت

از حضرت حق همیشه خواهد دل من یاری که سرشته شد مهرش گل من

از غم چو شود جهان بچشم تاریک پر نور کند چهره او منزل من

ترغیب نفس ...

افلح من کان له کود یده

یاکل منها ثم یبقی جید ... الکود ... بالکسر ثم یبقی فی اسفل

النخلة من جانبها ... ذو ... کردن وجهد کردن میفرماید رستگار

کسی که هست مر او را بقیه خرمایی که میخورد از آن پس دوتا میکند کردن

خود را بیت گر نیست تراز کیسه دشمن همی ور نان جوی سوخته داری همه

فارغ بنشین بکنج عزلت خویش زنهار مخور غم که نداری همی

تنبیه بر غم درویشان خوردن و مسکین ...

وحسبک داء ان تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی القد

البطنة ان یمتلی من الطعام امتلاء شدیدا و کبد جگر ... آرزو مند شدن

از نانی

از نانی والقد بالکسر جلد السلحة الماعزة ... پس بس است ترا درد که شب گذاری

پرکرده شکم و در پیرامون تو باشند جگرهای اشتیاق دارند سوی بزغاله

بیت تا چند چو ری سیر و شکمبه شی یک لقمه ز خوان خود بمهمان ندهی

انصاف که کنی سماط جمعیت خویش یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

حکایت

خطاب بدنیادار که ...

یا موثر الدنیا علی دینه

والتائه الحیران عن قصده اصبحت ترجو الخیر فیها وقد

ابرز ناب الموت عن حده هیهات ان الموت ذو اسهم

من یرمه یوما بها یرده لا ینشرح الواعظ قلب امرء

لم یعزم الله علی رشده انبار برکردن ...

شیئی و حیرت سرگردان شدن و حیران سرگردان و ابراز بیرون آوردن و هیهات

اسم فعل بمعنی بعد و سهم تیر و شرح و شروح گشاده کردن دل از نالت و عزم

دل بکاری نهادن از تانی ... راه راست یافتن میفرماید ای برگزیننده

دنیا بر دین و سرگشته سرگردان از راه خود گشتی تو که امید میداری جاده

در دنیا و بحقیقت آورده شده دندان نیش مرگ از تیرهای ... است

امید تو بد راستی که مرگ صاحب تیرهاست که می‌اندازد هر که را روزی

بآن تیرها هلاک میکند و لا گشاده میکند پند دهنده دل مردی را که عزمت

بحر المنود

مگر خدا ببراه رهی یافتی او — تا چند ترا طول امل خواهد بود
در شاه جهان جاه و عمل خواهد بود — اندیشه مکن ز مرگ اکنون که ترا
چیزی که ترا روز اجل خواهد بود

ارث و اسپ الوقت بود

و ابواب جلال بروی گشوده

مضی امسک الیا فی شهید معدلاً
واصبحت فی یوم علیک شهید — فان کنت بالامس اقترفت اساءةً
فثن باحسان و انت حمید — ولا ترج فعل الخیر یوماً الی غدٍ
لعل غداً یاتی و انت فقید — و یومکان عاء تجنیه عاد نفعه
الیک و ما مضی الامس لیس یعود

شهید گواه و تعدیل عدل خواندن و اقتراف کسب کردن و ثنیه دوتا کردن
و ارجاء واپس بردن و معاتبه با کسی عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید
خبر هو محذوف گذشت دی روز تو که باعتبار باقیست در حالی
که گواهیست عدل خوانده و رسیدی به بامداد در روزی که بر تو گواه
پس اگر بودی که در دی روز کسب کردی بدی را پس دوتا کن نیکوی
کردن و ستوده باشی و تاخیر مکن کردار خیر را روزی فردا شاید که
فردا آید و تو نایافته باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را باز گردد
نفع او بتو و دی روز گذشته نیست که باز گردد
ای یافته از باده تحقیق خبر — در جان تو کرده آتش عشق اثر

جاه

خواهی که ز اهل حال یابی بهره — بر نقطه اعمال خود پیوسته نظر

بیان کساد حال بعد از موت و دوا کشتن از بعد او

ذهب الذین علیهم وجدی — و بقیت بعد فراقهم وحدی
من کان بین کم فی التراب بنیه — شیران فهو بغایة البعد

الوحد الحزن و وحد و وحدت تنها شدن و شیر بدست و غایب مانان
و وحدی حال ای معرداً مفعول مطلق احد مقدر — رفتند تنها که بود
بر ایشان اندوه و ماندم بعد از جدای ایشان تنها هر که باشد میان تو و میان او
در خاک و وجب دست پس او بپایان و دریست — رفتند رفیقان و منم افتاده

در کوچه فقر و فاقه تنها مانده — چون لاله بیادگار یاران رفته
هم داغ مرا در دل شیدا مانده

لو کشفت للخلق طباق الثری — لم یعرف المولی من العبد
من کان لا یطاء التراب برجله — یطاء التراب بناعم الخد

وطاء بپای سپردن و ناعم تازک و ترم و خد رخسار — اگر کشف کرده شود مر خلق
طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد که نسپرد خاک
را بپای خود بسپرد خاک برخسار نازک — شخصی که ز کبر با فلک نهاد
دیدم که همه روز چهره بر خاک نهاد — روزی که قضا آتش نیستی در
داغ فنا بر دل غمناک نهاد

شبی بر فای عالم و زوال دی

إنّ الذين بناظلال بناءُ دهم واستمتعوا بالأظلال والاولاد
جرت الرياح على محال ديارهم فكأنهم كانوا على ميعاد

استمتاع برخورداری گرفتن برچیزی و میعاد وعده گاه **میگوید**
بدرستی که آنها بنا کردند پس درار شدند بنای ایشان برخورداری گرفتند باهل
و فرزندان خود جاری شد بادها بر جائی ایشان پس گویا که ایشان بودند در
وعده گاهی **بیت** همه گرنابوس انداخته اند اوان خنده قصرها پرداخته اند
از سنج آن قوم اثر باقی نیست اکنون در روند همه مگان ساخته اند

نسخ ای عزیز گویند چون مرتضی علیه السلام در وقت توجه شام که این
رسید حرمین بهم من طرفی تیمی آثار کسری سید و بیت ثانی این قطعه گواهی
مرتضی علیه السلام ~~در وقت توجه شام ببغداد رسید~~ فرموده بک فوقت
لهم ذكم تركوا من جنات و عيون و زروع و مقام كريم و نعمة كانوا فيها
فاكهين كذلك و اورثناها قوما آخرين فما بكت عليهم السماء و الارض و
ما كانوا منظرين هؤلاء قوم كفروا و أورثنا فاصبحوا مورثين لم يشكروا النعم
فحلت بهم النقم و سلبوا دنياهم بالحقيقة و كفر النعم لا يحل بكم النقم

اظهار اندیشه حرکت کردن لوازم حیات ترک کردن

جنبی تجافی عن الوساد خوفا من الموت و المعاد
من خاف من سكرة المنايا لم تدر به ما لذة الرقاد

ودو

وقد بلغ زرعٌ منتهاه لابدّ للزرع من حصاد
جب پهلو تجافی یکسو شدن و وساده بالش و سکره سختی و زرع کشت و انتها
به پایان رسیدن و حصاد درو کردن **میگوید** پهلوی من یکسو شدن آری بالش
برای ترس مرگ و جای باز گشت هر که ترسد از سختی مرگ نداند که چیست خواب
در آن بحقیقت رسیده است کشت بپایان خود هیچ چاره نیست مرگش را
از درو کردن **نظم** اندیشه مرگ خوابم از دیده ربود هر گاه که میکنم نمیدارد سود
از روی مثل گشته دهرم همه سک نیست که گشته درو خواهد بود

تمنی معاودت شباب بكيت على شباب قد تولى

فيا ليت الشباب لنا يعود فلو كان الشباب يباع بيعا
لأعطيت المبايع ما يريد ولكن الشباب اذا تولى
على شرف فمطلبه بعيد مبايعه با کسی بیع کردن و شرف بلندی
کنگره و مطلب جستن **میگویم** گریستم بر جوانی چون بحقیقت برگشت ای کاش که جوانی
باز میگشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هر آینه دادمی فروشنده
را آنچه خواستی ولکن جوانی چون برگشت بر کنگره پس جستن آن دور است
نظم افسوس که رفت عمر و ایام شباب ای کاج که زنده کی میکردم شتاب
خوبتر که ایام جوانی طلبید طفلان همه دانند که آن نیست صواب

پیکسو
الشباب
قوامس
کاشر
سرایهای

اظهار اندیشه ترک کردن لوازم حیات ترک کردن

تمنی رجال ان اموت وان امت   فتلک سبیل لست فیها باوحد
ولیس الذی یبغی خلافی یغرنی   ولا مات من قدمات قبلی بمخلد
فانی ومن قدمات قبلی کالذی   یزید خلیلا او یروح ویغتدی

السبیل مذکر ومونث واوحد یگانه و غرر مضرت کردن ازادن واخلاد
جاودانه کردن **میگوید** آرزو کردند مردی چند که بمیرم من واگر بمیرم پس آن راهست
که نیستم من در آن راه یگانه و نیست آنکس که می جوید خلاف من که
گزند رساننده مرا و نیست آنکس بحقیقت مرد پیش از من جاوید کسی
کشنده من و بدرستی من و آنکس که بحقیقت مرد پیش از من مرآینه خود آنکس است
که زیاده میکند دوستی او شبانگاه میکند یا مداد میکند

خواهند کرده دشمنان مردن من   وزهیک عقاب مرگ آزردن من
زهستی انطایفه خواهد ماندن   تا زیر میراث جان بردن من

بیان احاطه مرگ انبوه ساکنان کره لاادری ...

الموت والد انحی ولا ادلا   هذا السبیل الی ان لا تری احدا
کان النبی لم یخلد لامته   لو خلد الله خلقا قبله خلدا
الموت فینا سهام غیر خاطئة   من فاته الیوم سهم لم یفته غدا

امت گروه و تخلید جاوید کردن و خاطی خطا کننده و فی منابع الخواطی نهم
میگوید مرگ نبید ... ماند و نه فرزند را نیست آنانکه ینی

که رابو سقمر و جاده ان نماند ... کرده خود اگر جاودان کردی خدای
مخلوق ... ازجا ... او هر کس او در میان باشتیم باست
غیر خطا کننده هر که درگذشت از دار و امروز تیر خطا میکند و در اندوفردا
سن

از تیر اجل کسی نخواهد جان برد   هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
از مرگ حیات ما میسر نشود   آری همه صافی دنیا به درد

... ابو طالب ...

لشیخی سعی والرئیس المسود   ارقت لنوح آخر اللیل غردا
اباطالب ماوی الصعالیک ذی الندا   وذا الحلم لا اخلفا ولم یک قعددا
اخا الملک خلی ثلمة سیسدها   بنو هاشم او یستباح فیهمدا

نوح حیه کردن و تغرد آواز گردانیدن
و شیخ پیر و سیمی جهر کسی دادن از ارابع و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن
وادی بضم همزه و تشدید واو مکسور بازگشتن و صعالیک جمع صعلوک درویش و
لاخلف بسکون فرزند بد ... و رجل قعدد بضم القاف و فتح دال و ضم او اذا کان
قریب الاباء الی الجد الاکبر و یذم به لانه من اولاد قوم عربی و ست
الی الضعف و قد یمدح به ایضا و ثلمه بضم ثا رخنه و سد استوار کردن
رخنه از او ... و استباح مباح کردن و فی الاساس اسمه فلان الاولاهی
میگوید بی خواب شدم برای نوحه کردن که در آخر شب آواز کرد نیر
خبر مرگ میداد برای مهتر و سردار مهتر کرده شده یعنی ابو طالب محل

باز گشت و درویشان خداوند نعمت و خداوند برده باری نه فرزند بود و نه فرزند
نزدیک بخدا که صاحب ملکی که باز گذاشت رخنه را که زود محکم خواهد
ساخت آن را بیرون باشم یا مباح کرده شود پس سرانیده کرده شعر

در ماتم او چشم مرا خواب نماند ‌ ‌ در رشته جان ما توان و تاب نماند
زین بیش دو چشم مرا چو دریا بودی ‌ ‌ وز گریه بسیار در او آب نماند

حکایت وفات ابو طالب در سال دهم از نبوت بود بیت ثالث
اشارت محافظت او حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که از شر قریش
تخصیص در شعب و شرح آن در حرف عین معجمه خواهد آمد و این خدمت
از ابیات شفقت شعار اوست شعر ولقد علمت بان دین محمد

حق بلا شک و کان یقینا ‌ ‌ والله لن یصلوا الیکم بجمعهم
حتی وسد فی التراب دفینا ‌ ‌ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
وابشر وقر بذاک منک عیونا ‌ ‌ ودعوتنی وعرفتک انک ناصحی
ولقد صدقت وکنت ثم امینا ‌ ‌ وعرضت دینا قد علمت بانه
من خیر ادیان البریة دینا ‌ ‌ لولا الملامة والحذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا باران
فرمود باران بسیار آمد آن حضرت بخندید و فرمود لله در ابی طالب لو کان
حیا قرت عیناه و مرتضی علیه السلام برخواست و گفت یا رسول الله کانک

ترید قوله شعر

وابیض یستسقی الغمام بوجهه ‌ ‌ ثمال الیتامی عصمة للارامل
یلوذ به الهلاک من آل هاشم ‌ ‌ فهم عنده فی نعمة وفواضل
کذبتم وبیت الله نبزی محمدا ‌ ‌ ولما نقاتل دونه ونناضل
ونسلمه حتی نصرع حوله ‌ ‌ ونذهل عن ابنائنا والحلائل
فامست قریش یفرحون بعقده ‌ ‌ ولست جبا للنبی مخذلا
اروت امورا زینتها حلومهم ‌ ‌ ستوردهم یوما من الغی موردا
یرجون تکذیب النبی وقتله ‌ ‌ وان یفتروا بهتانا علیه وجحدا

قریش

قال الشافعی رحمه الله هو ولد النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان و من الناس من قال هم ولد الیاس بن
مضر و منهم من قال ولد مضر بن نزار و منهم من قال ولد فهر بن مالک النضر
بن کنانة و قال الزمخشری فی الکشاف هم تصغیر القرش و هو دابة
عظیمة فی البحر تعبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار و عن معویة انه
سال ابن عباس رضی الله عنهما لم سمیت قریش قال لدابة فی البحر تاکل
ولا توکل و تعلو ولا تعلی وانشد و قریش هی التی تسکن البحر بها سمیت
قریش قریشا والتصغیر للتعظیم و قیل من القرش و هو الکسب لانهم کانوا
کاسبین بتجاراتهم و قوم شاد شدند از رابع حکم خود و آنرا در آوردن
وافترا دروغ بر ما فتن والهبت البهتان معناه بر کشتند قریش که شاد

شدند بنا یافتن آن و نیستم من که می بینم ذخیره را برای جبر خاطر و دانه
کرده شده خواستند قریش کارها که آراسته اند خودهای ایشان
زود در آوردن خودهای ایشان را روزی بکار در آمدنی دیگر ای
امید میدارند بدروغ داشتن مغفر و کشتن او را و اگر تا فتنه بحقیقت
را بروال آن کار را س جعفر که ابن عم علی صاحب لطف ند
با خلق طریق خیرخواهی سپرند و ابها که ز ترک دشمنان بنا دشوند
گویا زحمات ح لستن بیجز ند

كذبتم وبيت الله حتى نذيقكم / صدور العوالي والصفيح المهند
ويبدو ومنا منظر ذو كريهة / إذا ما تسربلنا الحديد المسردا
فاما تبيدونا واما نبيدكم / وإما تلم العشيرة الارشد
وإلا فان الحي دون محمد / بنو هاشم خير البرية محمدا

اذا قد جئنا بذن و عالم الرمح دخل السنان الی نلمه و الصفیح السیف العریض و منظر جای که چشم بر آن افتد از روی و الكريهة الشدة في الحرب و تسربل پیراهن پوشید دستر مرده و نه نشین را باد هلاک کردن و تبیدونا در اصل تبیدونا و عیرت دوستان و الطریق الارشد نحو الاقصد و محمد اصل مرد و صلح اخیر موافق حدیث ان الله اصطفى آدم من ولد ابراهيم و اسمعيل و اصطفى من ولد اسمعيل بني كنانة و اصطفى من ولد بني كنانة قريشا

ترود ا

و اصطفى

واصطفى من قريش بني هاشم و اصطفاني من بني هاشم میفرماید که دروغ خواهید گفت بحق خانه خدا تا بچشانیم شما را سینهای سرهای نیزه و شمشیر آن هندی را پیدا شوراناه دیدار صاحب سختی در جنگ چون جامه پوشیم زره آهنی بوسیله که بعضی بعضی ها هلاک کنند شما ما را یا هلاک کنیم ما شما را و یا به بیند شما صلح خویشان را راه راست تر و اگر نه بدرستیکه که نسل تر د محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پسران هاشمند بهتر خلق باعتبار اصل مردم از قوم که داریم پس لگنه ماس صافیت بهر که جهت آینه ها

ما آرزوی صفا میخود داریم / تا جای که دورت نشود سینه ما

وان له فيكم من الله ناصرا / ولست بلاق صاحب الله احمدا
نبي اتى من كل وحي بخطة / فسماه ربي في الكتاب محمدا
اغر كضوء البدر صورة وجهه / جلا الغيم عنه ضوؤه فتوقدا
امين على ما استودع الله قلبه / وان كان قولا كان فيه مسددا

من جانب واحد نهاد خط نصب کار بر برک و قصه و تسمیه نام کرد و مراد از کتاب قرآن و اغر سفید روی و ضوء روشنائی و بدر ماه شب چهاردهم و صورة پیکر و جلوه اکشفت و غیم ابر و توقد افروخته شد و الامین من الامانة مصراع رابع اشارت بکلام و ما محمد الا رسول الله میفرماید بدرستیکه مرورت در جان شما از خدا یاری دهنده و نیستم من بیننده ما مر

صلح مرا

اتی

غیم ابر

خدا را نهانی پیغمبری کرد آورد از هر وحی کاری هر که بس نام کرد او را
بروی نکارا رمز در قرآن محمد سفید روی کرد و شناس تاریخ جار
بگر بودی او ادا بر و ابر را از روشنانی او بس افروخته ام
بر سر کرد و لعنت داد خدا دل او را اگرچه آن کفار درگذشت
شد ای بردی تو عالم صورة ... زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدور نسخ شد کرد خدا جهان ماننده و جاری دل این صدر

وقتیه شریف سیدة نسا فاطمه زهرا در وقت ...

وَإِنْ جَآنِي مِنْكَ يَا بِنْتَ أَحْمَدٍ	بِإِظْهَارِ مَا أَخْفَيْتُهُ لَسْتُ بِ...
وَلَكِنَّ أَمْرَ اللهِ لِغَيْرِ قَارِبًا	وَلَيْسَ عَلَى أَمْرِ الْإِلَهِ ...

اظهار انکار کنم و اخفا نه کنم و معنی لغوی خضوع و الجبل
و بالفتح الصلابة تقول جلد الرجل بالضم فهو جلد ... برستی
زنده می‌بعد از تو ای دختر احمد با سکار اگر دن آنچه نهان ...
آینه سخت لیکن فرمان خدا را فروتنی مسکنت کرد نهان ...
بر فرمان خدا هیچ سخن ای بود و خشم من جور فتن زلطف
در نهفتن فایده ای بنت دگر لیکن حکم نمیتوانم عرد
تا مگر احوالنا پیدا حکم قدر الصبر علی المحنة ...
الملک و مالی فی الرجال ... امر علی صبر و اقوی علی ...

ارادہم

اذا فضر خوار الرجال بعیشه	وفی بعد الحمی ولیسل ...
لموت البرایا ...	صح الکمد ...

چه ظاهر و ضمیر ... حضرت علی النبی اقمت ... بر
وفایه ... و بر زید ... ای ... دل ... تو ... جرم ... جرح
... ماکه ... ای ... حضرت ... سوم ... ان کجا ... دون
و در ... بر ... بامکه ... مکلوقات ... و مهک

من بیم وجود از خود از اخذام	هست مجاز ... دریا خنه ام
و الشمس ... ارسے سو خطم	و بیر طرفه که ... سوختم

خطاب فاطمه باره ... زوسوده ... یا علی ... بود رودام

فاطمة بنت النبي احمد	بنت نبي سيد مسود
قد زانها الله بجيد لعبد	اسير لبنيه المهتد

حکم اسار در نسخه ... کردن و تبجیل و تعید ... کردن ... سود ... سجده
... ای فاطمه دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبر ... کرده
... اوز ... بکرد ... زکت ابن ... بابرد ... بافرا
... کرده ... سکوه ... دجابه ...
خود ... گمرص محتاج نوشت ... مواج تو
ابرو کہ ... ... داری ... عامل ... محتاج تو

علاالشی صح

شعمر

المعتد

بکسر صح

مَنْ یُطْعِمِ الْیَوْمَ یَجِدْهُ فِی غَدِ | عِنْدَ الْعَلِیِّ الْوَاحِدِ الْمُوَحِّدِ

مَا یَزْرَعِ الزَّارِعُ سَوْفَ یَحْصُدُ | فَاَعْطِنِی مِنْ خُبْزِ مَنْ اَنْکَدَ

حَتَّی تُجَازَی بِالَّذِی لَا یَنْفَدُ | الطعام طعام دادن و توحید یکانه کردن

وزرع کشتن ازثالث و حمن منت نهادن و نکد بی خیر شدن و انکد افعل ... و مجازات

پاداش کردن و نفاد بخود آوردن اند زارع هر که طعامی دهد امروز بی بیم

از او فردا از وی بزرگواری کانه که ساخته آنچه کشت زراعت کند زود در درود پس

طعام ده بی منت نهاده و بخانه از جزای جزا داده شوی ناگاه آن نیکو نشود

هر تخم که در جهان بکاری امل | فردا درود محکم باری ابل

چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت | امروز بکن که درچه کاری ابیل

با پنج داد زن فاطمه و فرزندانش و ...

لم یبق ممّا حبیب غیر صاع | قد ذهبت کفی مع الذراع

ابنای یحرو الغد من الجائع | ابوهما للخیر ذو اصطناع

یصطنع المعروف بابتداع | بر بجائز حبیب مقصد و با برای تقدیر و الکف مذکر و مونث چهار مد و مد رطل

نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و رطل صد و سی درم نزد اهل حجاز نشسته بود

سه درم و ثلث درم و قال المورخ فی الروضة منهم خمایة و عشرون درهما و ارجع

اسباع درهم و هو الاصح و به الفتوی فعلی هذا الصاع ستمایة درهم و خمسة و ثلاثون

درهما و خمسة اسباع درهم و ذراع ارش و جائع جمع جایع و اصطناع چیزی را

وصایع ۲

بسیط ۲

دو کزوار

بر گزیده را با کسی نکوئی کردن و معروف نکوئی و انداخ چیزی فرا آوردن

قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس روایت کند

که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بعیادت حسن و حسین سلام الله علیهما آمد

و فرمود یا ابا الحسن کاش نذری میکردی برای شفای ایشان علی و فاطمه

و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند و چون هر دو طفلان شفا یافتند در

خانه قوت نبود و علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و حضرت فاطمه رضی الله عنها

صاعی آرد ساخت و پنج قرص نان بپخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و آن داده

و افطار بآب نمودند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سیم اسیری همچنان سوال کرد

عمل کردند و جبرئیل سوره هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هنّاک

الله فی اهل بیتک و جر ربحات لفظ فضه در ین سوره در جزوی کرد بقضیه

شب اول فرمود در وصف نان جواهر آمد و در جزوی کرد شب ثانی فرمود در

حرف میم خواهد آمد و در جزوی کرد شب ثالث فرمود این کسی رقم زده خامه

بیان گشت ارکان منبر و صبر و سکینه در وقت نماز مسجد

لَا یَسْتَوِی مَنْ یَعْمُرُ الْمَسَاجِدَ | وَمَنْ یَبِیتُ رَاکِعًا وَسَاجِدًا

یَدْأَبُ فِیهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا | وَمَنْ یَکُرُّ هٰکَذَا مُعَانِدًا

وَمَنْ یُرَی عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا | استوا یکسان شدن و مسجد

مرکب سجده سر بر زمین نهادن و معانده با کسی ستیزه کردن و غبار گرد و حیله

طرب

المساجد ۲

و جمیل کردن مسجدها یکسان نیست آنکس که آبادان میکند مسجدها را
و آنکس که جهت میگذارد و رکوع کننده سجده کننده و رنج میکشند در مسجدها
ایستاده و نشسته و آنکس که باز میگردد و این چنین ستیزه کننده و آنکس
که دیده میشود از کل عمل کننده بس هر چند که هست عالمان را تمکین
در علم نمایند بجز مردم ره دین — از اهل اصول با ایشان فرقست
فرقی که میان آسمانست و زمین حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه هجرة
بمدینه فرمود جماز شتر خود را رها کرد و هیچ از خانهای انصار نگذشت مگر که
جماعتی جمع میکردند التماس نزول آنحضرت میکردند و پیغمبر میفرمود که رها کنید که او
مأمورست که بکجا نزول کند تا که بفضای رسید که ملک سهل و سهیل یتیمان
عمرو بن عباد بود شتر زانو در آمد و حضرت رسالت نزول فرمود و ابو ایوب
انصاری بار از ناقه برداشت و بخانه خود برد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه او رفت
و آن فضا از معاذ بن عفرا با سعد ابن زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد
بنای مسجد و خانه کرد و باصحابه خشت میکشید و میگفت هذا الجمال لا جمال خیبر هذا
ابرّ ربنا و اطهر و حافظ اسماعیل گوید که کان اهل خیبر یحملون اعشی لهم
باجرة و ینقلونها علیه اجرهم یعنی الحدیث هذا الذی یحملون و ینقل
طالبین به الا اجر عند الله الذی یحمله اهل خیبر فانه حمله ولی من یرضا الدنیا
من الاجرة و حضرت امیر علی ابن ابی طالب هم در آن وقت فرمود و مصرع رابع

وقلم

و خاص تعریضست ببعضی یاران که کسالت تمام نمودند و در مقام اهتمام نبودند
در حسن [illegible] امام علیه السلام یا شاهد الله علی فاشهد
انی علی دین النبی احمد — من شک فی الدین فانی مهتد
یا رب فاجعل فی الجنان موردی — شاهد اعضاد است بعضاف و جنان
بکسر جمع جنت سلاسل اگر گواه باش خدا هر کسی که ابی دو که من بر دین
پیغمبرم احمد هر که شک دارد در دین بس من هستم که من راه یافته ام
احد پروردگار من بگردان در بهشتها جای ورآمدن من مصراع
مائیم که دولت مخلد داریم — انوار بحضرت محمد داریم
هر چند که در مرتبه اطلاقیم — خود را بشریعتش مقید داریم
[illegible]
اصول بالله العزیز الامجد
و فالق الاصباح رب المسجد — انا علی و ابن عم المهتد
صولت حمله برون از فالق الاصباح فی الاول المصدر اصبح اذا دخل فی الصبح
تحت الصبح فالمراد بفالق الاصباح شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل عن بیاض
النهار و روایت بود که اصباح بفتح همزه با جمع صبح است و مراد از مسجد مسجد الحرام
حمله میبرم بیاری خدای ارجمند زورآور و شکافنده صبح پروردگار مسجد الحرام
منم علی ام پسر او ابن را یافته در راه بصره تعجیل دارم در نیم [illegible] تحمل مارا
در جنگ که چون تیغ زنم حضرت حق بود توکل مارا [illegible] ابن ابی [illegible]

حمزه شهید اعلی علیهم الرضوان فرموده اند

الا یا هند ان احل صخر / دعت درکا و نضرب للهنود
فان تفخر بحمزة حین ولی / مع الشهداء او محتسبا شهیدا
فانا قد قتلنا یوم بدر / ابا جهل و عتبة و الولیدا

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان پدر معویه و اکثر در کار شر و الجه درجات و العزی در کرد و تشر مرده و داون و هند اسم مملکت و النساء الهندی سوده حمزه بن عبد المطلب و در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی سید صلی الله علیه و سلم در مقام صفا نشسته بود و ابو جهل میگذشت و ایذا بان حضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت رجعت از صید طواف کعبه کردی چون از طواف باز گشت مکر کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حال که میان مصطفی و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت بکمان سر ابو جهل را بشکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست شعر

حمدت الله حین هدی فؤادی / الی الاسلام و الدین الحنیف
بدین جاء من رب عزیز / خبیر بالعباد بهم لطیف
اذا تلیت رسائل علینا / تحدر دمع اللب الحصیف

بحمزه

و احسن و حشم و کشتن و بر موضعی از جای میان مکه و مدینه و یوم البدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که حضرت صلی الله علیه و سلم با قریش

و در الخبرة الیهودی تعرض و ناعره هند زاله هند آمد که هند زن صخر ابو سفیان خوانده در کرد او مژده داد و هند پس اکر فخر میکند بحمزه او هنگام که کشته شد بدنیا شهیدان حمزه و کشتم او نه شهید پس ما کشتی کردیم بتحقیق کشتیم در روز بدر ابو جهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را

چند کرد فتح بد خواه حسود / در طالع برکشته باین شد خشنود
کر شاد شد که فتح از جانب ماست / بسیار شده که کسی چو او بود

چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیم از هجرت برای حرب مهیا شدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با هفتصد مرد متوجه شد و در بیرون کوه احد آتش حرب بر افروختند مردان در حرب تعظیم کردند و یکی از ایشان هند بود میخواند

نحن بنات طارق / نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق / او تدبروا نفارق / فراق غیر وامق

و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بتائید و نصرة الهی در لشکر دشمن شکست و صحابه بغارت مشغول شدند بی امر حضرت نمودند علیه کردند وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او طعیمة بن عدی را در غزای بدر کشته بود بعزای جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بحمزه انداخت حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگر شریف او برداشت و پیش هند برد که باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخائید و چند ... فرمود و حمزه را ... کرد و دل ...

سوار و باز و شند و طحال ساخت و با خود به مکه برد و عمر حمزه بچگام شش
سال بود و بیت اول اشارت باین قصه است و بعد و شهید [illegible]
چهار از مهاجرین و هشت از انصار و کیفیت قتل ابوجهل و وجهی که حکایت
از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صف جدال دو کودک از اهل
ولی را دیدم معوذ بن عفرا و معاذ بن عفرا و درد [illegible] گرد کما را [illegible]
ناگاه یکی از من سوال کرد که ابوجهل کدام است گفتم ترا با وی چه کار گفت شنیده ام که
او دشنام به پیغمبر صلی الله علیه وسلم داده تحقیق که اگر او را ببینم از وی جدا نشوم تا
یکی کشته شویم و آن دیگر همین بگفت و تعجیل کردم ناگاه ابوجهل را دیدم در حرکت و
جولان میکرد گفتم مطلوب شما اینست ایشان با شمشیر کشیده پیشدستی کردند و او را
بضرب تیغ در افکندند و کشته گذشتند و آنگه عبد الله بن مسعود ابوجهل را در حالت
کشتن دید مجروح افتاده بود و پای بر گردن او نهاد ابوجهل گفت [illegible]
گوسفند بلند جای [illegible] پس [illegible] سر ابوجهل را [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف [illegible] گذشت

وَقَتَلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا | وَغَنِمْنَا بِوَلَايِدِ الْعَبِيدِ
وَقَدْ خَيْبَةٍ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ [illegible] | عَلَى أَثْرَابِ عَلَقًا حَسِيدًا
فَثَوَى مِنْ جَهَنَّمَ شَرَّ دَارٍ | عَلَيْهَا [illegible]

تقتیل مبالغه در کشتن و سرو سراة مهتر [illegible] و قال الجوهری

جمع السری

جمع السری سراة بالفتح لعوف [illegible] و هو جمع [illegible] فعیل علی فعلة
و تغنیم غنیمت دادن و ولید دختر زاده و پرستار و عبید بالفتح [illegible] جمع عبد
الایه و عبد [illegible] از کثرت غنیمت و وا اشارت [illegible] و حرف [illegible] خطاب
و علق بالفتح عین و لام خون بسته و حسید خون خشک و تبویه کسی را بجای فرود آوردن
و جهنم دوزخ و [illegible] شر صیغه تفضیل و ضمیر علیها راجع بجهنم و ضمیر
بدارها بجهنم و تخصیص [illegible] تفضیل احوال [illegible] کشتن ابوجهل و عتبه و شیبه [illegible]
[illegible] است که شیبه مقتول حمزه بود و ان قطعه جواب [illegible] که [illegible] حمزه
[illegible] گفتیم بمبالغه مهتران ایشان را همه و غنیمت دادیم دختر زادگان
با پرستاران و بندگان را و شیبه را الحاصل کشتیم در روز بدر در حلیه که بود
بر جاهای خود خون [illegible] کسی فرود آورده شد از دوزخ بدترین جای بان
یافت از ایشان [illegible] کردن [illegible] کشتیم [illegible]
حال تیغ تمام [illegible] آهن بودند از کینه در سینه ایشان [illegible]
الفاظ که [illegible] حکایت در بدر [illegible] گرفته شد
و [illegible] که اسیر شدند ولید ابن عتبه و طعمه بن عدی بن نوفل برادر طعمه
و عامر بن عبد الله انصاری و عاص بن سعید بن امیه و نوفل ابن خویلد برادر [illegible]
و [illegible] ابی امیه بن مغیره و قلیس بن فاکه بن مغیره و عبد الله بن منذر بن ابی
رفاعه و عتبه بن حجاج و عاص برادر و [illegible] سائب بن عویمر و حنظله بن ابی سفیان

ورنه عقیل پسران اسود بن مطلب عمر بن عثمان و حرمه عمرو ابو قیس بن ولید
بن مغیره و ابو العاص بن قیس و اوس بن حجبی و معاویه بن عامر بن عبد القیس و حرث
بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبد الله برادران طلحه و حذیفه بن ابی حذیفه
بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کلده و ابو العاص بن قیس و علی بن امیه
مغیره بن ابی العاص و لوذان بن ابی ربیعه و ربیعه بن طلیحه و عاص بن ابی عوف
و سعید بن وهب و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن سعد و سائب بن مالک در حرب
مرتضی علیه السلام مقتول شدند و چون مصطفی علیه السلام بصف اسیران که همه [illegible]
مدینه امر کرد تا مرتضی نضر بن حارث بن عبد الدار را گردن زد و چون بعرق
الظبیه رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند
قاتل او هم مرتضی بود و اسیران متمول را بهم فدیه از چهار هزار تا یک هزار
بر او نهادند و هر که چیزی نداشت [illegible] ده کودک انصاری را خط آموخت و غنایم در راه
بسوت منقسم شد و پیک [illegible]

وما بستان من يهوى الجحيم ... يكون شرابه فيها صديدا

ومن يهوى الجنان يدر فيها ... عليه الرزق مغتبطا حميدا

جحیم آتش بزرگ و [illegible] دوزخ و خوش
سیاهی است و شراب آنجا آشامیدن و صدید زرد آب و ادرار [illegible] باران [illegible]
کذا غبش والغبطة تمنى مثل حال احد من ان تغير [illegible] وليس بحسد
تقول غبطته فاغتبط و مصراع ثانی موافق خاب كل جبار عنيد من ورائه

جهنم

جهنم و یسقی من ماء صدید [illegible] یعنی آن کسی که او باتش بزرگ سخت
باشد شراب او در آتش زرد آب و کسی که او در بهشت باشد [illegible] فردا که [illegible]
و آن [illegible] بروز [illegible] باده ستوده [illegible] و دشمن که ز جهل [illegible] حلال
با اهل [illegible] فاجرا [illegible] لاف — او [illegible] ما اهل [illegible]
پس لاف را بر [illegible] کرد حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند
ابو سفیان بآواز بلند سه بار گفت افی القوم محمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم صحابه را از
جواب او نهی فرمود پس سه بار گفت افی القوم ابن ابی قحافه و پس سه بار گفت
افی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت اما هؤلاء فقد قتلوا
[illegible] پس عمر را تحمل نماند گفت [illegible] یا عدو الله ان الذين عددت
الاحياء كلهم وقد بقى لك ما يسوءك و ابو سفيان گفت يوم بيوم والحرب سجال
و بر سبیل [illegible] گفت اعل هبل اعل هبل [illegible]
در جواب [illegible] آورده بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شما بگویید الله اعلی واجل
پس ابو سفیان گفت ان لنا العزى ولا عزى لكم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
شما بگویید الله مولینا ولا مولی لکم و بعضی گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر
گفت که در جواب يوم بيوم بگویند لا سواء قتلانا في الجنة وقتلاكم في
النار و این [illegible] موافق این روایت [illegible] تا چه [illegible] چون دیو
و ز جهل [illegible] لاف [illegible] چون [illegible] شیطان چو گرفت [illegible] تا

از ظاهر [illegible]

حکایت عبادت که در قران اهم بوده و ابواب فتح بر روی اهل انصار گشوده

اَلشَّیءُ حَیٌّ قَدِیمٌ قَادِرٌ صَمَدُ ... وَلَیْسَ یَشْرَکُ فِی مُلْکِهِ اَحَدُ

هُوَ الَّذِی عَرَفَ الْکُفَّارُ مَنزِلَهُم ... وَالْمُؤْمِنُونَ بِسَبْحِهِ بِیتهم کَادَ عدد

وَیُظْهِرُ الْحَمْدَ مِنْ اللّه اِنَّ لَه ... نَصْرًا وَیُنْزِلُ بِالْکُفَّارِ وَعْدَه

قدرت توانا سخن دمیده ماه بار مندان و برکت انبار مندان از ابر و توانف ... شما

کردند والکفور اللغوا السرورفی الشرح انکار ما علم بالمزدوة مجی الرسول به و دو

بفتح وصف کرد مثل الدولة بالفتح فی الملال و بالضم فی الحرب و الجاه و قال الزمخشری

الدولة بالفتح المصدر و بالضم الشی الذی یتداول بعینه و موالات و ولا با ... گی

و دستی کردن و فتنه انگیختن کردن از اول و تعود از او کفر و ستیز مکود از اول

چه خدا نده تو امان پناه یاد صمد سنت و بخت که ایمان را شنوا و او در ملک گکی

انگیخت که شناساکرده کافران بجان فرود آمد ایشان را و مومنان را و یاد

دید خدا از ایشان را دخل با وعده که شده از نهوا از کردنی آن که دشمن با زخد

بستن آن با خبر کردید شود درکار آن را و یافتنی و یار سد بر خدا از کسی که کرد صد او

اصابه بر دستگیر روز است یار و او فی و عقوبت حکم بکافران چون از اد بر گرد هو

عاکبن منهرار دوست کر دو هم بلند ... آماده کنند بهر تو اسباب کردند

هر چند بتاب بسج با شیر از هند ... آن بند بود بلوچ دل صور شد

چون ابو سفیان و دوستی از جانب احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند

و میخواستند که باز گردند و بقیه مومنان را ... رسید با مغفاه

کس بخدا ۱۶۳

کس بخدا اسیر آمد که نامه بر سید مسلمت بخدا اوتو رحمت الله که در اشارات آثار اخبار

و بکار رفته و آیة الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین

احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم نازل شده و مصراع رابع اشارات بابن بیت

فَاِنْ یُظْعِنُمُ لَا اُبَالِکُم ... فَنَحْنُ کَفَیْنَا مِنْ اَخَوانِنَا اَحَدَ

فَاِنْ طَلْحَةَ غَادَرْنَا مُنْجِدَ لِه ... وَلِلسَّعَادِیْعِ نَارٌ بَیْنَنَا تَقِدُ

وَالْمَرْءُ عُثْمَانُ اَرْدَیْه اسِنَّتَنَا ... فَخَیْبُ زَوْجَتُهُ اِذْ خُبِّرَتْ قَدَدُ

فِی تِسْعَةٍ اِذْ تَوَلُّوا بَیْنَ اَظْهُرِهِم ... لَمْ یَنْکُلُوا مِنْ حِیَاضِ الْمَوتِ اِذْ وَرَدُوا

کَانُوا لِذَا وَاَیْبِرِیْهِ وَاَکْرَمَهَا ... شُمَّ الْاُنُوفِ وَحَیْثُ الْقَرْحِ وَالْحَمَدُ

تعزیه در میان جوشن دارو در رکاب و اخوان جمع آخ در اداره تعرض شهدا احد از اخوان

اهل اسلام بحکم انما المومنون اخوة وللحد شکار کرد در یک جانب گوی از وطلحه

ابی طلحه عبد العزی معادرت کرد تا ر دشمن و الحد الا رزیلی افغادرن و قد

و وقود او حکم بکه آتش و عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه دارد او سیر آکردن و قطع

خبر کردن و الغد قطع الشی طولا و الاول آنکه اسم ادکان صیغه و قبل القده

کالقطعة و ظهر انست که قیال نزل مع اطهرکم از فروسکم و سکول از دیگری از

الستانه از اول و حیاض جمع حوض و قال الامام فی المغرب اصل الحیض السیل و معه

الحوض للای الماء و الحیض العدد و ذا به نصیب کی جراد سر دارد و ذات جمع و الی اذا

و هر یک نفاذ از قسمت فرحات و بهو فرس مالک المفر و شم جمع شم بمعنی بلند جمع

نتطعکم

تو قد دا

اورده

لم ینکلوا

واشنم الالف کنایه از شرف کرمی چه بحسب قرابت بلندی منزلت و جلالت شرف داشت وارد
واین مثل بعض الفصحاست که کنایه از ابلهیست بسبب اکثر عرق قفا ازرو
ولیکن وهبت بلا همت و سنامیست و الوغی الولد والعدو اعدته لحوادث الزمن
الملاح والسلاح والعدد بالفتح جمعها و در بعض نسخ بکار اردیه اردیه مصرع
پس اکر بحر کویند بحر زمانی و شمار ادرشان اکر ان درمیان بکرفت ان را
ازبرادران با سکاف کور سوی بستر کرطلع دست باز دوختیم از افتاده
بر زمین و من شمشیر بارها بر آتش بود درمیان با کمر او دوخت واز
عثمان میر ارسا خفته را سرها بر نیزه اما پسوای بیایرز ازان حضرت کرده
بار ها بود درمیان نه قربی جهد برکشته درمیان ان ربا زیارت استاده از
خو منهای حرکت جز در آخر بد بود ند بیرداران از قبیله جز و مرد کرد از قبیله
بلند بلیغها بود ند جانی که بود زدند انشان و سلاح و آل بهیا برجاه دهر
کشتیم جمعی ز کفار و سنگ — دیرن نکاه دوستان زخم جو سنک
وز لوح وجود شسته صورت بخر — شد تلخ نکاه دشمنان فرخند عیش
حکایت ابو سفیان در احد با بنی عبد الدار کفت که در بدر علم بدست شما بود
وشکست افتاد امروز علم بما دهید که فرصتیست و مقصود بحر که حفیظ و حمیت ایشان بود
تا در حرب رایت ثابت قدم باشند و اول طلحه بن ابی طلحه که او را از خانه عبد
کشن اللعنه کفتندی بعد از آمد مبارز جست مرتضی پیش رفت و بشمشیر فرق او را

ما کرمی او روحیت که

نیمه

بعمره شمشیر ساق او قطع کرد شاه شد و مسلمانان تکبیر کفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه رایت
و کفت ان علی اهل اللواء حقا ان تخضب الصعده او تندقا و مبارز جست
علی بن ابی طالب رفت و او را هم بکشت و در جواب و جواب ملعون حرف لام خوانده کرد و بعض
کویند قاتل او عثمان حمزه بود پس ابو سعید بن ابی طلحه علم برداشت و سعد بن ابی وقاص
او را بتیر هلاک کرد و جواد در جواب مرتضی علیه السلام در حرف ماکذشت پس مسافع بن
طلحه علم برداشت و عاصم بن ثابت او را بتیر هلاک کرد پس حارث بن طلحه برداشت
هم عاصم او را بتیر بکشت پس کلاب بن طلحه برداشت و زبیر او را قتل کرد
پس جلاس بن طلحه برداشت و طلحه بن عبد الله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل
برداشت و علی او را قتل کرد پس شریح بن فارض برداشت و کسی او را بکشت
پس صواب غلام ایشان از بنی عبد الدار برداشت و علی او را قتل کرد و حسان بن ثابت
کفت شعر فخرتم باللواء وشر فخر لواء حین رد الی صواب
جعلتم فخرکم فیه بعبد والأم من یطأ عفر التراب
ظننتم والسفیه له ظنون وما ان ذاک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا بمکة بیعکم حمر العیاب
و روی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه علیهم السلام انه کان اصحاب اللواء
یوم احد تسعه کلهم قتلهم علی بن ابی طالب عن آخرهم و مراد از تسعه
ان عثمانست و ابو سعید و مسافع و حارث و کلاب و جلاس و ارطاة و
شریح و صواب و ذکر کرد ابن جماعة از بنی عبد الدار بطاته و بلند حاکی ناطقت

بآنکه کسی از قبیله خود انند که هم منافات نیست چه عبد الدار پسر قصی بن کعب
بن لوی بن غالب است و نیز

واحد الخیر قد اردی علی عجل
تحت العجاج ابیا و هو مجتهد

فظلت الطیر و الضبعان ترکبه
فی نیل قطعة منهم و منهم معتقد

عجل شده یعنی از رابح عجاج گرد و غبار
پر حلقه و جب حلاوه فطل روز کرانشد و ضبعان بکسر ضاد کفتار نر
و قطعه پاره و اقتعاد نشستن را امر کبه خویش ساختن و حرکه و حرکه غم او نضحه و
و مضاف الیه ضامر عبد المطلب است یعنی الحمد و بهاشم بن عمرو العلی مکتفید
احمد بن خلاق بتحقیق هلاک کرد بر وجه شتاب در زیر گرد ابی بن خلف
و کوشش نمود بسی و در کرد بشتر خود کفتار که سوار شوند بسوی او آر
نمود پاره کرده العضی از ایشان و بر نشسته بود بر و بعضی از ایشان را ضمیمی نقص
خدمت باید دلیر و غایت نود در صحیح اکثر ابی بن خلف در مکه با حمزه
صلی الله علیه وسلم گفت اسپی را بار علف می پرورم تا در جلد آن بسبب آن بتو کشم
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بل انا اهلک ان شاء الله و بعضی گویند حمزه ابیه برادر
در بد گشته شد و او اسیر گشت و فدیه براد و این سبب آن اتفاق افتاد
و آنروز که قریش در احد بر لشکر اسلام حمله کردند ابی حمله بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم کرد و به از دست حرب بن عاصم یا بیش بن عوان بستد و بر
ابی زد و او را مجروح کرد و در مر الظهران باز شد و بمرد و ابی

ذات سرخ خیز جانداری قد از الاشه او شد جا و کریم

بر دو را

کده مع

که به سر صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود حمزه ابی را کشت

و من یقتلهم منا علی مرکاذ من عجب
هنا فقد صابوا خیر ارقة سعد

لهم جنان من الفردوس طیبة
لا یعتریهم بها حر و لا صرد

صلی الله علیهم کلما ذکروا
قرب تشهد صدق قبل شهد

مسارع باغهای فردوس حدیقه و الجنة و اعتراء رسیدن و حر گرما و صرد سرما و حاصل معنی
را ساد و فارسی معلوم است و بعضی زود سرا باغهای ممنوع هر که کشته شد از ما را که
بود این از عجب نیست بحقیق یافته خیر را الحقیقت بمکر کشته شدند مر ایشان را از بهشت
بهشتها از فردوس که یافتند مر سنه ایشان را ازان بهشتها گرما و ز دو سرما یافتن و درود
خدا بر ایشان هر گاه که یاد کرده شوند بسیار جاری است که بیش ازین حاضر شده بود

هر کس که ز فیض حق سعادت یابد
در عین عمل نور عبادت یابد

خواهد که کند براه حق جانبازی
در بزم شهود او شهادت یابد

قوم وفوا الرسول و احتسبوا
شم العرانین منهم حمزة الاسد

و مصعب ظل لیثا دونه حردا
حتی تزحزح منه ثعلب جسد

لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم
نار الجحیم علی ابوابها الرصد

عوذی کسر علی بن مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار است
و حرد خشم گرفتن و تزحزح دور شدن از جا و جسد و الثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان
و الجسد عضو الدم یحتمل الرابع اذا اصابه و تو ساعد جسد و قتلی جمع قتیل بمعنی

نقل ۲۰۱

داد خال در آورد بیرون از آن صد با سنان و جمع او بجیوش نو که وفا کردند در رسول خدا
در روز جنگ کشته شدند چنانکه بعضی از ایشان حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر که کشته شدند
نزد رسول خدا بسیار گریستند تا جامه بحنظله بخاک اندوده شد که حبیب الله او را غسل داده
ایشان چون بخون کشته از کافران گردآورد خدا ایشان را در الفردوس جای کرد

جگر کرده صد و فا داشتند آمین یا صاحب و صفا داشته اند
دو هزار قوم که تیز و تیر نفاق یا اهل خدا جور و جفا داشته اند

علم ما جور بر روا احد برگشت معلوم بود و این چشم در احد که برگشت او بنمود جنت
داد علم به حبیب که رفت بسر دست حبیب او بنمود که داد علم بار دو سبز نگاه داشت تا مرگ و قا
محمد الرسول الله بعد از قبیل الرسل و منور آیه تا نازل شد بود بسیار ظفر زین و حفا
در شهید شد و در آن وقت علم بر داشت و بنا بیره آمد عمر صلی الله علیه و سلم نانسا
و این گوینده من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من
ینتظر و ما بدلوا تبدیلا تمهید معدرت در قبول خطیبان و تشنیع مطلوب بر اعدا

وَنَسَبَتْنَا بِالْعَدَاوَةِ أُولَا	وَجَاءَتْ لِتُطْفِئَ نُورَ رَبِّ مُحَمَّدِ
بِأَفْوَاهِهِمْ وَالْبُغْضُ بِالْبُغْضِ تَلْتَقِي	بِأَيْدِيهِمْ مِنْ كُلِّ عَضْبٍ مُهَنَّدِ
وَخُطَّةُ قَدْ ثَقِفَتْ سَمْهَرِيَّةٍ	أَسِنَّتُهَا قَدْ خُوِّدَتْ لِمُحَمَّدِ

و با ابتدای بلغت اهل مدینه جانب دیار شهر اسد شعفو السمک کنز خیمه و خیمه و قت
دشمن و الحمد و کشتن آن شوقه دهان و دشمن اکم انا ابرار یک تقرار اجتماع در دو دو داه

ببید خشته

و وا ابیهم که قرابت او است در جنگ شنیده کرده اند و کاهی کو بسیار او و ده دست افاده عراقی
فرموده او جمع او و ایشان جمع آمد و خصمت آن و تشفعت راست کردن نیزه و السمع الصحیح بین
و سیر الهم العقه الصلحه و تعالی منسوبه الی محمد اسم رجل کان یقوم الرماح و مجاد
زود و دوید و تحدید بر که نیزه بار ایشان متعلق است و این اشارت است به یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم قبل از شمشیر بسیار شدند اغاز کردند ما با دشمنی رخت و آمد و درد
روشنایی پرورد کار محمد را به نیزه های خود و شمشیر ها شمشیر مسیر به بستان از فیض او بنمود حبیبی
شمشیر ران هندی و نیزه بار است منسوب بموضع خود که تحقیق آن کرده شده سخن که سر های آن
نیزه ها با جلا داده شده تیز کنند هستند جماعتی که بر خواه منند

وسک صف فتاده در راه منند	خواهند که آیینه من تیره کنند
در جهل حجارت آن آگاه منند	فَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَبْعَثُوا الْحَرْبَ بَيْنَنَا
وَفِيئُوا إِلَى دِينِ الْمُبَارَكِ أَحْمَدِ	فَقَالُوا لَنَا كُفْرًا بِأَيِّ الَّذِي قُلْنَا
نُوَحِّدُ بِالْمَحْشَرِ وَالْحُكْمُ فِي غَدِ	فَقَتْلَتُمْ بِاللّٰهِ أَفْضَلَ قُرَّةٍ
إِلَى رَبِّنَا الْبَرِّ الْعَظِيمِ الْمُمَجَّدِ	بَعَثْنَا جَارِيَ الْمُكَمَّنِ إِنَّا اللّٰهُ سَلِّمِ

نفخ ... سین و لام خالص شدن از رنج و فی الکشتن از ثانی و البرکه نبوت
الخیر الا آن نیز صاحب و مبارک تحیه و تحمیه و در عهد ما داد بعد بصیغه مضارع از وجه
یا بصیغه ماضی از وعده و حشر بر ره المکمن و قتل بکسر قاف کشتن و در نیز دیگر رفتیم بکا
و فیئوا منبر احمد که رسول محمد بود لا الی الفطره فا و اده و دو دانه و بنعمای محجبا

تنقیف مرار

فی عقد مرار

کلاه مجادله

و بیت تابعه اظهار کفر میکند اترک لذة الصهباء العدا اما [illegible]

ثم موت ثم حشر [illegible] ام عمرو [illegible]

شوند و [illegible] احمد [illegible]

[illegible] فضل [illegible]

[illegible] کرده ام [illegible]

حکایت [illegible]

وکانوا علی الاسلام [illegible] فقد [illegible]

[illegible] ابو عمرو [illegible] وکنی [illegible] سیوف [illegible]

غداة لقیتنا [illegible] بنی قریظه [illegible]

الحکایة [illegible] نعیم بن مسعود الاشجعی [illegible]

ویوم علینا والبیت [illegible] اذا کانوا مجتمعین [illegible]

[illegible] قریش [illegible]

بخندق مدینه در آمدند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی [illegible]

[illegible]

تصغیر [illegible] مخزومی [illegible] ابی طالب [illegible]

[illegible]

بودند [illegible] عمرو [illegible]

باز گشت ولیکن صاحب کار زار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] مخزومی [illegible]

إن الذي سمك السماء بقدرة — حتى علا في عرشه فتوحدا

بعث الذي لا مثله فيما مضى — يدعو برأفته النبي محمدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاعلم بانک میت و محاسب — فالی متی تبغی الضلالة والردی

اقبل الی الاسلام انک جاهل — وتجنب العزی وربک فاعبد

واللات والهجرا فاهجر انتی — اخشی علیک عذاب یوم سرمد

[illegible]

[illegible]

بودند [illegible]

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سنه عشر هجری فتح مکه فرموده خالد بن ولید را
با سی سوار در بیست و پنجم رمضان بفرستاد و آن را خراب کرد و چون باز گشت
پیش حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود هنوز خراب نکرده ای
باز گرد و چون باز گشت زنی سیاه ژولیده موی را دید و یکی از سدنه او
آواز میداد که پنهان شو خالد او را بهم دو پاره کرد و هم درین سال عمرو
بن العاص را بفرستاد تا منات را که در مشلل او بود خورد [illegible]
بشکست و اصل اللات اللاهة حذفوا منها الهاء و ادخلوا فیه الالف و اللام
تشبیها علی قصدهم انه الله و جعلوه مختصا بما یتقرب الی الله تعالی علی زعمهم
و مولانا نظام الدین نیشابوری گوید القبایل الاوثان معروفة
مثل ود و ود لکلب و سواع لبنی هذیل و یغوث لمذحج و یعوق
لهمدان و نسر بارض حمیر لذی الکلاع و اللات بالطایف لثقیف و المنات
بیثرب للخزرج و عزی لکنانة بنواحی مکه و اساف و نایلة علی الصفا
و المروة و الجبت بفتح الجیم الصنم و بعضها الکلام القبیح [illegible]
مثنوی بت اگر تو مرده [illegible] کرده شد پس تا که [illegible] گمراهی و هلاک گرد کن
با سلام و بدرستی که تو جاهلیه به پرهیز از عزی و بر در دکان [illegible]
بپرست و از لات [illegible] پس هر هنر به رستگی [illegible] ترس از
عقوبت روز رستخیز س تا چند جوانبت پرستار دل

مرد ضل

بگذر ز خیال عجب و هستی ای دل | ابروی حبیب گیر قبله خویش
از دو جهان بعشق پیر رستی ای دل | مفاخرت نمودن علی بشرف [illegible] و سلام الله علیه
انا اخ المصطفی لا شک فی نسبی | معه ربیت و سبطاه هما ولدی
جدی و جد رسول الله منفرد | و فاطمة زوجی لا قول ذی فند
سبط نبیره و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبد المطلب و اتحاد یکی
شدن و ترجیح فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق او محذوف
مثنوی عم زاد مصطفی ام هیچ شک نیست در این جمله با او پرورده شده ام و دو نبیره
او ایشان فرزندان اند پدر پدر من و پدر پدر پیغمبر یکیست و فاطمه جفت منست
بیکوم گفتن جدا و مرد دروغ | س ای آنکه نبی ترا برادر خوانده
با جان و دل خودش ترا برخوانده | مانند خلیل [illegible]
کرمم ترا کسی با در خوانده حکایت در میان قریش قحطی واقع شد
و ابو طالب درویش بود و عباس توانگر و بعضی علی را تعهد فرمود
و عباس جعفر و عقیل را با ابو طالب گذاشت و این جواز آن بود
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادت
او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد و چون هشت ساله شد عبد المطلب را
اجل رسید و وصیت تعهد او با ابو طالب کرد و او [illegible] صلی الله علیه وسلم کرد
صدقته و جمیع الناس فی ظلم | من الضلالة و الاشراک و النکد

حکایت

فالحمد لله بعد ورود الاخر لکم الکبری بالعبد والحاقی بلا آخر
ظلم بعضم ظاهر ظلمت و اشراک انباز آوردن با خدا و آمد باینه
و در بعضی نسخ بجای احد احد سوها رات کور داشتیم او را و همه مردم در
تاریکها بودند از گمراهی و انباز آوردند ولی چون رسالت حضرت پیغمبر را
که هیچ انباز نیست مر او را نیکو کار ره بنده و باینده الی پایان شد
ای برده ز بهر افزوده سبق / وز شرم رخت کرده گل تازه عرق
از شرق جمال جان فزایت در شام / بر خون خدیست آنکه [illegible] شفق
حک ابن اثیر گوید مرتضی نزدیک اکثر اول مرد است که باسلام در آمده
و اختلاف کرده اند در وقت اسلام چند ساله بود هفت و هشت و ده و سیزده
و چهارده و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته
قد اتفق العلماء ان اول من آمن بعد خدیجه من الذکور رسول صلی الله علیه وسلم
علی بن ابی طالب و هو قول ابن عباس و جابر بن عبدالله الانصاری
و زید بن الارقم و محمد المنکدر و ربیعه و ابی الجار و ترمذی از ابن عباس
روایت کند اول من صلی علی و از انس روایت کند بعث رسول
صلی الله علیه وسلم یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثا و امام احمد بن
حنبل از عفیف کندی روایت میکند که من بتجارت بمکه رفتم و در بازار
منا با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از حجره بیرون آمد و احتیاط

یخیما

کرد و به نماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک بلوغ بود بیرون آمدند
و اقتدا باو کردند من با عباس گفتم کیست گفت ابن محمد پسر عبدالله است برادر زاده من
و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب است گفتم چکار میکنند گفت نماز
میگذارد و دعوی پیغمبری می کند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و بیت اول
موافق روایتیست و امام علی ابن احمد واحدی از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله
عنه روایت کند که مرتضی این ابیات میخواند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم می
شنید پس تبسم کرده فرمود صدقت یا علی و گویند یهودی دعوی شرعی
با مرتضی داشت و او را بکوفه برد شریح قاضی برد چون بمجلس نزول فرمود بپهلوی
شریح بنشست و گفت اگر خصم من مسلمان بودی بپهلوی او بنشستمی و این
ابیات بخواند حکایت از باغیان فرمودی که نزدیک بصره نزول فرموده
و متوجه حرب طلحه و زبیر و عایشه بود وانی قد حللت بدار قوم هم
الاعداء والاکباد سود هم ان یظفروا بی یقتلونی وان قتلوا
فلیس لهم خلود اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایه عن العداوة
میفرماید بدرستی که من حقا فرود آمدم برای قومی که ایشان دشمنان
منند و جگرهای سیاه است ایشان را اگر فیروزی شوند بر من می کشند
مرا و اگر کشته شوند ایشان پس نیست مر ایشان را جاودانه بودن شعر
دشمن گشته ز هر طرف تیغ جویند / وز جانب او کرده دلم قطع امید

کشند مرا

کریم که مراد او برابر اوست و نیز در بین معنی نمانند جاوید خطاب به پسر خود

محمد حنفیه که در حرب جمل که شمشیر را بر [illegible] اطعن محمد بیک لانی حرب

ادام اتوقد بالمشرفی والقنا المسدد ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی

کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله والمشرفی نوع السیف منسوب الی مشارق

قری من ارض [illegible] میوه نماید نیزه زن مثل نیزه زن بپدر خود ناستوده

پیشتر هیچ کارزاری چون افروخته شود بشمشیر مشرفی و نیزه راست

ای کشته مهیار زخت کام پدر و زیاده بسر کرده بر جام پدر در معرکه خصم

او زجو شیر تمام زنده کنی تقبل او نام پدر شیخ ابو طالب مکی قدس الله سره طور

در قوت القلوب میگوید مرتضی کرم الله وجهه محمد بن الحنفیه را در روز جمل حمله میکرد

داد او پس برفت و گفت هذه والله الفتنة العظماء العمیاء و مرتضی علی کرم الله وجهه

فهو الام لک الحکون فتنة اوک تابه او سابقها تعریض بعبد الرحمن بن ملجم المرادی

واشحار غلام المرادی ارید حبوته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی

زمخشری در اساس این بیت را نسبت بعمرو بن معدی کرب کرده و گفت

ثم من بعد که حذان او قعت بمعنی اذا اهل الاقاع بزمان او وقعت

گفت مقدر و الموضل این حرف یای موحده در شیخ رضی منقول شده مراد از خلیل

عبد الرحمن بن ملجم مرادی فقال و در بعضی نسخ بجای ابا و مراد ابو بعطه

من الیمن و هو مراد بن زید بن کهلان بن سبا بمرد قبیله مراد فهو فقال و در

کاطعن

حنیفه بزار

کلما

ابو خلیله

نسخ بجای

نسخ بجای حیوه و حیات میغرماید می خواهم من زندگانی او را و او می خواهد کشتن مرا بیا

عذر خواه خود را بیار از دوست خود از قبیل مراد تو با اهل صغایر نباید بودن

با مردم نیک تو نشاید بودن من خیر تو خواهم و تو بد خواهی حال تو درین قصه

چه خواهد بودن حکایت چون مرتضی از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه

بکوفه شده و عبد الرحمن بن ملجم خبر از قدوم شریف او و خبر فتح او بکوفه برد

قطام بنت اصبع تمیمی شد او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد

و خواست که او را نکاح کند گفت کابین من تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی

او قبول کرد عبد الرحمن گفت تعهد قتل او نمی توانم کرد او را باشمشیر زهر آلوده مرتضی

رمضان بکوفه آمد بمسجد رفت خطبه بخواند و با امام حسن گفت امروز چه ماه است گفت ماه محرم

شهر خدا است گفت من عشر یا امیر المومنین پس بامام حسین گفت و فرمود یا عبد الله

کم من یوم الشهر گفت سیزده پس مرتضی اشارت بریش سفید خود کرده

فرمود والله لتخضبنها بدمها او بعث اشقاها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن

اضطرابی پیدا شده روز دیگر مرتضی آمد و گفت لعنک الله یا امیر المومنین

بمینی و شمالی این بدبخت ما قطعها مرتضی فرمود و گفت که ولایت نکنم شدی

ان لم اتوک لیک المنزل و لکن اخبرنی النبی صلی الله علیه و سلم ان قاتلی رجل من مراد

پس فرمود که نه کشتم ترا حاضر بو دیت فقالت لک یوم من الایام باتحقیق

عازمانه فرمود و گفت قد کان ذلک یا امیر المومنین پس مرتضی کرم الله وجهه

شب و بجای ان رفت و در صبح بیست و سیوم رمضان با امام حسین گفت قلبی یشهد انی مقتول
فی هذا الشهر و بمسجد نزول فرمود و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آن حضرت
زد و بر جای آمد که عمرو بن عبدود در روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بنهاد عبد
الرحمن را بگرفتند و نزد مرتضی اوردند و نخواهد مراد ابئس الامر کتب لک لعنت لابا
امیر المؤمنین فرمود و یحک فما حملک علی ان فعلت ما فعلت والمت اولادی و
عبد الرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی رضی الله عنه فرمود کان امر الله قدرا
مقدورا او را در زندان فرستادند و مرتضی گوید و با مردم خود میگفت ارسلتم الی الیکم
وال لطعاما و چون نگفتندی نفرمودی و جعلوا الیه طعاما و در روز بیست و هفتم
رمضان بجوار حق پیوسته ولا عار ولا شرف ان ظفرت بهم کلاب اللعادی
من فصیح و اعجم مجر به و خشی مقت حمزة الردی و حتف علی من حسام ابن ملجم
فائده و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در سابقه گذشت خلاف میان فقها که مقتول را اولاد
صغار باشد قصاص قاتل جایز است یا نه ابوحنیفه و مالک بر اول اند و دلیل بر ثانی
و حجت اولین آنست که امام حسن ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود
و شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد کل امام است و مویدش
است الخ این لفظ و ... روایت کنند مرتضی رضی الله عنه در شان ابن ملجم
اجیعوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و چه نیات ذاتی منافی انتقام است
در حکمت لیکن اجرای صبر دو حق لا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله واجب است توبیخ ابن ملجم

اجمع

اجمع لعبارت بلیغ و اشارت بوعده وعید لطیفت   الا ایها المغرور بالقول والوعد کما
حال عن رشد المسالک فی القصد تحول از حال گشتن و مسلک راه القصد بین الاسراف
والتقتیر مغرور بای فریفته گشته بر وعده الکسل گشت از یافتن راه هاراست و از جمله
شعر ای ازره شرع در سم حکمت شده دور تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز جهان باش که در صبح نشود چار جهان ز ابد از دو معذور رجز که در راه
مسجد بظلمات نوشید و صبحی از جام سعادت شربت شهادت نوشید طوبی لسبیل
المؤمن المجاهد فی اصله لا یعبد الا الواحد و یوقظ الناس الی المساجد نجیب اهدوا
داون و مجاهد و جهاد و با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار کردن میفرماید یا زده ره
مؤمن حرب کنند و در راه خدای بر شیشه غیر بیت را و بیدار میکنند مردم را بمسجد ها
شعر قومی که سعادت عزا یافته اند از صورت فعل خود سزا یافته اند هر سعی که کرده اند
در راه خدا از حضرت او جزا یافته اند ارث در تحمل اندوه و صبر ... الحی
عینا علی القذی و تصبره علی الاذی ان الدهر ساعة یقطع الدهر کل اذا
اغضا چشم فروکردن قذی خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع آن و تصبر شکیبائی کردن
و شکیبائی صبر علیه و لی چشم از خاشاک ... و در کار سر ساعتی می برد ...
شعر ارباب صفا رسم تحمل دارند با دشمن و با دوست تنزل دارند حمل سهم حوادث ...
در کوی سرو صبر توکل دارند ابتهال و مناجات بقاضی الحاجات   ایا من لیس لی
منک مجیر بعفوک من عذابک استجیر انا العبد المقر بکل ذنب وانت السید الصمد الغفور

فان طلبتنی فالذنب منی * وان تعف فانت به جدیر * چاره زنهار داون وعفو در
گذاشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن داو بالحق اعلی عرف به سید وحد او
وابن مستعمل نیست که نسبت با عبد مثلا گوید سید الفرس و جدیر سزاوار میفرماید
ای الکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من سید
اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند پناه نیاز مندان آمرزنده پس اگر عقوبت
کنی مرا پس گناه از من است و اگر آمرزی تو بان سزاوار تری * ای فضل تو در العرش
افاق حکم * ما فوق گناه هم ز سر تا بقدم * گر قهر کنی سزای آنیم همه * ور عفو کنی عادت
لطف تو و کرم * بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتوائه او بر فضایل جسمانی * ودوائک
فیک و ما تشعر * وداؤک منک و ما تبصر * وتحسب انک جرم صغیر * وفیک انطوی العالم
الاکبر * مراد از دوا حقیقة الحقایق که مقصود ازو است در جمع ذوات مساویست و محجوب
از ان غافل اند و مشغول داشتن از دول و مراد از دوا تغیر موهوم که مانع وصول بوجود
حقیقیست و جرم تن و صغر و صغاره خورد شدن و انطوا در نوردیدن و کبر و کبار
بزرگ شدن و انسان عالم اصغر است جمیع اشیا عالم اکبر داول خلاصه و منتخب
وثانی جامع جمیع حقایق و معاینت من کل شی اکبره ولطیفه مستودع فی هذه المجموعه
میفرماید دوای درد تست و نمیدانی درد تو از تست و نمی بینی و پنداری که تو تنها
کوچکی در تو نوردیده است بزرگتر * خواهی که قطره بدریا واصل * یکذره تعصبی که
داری ابطل * از بهر تو قطره است دریای محیط * زنهار که از خویش نگردی غافل

صوفیه گویند که چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما و ظاهر است در همه مرتبت
پس هم مظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانیه مقدم است بر مظاهر سایر اسما و ظاهر است در همه
مراتب و ظاهر است بر همه پس * مثنوی * ازروز که این سرای و سرا نبود * مطلق اثری از جهان
نبود * از باده عشق بودیم مست مدام * در هر قدحی که باده و جام نبود * از روز که آسمان بر کار
بر لوح وجود نقش اغیار نبود * از صحو خراب نقش ساقی بودیم * چه جامی عشق و خمار
نبود * روزی که شراب باده و جام نبود * در کوی خرابات خانه و جام نبود * ما عین شراب
جام و ساقی بودیم * و آن روز کسی غافل و فرزانه نبود * و باعتبار ظهور بعض اشیا بت
و باعتبار اشتمال کلیت و اشیا جزئی او * ان من گر هر بین قوا بر بید ارشد ه بت
گنجیست که در خرابه پیدا شده است * از هستی ما که هست مجموعه کل * بر سقف جهان کتابه
پیدا شده است * بنا برین بتبری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی علی کرم الله
وجهه در اثنای خطبه فرموده انا نقطه با بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا
القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع والارض در چون صحو
طاری شد و بعالم بشریت باز گشت عذر آن خواست و اما آنکه آسمان و زمین
و جبال حمل آن نکردند از ان جمل ان باشد مظهر اسم الله و جامع جمیع اسمات
آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه زدند * و خلق بیدی
و علم آدم الاسما کلها اشارت باین جامعیت باشد * هر عالم که در دو نور خدا جلوه گر است
تو جمع که مجموعه هر جزو و کل است * انسان که از و منتخبی مختصر است * از بهر ه کی کل

بر و بهره ور است ✽ و جمیع اجزای عالم بحقیقت انسان مرتبط است و برکت وجود او
منضبط شد ✽ ظ زین آتش نهفته که در سینهٔ من است ✽ خورشید شعله‌ایست که در آسمان
گرفت ✽ شیخ ابو طالب مکی در قوة القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرند
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار ✽ که توسن چو فلک رام تازیانهٔ تست ✽
و شیخ محی الدین در خطبهٔ نسخهٔ الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم
الملک و دار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویرا بانفاسه الفلک ✽ بر سپهر دور نماید
چانجیانه در گردش اند بر حسب اختیار دو بیت ✽ در کلام کریم رفع السموات بغیر عمد
ترونها اشارتست [illegible] که کمال او [illegible] و این حقیقت جامعه موجود در خت
وجود بیت [illegible] رحمی کرمیدان درختیست کما قال لکم تحدون ان الله خلق آدم
علی صورته قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المؤمن نکته
انجا لطیفه ایست که قلب العبد یعرفه اهل صفا است و باصطلاح صوفیه حقیقت
محمدیه است و در خاص [illegible] بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن
المعبود و کان الشیخ [illegible] یقول ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه الباء
علیه السلام [illegible] و تحقیق نقطه و باد در رساله منفرد مرقوم کلک جواهر حضرت [illegible]
الله شده را انجا باید جست و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر ظاهر
لک فی خارج مخبر عنک با بسط مراد از کتاب مبین نفس کلیه که صوفیه گویند عقل
اول ام الکتاب است و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو

الملک

فلک صح

وانبات

و اثبات و انسان کامل مجموع کتاب الهی است و باعتبار روح ام الکتاب است و باعتبار قلب کتاب مبین
و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و الماست [illegible] آرد [illegible] و اول
الفرق است [illegible] جمع حرف [illegible] عیان و صور که ظاهری هیولی کلیه
نقش [illegible] حالی می شود قال الشیخ محی الدین قدس سره کنا حروف عالیات لم نقل
متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه و نحن انت و انت هو فالکل فی هو هو فسل
عمن وصل ✽ چه کمال و وصل [illegible] در رشته [illegible] اسما صفات الهی که در تنزلات نهان اند
و در مرتبهٔ [illegible] کمال که [illegible] ظهور می یابند [illegible] و در بعضی نسخ بجای مصراع
رابعه [illegible] اول سفر نامه تو
کتاب مبین [illegible] شود [illegible] بیت [illegible] حاجت مرزا
در خارجی که جز [illegible] نوشته [illegible] کتاب مبین ✽ مجموعه اسماء الهی
ام ✽ لوح و قلم و حرف [illegible] ✽ هر چیز که مقصود تو باشد ✽ [illegible]
خواهی [illegible] شیخ [illegible] کلام الله الناطق حضرت مرتضی علی کرم
الله وجهه [illegible]
و شیخ محی گوید شعر انا القرآن و السبع المثانی ✽ و روح الروح لا روح الاوانی
فؤادی عند مشهودی مقیم ✽ تشاهده و عندکم لسانی ✽ تحبیر علیم بهدایة شعار
[illegible] جهل [illegible] العلم بالاجماع الشرک و الجهل بالاجماع الکفر
الجاع بالکفر جمع عند [illegible] الجهل جامع الاثم و الکفر [illegible] و هو ضد الاسلام

نیز ما ۱۲

الصاق ...

و برای قسم و صادق علم که حاج کرده اضافت شکر است و جهل که ای جمع کننده آگهی
حق ما شناسی است ... بر دل که در علم حروف آفت کمال غافل شود
از شکر حق و بر حال و در جهل کی کرده ضلال بپوشند کمند حق را باطل
قطعا از صفای طبع وقاد و جلاء ذهن نقاد و اذ المشکلات تصدین لی کشفت
غوامضها بالنظر وان برقت فی مخیل الظنون عمیا لا یجلیها البصر مقنعة
لغیوب الامور وضعت علیها صحیح الفکر اشکل کما الروی القسی و تصدی
جنس لسان و کشف برهنه کردن از ثانی والغامض من الکلام خلاف الواضح والنظر التامل
والتخمین و برق درخشان درخشیدن از اول فطن گمان و عمی علی الامر لبس
البصر عمی علیه لو شبیه و احلاء امر الیستین بجری که بر تو عرض کند و تقنع
مقنعه پوشیدن و الغیب ناغایب عنک و وضع نهادن از ثالث و فکر کر
و لیتهم کان جمعی فکرت و در بعضی نسخ بجای غوامضها حقایقها والحقیقة ...
[illegible] لا ینجر الدهور و بجای لا یجلیها البصر لا یحتویها الفکر و بجای صحیح
الفکر جیم الجبر و هر تو بند میخواهد چون مشکلهای پیش آمد مرا سکار کنم
نهانهای از اینا مل و اکر در خشند در محل پنداشتن کمان نه حسلا تو شیند کرده
از ایشانی حتم بوشند بنده بار های غایب بهم زان اندیشها دیت
چون شد دل پاک من معارضه ... هر از بلند ز هر حق اندیشه تا بر
بیان شدم عنان سخن و در بحر محیط عقل درام ... معنی اصح کفظی لم
حقات اذی به من شباب السیر لسان کنقنقة الاربحی اوکا الحجام الیمان

الذکر

الذکر لی قب اذا استفظفته الهموم ... حلیها بواهی الفرید الاصح رای العازم
و طبر بهم ترای مصروق شمشیر و طبع جمع او فال کعب جاه الاوهام مسم کوس المطا
بحفظا دمر تنق جمعه مصمول شمشیر ... بر بدن برو چه صلاح طه
نایی دستیزه روشن و خشنقه کمرسیتن ایچه بخیره کلو پر دن اره واذ قبل خطیب
فو شقشقه فان ینبه بالفحل دهان خمر بیمین والفم عوض های لیست دو گوا جن
دو فولاد و استنطاق سخن در اوردن و اربا افزون شدن و بعدی بجلی والبنا الحسن
میخواهم عمت رای عازم چون تیرهای های شمشیر تیز کرده کرمی بزم زبان اجعاب
روشن ها مراست زبانی چون زبان مرد و فراخ حق که مانند شیر است باشد چون شمشیر زان
یعنی آهن فولاد و مراست دل چون سخن آورد و الدوها افزون شود ...
نش امروز هم خو شبیح عالم سرکش مشهود و تیغ زبان من جهان گیر دنو ر
اسرار جهان بگلعش فاش کنم ... طبع من بهر ها مذکور ولت باخته فی ارجال
اساییل هذا او دارا الحجر و لکنی مدرت الاصغرین اقتبس بما قد مضی ها جزه
اید بکسر همزه و تشدید میم اگر مرا بشنکو بد من باو تم و ساعدم کسی برسیدن
و اهرات تیز کردن و اصغران زبان و دل و حضور باقی ماندن از اول میخواهم میم
کسی که مرا بسم کویم با توتم و در میان که برسیم این را دارا کم حجت چیز و لکن
من تیز کرده زبان کو حفظان و علم قیاس میکردم آنچه گذشته است الحا فی ماندم
من ای یافته از صدق صفا تیغ زبان و از طبع تو فاش کرده اسرار زبان

احوال زمانه را چو بر سی ز کسان · از حال گذشته حال آینده مدان · وفی الجهل قبل الموت موت لاهله · واجسادهم قبل القبور قبور · وان امرأ لم یحی بالعلم میت · ولیس له حتی النشور نشور · جهل پیش از مرگ گشت مرگ اهل آن را و تن پیش از گور گور ایشان است و بدرستی که مردی که زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر او را تا روز زنده شدن خلایق زنده شدنی · سوختن کرامیر جهل محبوس تیست · ان روح جوهر دایت کورشنه بلت · هر ره که از جهل و ضلالت ایشان

در دیده اهل کشف نور الغیبت · مذمت بعضی از مردم که بعضی بهایم اند و در بادیه ضلالت حیران و هایم · ابنی کم من الرجال بهیمة · فی صورة الرجل السمیع المبصر · فطن بکل رزیة فی ماله · واذا اصیب بدینه لم یشعر · ای پسرک من بدرستی که بعضی از مردم چهارپایانند و در بیکر مردم سخواهی بسیار زیرکست بهر مصیبتی که در مال اوست و چون رسانیده شود مصیبت بدین او نداند مثل هستند جانوری بصورت انسان · در روی حقیقت ناخوش کرنمی وین است برین گروه باید دشوار · دنیا است برین مردم آسان تا دان تحریص بر تحصیل ادب در بزرگی که در صورت ممکن نبود کی · حرص بنشاک علی الادب فی الصغر · کما تحرصهم شیاخ فی الکبر · وانما مثل الاداب تجمعها · فی عنوان الصبی کالنقش فی الحجر · هی الکنوز التی تنمو ذخایرها · ولا یخاف علیها حادث الغیر · حرص نهاد همه او تحریص انگیختن و تحریص کردانیدن و توه و توه در چشم روشن از راه

وعنوان

وعنوان نظم بمعنی اول جوانی و صبی کسر صاد کودکی و نقش و نگار و کنوز گنج ها و نما افزون شدن و الذخیره و اصله ذخایر و الغیر کسر ابعض الاسم من غیرت الشی فتغیر مراد بزرگتر پسران خود را بر ادب و بر خردی نار دکش شود بانشان دو چشم تو و بزرگی و بدرستی که در استعمال ادبها که جمع میکنی تو آن را در اول کودکی چون نقش است در سنگ آن ادبها کنجهایست که افزون می شود ذخیرهای آن و ترسیده نمی شود بران از حادثه گردش سر · ای جان و تن سرشته با صدق و صواب · در علم و ادب کوشش در ایام شباب · ادب جوان چو نقش باشد بر سنگ · در نقش نمی شود حد قران آب · ان الادیب ابو ازلت به قدم · یهوی علی فرش الدیباج والسرر · الناس ثنیان ذو علم ستمع · واخ وسایرهم کالشوک والبقر · هوای و دو افتادن از ضانی دور انش الهم بستر انشه در نشر بضم فاء در اجمع اوده بیاج دیبا و سرر بضم سین و را جمع او دو غی اوکر فتن و سایر باقی چیزی و لغو بیهوده و ستر ده دوزی میغز آید بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد او در افتد می فرود افتد بر بسترهای دیبا و بر تختهای مردم و صنف اند خداوند علم و شنونده او دیگر هموا باقی ایشان چون بیهوده و در دو دسر · ای آنکه شعل زیرکی و فرزانه · تحصیل کمال خویشتن کن مردانه · صافی است کسی که علم و فکرت دارد باقی همه در ده در درین میخانه · بیان آنکه از دوبعلم کشیده انکه بیوقوف آن از بهر کبیت و مشقت چشیده · لا یبلغ المرء بالحکم بهمته · حتی یواصلها بشغر و حتی یوحل فی انقال مطلبه خوشا بجد و لیقا بالتعز · مواصلت و دصال بچیزی پیوسته و افتق

افتان را

والنجد //

وتور بخطر و هلاک افکندن و فتن شاخ درخت و افنان جمع او و مراد انواع و
المطین و الخوض من الارض بجوش الخلی تا رتفع شماد التغریر فی الامر التقصیر فیه میفرماید
رسد مرد بنوا پس شدن بهتر خود تا بپیوندد از خود با افکندن نفس در ورطه
هلاک نابود کند در انواع طلب خود نشیب با بو از دخشنود ساختن خلق را به تقصیر در
کار ایشان خوشی که خوی از فیض حق دولتمند در زهره سوز کوکب چو سپند
ازواج و حضیض رو کمر دان که شود خورشید صف با به قدر تو بلند خاطر تنگ
لا تقعد بعجزة فلیس لکل علی عجز بعد وره ان لم تنل فی مقام یجعله قابل عذرا
بالولاج و تنجیز فاطر بخطر افکندن و تعدی با الباء و تنجیز فتح الجیم با کسر و تنجز
سستی کردن وعده رفتح قبول کردن بماند و مقام بفتح با ضم جا بیگاه و جاه و
جستن و خواستن و ابلا اشکلا کردن و اولاج از اول شب رفتن و تنجز درکام
کار رفتن میفرماید بخطر افکندن خود را منشین سستی کردن که نیست هیچ
ارادی بر سستی کردن معذور اگر نیابی و ظفر میخواهی پس عمر را شکار کن بمانه بر رفتن
اول شب در رفتن در وقت کار اشتر ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال
زنهار بجای منشین فارغ بال در سعی و طلب کوش که روزی یابی رخساره
مقصود بصفه حسن و جمال خطاب اشعث بن قیس و صفین وارث و بحر
تمکین اصبر علی الاولاج و التنجز و با ازواج علی الحاجات و البکر لا تضجر
ولا یتحرک مطلبها و النجح یتلف بین العجز و الضجر الولج من نزول الشمس

خوشاد //

ع

تنجز
حشی معشوق

تنجز
والمبکر

والضجر

الی البس

الی الاسل و بره با امداد و بر فتح کاف جمع او انجاز تا چرا دان و نجح بضم نون روان شدن
حاجت و تلف هلاک شدن از نتایج میفرماید صبر کن بربح از اول شب و بجوالی
و بزمان نجیبن ثابت بر حاجتها و بامداد با تشغال شود یا میر کر عاجز شد ز طلب اگر
روان شدن حاجت تلف می شود در میان سستی و تنگدلی تر ای کار تو خدا و خلق
عالم خشنود کاری که تر اهست مهمی مقصود غمناک مباش و عاجزی بیشه مکن
گر فضل خدا بران ظفر یابی شود انی وجدت و فی الایام تجربة للصبر عاقبة محمودة
الاثر و قل من جد فی امره یطالبه فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر از
آن کار چیزی یامد و مطالب از کسی چیزی خواستن و استصحاب مصاحب کسی کا
شدن و فوز فیروزی یافتن میفرماید بدرستی که من یافتم و در روزگار مرحله
مر صبر را سرانجامی ستوده ادکم باشد کسی که کوشنده کار کرد و خود را بر مصاحب
شود صبر را مگر فیروزی یامد بظفر در جستن کام کرز باشد صبر نا کامی را
ظفر یابی چون تیر من تجربه کرده ام که صابر همه روز شاید سر لشکر نا کوسا
باز امر بصبر و تحمل و ارشاد بتفویض و توکل قلیلا فبعد العسر تیسیر
و کل امر له وقت و تدبیر و للمهیمن فی حالاتنا نظر و فوق تدبیرنا لله تقدیر
عسیر دشوار شدن ارغام کش و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت
کار و المهیمن ان شاهد و هو من آمن غیره من الخوف فاصله امن فهو مؤمن
بهمزتین قلبت الهمزة الثانیة یاء کراهة لاجتماعهما فصار مهیمن ثم صیرة الاولی
هاء مهیمن //

محمود

علو یا

یا کما قال ان صبر الا بالرزق میفرماید صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان گردد
و هر کاری مرا وراه انجامی است و اندیشه کردنی و هر چندی را گواه ماست در حالت
و رستگی است و بلا یا اندیشه کردن مر خدا را اندیشه کردنی است شرای یابی از انجام صفا
شادی و از رنج و خواری فتاحت شنیده ای زنهار مخور غصه که در علم خدا
دارد شب تیره روز روشن از پی نه ای که چون اهل توکل باشد هر خار که پیش آید
رسد گل باشد الکه شوی اهل توکل که تنا در هر غم و محنتی تحمل باشد

از عقبات الدهر

سرای

بیان الحوائج که رنج او را راحتی است و راحتی بود را رنج از عقبات الدهر
فانتظر فرجها فانه لا بد منتظره وان امسک الفقر و تنتبت به فاصبر فان فیه
ارجا و فی ازمه عقد معهان گرمن وانتظار چشم داشتن و مس رسیدن بجزی
میفرماید اگر بجهان گرد رنج و رسد بر چشم دار بعد رفتن غم را چه پریشی کرد را رفتن
فرو آینده هست چشم دارنده و اگر رسد ترا عزو مبتلا شوی بان پس صبر کن چه
هرستی که تا بانی ایا آتش و بی از بخت بدی خویش مجموع یابی و در دوستی
تا بخت خجلت یابی آزرده مشو که بدان صبر کنی نا کامی جنیب فتح و دولت یابی
رب معافی شکی بعلته و مشکی بایام من شهره کم من معافی علی تهوره
و مبتلی بایام من حذره و فارح فی عیشه بلیته رب الیه البلا فی سعیه
معافات عافیت دادن معافات رنج بردن والتهور الوقوع فی الشی تعلق
مبالات چه دغدغه شبانگاه و در سحر اختلاط ظلام اللیل بضیا النهار و جعل اسم

میفرماید

میفرماید پس عافیت کرده به بیماری خود و پس باد گسننده خواب نکرده از مرض بیماری
خود پس رنج زمرد بیماری خود و پس مبتلا خواب نکرده از پرهیز کردن بخوابی خود پس
شادی کسنده در شبانگاه شب خود که زمرد رفت بکابت او به دور سحر او شعر
ای چرخ فلک که بخت او را سرو بن گر اهل سعادتی برو تکیه مکن جمعی که بوی
عشق ارباب دل اند و از نه هزار دریغ از این چرخ کهن من صحب الدهر ذم صحبته
و نال من صفوه و کدره ذم نکوهش کردن و کدر بفتح تیرگی هر که صحبت دارد
با روزگار نکوهش کند صحبت او را و بیابد صفای او را از تیرگی او شعر هرکس که شود
جو ماه او شهره شهر بو ستاره و دانی سرو با شهرت شهر گاهی خورد از عیش و
طرب جو طوطی گاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر بیان احوال دنیا که صفا او
کدر و کدره المنی موتمنه او باز هر امنیه یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر
طلبت معدوما میئس من الظفر واعلم بانک عن مرت مرتهن بالجزر والمد
والمیسور والعسر معدوم نیست و بیمر نده کانی دادن و امتحان آزمودن و میسور
آسانی و عسیر بضم عین و سین دشواری قال عیسی بن عمران کل اسم علی ثلثه
حروف اوله مضموم و اوسطه ساکن فمن العرب من یثقله و منهم من یخففه من عسر
و عسر و حلم و حلم میفرماید ای جوینده صفا در دنیا که می جوئی چیزی معدومی را بی
امید ظفر و رسیدن و بدانکه تو مداوم گرو نده کانی داده شده ای از مودن نیک و بد
آسانی و دشواری دنیا شعر در دنیا که از شراب هستی مانده ای پس ظلم دنیا بفرو رتبا شند

انی تنال بها نفعا به وضره وانّها خلقت للنفع والضرر فی الجبن عار وفی الاقدام
مکرمة ومن یفر لن ینجو من القدر ای از کجا وجبن بد دل شدن از خامی و اقدام
به پیش شدن در جنگ میفرماید که از کجا یابی به دنیا سود کردن یا زیان کردن و بدرستی
که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و زیان کردن و در بدل از آن شدن ننگ است
و در پیش شدن بزرگواریست هرکه مکر زد پس گرفتار نمی شود از تقدیر خدا
خواهند حقی که تا بسترند کرده جدا از آتش غم چو شرر لیکن چو توان
کرد که از جنس شر الکسی که شد خلاص از تیر قدر امید وار ساختن فقیر شکسته را
و در دل شکسته علی منهل یفیض فیروی ظمانه اطال صدا المنهل الکدر
علی بالجنوب العاریات ستکتسی و بالمنهل المستعذب الماء سینصر منهل التخوار
ظمانه تشنه شدن و اطاله دراز کردانیدن و صدی تشنگی و کدر تیره شدن و
اکتسا جامه پوشیدن و استظلال خوار کردانیدن و المستخام المظلوم میفرماید
شاید که التخوار صافی شود پس سیراب کند جامه تشنگان را اگر دراز
کردانیده است تشنگی ایشان را التخوار تیره شاید که پهلوی برهنه رود
جامه پوشند و شاید که خود کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود و چه
ناگاه زنیب المنوازی برسیده و گلشن حسن سرفرازی برسیده مرغ دلش
حنین نماند ضایع از عالم قدس شاه باری برسید علی جابر العظم
الکسر لطفه میرتاح للعظم الکسیر فیجبر علی اهدا لا تیاس من اهدائه یسرا

علیم

یسیره
علیه بالجبر تعسیره ازعاج اسد تعلان ای رحم و دیر آسان شدن و دست یافت
شدن از نانی و حذف خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار اطلاع حق سبحانه و تعالی
بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان به تخصیص و تصریح میفرماید شاید
که جبر کننده استخوان شکسته را پس به بندد از ذات بد خدا امید مشو
از خدا بدبستی گران اسا پست برو انچه نایافت باشند دشوار باشد
در بیان بند لو تغیر الحال سری غیر و رخواه در محنت و اندوه و خواه
در فرح و سرور لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا وکل بلاء لا یدوم
یسیر وان سرنی لم ابتهج بسروره فکل سرور لا یدوم
حقیر مسرة و سرور شادی کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن
والحیرة الدلیل میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر چهر ظاهر ای
که همینه سست ابا پست و اگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه شادی
که همینه سست حقیر است غش اهل غم زمانه در هم نشوی وز یاری دهر شاد و خرم
نشوی احوال جهان بیک نفس میگذرد و البته نقید سور و ملتم نشوی
اظهار صبر در زمان جبر و شکر در اوان شکر لئن ساءنی دهر فقد سرنی دهرا
وان مسنی عسر فقد مسنی یسرا لکل من الایام عندی عادة فان ساءنی صبرا
وان سرنی شکرا عادت خوی و صبر خبر مبتدا محذوف ای
فعادتی صبره میفرماید اگر غمگین مرا کند روزگاری پس حقیقت

استوار شکسته نیکوکاری خود رود در جبر شکسته ۳

شاد کند مرا روزگاری و اگر برسد بمن دشواری پس بحقیقت برسد بمن
آسانی برای هر یک از روزها از دو من چون نیست پس از این غمگین کند مرا خوی
من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است پس گردم هرجا
گردم مرا صابر یافت * در لطف و جفا گرد مرا شاکر یافت * مصنف شکر
نفس من بتوفیق خدا * خود را برای خویشتن قادر یافت * ستایش نفس
مطمئنه باستغنا و ارشاد او بصبر و استعلا علی النفس تکفی النفس حتی
یکفیها وان اعسرت حتی یضر بها الفقر فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها
بدائمة یعنی بکون بها یسر اعسار تنگدست شدن و بدائمة جز ماد ایم چاره
بمعنی بعد چنانچه گفته طون مستمر باید توانگری نفس چه باشد نفس را بانچه
که باز داده او را ازخواهیت و اگر تنگدست شود بمرتبه که ارزنده کند علو با
باد رویشی من رستح دشواری همیشه بس صبر کن برای ان اگر رسی بان
تا باشد از پس ان آسانی * شعر * ان الغنی یعنی که مال او گرده جمیش
در صف اهل جاه مرا باشد در بیش * ان الغنی که قاف تا قاف جهان
دارد بنظر اگرچه باشد درویش * بیان انکه موت بتقدیر خداست
در گریختن از و محض خطاست ای یومی من الموت
افر یوم ما قدر او یوم قد قدر یوم ما قدر لم اخشی
الرادی اوموم قد قدر واذا قدر لم یغنی الحذر *

یکفیها

لم اخش الردی

الحذر

مقدار اندازه و قصور باز ایستادن
احسان کن بر خود کارها چو درستی که کارها بکف خود است اندازه
های آن پس نیست آینده و تو باز داشته ان و نه قادر هستی تو
فرمود ان شعر ای فور ابر طریقه احسان گیر و از اهل کرم فایده
احسان گیر چون کار بتقدیر خدا موقوفست با خلق جهان کار جهان آسان گیر
تنبیه بر تمکن در مقام رضا و ایقان باحکام قضا
وهون علیک فان الامور بکف الاله مقادیرها
فلیس باتیک منهیها ولا قاصر عنک ماموزها
حذر بکسر ذال صفه مشبه و ای لوم مفعول فیه افر دیوم مبنی بر فتح مضاف
بجمله مبنیه هر کدام در روز خود را از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده
است یا روزی که تقدیر شده است ۲ روزی که تقدیر نشده نترسم
از هلاک چون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کننده مرگ را
روزی که قضا نیست نخواهم مردن ور هست قضا کجا توان جان بردن
از مرگ نهی ساز جملو که بان ۲ تمهید عذر از قبیل اهل تقصیر و بنا
ان بر قواعد قضا و تقدیر وما آثار التقصیر الا مقصره
رای نفسه حلت محل التقصیر وکل امرء یا زنی بما هو اهله
فاهل المعروف واهل المنکر اهل سزاوار قال الله تعالی اهل

نترسانم بهلاک

سر منزل خود توان بدست آوردن

التقوى واهل المغفرة؛ مشکل میفرماید بر نگزینید سستی کردن را که سستی کننده
که بیند نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کردن کننده و هر دو دیگر
می آورد انجا او سزاوار آفت پس بعضی سزاوارند مر نیکوی را و
بعضی سزاوارند مر بدی را ش هر کس که سرشته شد بچیزی کل او
بیرون زند آن چیز مدام از دل او ۰ نیکی و بدی ما بتقدیر خدا
هست و دلیل قدرت شامل او ۰ للناس حرص على الدنيا بتقدير
وصفو تلك ممزوج بتكدير ۰ لم من ملح عليها لا تساعده
وعاجز نال دنياه بتنفير ۰ تبذیر اسراف مال در نفقه و
تکدیر تیره گردانیدن الحاح سختی کردن در سوال میفرماید مر مردم
راست حرص بر دنیا با اسراف در نفقه و صفای آن عمر ترا آمیخته است تیره
گردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد او را بسیار
عاجز یافت دنیا خود را بسستی کردن ش خواهند جماعتی بزرگی و شرف
وز کنج امل هیچ نیارند بکف ۰ ناگه شکسته که باشد بنظر بطرف
از غیب محل فیض گردد چو صدف ۰ لم یرزقوها بعقل حتی ما رزقوا
لكنهم رزقوها بالمقادير ۰ لو كان عن قوة او عن مغالبة
طار البزاة بارزاق العصافير ۰ رزق روزی دادن و ...

باز و بزاة جمع او و عصفور گنجشک میفرماید روزی داده نشدند دنیا بجود
بهنگامی که روزی داده شدند لیکن ایشان روزی داده شدند
دنیا را باندازها اگر بودی روزی از تیر و یا غلبه جستن پریدندی
بازان بروزیهای گنجشکان ش روزی که در فیض الهی شد باز
در علم خدا رزق کسان شد ممتاز ۰ کر روزی ما بقدر قوت بودی
روزی کبوتر حرم روزی باز ۰ تعبیر شخصی که از حسن کسوة استعداد عاری
بوده و بحسن طالع قصب سبق از اقران برده
سبحان رب العباد ذوالوبرة ۰ ورازق المتقين والفجرة
لو كان رزق العباد من جلد ۰ ما نالت من رزقه سوى الملاءة
في اساس ناقه و برف و براء
کثیرة الوبرة و بر پشم شتر و ... برهیز کردن و ...
... و در بعضی نسخ ... و الوبرة ...
نام شخصی میفرماید پروردگار بلند کار ان شتران بسیار پشم روزی
می دهد پرهیزکاران و بدکاران و اگر روزی بودی بندگان
از شخص یافتی از روزی پروردگار ما کلوخی ش
دشمن که رسیده است از کسوت دین ۰ وارد بخیال ناز و نعمت تمکین
گر روزی ما بسعی و کوشش بودی ۰ سنگی نشدی پر و آن پر یقین

بیان اختلاف روزگار و انقطاع امار

ثُمَّ اِنَّ دَهْرَ اخْتَلَفَا يَدُهُ وَ زَ
فَلَا حُزْنٌ يَدُومُ وَلَا سُرُورٌ

اختلاف کونه کونه شدن و دور زدن
کردکشتن و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزکار را کونا کونی که

کردمی کرد و بس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و تحقیق بنا کرده

اند پادشاهان بناها و کوشکها پس نماندند پادشاهان و نه کوشکها پس

ایام کردم بدم بزنکی دکرست · تا چشم بهم زنی به نکی دکر است

دریای مراجست کاز روی خیال · در هر نفسی کام نهنکی دکرست

تنبیه بر فنای دنیا که بهشت غافلانست و منع دشمنان از شماتت کردن چون اطلاقست

جَمِيعُ فَوَائِدِ الدُّنْيَا غُرُورٌ · وَلَا يَبْقَى لِمَسْرُورٍ سُرُورٌ

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا · فَإِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْيَا تَدُورُ

افاقه بهوش آمدن میفرماید همه فایده های دنیا فریب است و باقی نماند

هر شادمانی را شادی صاحب کو مر دشمنان ما را که شادی کننده اند ما

بهوش آیید چه بدرستی که حادثهای دنیا کردش کردون کند چو بسیار کام

پیوسته بکون خلق باشد دایر · کرخصم تو شد کشته ازو شاد مشو

کین دور ترا هم بکشد در آخر میفرماید

مَا حَظُّ هَذِهِ الدُّنْيَا لِطَالِبِهَا · إِلَّا عَنَاءٌ وَهُوَ لَا يَدْرِي

إِنْ أَقْبَلَتْ شَغَلَتْ دِيَانَتَهُ · وَإِنْ أَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

[illegible]

[illegible]

منی

شغل مشغول کردن از ثالث دیانت دینه ار شدن میفرماید نیست این

دنیا مر جوینده خود را اکر رنجی و او مشغول اند اکر روی آورد مشغول کند

دین داری او را و اکر پشت کند مشغولی کند او را به پریشانی

ای کشته بکان طالب دنیا در دنیا · تا کی شب و روز جان بیهوده کنی

دنیا جو رود و تمام فر هست نیاید · و آنجه دم که کند رد و بتو عجب بیت عطا

منی

فرد بیت دول

خطاب دنیا که توجه او شقاوه ابدیست و میوه درخت او تلخی مرگست

دُنْيَا غَدَرْتِ كَمَا أَمَرْتِ · لِلْمُكْثِرِينَ فَمَا أَضَرَّكِ

مَا ذَاقَ خَيْرَكِ ذَا بَقَاءٍ · إِلَّا أَحَبَّتْ عَلَيْهِ شُرُورُكِ

عدم سکون دال کم کردن از رابع و مرارت تلخ شدن و اکثار بسیار

مال شدن و بحث رکختن از اول و دنیا منادی و عدم تکرار دعا میفرماید

ای دنیا کم کنم ترا چه تلخی تو برای بسیار دارنده مال های چه کزنده

تو بخشنده خیر ترا خشنده هم که رکتی رو تیز خود در اش و دنیا کم کشی

زر روی سنی خوار است · و در دیده عقل کرکس مردم خوار است · هر کسی

کرا ذکر کند عزت دارد · هر کسی که یاد کرد تو هم خوار است

قطع رشته امل و تعرض تذکار اجل

لَا تَغْتَرِرْ · تُؤَمِّلُ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا · إِذَا جَنَّهُ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ إِلَى الْفَجْرِ · فَكَمْ مِنْ صَحِيحٍ مَاتَ

مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ · وَكَمْ مِنْ سَقِيمٍ عَاشَ حِينًا مِنَ الدَّهْرِ · وَكَمْ مِنْ مَرِيضٍ

[illegible]

وكم فتى الميس والصبح آمنا ‌ ‌ وقد نسجت من اكفانه وهو لا يدري

وجنون وجنان در آمدن شب و فجر بامداد و الامن و الامان طمانينه

النفس و زوال الخوف من الرائع و طومل اصفت زمانا محذوف میفرماید

امیدواری از دنیا زمانی دراز و نمی دانی چون در آمد شب که

ایا میرسی با بامداد بس بسیار شد رسته مرد از بلی رنجی و بسیار جسته

روزگاری تا روزگاری بسیار مرد بی باشد در شبانگاه و باز در

بامداد با من و بحقیقت بافته شده باشد کفنهای او و او نداند شعر

ای بسته بجور سلسله طول امل ‌ • ‌ تا چند خوری فریب از بن علم عمل

اندیشه آن کن که بزودی باشد ‌ • ‌ ناگاه گریبان تو از دست اجل

منع اعتماد بر مساعدت روزگار و تخویف از قضا حضرت جبار

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت ‌ ‌ ولم تخف سوء ما یاتی به القدر

وسالمتک اللیالی فاغتررت بها ‌ ‌ وعند صفو اللیالی یحدث الکدر

مصالحه با کسی صلح کردن میفرماید نیکو کردی گمان خود را بروزگار

چون نیکو شود و نترسیدی از بدی آنچه می‌آورد او را التقدیر و صلح

کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفای شبهای تو می شود

تیرگی شعر ای بافته کام خویش از گردش دهر ‌ ‌ کام تو ز غم نگشته آلوده

بزهر غافل منشین که دست تقدیر ترا ‌ ‌ برهم بشکند بزور سر پنجه قهر

میرسی تنحو

منع

مصالحه در

رقا منع

جمع

منع کردن نکوهش زمان اشارت و مذمت کسی که بمعنی شیطان بصورت انسان

ورد زمان

یعیب رجال زماننا الماضی ‌ ‌ وما الزمان مضی من غیر

اری اللیل یجری کعهد به ‌ ‌ وان النهار علینا بکر

ولم یحبس القطر عن السماء ‌ ‌ ولم ینکسف شمسا والقمر

فقل للذی ذم من الزمان ‌ ‌ ظلمت الزمان فذم البشر

عهد و بدن بفال عندی مر قربت و قطر باران و انکساف گرفتن

افتاب ماه و شمس افتاب مونث سمائی و قمر ماه و بشر آدمی میفرماید

عیب می کنند مردی چند زمان زمانی را که گذشت و نیست زمانه که

گذشت بتغیری چنیم شب که میرود و چون دیدن من او را و اگر روز

بر ما یار کردانیده می شود و باز نداشت باران از ما آسمان و گرفته

نشد افتاب و ماه پس بگو نیز هر آنکس را که نکوهش کی دهد و شد زمانه را ستم

کردی زمانه را پس نکوهش آدمی را شعر تا چند بد زمانه گویی ای دل

بگذر ز سر بهانه جویی ای دل ‌ ‌ چون نسبت شر بغیر ما نیست صواب

نعیب زماننا والعیب فینا ‌ ‌ وما لزماننا عیب سوانا

نعیب زماننا والعیب فینا ‌ ‌ ولو نطق الزمان بنا هجانا

ولیس الذئب یاکل لحم ذئب ‌ ‌ ویاکل بعضنا بعضا عیانا

تقسیم مهابه جامعه انسان که مظهر اشارت است و مصدر احسان

بدگو ره [illegible] ای دل

رَجُلٌ فِي دُنْيَاهُ مَوْفُورَةٌ لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ يتبعها
وَآخَرُ دُنْيَاهُ مَذْمُومَةٌ يَتْبَعُهَا آخِرَةٌ فَاخِرَةٌ
وَآخَرُ جَحِيمٌ كِلْتَيْهِمَا لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَلَا الْآخِرَةُ
الموفور الشی التام و آخرت آن جهان و فاخر چیزی نیک و الحجز الجمع
و کل من ضم الی الف شیا فقد حازه حوزا و حیازة و حرم و حرمان بی
روزی کردن از شاید میفرماید بسیار چو الدر دنیای او تمامست نیز
مر ورا از پس آن ثواب آخرت و دیگری دنیای او نکوهیده است
اولی می آید از آخرت نیک و دیگری بحقیقت او و نیست هر دو
ایشان نیست مر او را دنیا و نه آخرت شعر جمع هم از برای دنیا باشند
قومی هم از برای عقبی باشند دارند جماعتی ازین هر دو نصیب
بعضی دگر از هر دو مبرا باشند مبین اصناف بشر که خیر او آمیخته است بشر
أَرْبَعَةٌ فِي النَّاسِ مُبَيَّنٌ شَأْنُهُمْ أَخُو الْهَمِّ مَكْشُوفَةٌ ظَاهِرَةٌ مبین لهم مر
وَوَاحِدٌ دُنْيَاهُ مَقْبُوضَةٌ تَتْبَعُهَا آخِرَةٌ فَاخِرَةٌ
وَوَاحِدٌ دُنْيَاهُ مَحْمُودَةٌ لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ
وَوَاحِدٌ فَازَ بِكِلْتَيْهِمَا قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ
وَوَاحِدٌ مِنْ سَعْيِهِمْ ضَائِعٌ لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَلَا آخِرَةٌ
تمیز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضائع الشی هالک میفرماید

چهار گروه در مردم جدا کرده ام ایشان را از یکدیگر حالهای ایشان
برهنه کرده آشکار است یکی دنیای او تنگ کرده شده است از پی آید او را
آخرت نیک و یکی دنیای فراخ او ستوده است نیست مر او را از پس آن
ثواب آخرت و یکی بحقیقت فیروز شده بهر دو ی ایشان بحقیقت جمع
کرد دنیا را با آخرة و یکی از میان ایشان ضایع نیست مر ورا دنیا
و نه آخرت شعر گشتند جماعتی بدنیا مایل کردند گروهی همه عقبی حاصل
جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند بعضی دگر ند ازین و از آن غافل
بَلَوْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ سِتِّينَ حِجَّةً وَجَرَّبْتُ حَالَيْهِ مِنَ الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ
فَلَمْ أَرَ بَعْدَ الدِّينِ خَيْرًا مِنَ الْغِنَى وَلَمْ أَرَ بَعْدَ الْكُفْرِ شَرًّا مِنَ الْفَقْرِ
صروف جمع صرف یا مرد بمعنی گشتن و حجه بکسر سال میفرماید آزمودم حادثه
های روزگار را شصت سال و تجربه کردم هر حال او را از دشواری
و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد
از کفر بدتر از درویشی شعر ای یافته از تو نفس اماره غلبت
زنهار که منت کشی از مردم پست بایدکه بنفس خود توانگر باشی
تا قطع نظر کنی بهر سفله که هست فتح قال صاحب قوت القلوب
روینا عن علی علیه السلام ان الله تعالی فی خلقه مثوبات فقر و عقوبات فقر
فمن علامة الفقر اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه و یطیع به ربه

ونشكر الله تعالى على فقره من علامة الفقر اذا كان عقوبة ان يسيء عليه
خلقه ويعصي فيه ربه ويكثر الشكاية ويتسخط القضاء وهذا النوع من
الفقر الذي هو عقوبة هو الذي استعاذ منه النبي صلى الله عليه وسلم
وليس هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس الى الخلق والفقر من المال
پس منافاتی نباشد میان این قطعه و قطعه که در تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد
ان شاء الله تعالى بیان آنکه غنی واسطه عزت و افتخار و فقر رابطه ذلت و انکسار

كثير المال الذي له عوار / وكان في كل ما ياتيه عاذر
لان المال يستر كل عيب / وفي الفقر المذلة والصغار
كذاك الفقر بالاحرار يزري / كما ازرت بشاربها العقار

عوار بفتح عیب و صغار خواری و عقار بفتح باده میفرماید بسیار مال نیست
مرو عیبی نیست در هر چه آید و بادنگی برای آنکه مال می پوشاند
هر عیبی او در فقر مذلت و خواریست همچنین فقر آزادان را خوار
دارد چنانچه خوار دارد آشامنده باده را

مث

جمعی که عزیز و محترم می باشند / زانست که صاحب درم می باشند
و آنها که ندارند ز دنیا بهره / پیوسته اسیر درد و غم می باشند

تفضیل فقر که مقصد اهل کمالات و غنی که موجب نقص و زوالست

دليلك ان الفقر خير من الغنى / وان قليل المال خير من المثري

ذل و خواری و مقبره گورستان میفرماید آرامگاه های جمعی اهل فقر ناگور
های ایشان بزنست خاک خواری در گورستانها

شـ

جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند / صد گرد بلا بجز خود انگیخته اند
گوری که باین قوم تعلق دارند / گویا که بران خاک سیه بیخته اند

دليلك ان الفقر خير من الغنى / وان قليل المال خير من المثري
لقاؤك مخلوقا عصى الله بالغنى / ولم تر مخلوقا عصى الله بالفقر

لقاؤك خبر ولیك میفرماید دلیل تو برا آنکه درویشی بهتر است از توانگری
برآنکه اندک مال بهتر است از بسیاری مال دیدن تست آفریده که نافرمانی
کند خدا را برای توانگری و ندیده آفریده را که نافرمانی
کند خدا را برای جهت درویشی

مال فرع شهوت علت عصیان همه / وز حشمت و شوکت است طغیان همه
پس فقر به از غنی بهر حال که هست / وین نکته بود عمده ایمان همه

تنفر طبع از هر مزه که نهایت آن عار است

تفنى اللذات ممن نال لذتها / من الحرام ويبقى الاثم والعار
تبقى عواقب سوء في مغبتها / لا خير في لذة من بعدها النار

لذاذة مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و مغبة انجام میفرماید
فانی میشود مزه یافتن از کسی که یافت آن ز وی آن از حرام

ومی ماند بزه و ننگ می ماند عاقبتها بد در انجام ان خبیث هیچ خیر در
لذت که پس آن نیست آتش / ای گذشته ز اسرار شریعت غافل عاطل
تا چند کنی گناه باشی غافل / لذت نفسی باشد تا روز ابد جوشد
مانند رقم گناه بر صفحهٔ دل / گویند حضرت مرتضی علیه السلام هر صباح در بازار
کوفه تند بروش دستی ای نزد و بعد از شمردن انواع و اصناف عار
الکثار احوث من رکوب الکبار / والعار بر خلاف حل اطلاق الاطهار
والعار فی رجل مثیب و جاره / لما وی الحث متمرق الاسمال عار
تی زرد و زرد بدن و طاوی الحشا کنایة از گرسنه گی و تمزق دیده شدن
کنایه از جامهٔ کهنه و هضم شکستن و اقامت بر پای کردن
میفرماید آتش آسان ترست از بر نشستن ننگ و ننگ در می آورد
اهل خود را در آتش و ننگ در مردیست که شب میگذارد و همسایه گرسنه
است دیده جامهای کهنه و ننگ شکستن ضعیف است و ستم کردن بود
بر پاسی کردن حکایت بست بیان
شعر
دارند جماعتی زر درویشی ننگ / وز خون خلایق اند پیوسته برنگ
از غایت حرص با مسلمان کردند / جوری که نکرده اند کفار فرنگ
والعار ان تجدی علیک صنیعة / فیکون عندک سهلة المقدار
والعار محض زجرک عن العدی / ودعی الفضایة کالعزیز …

والعار

مجیدم

والعار ان تکمن فی الانام معززا / وتکون فی الهیجا من الفرار
واحد منفعت رسانیدن و ضعیف کاریگری سهل و آسان و مراد قرابت
اقارب و مزاید بکسر با شیر و ضاری شکاری کننده و تقدیم در پیش کردن
میفرماید ننگ آنست که منفعت رساند بر تو کاری بس باشد نزد تو آسان
مقدار و ننگ در مردیست که بگرداند از دشمنان و باشد بر خویشان چو
شیر شکار کننده و ننگ آنست که باشی تو در میان خلایق مقدم باشی
در کارزار گریزنده کان
شعر
غافل ز ره خدا پرستان باشی / تا که بخیال مکر و دستان باشی
یعدونه بالاسراف والتبذار / جاهد علی طلب الحلال ولا تکن
تنکر الیک مضاضة الاعسار / الحمل الاهلک او لعنفک او …
غذوتة ای طلعت غذاء و اسراف
گزاف کاری و تبذار بفتح اسراف کامل در نفقه و مضاضه سوز اندوه
اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مضاضه معاضه بمعنی علت
ای علة ناشیة من الاعسار میفرماید سعی کن در جستن حلال و مباش کم
از غذا سازی بگزاف کاری و اسراف در نفقه مگر اهل خود را یام
خود را یا دگر کسی اگر شکوه کند ترا از سوز انیدن اندوه تنگ دستی را
شعر
گر مال حلال آیدت از غیب بدست / اسراف مکن ولا مگو بسیار بهست
هر مال که در محل خود صرف شود / سرمایهٔ اقبال … تا ابد هست

ط

الطريق را

شگين را

بفعلها را

دهر الرجال المقتدي بفعاله … والمنكرون لكل امر منكر

وبقيت في خلف تزين بعضهم … بعضاً ليدفع معور عن معور

سلكوا بنيات الطريق فاصبحوا … متنكبين عن الطريق الاكبر

اقتدا اي روي كردن وفعال بكسر جمع فعل والانكار نقيض المنكر والخلف

بالسكون القرن والعوار تباه كردن وسلوك راه سپردن از

اول وبنيات الطريق بضم الباء وتشديد الياء هي الطريق الصغار التي

تتشعب من الجادة وطريق وطرد راه وتنكب يك سو شدن ميفرمايد

رفتند آن مردان كه اقتدا كرده ميشد بفعلهاي ايشان وآن

تغير كننده گان هر كار بد او ماندم من درميان گروهي بعد از ايشان كه

مي آرايند يعني ايشان وبعضي را تا رفع كنند تباه كرده رفتند ايشان در

خردهاي راه گشتند يك سو شونده از راه بزرگ تر شر

رفتند جماعتي كه دانا بودند … در علم نظر واقف وبينا بودند

امروز ازين قوم اثر باقي نيست … گويا كه حباب موج و دريا بودند

اظهار رسيدن اندوه كال بيان انتهاي هر محنتي بزوال

وما خير في الشكوى الى غير مشتكى … ولا بلو من شكوى اذا لم يكن صبر

الم تر ان البحر ينضب ماؤه … وياتي على حيتانه نوب الدهر

الم تر ان الفقر يرجى له الغنى … وان الغنى يخشى عليه من الفقر

نفر

تصوب بزمين فرو رفتن آب از اول وجوت مي وحيتان جمع او

ميفرمايد نيست خير در گله كردن بغير نالنده درد ونيست چاره از گله

وچون نباشد صبر آيا نمي بيني دريا فرو ميرود آب او ومي آيد

بر ماهيهاي از حوادث روزگار آيا نمي بيني كه درويشي اميد داشت

شود براي او توانگري ترسيده بر واز درويشي شر

امروز كسي نيست كه دردي دارد … يا فيض تمام از دل مردي دارد

هر دل كه صفا ونور پيشتر هست … از اهل زمان همه كدورت دارد

اذا ازيك شئ تنا ... كما انها … هو المسك بين الفلاة والغبير

لان فتيت المسك يزداد طيبة … على السحق والحر اصطبار اعلا الضر

مسك مشك وصلاية سنگي كه بران بوي خوش سايند وفهر سنگ

زيرا كه بان مشك سايند وفت خورد كردن وسحق سوده كردن و

الاصطبار صبر كردن واصطبار را مفعول يزداد مقدر ميفرمايد

جز افزون كرده شود او شري افزون كند صبري را گويا او

مشك است درميان درسنگ زيرو زبر كه بان مشك سايند براي اگر

خورد كرده شد مشك افزون مي كند بوي خوش خود را بسودن و

آزاده افزون مي كند صبر را بر شامده شر

رعونی که بر دکوی کرم از که ده … در فتنه کند چو بر افتد بگره

چون مشک که هرچند بسایی اورا … بویی که دهد زبیشتر باشد به

اریدان بلا کم ان تطلبوا المطمع … وان تکبروا ابعدا الدنیا علی قیس قبر

وان تبحبوا ذوی فی المجالس اوجهم … وان کنت تعطیهم عطایا الجسود کره

ذا اشارة بمزاج و بشاشه کشاده روی و خوش طبع شدن از راع و طلقه کشاده روی شدن و شیخ عطا داد از ثالث میفرماید میخواهم مزاج اگر کشاده روی باشند برای کشاده روی بودن من و اگر بسیار کنند بعد از من دعا در کور من و اگر عطا دهند مرا در مجلسها کاو دوستی خود و اگر باشم از یشان غایب نیکو کنند یاد من

شعر

هرکس که کند تکیه بر پشت به خویش … چون نافه گره زند به پیشانی خویش

باید که چو گل خرم و خندان باشی … نی جبهه بهم کشی ز نادانی خویش

گویند حضرت امیر علیه السلام خرما می خورد و استخوان خرما بسلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت هذا الحرک الی الرابعة و امام راغب در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی علیه السلام آمد و گفت انی احتلمت علی امی فرمود اقیموه فی الشمس واضربوا ظله الحد و حقیقت لطیفه آنکه چون مادر در عالم غیب بدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصریست زنا کرده لایق است که در عالم شهادت هم حد بر ظل او واقع شود و حافظ اسمعیل

الطلاقه

انی احتلمت بمادر

گوید زنی پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دعا کن که خدا مرا بهشت برد آنحضرت فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز پس آن زن باز گشت و می گریست فرمود او را بگویید انها لا یدخلها وهی عجوز ان الله تعالی یقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین ترغیب بتحصیل دوستان حقیقی اشاره بان الکثیر از دوستان کم یک دشمن بسیار

علیک باخوان الصفاء فانهم … عماد اذا استنجدتهم وظهور

وما بکثیر الف خل و صاحب … وان عدوا واحدا لکثیر

العماد الابنیه المرتفعه و استنجاد [illegible] و خل بکسر دوست و در بعضی نسخ بجای مصراع اول تکثره من الاخوان ما استطعت انهم و تکثر بسیار گردانیدن و اصل استطعت استطعت طاء بجهت تخفیف حذف شده است و استطاع یستطیع شایع است میفرماید و اگر بار در آن معنا راجع ایشان [illegible] اند چون یاری خواهی از ایشان [illegible] بسیار هزار دوست و یا برستی که یک [illegible] آینه بسیار است شعر و انکه برای دوستان [illegible]

پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است … هرچند ترا دولت و نصرت یار است

صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

خطاب بشخص که از جاره خیر عاطل بود و دو کرد شعر و باطل [illegible]

ما فیک خیر و لا میر یعد له … نفعت منک لنا [illegible] و طاری

فان بقیت فلا ترجی لمکرمة

بستیهاد [illegible]

هُ وان هلکت فخذ موها الی النار   المبرة الطعام وقد مارا هذا مبره
هم مبرًا ومنه قولهم ما عنده ولا میر ولبانه بغم وقط حاجت میفرماید
نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگزارم
من از تو حاجتها و مهمهای خود پس اگر باقی بس امید داشته نمی‌شوی
برای بزرگواری و اگر هلاک شوی پس برفتی نکوهیده برآتش

ش   ای کشته روی مردی مطرحه   هر روز ترا فتح دگر خواهد بود
شخصی که از و نفع بمردم نرسد   در مذهب هنر برو حرامست وجود

خطاب شبلی از ازدل [illegible] تان حضرت کشاده و
قدم و [illegible] انقطاع [illegible] زیاده

الی کم یکون العذل فی کل لیلة   لما تلعنین القطیعة والهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایة   لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا

تلمیه افروختن آتش بی هیزم وقطیعه رحم بریدن و رویدک اسم فعل
بمعنی امهل و ذات مونث ذو قال الامام لما کانت الاحوال واقعة
فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة
فی الصدور قیل لها ذات الصدور میفرماید تا چند ملامت
کردن در هر شب وچرا می افروزی آتش رحم بریدن و دور
شدن مهلت ده بدرستی که روزگار در وکفایت است برای جدا
کردن احوال که در میان است پس چشم دار روزگار را ش

تا چند

تا چند زهر طرف بر انگیزی گرد   وز جهل کنی بر دل هر خود را سرد
چون خوی زمانه هست انگیز فراق   فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

افلح من کان له قوصرة   یاکل منها کل یوم مرة

قوصرة ظرف خرما میفرماید دست کسی که هست مر ورا ظرف خرما که خورد
ازان هر روز یک بار ش

جمعی که ز شوق رو بطاعت دارند   از نور صفای دل بضاعت دارند
مانند هما خاکرو و فارغ بالند   بیرون صفت قاف قناعت دارند

واقطع الآمال من مال بنی آدم طرا   لکدکد العبدان احبتان تفسخ
لا تقل ذا مکسب یزری فقصد الناس ازری   انت ما استغنیت عن غیرک اعلی الناس قدرا

کد رنج شدن از اول و اصل امید
وقصد آهنگ کردن و آرزوی افعال تفضیل از ازراء واین
قیاسی است از باب افعال نزد سیبویه میفرماید رنجه شو رنجه شدن
بنده اگر دوست میداری که گردی آزاد و ببر امیدها را از مال
بران آدم همه نکو این کسب است که خوار میدارد به آهنگ مردم
کردن خوار دارنده تر هست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود
بلند ترمردی بقدر ش کر نفس تو در مقام طاعت خود

از حلق امید خود یکبار به بر		گاهی که طمع توک توانی کردن
از صحبت تو کوشش آسمان کردد بر		ترغیب نفس بر صبر کاری که مبتنی است بر خطاب او
اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا		ندمت علی التفریط فی زمن البذر
ومالک لیوم البعث زاد سوی التقی		تزوّدته حتی القیامة والحشر
تفریط تقصیر کردن والزمن الزمان و بذر تخم در زمین افکندن و
ان زابره و زاد توشه و تزود توشه بر گرفتن میفرماید چون تو زراعت
نکنی و بینی درو کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم
کشتن و نیست برای روز برانگیختن توشه غیر تقوی بر گیری از او تا
روز قیامت و برانگیختن شعر ای دوست که اسباب زراعت داری
تا کی گذرد عمر تو در بیکاری		جز علم و عمل آب زمین است ترا
گر اهل دلی تخم سعادت کاری		اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از
سهام حوادث مجروح اند و آزاده		ماان تاوهت فی شیء رزیت به
کما تاوهت الاطفال فی القبر		قدماتت والدهم من کان یکفلهم
فی النائبات و فی الاسفار والحضر		تاوه اوخ کردن و طفل
کودک و کفول بر پر فتن از اول والسفر والحضر ضدان میفرماید
نکنم اوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شوم بآن چنانکه اوخ کنم
برای طفلان در قبری به حقیقت مرد بر ایشان آنکس که بگفتی

ایشان را در حوادث و در سفرها و حضر پس		مرگ گنج طفل اشک میز کشته بیتیم
در گوشه محنت است پیوسته مقیم		در منظر دیده گر نشیند بکدم
جز گریه و زاری نبود هیچ ندیم		تخویف نفس از شیب و توجه او بعالم غیب
الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر		وبیاض شعرک موت شعرک ثم انت علی الاثر
فاذا رایت الشیب عمّ الراس فالحذر		الحذر عنوان سرنامه والتاریخ
تعریف الوقت و بیاض سفیدی و شعر موی و عمّ همه را فرا رسیدن
والحذر مفعول الزم مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامه مرگ است
و او تاریخ بزرگیست و سفیدی موی تو مرگ موی تست پس تو بر پی
ای پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا گرفته است سر را
پس لازم باش حذر را حذر را شعر روزی که شود موی سرو ریش سفید
از رشته عمر خویش کن قطع امید		با یان حیات هر که با شد و گشت
آری بجهان کسی نماند جاوید		مرثیه حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم
کنت السواد لناظری		فبکی علیک الناظر
من شاء بعدک فلیمت		فعلیک کنت احاذر
سواد سیاهی و ناظر سیاه چشم که مردمک در آن نماید و محاذرة
حذر کردن میفرماید بودی تو سیاهی سیاه چشم من گریست بر تو سیاه
چشم پس هر که خواهد بعد از تو گو بمیر پس بر تو بودم که حذر میکردم شعر

زنی نماند دیده را نور بصر | مردم نشیند دران خانه دگر
امروز که چون گنج نهانی در خاک | عیب است اگر کنم بغیر تو نظر
یغیرونی قوم براة من الصبر | وفی الصبر اشیاء امة من الصبر
یغری معزی ثم یمضی بشانه | ویبقی المعزی فی احر من الجمر

تعیره بعیره فرمودن و براة بیزار شدن و الصبر بکسر الباء الدواء المر المعروف ولا یبکن الا نصوه الشعر وشان کار وجمر حرارت گرم شدن وجمر آتش و قوم بدل ابن ضمیر جمع با فاعل و واو مجرد علامت جمع مثل و اسروا النجوی الذین ظلموا میفرماید اهل بصیر میکنند مرا قومی که بیزار اند از صبر چیزها است تلخ تر از صبر ای دهد عزا دهنده بس میکند و برای کار خود و فی ماند عزا داده در گرم تر از آتش

هر دل که عنان بدست احباب سپرد | او را سخن کسی تران باز آورد
تو گفت چو آتش و نصیحت چون باد | وان آتش ازین باد فزون گشت نه سرد

حکایت هجران مصطفی از مکه بمدینه و خسبیدن ناظم بجامه خواب او و قاره و مکند

وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا | ومن طاف بالبیت العتیق بالحجر
رسول اله الخلق اذ مکروا به | فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
وبت اراعیهم متی ینشر ونی | وقد وطنت نفسی علی القلاة الاسر

وقایه نگاه داشتن از نالی و حصی سنگ ریزه و طاف و طوف گرد در آمدن و البیت العتیق الکعبة لقدمها او لعتقها من الغرا و لنفاستها و حجر الکعبة بکسر الحاء ما حواه الحطیم والمدار بالبیت جانب الشمال و طول الفتح نیکوی و مراعات دیدن و نشر پراگنده کردن از اوج طوطین و طن کرسین کردن و اذ مکروا به ناظر بایة و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین میفرماید نگاه داشتم بنفس خود بهترکسی را که به پای سپرد سنگ ریزه را و کسی که طواف کرد بکعبه و حجر رسول خدای جلال چون اندیشه بدی کردند کافران با وی بس نجات داد اورا خداوند نیکوی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان و شب گذاشتم که می دیدم ایشان را که کی پراکنده میکنند مرا و بحقیقت وطن کرد نفس من بر کشتن و بت گیری کردن

شعر

عمر تو ندیده چشم من بار دگر | جز عشق رخت نیست مرا کار دگر
نام تو برم که جان خود تازه کنم | تا پیش رخت فدا شود بار دگر

حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مشرکان مکه نا امید شد و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند و بان حضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقت منزل آن حضرت پیدا شده مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند در سال چهاردهم از نبوت هجرت

زمانی که هجرت فرمایند قریش برین اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند
و برای آن حضرت مشاورت کردند و رای همه بران قرار یافت که از
هر قبیله جوانی جلدا او را شمشیر بزنند و خون او در قبایل متفرق شود
و چون بنو عبد مناف قوة مقابله و مقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیت
راضی شوند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازین صورت واقف
شد علی را در خوابگاه خود بخوابانید و جامه خواب خود بر بالای او
افگند و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان
بدر خانه پیغمبر جمع شدند و در دل داشتند که بامداد هجوم نموده
بامضای عزیمت خود قیام نمایند و چون بامداد در آمدند علی برخاست
گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بکجا داشتید و از عقب آنحضرت
برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه آیة و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در شان مرتضی
علی نازل شد و امام غزالی در احیا گوید در آن شب حق تعالی وحی
کرد به جبرئیل و میکائیل که شما را در یکدیگر برادر ساختم و عمر یکی دراز تر
کردم کدام از شما برادر خود را بطول عمر خود اختیار می کنید هر یک عمر
دراز تر از برای خود خواستند حق تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی
ابن ابی طالب کرد او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او

خسپید

خسپید شما هر دو بزمین روید و او را از دشمنان نگاه دارید بیامدند
و جبرئیل بسر او بایستاد و میکائیل بپای و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی
طالب خدای تعالی بملائکه خود بتو مباهات می کند و بات رسول الله فی الغار امنا
موقی و فی حفظ الاله و فی ستر — اقام ثلثا ثم زمت قلایص
قلایص تفرین الحصی اینما یفری — اردت بهر الاله تبتدا — یلفها
والغرة حتی اوسده فی قبر — غار سوراخ در کوه و حرا و غار
ثور که در نزدیک مکه هست و یقال شجاع هو فی ای موقی جدا و ستر
بکسر پرده و ثلثا ای ثلث لیال و زم مهار کردن قلوص شتر ماده جوان
و قلایص جمع او و شتران که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس کافر
از بنی دیل سپرده و وعده کرده که بعد از سه شب بغار ثور برده
و بوعده وفا کرده والتبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید
چیزی را بالش کردن سه شب گذاشت پیغمبر خدا او در غار
ثور با من نگاه داشتن خدا در پرده مقیم شد در شفته شتر بس
مهار کرده شد شتران ماده جوان شتران که می بریدند سنگ ریزه
را هر کجا که می روند خاستم آن یار کردن خدا ایرده شد از دعا و در دل
دادم این معنی را مالی بخلاص در گور غ حرف نبرایست در قوغ
در حال تمام نظام نوع ، جا ماه ... ره خدا تا بدست درین گوشه

حکایت عبد الله بن ابی بکر مردی جلد بود وجهت شب تاریکی شد
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بدر حقه میرفت و اخبار قریش
بایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید و جنانی الخبر که شب
که بود و عامر بن فهیره آزاد کردهٔ ابی بکر گوسفندی چرانید و شبها
برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیر میبرد و می آشامیدند و جفت
کبوتر بر در غار بیضه نهاده بودند و عنکبوت بر گرد آن خانه
می بافت و دشمنان که حضرت رسالت را میجستند بحوالی غار
آمدند وچون بیضهٔ کبوتر و خانهٔ عنکبوت دیدند بازگشتند و
و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل کبوتر و عنکبوت بسبب اینست
خطاب با سامة بن زید الحوز و قتل او در احد بتوفیق خدا اکبر

لسنا نرى ما بيننا حكما ‌ ‌ ‌ الا الذي في الكف تبار
وصارما ابيض مثل الحيا ‌ ‌ ‌ برق في الراحة صرار
مبي حسام قاطع باتر ‌ ‌ ‌ تقطع من تقرابه النار
انا اناس ديننا صادق ‌ ‌ ‌ انا على الحرب لصبار

تبار بتقدیم بای موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تاء مثناه
بمعنی هلاک کردن و بمعنی بلور و راحت کف دست و باتر بتقدیم
بای موحده با مثناة و البار السیف القاطع و سطوع درخشیدن آتش

ازتالق

زدن
از تالق و تقراب بکسر زدن [illegible] می بینم در میان ما حکم کنندهٔ
مگر آن تیغ که در پنجه است برنده یا هلاک کننده مانند بلور که درخشید
در پنجه گزند کننده با مثبت تیغی قاطع برنده یا هلاک کننده که درخشد
از زدن او آتش بر ستی که ما مردمی هستیم که دین ما راستست
بر ستی که بر کار زار هر آینه صابریم || تیغم که به تیزی گذرد از آتش
و از پرتو او شود جهانی روشن || چه برق بهر طرف فشاند آتش
و ز غایت سختی است چون آهن دشتی
خطاب مرحب بن شاس و تهدید او بحرب شجاعت اساس

نحن بنو الحرب بنا سعير ‌ ‌ ‌ حرب عوان حرها ندبرها
تحت کف الخيل في زبيرها ‌ ‌ ‌ وحشت برانگیختن برکاری شتاب

ورکفش و بدن مستور و زفیر بانگ آتش مشتعل با نیران جحیم
آتش افروختهٔ او حربی که در مقابلهٔ واقع شود چند بار کرری [illegible]
ادست می انگیزد بشتاب و بدن پیمان او در بانگ خود
مش
امروز که من معجز موسی دارم || در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از آهن تیغ من جهد آتش حرب || در کشتن خصم خویش قیصها دارم
جواب اسامة بن زید و اظهار شجاعت روی گفته
نعم الذي حكمه بيننا

فابت لحاك الله يا جار ‌ ‌ ‌ فمن يمنى مارق واسمه
من راسه تقتبس النار ‌ ‌ ‌ قد خضب البيضة [illegible] في

وتیغ [illegible] سفید برنده ۱۲

[illegible] ۱۰۰ [illegible]

الطعم غمضا فيه مقدار بحكم حاكم گردانیدن و لحاه الله اي لعنه
و مرق گذشتن تیر از چیزی که بر و آید و قبابس فرا گرفتن
آتش و قال الجوهري ما اكتحلت غماضا وغمضا بالضم اي ما نمت
وفي الاساس ما ذقت غماضا وغمضا والبيعة مفعول به حقیقت

جواب مرحب بن شاس و دم زدن او از شجاعت و مباهات

انا ابن شاس ولد شاعب مرة — لباسنا الوشي وربط عبرة
انا رحب لبس فينا عدده — عبره زن نيكوی سفید و لباس جامه

والوشي من الثياب معروف و ربط چادر و حبره بکسر حا برد یمنی و
جمع عادر خطاب ظفرنامه مرحب خیبری و جواب اظهار دلاوری

انا الذي سمتني امي حيدره — ضرغام آجام وليث قسورة
عبل الذراعين شديد القصرة — كليث غابات كريه المنظرة

في الصحاح الحيدرة الاسد قال امير المؤمنين عليه السلام انا الذي
سمتني امي حيدره لان امه فاطمه بنت اسد لما ولدته وابوطالب
غايب سمته اسد باسم ابيها فلما قدم ابوطالب كره هذا الاسم فسماه
عليا و ضرغام شیر و آجام بیشه و قسورة تیرانداز و رجل عبل الذراعين اي
ضخمهما و قصره بن گردن و غابه بیشه شیر و قال المرزوقي كان القياس
ان يقول سمته حتى يكون في الصلة ما يعود الى الموصول لكنه لما كان

القصد

القصد في الاخبار عن نفسه وكان الآخر هو الاول لم يبال برد
الضمير على الاول وحمل الكلام على المعنى لامنه من الالتباس و در
بعضی نسخ بجای کریه صبیح بمعنی نیکو لیکن کریه بتخویف انسب است
مرحبا من آن کسم که نام نهاد مرا مادر حیدر یعنی شیر بیشها و
و شیر تیرانداز قوی و دوازش سخت بن گردن ... بیشها شیر با خوش
و بیدار ش
چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه — هرگز نکنم ز هیچ کس اندیشه
در معرکه چون گردن شیر بکنم — شیرم که شکار میکند در بیشه

حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب مادر کاهنه داشت و با او میگفت
يا بني اني خالف عليك رجلا يسمي نفسه في الحرب حيدرة فاني سمعت
ذلك فلا تبارزه و چون مرتضی علیه السلام این رجز بنیاد کرد و مرحب
بترسید و می خواست که باز گردد و بس حمیت جاهلیت مانع او شد و
کشته گشت و سیاق کلام شعریست که حضرت مرتضی علیه السلام

[illegible] — اكيلكم بالسيف كيل السندرة
افريكم ضربا يبين الفقرة — واترك القرن بقاع جدرة
اضرب بالسيف رقاب الكفرة — ضرب غلام ماجد حزورة
من يترك الحق يقوم صغرة — اقتل منهم سبعة او عشرة
فكلهم اهل فسوق فجرة — ليل يعدون الزانية و

الصباح قول علی علیه السلام اکیلکم بالسیف کیل السندرة یقال کیلا کیال
صحیح و قال النووی فی شرح صحیح المسلم ای اقتل الاعداء قتلا و تقی
واسعا و قال هی العجلة ای اقتلکم عاجلا و قیل هی شجرة قوتة یعمل منه
النبل و القسی و ابانة جدا کردن و فقره بکسر فا مهره پشت و قاع
زمین هموار نرم و جزر را سباع اللحم الذی یاکله یقال ترکهم جزرا
بالتحریک اذا اقتلوهم و قال الاصمعی الواحد جزرة و الحزورة بکسر الحاء
و تشدد الواو الغلام اذا اشتد و قوی و صغر جمع صاغ صغار و صیغه
جمع دال بر آنکه مراد از من جمع است چه من بر مفرد و مثنی و مجموع و
مذکر و مونث مطلق میشود و فسوق بیرون رفتن از فرمان خدا و در
مصراع سابع اشعار است بآنکه حضرت ناظم علیه السلام از روی کشف و الهام
یا با علام سید انام علیه و آله الصلوة و السلام می دانسته که عدد مقتولان
او هفت باده خواسته بود و در بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف اوفیهم
بالصاع و بجای مصراع رابع صدری ابنی روس الکفرة و درین نسخه
مصراع الثالث خامس نیست میفرماید می پیمایم شما را بشمشیر پیمودن پیمانه
سندره میزنم زنی که جدا میکند مهره پشت را از یکدیگر و می
گذارم شمشیر حرب را بر زمین نرم هموار کشته می زنم بشمشیر گردنهای
کافران از دن غلام بزرگوار قوی جثه که میگذارد حق را بر خصم

خوار میکنم ایشان را هفت باده چه ایشان اهل نافرمانی و بدکاران
اند شعر
وقتیکه من از سر صف شمشیر زنم — شانم همه را و زود گردن بزنم
چون غنچه کنم دامن دشمن پرخون — هرجا که رسم تیغ چو سوسن بزنم
رجز یاسر خیبری در دعوی شجاعت و شعر
قد علمت خیبر انی یاسر — شاکی السلاح بطل مغامر
اذا اللیوث اقبلت تبادر — و احجمت عن صولة المهاجر
ان طعانی فیه موت حاضر
مغامره خویشتن را در جنگ سخت افکندن و الحجر بالفتح ما حول القریة
بالفتح ما حول الروضة و منه محاجر اقبال الیمین و هی الاحاجی کان
لکل واحد منهم حمی لا یرعاه و طعانی نیزه جواب رجز یاسر جزاه و بد
توفیق قادر — تبا و تعسا لک یا ابن الکافر
انا علی هازم العساکر — انا الذی اضربکم و ناصری
الحق و له مهاجری — اضربکم بالسیف فی معافر
اجود بالطعن و ضرب ظاهر — مع ابن عمی و السراج الزاهر
حتی تدینوا للعلی القادر — ضرب غلام صارم مماهر
هزیمت و هزم گریزانیدن و شکستن و عسکر لشکر و لام بمعنی الی مثل
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض و محرت جدائی از خانه
و سراج چراغ و زهور روشن شدن چراغ از ثالث المماهرت

الحداثة في النبي و میفرماید لازم کرد ما را خدا ای عمران و هلاک کرد ترا ای پیر
کافر جز علام شکسته لشکرها جز آن کسم که می زنم شما را و یاری کننده
جز خدای بحق هست باو است جاهای هجرت جز می زنم شما را به
شمشیر در جاهای خواری احسان کنم به نیزه زدن و زدن تیغ
آشکارا با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فرمان برند مر بزرگ
توانا را از دن غلامی برنده صاحب زیارت میس امروز میان ما عدا او هجو
فردا اگر خبر نجاتہ است خواهد بود رفت و از قهر خدا ترا آسته خواهد بود
مو کندن و ریا و غرا خواهد بود جواب رجز یاسر و تهدید او بتیغ قلم

بنصر نبي ربي خير ناصر	آمنت بالله بقلب شاکر
اضرب بالسیف علی الکافر	مع النبي المصطفی المهاجر

مغفر خود و مهاجرت از زمین بزمین رفتن میفرماید یاری میکنند مرا پروردگار من بهترین یاری کننده کردیم بخدا ابدل شکر کننده می زنم با
شمشیر بر خود ما با پیغمبر برگزیده هجرت کننده میس از فیض خواهد هست فیضی با من
اول دل من کشت با ایمان روشن امروز منکرانه را ان جنم خورشید
کرم کنم و تیغ زنم بر دشمن رجز ابو الیث غمر در غزای خیبر

انا ابو الیث و اسمی عنتر	شاکی السلاح و بلادی خیبر
اشجع مفضال ازور	جهجه جهضم عبوس بارد مر ر

عند اللبوث قسوره بلبث بصینه نعیز و بلت بر بدن و
شجاعت دلیر بودن و مفضال بکثر فضل کننده و ازور کج سینه و
جهضم شیر و عبوس ترش رو و بروز بیرون امدن از اول روز
بر تیغ کرد ایندن جواب رجز ابو عنتر بالهام خدای اکبر

انا علی البطل المظفر المظفر	غشتم القلب بذلك اذکر
وفی یمینی للقتال اخضر	یلمع من خافقه برق یزهو
للطعن والضرب الشدید محضر	مع النبی الطاهر المطهر
اختاره العلی الاکبر	الیوم یرضنه ویجزی عنتر

دلیر کوفی چرا او دا از حراد او باز ندارد و اخضاب صافی و
لمع و لمعان درخشیدن از نالث وخافه کناره رو و واختار کردا
و تطهیر پاک کردن و اختیار برگزیدن و اخته اخوار کردن دریوا
کردن و هلاک کردن و تغرین کردن میفرماید من علی ام دلیر ظفر داده
دلیر کوبان یاد کرده می شوم و در دست هست ضبت برای حرب
کردن آب جاری که میدرخشید از کناره او برقی که روشن می شود
جز برای تیر زدن و تیغ سخت حاضر کردانیده شده ام با پیغمبر
کرده پاک برگزیده او را خدای بزرگ ترا امروز خشنود می کند او
را اهلال می کند عنتر را میس کس نیست که تاب قهر من نیارد و شمن همه عجز بمن می آرد

ننگ نیست که می برد کرمان بیزه　　هر کس که هنر بشهر هنر می آرد

حکایت سوزانیدن جمعی که با وحیت او معتقد و معترف بودند با وجود تهدید

لما رایت الامر امرا منکرا　　اوقدت ناری و دعوت قنبرا

ثم احتفرت حفرا و حفرا　　و قنبر بحطم حطما منکرا

قنبر غلام مرتضی تا زمان حجاج ابن یوسف بود و حجاج او را بکشت و حفرا کو کندن و حفره کو بود و حطم شکستن از ثانی مثل چنین دیدم کار بد را افروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس کندم کوها و کورها و قنبر می شکست بشکستن بد مثل حیدر که ندیده او دیده شمعیست که از نور خدا دارد بهر پروانه صفت جماعتی گرد سرش کشتند و بسوختند از آتش قهر حکایت کویند این سوختگان نه و هفده کس از اتباع او بودند جعفر ابن عبد الله الحرث را آتش آوردند گفتند که اعتقاد ما با لوهیت او زیادت شد چه پیغمبر لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت کو گفت مکان علی علی قتلهم و ما کنت احرقهم

مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و سلم قد یعلم البیت و الناس انا خیرهم نسبا

و نحن الخیر هم بینا اذا فخروا　　رهط النبی و هم ماوی کرامته

و ناصر الدین و المنصور و النصرا　　و الارض تعلم انا خیر ساکنها

کما به تشهد البطحاء و المدروا　　و البیت ذو الستر لو شاء و تحدثنا

نادی

نادی به لبیک رکن البیت و الحجر　　رهط گروه بطحا رود خانه فراخ که در وی سنگ ریزه بود المدرة واحد المدر و العرب یسمی القریة مدرة و تحدث سخن گفتن و رکن الشی جانبه الاقوی مراد از رکن حجر الاسود و بیت ثالث و رابع یا از قبیل قد علمت خیبر اجب باکورم که در اول فاتحه خامسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق هست و شیخ محی الدین در فتوحات کوید روزی در حرم کعبه می گفتم که انسان افضل مخلوقات است شد که بخواب رفتم شخصی در بالای حرم حست و مرا نعف از خواب بیدار که خانه کعبه بصورت جاریه متمثل شده و دامن ناز او برکشیده و بغیرت کوید که چگونه دانستی که انسان افضل از منست مر برای معذرت او قصیده بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شده اندک اندک افروخته گذشت و توجیه ثانی اقتضا است بحکل ناظم علیه السلام.　بکال حال

میفرماید به حقیقت میدانند مردم که ما بهتر از ایشانیم بنسبت و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازند که گروه پیغمبر اند ایشان محل نزول او بند و یاری کننده دین اند و منصور آن کسی است که یاری کنند ایشان او را و زمین میداند که ما بهتر از ساکنان اویم خانچه این گواهی میدهد بود خانه که و دیار و خانه کعبه خداوند پرده اگر خواهد سخن کوید با ما ندا کند باز رکن خانه کعبه و حجر اسود مثل این دوست غرض ز اهل عالم ما ئیم

مجموعهٔ اسرار دو عالم مائیم / هرچند که اسباب شرف بسیار نه
دانند محققان که خاتم مائیم

باز نمودن شجاعت و قوة و انکار کردن فتوة و تسره

اذا اجتمعت علیها معد و مذحج / بمعترك یوما فانی امیرها
سلمت لاکفال خیل فی الوغا / و مکلومة لباتها و نحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر / و تندق منها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة ابو قبیله و معرکه حربگاه و امر فرمودن از اول و امیر فرمان داو کفل میان سرین و الکلم الجراحة و لبة سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و ادبار پشت و اندقاق کوفته شدن و بیت ناظر دال بر آنکه حضرت ناظم علیه السلام از لشکری گریخته و تا لشکر از لشکر گریخته نمی رفت و این در قتال اهل بغی است قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول صلی الله علیه و سلم واخذ السیرة فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید مرتضی علیه السلام در صفین با لشکر خود گفت یا ایها الناس انظروا الا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی حجة تعیین فاذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا علی جریح ولا تکشفوا عورة و اذا وصلتم الی رحال القوم فلا تهتکوا سترا ولا

تدخلوا

تدخلوا دارا الا باذن ولا تأخذوا من اموالهم شیئا الا ما وجدتموه فی عسکرهم ولا تتکلموا النساء ولا تهیجن باذی وان شتمن اعراضکم و سببن امراءکم فانهن ضعیفات الانفس والقوی والعقول مترجم چون جمع شوند بر جماعتی بزرگتر از قبیله معد و مذحج بجنگ آگاهی روزی بر بسیج پس کی عزم امیر ایشانم سلامت داده بسته عیانهای سرین اسبان جنگ در کارزار و مجروح است سینهای آن اسبان و مواضع قلادها از سینهای آن اسبان حرام است نیزهای من زدن بر پشت هندو کوفته می شود این نیزهای من در سینهای آن

نظم
آن شیرم که از کسی نگریزم / در کشتن دشمنان چو صحبت بیزم
مرکز نروم در آن خصمی که گریخت / عار است مرا که خون عاجز ریزم

بیان اعراض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان

اغمض عینی عن امور کثیرة / وانی علی ترك الغموض قدیر
وما من عمی اغضی ولکن ربما / تعامی واغضی المرء وهو بصیر

تغمیض چشم بر هم نهادن و غمض فی الامر تغمیضا اذا ذهب و غاب فی کوری و تعامی خویشتن را کور کردن مترجم بر هم نهم چشم خود را از کارهای بسیاری و بدرستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرا می گیرم چشم را ولیکن بسا که کور نماید خود او چشم خود را فرو گیرد مرد را او بینا باشد نظم هر چند که حق را نه نگشت معاش

ور جهل نقفا وتند در بند تماش — ان به که بهیم جشم روشن برهم
خوش سیت که عیب مردمان کم دو فاش — ودهکت عن اشیاء لو شئت قلته
وکالیس علینا فی المقال امیر — امیری نفسی باجتهادی وطاقتی
والی باخلاق الجمیع بصیر — اشیاء جمع شئ وغیره منصرف قال
الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده کما ان الشعراء
جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین
فی اخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا اشیاء فصار تقدیره لفعاء و
وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا ینصرف حذفت الهمزة التی بین الیاء
والالف للتخفیف وقال الکسائی اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها لکثرة
استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء وتصغیر کسی را برجرم دانستن وطاقت توانائی
میفرماید خاموش میشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم از او نیست من
درگفتار امیری میدارم بر جبر نفس خود از بگوشیدن خود وتوانائی خود
وبه درستی که من بخوبهای ایشان اگاهم حق جمعی که زبان اوصاف ایشان گوش انده
بر لب زده اند فضل را خاموش اند — از اتش ظلم گرچه کاهی جوشند
اصلاح کنند وعیب مردم پوشند — حکایت از جمعی قریش که بسعادت جنت نائل
رسیده اند بی تیغ خلاف از غلاف — فان بقیت فرض ذمتی لکم
بذات ودقین لا تفعلونها اثر — تلک قریش تمنانی لتقتلنی

[...] کشیده اند

فا

عید ۲۲

ظلموا وربک ما برزوا وما ظفروا — وان هلکت فانی سوف اورثهم
ذل الحیوة فقد خانوا وقد غدروا — اصل تمنی تتمنی وفی المثل من عیره
بزای من غلب اخذ السلب ومن بمعنی مفعول والذمة ما یذم الرجل
اضاعته من عهد الودق المطر وفی الاساس حربه ذات ودقین
شبهت بسحابة ذات مطرتین شدیدتین ویروی عن علی علیه السلام
فان هلکت الی اخر البیت قال الجوهری ذات ودقین الداهیة
ذات وجهین کانها جاءت من وجهین وعفا نا پیدا شدن میفرماید ان قریش
ارزو میکنند تا بکشند مرا لیس بحق به ورد کار تو نزبایند از من
چیزی وظفر نیابند پس اگر باقی مانم من نمی گرو پست عهد من مرشما را
بجزیی که نا پیدا نشود هر از ایشان واگر هلاک شوم بمیرستی که
من نیز و میراث گذارم ایشان را خواری زندگی که به حقیقت تحقیقا
خیانت کردند ودر عهد وبیعت بیمان شکستند شعر دیدیم جماعتی بایمان درست
بودی همه احدیث بجان در بست — امروز خیانتی که در دوران نیست
بسیار عزیز است مسلمان درست — فاما بقیت فانی لست متخذا
اهلا ولا شیعة فی الدین اذ غدروا — قد بایعونی ولم یوفوا ببیعتهم
وما کروفی الاعداء اذ مکروا — وناصبونی فی حرب مغفرة
ما لم ابو بکر یلاقی ولا عمر — اصل الکا ان ما وانخاذ فرا گرفتن

و بعضی گویند او ماخوذ از تخذ است و تای او اصلی است چنانکه تای اتباع
و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة و ابدال
الطاء بالتاء ثم کثر استعماله علی لفظ الافتعال حتی توهموا ان
التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا تخذ یتخذ و قری لاتخذت
علیه اجرا و اهل اشنا و شیعه گروه هم دل و متابعت بیعت کردن
و بیعت پیمان و مماکره با کسی مکر کردن و مناصبت با کسی جنگ و دشمنی آشکارا
کردن و تضریم برافروختن آتش و ابوبکر عبدالله بن عثمان بن ابی قحافه
بن عمرو بن کعب بن سعد بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و عمر بن
خطاب بن نفیل بن عبد العزی ابن رباح بن عبدالله بن قرط
بن رزاح بن عدی بن کعب میفرماید اگر با من هم نسبی رسته که من
نسیم فرا گیرنده اشنا و نه گروه هم دل در دین برای آنکه ایشان
نیز سامان اشنا نه بتحقیق بیعت کردند با من و وفا نکردند با من
در میان دشمنان من مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی
با من در کارزار برافروختند کارزار که نه بابوبکر و عمر ان بار کمین کردم هم
امروز بقصد من دارد جهد   آری چه گروه که این زنبوران
آمیخته اند زهر قاتل باشند   حکایت جمعی از قریش که با مرتضی بیعت
نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب

بن سعد بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود
و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب و ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی
علیه السلام بیعت کردند و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد
طلحه بود و چون دست او در غزای احد بواسطه جراحت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شل شده بود حبیب ابن ذویب گفت ید اشلاء و بیعة لا یتم
پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند
بیعت با کره و اجبار بود و حرب جمل بود چنانکه در فاتحه سابعه گذشت واقع شد

اظهار کمال اندوه و ملال از قتل طلحه و زبیر رضی الله عنهما معاذه با آل

اشکو الیک عجری و بجری   و معشرا اغشوا علی بصری
انی بلا قتلت مضری لمضری   جزعت انفی و قتلت معشری

قال صاحب الاساس القیت الیه عجری و بجری ای اطلعته علی ما لحنا معایبک
یکی التقبل به و اصل العجر العروق المعقدة الناتئة و البجر العقد
منها علی البطن خاصة و اعشا پوشانیدن بینی و مضر قبیله ابوهم مضر
بن نزار بن معد بن عدنان و جدع بدال مهمله و معجمه بریدن بینی
از تالث میفرماید شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که
پوشانیدند بر من بینایی مرا بدرستی که من کشتم قبیله مضر خود و

بقعیل مغز بریدم مبنی چور او گشتیم کرده چور اتش در قصه خویش صد حکایت دارم
از دشمن و از دوست شکایت دارم ور طرفه که کس نمی‌نهد ار گوش
هر چند که صد حدیث و آیت دارم خطاب بعمرو بن عاص در حرب
صفین و تعبیر بمشاهد در باب دین اصبرت علی قر الامور کراهة
والقیت فی ذلک الضبابة الامر ح تلج والضبابة بعم العصا والمطر
البقیة من الماء و بفتح المعجمة سحابة تغشی الارض کالدخان والجمع ضباب
مو بابد صبر کردم بر تلخی امور بدشواری و باقی گذاشته شدم در ان
بقیه با ابر تاریک از کار خلافت ش
با هم ز دشمنان جهانی که مپرس بینیم ز دوستان و فای که مپرس
القصه رسیده است کشتی امید امروز بگرداب بلای که مپرس
شکوه از بودن خلافت در فتنه و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا
یا عجبا لقد رایت منکرا کذبا علی الله یشیب الشعرا
یسترق السمع و یغشی البصرا ما کان یرضی احمد لو خبرا
ان تعدلوا وصیه والابترا شانی النبی واللعین الاخزرا
کلاهما بجند قد عسکرا قد باع هذا دینه او فخرا
بملک مصر ان اصاب الظفرا من ذا ابدنیا بیعه قد خسرا
اشابت سفید کردن موی و استراق دزدیدن و عدل بو بر

کردن

کردن از ثانیه و مراد از وصی مرتضی علیه السلام است و مصطفی صلی الله
علیه و سلم در شان او فرموده انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی
و قاضی دینی اکبر ذال و ابتر شانیه النبی معاویه و این ناظر است به ان
شانئک هو الابتر و مطابق سخنی است که ترمذی از یوسف بن سعد
در شان بنی امیه روایت کرده و در فاتحه سابعه گذشت و لعین
بمعنی ملعون و اخزر تنگ چشم و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم نگرد
مراد از لعین اخزر عمرو بن عاص و از کلاهما معاویه و عمرو جند لشکر ساختن
و مصر مملکتی که طولش از عریش تا العقبان عرضش و برقه تا ابرامات
یافتن و راد آید و عجبا منادی نکره و کذا با مجمل از منکرا دیلک صلا
متعلق باع و گویند چون عمرو عاص شنید که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد
و معاویه مخالف اوست با محمد و عبد الله پسران خود مشورت کرد که نزد
نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رو که اولیست و
او گفت چنین است لیکن علی مردیست یار را در تدبیر داو را بکسی
با ر اشتر د معویه هر اینه رفت که او را بهمه کس حاجت است و نزد معاویه
رفت و معویه با او شرط کرد که اگر ظفر یابد حکومت مصر به عمرو دهد در سال
سی و هشتم هجری عمرو حاکم مصر شد مبو بابد ای عجبی هر اینه بتحقیق دیدم کار
منکر را در هی روزگار که سفید میکند موی را میدرد و شنوا را دمی بو بد

وحاد از ابتر شانیه

شانئک بد

پیندارد این که رافضی از احمد اگر خبر داده شود که برابری کند وجی او را و
بجز دشمن پیغمبر را دلقون کس چشم را هر دو شان [illegible] بغیرت سکر باشند
بحقیقت فروخت دین خود را چون بی پیمان شد باد شاه بر مصر اگر ننهند
این دو ظفر که به بیابست فروختن دین او بحقیقت زیان کردند شعر

همت که حسب جان خود جا کنم ... ور دست فلک بر سر خود خاک کنم
جون خصم برابری کند آن هست ... کز لوح زمان نام ونشان پاک کنم

اگر گوئی علمای سنت وجماعت منع

نکته

از لعن عمرو عاص میکنند وبیت ثالث شاهد است بجواز لعن بر ولو کریم بر
نقد بر دو تسلیم که از جوزه شعر مرتضی است علیه السلام للازم نیست که اکنه
امام در شان اهل بغی تو از کسی مردم دیگر را جایز باشد که مثل آن گویند
مثلا قاضی یحیی تعزیر مخالف شرع مستو انز کرده او اگر دیگری مرتکب
مثل آن سخن شود تعزیر کرد زنهار هزار زنهار که مرتکب لعن صحیح
مسلمان شوی بتخصیص که صحبت حضرت مصطفی را دریافته باشند و علاقات
آن حضرت دریافت وسیه خطم خواهد بود وابن اعصم کوید حجر بن عدی و
عمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنت را بر اهل شام کردند مرتضی علیه السلام
ایشان را منع کرد وگفت اشد النشار علی الحق وهو دلیل [illegible] قلم تمنعنا من
شتمهم ولعنهم فرمود اکره ان تکونوا لعانین ولو قلتم اللهم احقن دماءنا

دو ماهم

وماهم

وصلح ذات بیننا وبینهم وادهم من ضلالتهم لکان فی ارعواء الی واحد

یا ذا الذی یطلب منی الوترا ... ان کنت تبغی ان تزور القبرا
حقا وتصلی بعد ذلک الجمرا ... فاسلط الیوم دعافا صبرا
لاتحسبنی یا ابن عاص عسرا ... سیلنی بدر الخیر سلنی خیرا
کانت قریش یوم بدر جزرا ... انی اذا الحرب یوما خطرا
اذ فرهت ناره وجوت قبرا ... قدم لوائی لا اوخره حذرا

وتر بفتح واو وکسره والسوط ودوا یعصب بالانف وقد ا منعطف الرجال و
زعاف سم وال [illegible] کشنده وجزرا از جر [illegible] وعاص بسر وابه بن هاشم
هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن حفص بن کعب بن لوئی بن غالب و
امام نواوی در مهذب للاسما گوید الجمهور علی کتابه العاص بالیاء و
وهو الفصیح عند اهل العربیة ووقع فیه کثیر من کتب الحدیث والفقه
او اکثرها بحذف الیاء ومراد از ابن عاص عمرو او درسنه ثمان هجری
بوست نجاشی ملک حبشه مسلمان شد و درسنه عید فطر سنه ثلث واربعین
هجری در مصر وفات یافت ودر قبرکبیر بن کسی که گذر کرد دشوار باشد وقوله
تعالی سأل سائل بعذاب واقع ای عن العذاب قال الاخفش خرجنا
فسال عنه فلان وبفلان وقدم اول مقدار [illegible] ای الکسی که [illegible] نیز
از من کینه را اگر هستی تو که می جوی که زیارت کنی گور را بتحقیق و

درشن در یعنی بزم تر از زهر تیغ مینداز احرار

درای عمرو بن عاص که کار بد و دشوار باشد بر سر او مرد او بر سمی
مه خیبر را بود و قریش در روز بدر کشته بود بستر گرمی جور حرب در
روزی حاضر شو برافروزم آتش جود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش
داد علم را ایس باز ار زیس شن کر قصد هلاک خود دارد دشمن

از بهر چه میکند خصومت بهر … / هر چند که زد لاف شجاعت اما
جان تیغ کشم بهر محاربه … / لن یمنع الحاضر وما قد حضرا
ولا اخا الحیلة عما قدرا / ان الحذر ولا یرد القدرا
لما رایت الموت موتا احمرا / دعوة همدان وادعو حمیرا
وکانه ان عندی یوم حرب جعفرا / وحمزة اللیث الهمام الازهرا
رات قریش نجم لیل ظهرا / ما اول مصدر والحذر وتحادره

و موتة احمر مرکب سخت و صوفیه بمخالفت نفس را موت احمر گویند و جمع
موت ابیض و پوشیدن مرقع بی قیمت را موت اخضر و تحمل خلایق را موت
اسود و همدان بالسکون قبیله ایست از یمن و او دعا در حوالی … و حمیر
بکسر الحاء و سکون المیم ابو قبیله من الیمن و هو حمیر بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان و جعفر بن ابی طالب مشهور بالطیار و او در
اول هجرت مسلمانان و باذن خدا با اسما بنت عمیس هجرت بحبشه
کرده و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما ادری

بایهما

بایهما اشد فرحا بفتح خیبر او بقدوم جعفر و در سنه ثمان هجری
در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه
او بطیار آنکه ابن عباس گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود دخلت الجنة
البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر یطیر مع الملائکة و از بهر سعید و بخشش
و همراه او از قریش معویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و نسب هر دو
گذشت و نجم ستاره میخواهد سود نکند حذر کننده را حذر کردن و نه
صاحب حیله را از آنچه او را تقدیر کرده شده بدرستی که حذر باز نمیگرداند
تقدیر خدا را چون بیم من مرگ را ازکی بسخت خواهم قبیله همدان را
در خواهم که و خواهم ایشان قبیله حمیر را اگر آنچه بودی نزد من در روز
حرب مثل جعفر طیار و حمزه آن شیر محترم روشن هر آینه بدیدی قریش
ستاره را به روز که ظاهر بودی در آن روز یعنی روز روشن بر ایشان
شب شدی شن هر چند که من بکشم خصم را نکنی جنگ / همراه منست فتح و نصرت
بیشک / کر فتح ملا کند بتوفیق خدا / در روز ستاره … کوکب

حکایت ابن اعثم گوید چند زن حنفیه بطلیحه همدانی … از
لشکر علی با عبدالله و محمد پسران عمرو بن عاص محاربه میکرد
و کرد بر حاشیت عمرو گفت ویحکم علی من القتام والغبرة گفتند
علی ابنیک عبدالله و محمد پس فریاد زد و با و روان غلام حمو گفت

وبک باور روان قرب اللواو پس معویه کفت علی لیس ابنیک یاس فلما مقعن عمرو
کفت انی ولد تهما کو تلد تهما و بشل مرو بر سبیل ارتجاز کفت شعر
بل تعین و روان عنی قنبرا   او تعین عنی حبیب بسعرا
و ابن جریج بیننا والمنذرا   انی ارا الموت اتانی احمرا
وچون مرتضی علیه السلام رجز عمرو بشنید این بیت در جواب او فرمود
اظهار طالب از کشتن احمر غلام شماره بفعا من علام که ساجد بکر
لهف نفسی وقلیل ما اسر   ما اصاب الناس من خیر و شر
لم ارد فی الدهر یوما حربهم   وهم الساعون فی شر الشجر
لهف دریغ خوردن و اصابت رسانیدن و شر الشجر بکسر شین و تشدید
الرا و شدید و لهف منادی مضاف یای دریغ خوردن نفس من و اندکست
اکر شاد اینده شوم با نچه سد مردم بمنچه اهم در روزکار روی
حرب ایشانرا و ایشان سعی کنند کالله الله و در سخت شعر
هستند کروهی زخود بیکانه   وز غایت جو چند سکه دیوانه
کر اتش حرب شد فروزد حالی   سوزند ز تاب قهر چون پروانه
حکایت ابن اعثم کوید در حرب صفین احمر غلام عثمان رضی الله عنه بمیدان
آمد و بارتجاز کفت   ان الکیبة عند کل تصارم
تبکی فوارسها علی عثمان   قوم حماة لیس فیهم قاسط

علی الحق

بگون کل تبغضل و مناسب وکیسان غلام مرتضی علیه السلام
در مقابل او خواند شعر قف لی قلیلا یا احیمر انی معلی التقی
الصادق الایمان عثمان و یحک قد مضی بسبیله فابت
لحد مهند و سنان و چون محاربه کرد احمر کیسان را کشت و
مرتضی علیه السلام فرمود قتلنی الله ان لم اقتلک یا عدو الله
و حمله کرده احمر را از بالای اسب بربود و چنان بر زمین زد که
دوش و استخوانهای پهلوی او را خورد کرده و این دو بیت بخواند
خطاب سجاده ما با صحاب صاحب تمکین در حرب صفین برای
تقویت دین   ولوا و حب النقل قدان المطفر   لا تنکروا
فالحرب ترمی بالشرر   انا جمیعا اهل صبر لا نخور   اذان صحکام
امدن و شرر انچه از اتش بجهد میغرها به زم روید زم رفتن بمعنی حقیقت
امد محکام ظفر انکار مکنید اتش حرب می اندازد شرر به بدرستی
که ما هم اهل صبریم بهستی شعر ای شیردلان که در مصاف امده اید
وز روی صفا با دل صاف امده اید   حسن معیوه برای مبارات
در حرب صفین و شمردن فضایل خویش بجهت دنیا و دین انا علی
فاسئلونی تخبروا   ثم ابرزونی فی الوغا و ادبروا
سیفی حسام و سنانی یزهر   منی النبی الطاهر المطهر

وحمزة الخیر وثوبی جعفر ذو جناح فی الجنان الاخضر
وفاطمة عرسی وفیها مفخر ذا الهند او بن هند مجحر
مُذبذبة مطرود مؤخر

اخضر سبز وعرس بکسر عین زن ومراد از ابن هند معاویه واجحرین ابی
الجاءة الی ان دخل حجره ومذبذب والمراد اینجا فلان اطرده السلطان
ای امر باخراجه عن البلدة میفرماید من علی ام بس بپرسید از من خبردار
شوید بیرون آید برای من در کارزار روشنست همه شمشیر من برنده
وسرنیزه من بدرخشید واز ما پیغمبر پاک کرده وحمزه بهترین مردم
وهمزاد منست ~~ودران جای ماندنت~~ جعفر طیار که مرادر اماست
در بهشتهای سبز وفاطمه زن منست ودران جای نازدست این
برای نیست ومعویه پسر هند بسوراخ کرده است باز گردانیده نمود
شده بیرون آمدن وتاخیر کرده شده بس ای کرده هوس
تاج خلافت بخلاف تا چند کشی بر سر من تیغ خلاف گونه کو
دعوی شجاعت داری برخیز بیا که روز جنگست مصاف حکایت
ابن اعثم گوید چون معویه این رجز بشنید گفت واشد لقد دعا علی
الی النزال حتی لقد استحیت من قریش بن عتبه را در معویه
بار وگفت انه عن کلام علی حتی ~~...~~ من قریش

۱۰۲
فتح

تعلم قد قتل غلامک جرثا وفتح عمرو بن عاص لیس احد من العرب یقدم
علی مبارزة الا وهو من نفسه ابن قائل ومبارزة علی
فوالله ان برزت الیها شمت بک الحیوة بعدها ابدا تکون
از حیلهٔ عمرو بن عاص با ابوموسی اشعری در باب تحکیم ولعب الاکبر
لقد عجزت عجز من لا یقدره سوف البس بعدها واستمر اوفع
من ذلیل ما کان یجر قد تجمع الامر الشتیت المنتشر اقتدار توانا
شدن وکیس کیاست زیرک شدن وزیرکی غلبه کردن واستمرار گذر
شدن مراد انیکه حقیقت سست شدن سست شدن اکنون که توانا
باشد زود زیرک می شوم غلبه میکنم زیرکی واستوار میشوم برمدا
از دامن خود آنچه کشیده میشود کاو جمع کرده میشود کار متفرق را که
چون شیردلان کوش بمردم کردند پس پرشتر کار خویش را کم کردند
روباه وشان بغایت کبر نفاق کشتند دلیر باد در دم کردند
چون علی ومعاویه در صفین صلح کردند وقرار بران شد که
ابوموسی اشعری وعمرو بن عاص را حکم سازند وایشان بتیغ آیا
قران کرده برامری متفق شوند وهیچ کس از آن تجاوز نکند ودر
رمضان سنه ثمان وثلثین در دومة الجندل حاضر شدند وبعد از
طول مشاورت مقرر شد که خلافت از مرتضی ومعویه خلع کنند

ومسلمانان هرکرا خواهند و مسلمانان هرکه را خواهند خلیفه سازند و ابو
موسی اشعری انگشتری خاتم را از انگشت برآورد و گفت چنین که این خاتم را
بیرون کردم خلافت از علی کردم و چون او نشست عمرو برخواست
و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم را
کردم خلافت بمعویه قرار دادم که معویه ولی عثمانست و خدا میفرماید
و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون خبر بحضرت امیر رسید
این دو بیت فرمود اقامتنه و برهان رقبا حیویک العاطس
نقده ولکما تمضی نفس منها انتقصت به جزوا و تحسبک
ما نفسک فی کل ساعة و یحدوک حاد ما یرید النزاه یک
قصح فی نفس و یمسی بغیرها و مالک من عقل تحس وزراء النفس
بالتحریک الریح الداخل و الخارج فی البدن من الفم و الانف و هو
کالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها و انتقاص کم کردن و جزو
بهره و پاره و مراد از ما نفسک نفس جنفس باعتبار ادای سلطه
بقاست و باعتبار رابطه حیاتست وحدی راندن شتر و حدا سرود
و نفس یکون بمعنی تن تقربه بغیرها و بغیر بدن بسبب تاثیر حرارت
غریزی و حرارت غریزی چنانچه در فاتحه خامه گذشت و احیاء
دریافتن و دانستن و درز مصیبت معوما حیات تو نفسها کم

شمرده می شود پس هرگاه که گذشت نفسی از ان کم کردی تو بان پنج
نفس بهره از عمر خود و زنده میکند ترا آن نفس که فانی میکند ترا و
حالتی و میراند ترا راه که نمیخواهد تو افسوس بر مستی صباح
و هستی شبانگاه در غیر آن و غیبت تر از خودی که در پایان معصیتی
تا چند چنین غافل و نادان باشی ۞ هر جا که روی سخره شیطان باشی
در راه فنا که چون نفس کام تست ۞ تا چشم بهم زنی بپایان باشی
مبارزت جستن عمرو بن عبدود در روز خندق و دلیری نمودن آن
جاهل احمق ۞ و لقد بححت من الندا بجمعهم هل من مبارز ۞ و وقفت
اذ جبن المشجع موقف البطل المناجز ۞ و لذلک انی لم ازل متسرعا
نحو الهزاهز ۞ ان الشجاعة و السماحة فی الفتی خیر الغرائز ۞ بحت
شکاهیدن آواز و مراد اینجا آشکار کردن و مبارزت و براز
جنگ بیرون آمدن و مناجزه با کسی جنگ کردن و لم ازل من زال از
بمعنی کان دایما فان النفی فی النفی اثباتست و تسرع شتافتن و الهزاهز الفتن
التی یهتز فیها الناس و غرائز خوی و در بعضی نسخ بجای مصراع
ثانی و وقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز و بجای مصراع
رابع ان الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرائز و شجعه او قلت
له انک شجاع او قویت قلبه جواب عمرو بن عبدود با حسن

المناجز

عبارات و آیین اشارات یا عمرو و یحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز
ذو نیة و بصیرة و الحق منجی کل فائز و لقد دعوت الی البراز
مجیب و الی مبارز فعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمناجز
انی لأرجو ان یقوم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی
ذکرها عند الهزاهز وبج و الجای فی الصحاح وبج وای کلمة رحمة و ویل کلمة
عذاب و قال الترمذی هما بمعنی واحد و نیة ای عزیمت
و بصیرت بینایی دل و الحق هو الله لانه ثابت ازلا و ابدا و النجاة
رهانیدن و اعلا بلند کردانیدن و ملح نمک و حتف مرگ و جنازه چیز
کرده ران نهند و النجل بالتحریک سعة شق العین و طعنة نجلاء
واسعة بینة النجل و یحک ای ارحمک الله و بجای و در بعضی بجای
یا عمرو قد لا تعجل فقد میفرماید ای عمرو لازم کند خدای ای مر ترا
بحقیقت آمد ترا جواب دهنده فیروزی و هر آینه بتحقیق
خواندی به بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد
به بیرون آینده برای جنگ بند میگردانند ترا شمشیری برنده چون
نمک که مرگست مر جنگ کننده را بدرستی که من امید میدارم
که بخیزند بر تو جماعه که نوحه کننده جنازها اند از زخمی فراخ باشد
یادکار کردن آن نزد فتنها س ای خواندم از روی ناموری جنگ

بر شیشه خود چه میزنی هردم سنگ ن گر بخت بد دکنه هر انکه که هست
از خون تو تیغ مرا باشد رنگ حکایت قد کشف المذکور یا وقف عمرو
و معه ولد حسل و اصحابه من یبارز فقال له النبی صلی الله علیه و سلم انه عمرو
فسکت فقال عمرو هل من مبارز و جعل یؤنبهم و یقول این جنتکم التی
تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علی انا له یا رسول الله
فقال له انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو و قرأ الرجز المذکور انفا فقال علی
انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی علیه السلام و ان کان فاذن له
فخرج الیه و انشأ هذا الرجز ثم قتل و قتله ابنه
امام و همام و سید الانام امیر المؤمنین علیه السلام العلم دین فکن بالعلم مکتسبا
وکن له طالبا ما عشت مقتبسا وان کن الیه و ثق بالدهر اغن به
وکن حلیما رزین العقل محترسا لا تیأسن فما کنت منهمکا
فی العلم یوما و ان ما کنت منتقسا اقتباس فرا گرفتن علم و در گوش
آرمیدن از زایچ و غنائی نیاز شدن از زایچ و رصانت محکم
رای شدن و احتراس خویش را از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن و سیاست
و سام سبر آمدن از زایچ و انهماک الرجل فی الامر ای جد و لج و انهماس
بر در آب فرو بردن و در بعضی نسخ بجای حلیما حکیما میفرماید علم
آرایش است بس باش مر علم را کسب کننده و باش مر ورا جوینده

مدام که زنده باشی فراگیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش بجد او بی نیاز شو با و و باش بنعیم و با را ستوار خفتنده نگاه دارنده خود چه آینه سیر بر میان باشی گوشنده در علم روزی و یا باشی فرو برنده در علم

تا چند چنین دشمن خود خواهی بود
وز غایت جهل خویش بدخواهی بود

علم است که آدمی بآن شد ممتاز
بی علم زجنس دد و دد خواهی بود

وکن فتی ناسکا محض التقی ورعا
للدین مغتنما للعلم مغترفا

فمن تخلف بالآداب ظل بها
رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا

اعلم هدیت بان العلم خیر صفا
اضحی لطالبه من فضله سلبا

نسک پرستیدن ورع بفتح را پرهیزکار شدن بکسر را پرهیزکار و فتر الاسد ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خو گرفتن و مفارقت از یکدیگر جدا شدن و روسا جمع رئیس و صفا آب خالص و السلابة بحرها یقال فی کلامه سلابة و هو سلیس البول ﻣﻌﻨﺎ باش جوانمردی پرستنده بخالص پرهیزکاری پرهیزکار دین را غنیمت گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس هر که خو کرد با دبها گشت بسبب ان برادر قوم چون مفارقت کرده برداران و بدانکه راه نموده شدی که علم بهتر از خالص است که گشت برای طالب خود از کمال خود روا ان سس هر کس که ورزد ی فضل عالم باشد ∴ بی شبه میان خلق حاکم باشد فرد اکه بعالم تقاعد

از دوزخ و ز عذاب سالم باشد ∴ نهی از اعتراض بر قضای خالق و امر بصبر و با جمله با جمیع خلایق لا تتهم ربک فیما قضی و هون الامر و طب نفسا لکل هم فرج عاجلا یاتی علی المنح والمحن اتهام کسی را تهمت زده کردن و قضا حکم کردن و طیب خوش بودن و المنح و المحن مصدران بمعنی الاصلاح والامتحان ﻣﻌﻨﺎ تهمت منه پروردگار خود را در انچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش بنفس خویش مر هر غمی را فرا خیست بست ستاینده که می آید بر باداد کردن و شتابنگاه کردن ای دو بحکم حق رضا باید داد ∴ وز روی صفا تن بقضا باید داد ∴ گر نفس کند جلوه باین خلاف ∴ او را بخلاف او سزا باید داد ∴ تحکایت ابن قحط رجال و شنیه بعین بر خفا زوال ٥ الحمد لله حمدا لا شریک له

فیه دا لی فی صحتی علتیه
لم یبق لی مونس فیونسنی

الا انیس اخاف من انسه
فاعتزل الناس فاستطعت ولا

ترکن الی من تخاف من دلسه
فالعبد یرجو الیس یدرکه

والموت ادنی الیه من نفسه

غلس تاریکی اخر شب وانباس شاد کردن و پایان بقبح انس گرفتن از رابع و اعتزال جدا شدن و سکب بو شدن ﻣﻌﻨﺎ ستایش مر خدای را ستایشی که نیست هیچ انباز مرا و را در ستایش

خوی گلست در صبح او و در تاریکی آن شب او بماند در انگشت رها که شاد کند مرا
کم از آنکس گیرنده که می ترسم از آنکه گرفتن او بر من جدا شود از خردم مادامی که بوی
و آرام میگیرد بآنکس که می ترسی از جهت آنکه هر چه بنده امید میدارد بجهة
نیست که در یابد آنرا او و مرگ نزدیکتر است با او از نفس او
کسی نیست درین دور که از روی صفا باشد بطریق مهر آیین وفا هر چند که
با کسی وفا پیش گیرند از جانب او بغیر جور و جفا تقرب نفس
بموت که موجب حیاتست و تغییب او بطهاره که موجب نجاستست
لا تأمن الموت في طرف ولا نفس وان تمنعت بالحجاب والحرس
واعلم بان سهام الموت نافذة في كل مدرع منها ومترس
ما بال دينك ترضى ان تدنسه وثوب نفسك مغسول من الدنس
ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ان السفينة لا تجري على اليبس
طرف چشم برهم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و
حارس پاسبان و حرس بفتح جمع او و نفاذ و نفوذ گذشتن تیر از نشانه
و ادراع زره پوشیدن و آراس سپر در پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکین
ساختن و غسل شستن و دنس بفتح چرک معنوها ایمن مباش از مرگ در چشم
برهم زدن و نه در نفسی و اگر چه استوار باشی به پرده داران و پاسبانان
و بدانکه تیرهای مرگ که زننده اند در هر زره پوشی از آن رو در هر سپر دار اند

چیست حال دین تو که خوشنودی با آنکه چرکین سازی آنرا و جامه تن تو شسته
شده باشد از چرک امید میداری رستگاری را و نمی سپری راههای
آنرا بدرستی که کشتی روان نمی شود در خشکی سس از تیر اجل چو جان
نخواهی بردن باید که همیشه دل نه بر مردن تا چند برای مال اسباب
جهان هر دم دل خلق عالمی آزردن
عرض سلام بر اهل قبور بر ایشان و ذکر آثار و اطوار ایشان
درس
سلام على اهل القبور الدوارس كأنهم لم يجلسوا في المجالس
ولم يشربوا من بارد الماء شربة ولم يأكلوا من كل رطب ويابس
دوارس [illegible] شده و رطوبت تر شدن و یبس خشک شدن معنوها سلام بر اهل گورهای نادیده شده
گویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها و ناچشیده اند از آب سرد شربتی
از هر تری و خشکی سس از جانب سلام بر اهل قبور از جمع غایب اند
از اهل حضور وقتی که از جام شوق در بزم سرور باشند بخواب
تا صبح قبور شوند الحرب اولاد الجماعة انا على الخيل مثلهم
في الفوارس فسائل بني بدر اذا ما لقيتهم بعلمي ذوي الاقران
يوم التمارس وانا اناس لا نرى الحرب سبة ولا
نبتني عند ارماح الملابس وهذا رسول الله كان يبيننا
به كشف الله العدى لا بيننا كمن فما قيل فينا بعده ما
من مقاله
عوبالكاس ١٢

فاغلارت مناجدیة البلارس القرن بالفتح الیف النسل وبمار
سوا فی الحرب تصار بوا و یقال فی الامر سنة علیه بالضم ای عار نسبت
به و اشتشار باز گردانیدن و بد پس بکسر میم نیزه میان افگنده تا کسی نگیرد
کردن و معاودة باز گذاشتن و لبست الثوب البس لا میعه هذا

جهل

فرزندان جهل که ما را سبانیم مانند ایشان در میان سواران پس پرس
حاضران بدل چون پیمی ایشان زا گمشتن من میان خداوندان شمشیر در رو
بهم زدن بدرستی که ما مردمی چندیم که نمی بینیم حرب را ننگی و باز نمی کردیم نیزها
میان افگنده و این سخن حذاست چون ماه تمام در میان ما و باز رد خدای
دشمنان را به نگونسار کردن پس هجو گفته شود در شان ما بعد ازین کفار
پس باز نگذاشته ازما جامه نو برای پوشنده در معرکه
روز حرب بعضی دشمن ترجیح نهند خویشتن را بر من آنم که کنیم دو
در بر جوشن آیینه ما شود همانم روشن
مغافرت باکه ریحان او شمشیر و خنجر است شراب او چون و کاسه ما

وایراست

السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والآس شرابنا من دم
الاعداینا وکاسنا جمجمة الراس خنجر و دشنه و ریحان سیر غول
الآف کلمة ستعذر من وسخ و قلامة ظفر ما یجری مجراهما و یقال ذلک
لکل مستخف به استقذار اف لکم ولا تعبدون من دون الله

درجس نرگس و آس مورد و جمجمه بضم جیم کاسه سر و اف مبنی بر
یکی از حرکات ثلثه و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است یعنی کراهت
شمشیر و دشنه سپرغم ماست کراهت بر نرگس و مورد
شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسه ما کاسه سر است
در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست پیکان مثل غنچه جان پرور ماست
خون دشمنان باده خوریم ننگ نیست که کاسهای ساغر ماست
خطاب شجاعت تاب بساط و دثار بطلحه ابن ابی طلحه در احد و خشت آثار
النفس انی انا اللیث الهزبر الاشوس والاسد المتاسد المغوس
اذا الحروب اقبلت تفترس واختلفت عند النزال الانفس
ما ان یخف وقع الرماح الاشرس قال الاصمعی اللیث شدید
مثل الحمار یعترض الراکب و فی المثل هو اشجع من لیث عرین
نیست که مراد این معنی باشد تا تکرار واقع نشود و اشوس آنکه
چشم نگرد یا از خشم یا از تکبر و استاسد علیه اجتراء والتعریس نزول
القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه دفعة للاستراحة ثم یرحلون
و ضرغمت الحرب تعریسا ای جرئة و احکمت و نزال حرب کردن پیاده
پیاده و وقع الحد رصوبة و از شن دلیر بدرستی که من آن شیرم
که بد نبال چشم نگرد از خشم و آن شیر دلیرم که در آخر شب فی الحرب کند

جون جو بهاروی آورد که از مایه استوار کند و آمد شد کند زدوب کردن
مبارزان پیاده نقبها نرسند از واز نیزهای مرد دلیر آن
شیر دلم که خون اعدا ریزم
وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک
چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم
ابیات تخویف
بن زید عمرو و تهدید او در اخذ تیغ ظفر پیکر
سوف تری الجمع ضراب القاتل الحلابس
وطعنة قد شقها مکبو الفوارس
الیوم اضرم نارها بالجذوة القابس
حتی تری فرسانها تخر للمعاطس
فکنگ ناگاه کشتن و الحلابس بالضم الشجاع والکبوة بروافتادن
جذو همه افروختن باتش وقال ابوعبیدة الجذوة مثل الجذمة وهی القطعة
الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها نار اولم تکن القبس طلب شعلة
من النار و فرسان جمع فارس و معطس بفتح میم بینی و در بعضی نسخ خاء
بضم و هو کریه المنظر و یقال للاسد خابس زود به خنبدان کرده
شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر و نیزه زدن که بحقیقت تحمه قوی کرده است
او از آرای بروافتادن سواران امروز بر می افروزم آتش حرب را
بهیمه درشت برای جوینده بشعله آن تا ببینی سواران حرب اگر می افتند
بر بینیها
ز سم گر شود قلم الهی حاضر
وز نیزه من قتل تو گردد ظاهر
چون آتش قهر حق فروزان گردد
از شعله آن جهان بسوزد آخر

حکایة زندان که در نهج بصره ساخته و بنای آن باحکام فراخته
الا ترانی کیسا مکیسا
بنیت بعد نافع مخیسا
حصنا حصینا و امینا کیسا
تمکیس زیرک کردن و نافع زندانی
که حضرت امیر علیه السلام در بصره ساخته بودند محبوسان از آن بشکافته
و بگریختند و تخییس خوار ساختن و مخیس زندانی که آن حضرت بعد از آن
از گچ و آجر بساخت منظوم آیا نمی بینی مرا از زیرک زیرکننده
بنا کردم بعد از نافع مخیس را دژی استوار و امینی زیرک
ما هم که آئین کیاست داریم
در وقت نظر نور فراست داریم
چون نفس ز زندان شریعت کردیم
با لشکر آرزو سیاست داریم
ترغیب بجستن کنج عافیت که مودیست بسلامت عاقبت
ادن الیک من اعرفهم بنقصه
والقمهم بشهوته و حرصه
فذاك علی السلامة من یدانی
ومن لم یرض صحبته فاقصه
اشهاده الی حد لا یحتاج الی شی خارج عنه والنقص الاحتیاج
الی الخارج و قمعه قهره واذلله ومدانات نزدیک شدن
و اقصا دور کردن منظوم کامل تر فرشناسنده ترا شایسته
نقص خود و قهر کننده ترا شایسته و آرزوی نفس خود را
و حرص خود را بس نزدیک شو بر سلامت کسی را که نزدیک می شود و

القمهم دور

هر که راضی نیستی بصحبت او دور کن او را ・ کاهی کن نقص خویش
واقف باشی ・ در مذهب با کامل عارف باشی ・ کر اهل حقیقتی مرنجان
مرنج ・ تا مظهر اسرار معارف باشی ・ ولا تستعمل عامله
ولا تستر حضنا اذی الدار خصبه ・ و خل الغمض ما تشعبت وعفه
فلم یستجلب عطبا بفضحه ・ استعلا کران شمردن والعاقبة
دفاع الله عن العبد مکروها والاستتر خاص از ان شمردن و فحص
جست و جوی کردن و استجلاب کشیدن میوه ها ・ کران شمار عاقبت
را برای چیزی وارزان شمار رنج را ارزانی او رها مکن جست و جو را
مادام که بی نیاز باشی از ان چه بس کرانی کشنده است بهلاکت الجستجوی
خویش ・ ای یافته از فیض الهی تمکین ・ در منزل عافیت بنشین
حالی که دران فایده نیست مپرس ・ کز غصه بیهوده نگردی غمگین
پیام عمرو بن عاص در صفین و تخویف او از شراب معرکه دین
لاصبحن العاص بن العاصی ・ سبعین الفا عاقدی النواصی
مستحقبین حلق الدلاص ・ قد جنبوا الخیل مع القلاص ・ اشار عمل
حین لات حین مناص ・ اصبحهم ما کذا اتیتهم صباحا ・ و عقد بستن
و ناصیه موی پیشانی و استحقبه ای احتمله و حلق حلقه ای اطار دایره
و الحلق بالفتح جمعها و دلاص زره نرم روشن واحد و جمع یکسان

گویند درع دلاص و دروع دلاص و جنب و جنوب کشیدن است
والقلوص من النوق الشابة و جمعه قلص بالضم و قلایص جمع
القلص قلاص و غیل بکسر بیشه و مناص جای گریز و در بعضی نسخ
بجای غیل محل و هو انقطاع المطر و یبس الارض من الکلا ・ میوه ها
هر آینه ~~...~~ بیارم در بامداد جاهی پسر عاصی را هفتاد
هزار مرد بند کننده موی های پیشانی بردارندهای حلقهای زره های
نرم روشن بر حقیقت کشیده اسپان را با شتران چون
شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ گریزگاه ・ دشمن که بدل
فکنده از کینه گره ・ مشکل که برد زمن درین قصه فره هسته
جامی بخوش تشنه ・ چون اب روان در بر چو کرده زره
جواب عمرو بن عاص و الحذاف جاده اخلاص ・ ما انا بالعاصی
و نسجی العاصی من معشر فی غالب مصاص ・ خوفنی بلا ابس
الیه لاص ・ و جانب الخیل مع القلاص ・ اهون
بقومه فی الوغا نکاص ・ لو قدرا و ما ستعص النواصی
یقال کل یا رب خلاصی ・ مراد از غالب قبیله غالب
بن فهر بن مالک بن نضر و سلسله عمرو عاص بغالب
گذشت و تخویف ترسانیدن و اهون صیغه تعجب

والنکوص الاحجام عن الشی و ما راجع بوغا و نقض افشاندن
از اول و خلاص رستن و خلاصی مغلول به اعطی مقدر رغب
بالنفاق حال نیز خواه رشریف و خواه خسیس
سخ مالی کل من جاء طالبا   واجعله وقفا علے القرض فاما
کرم ضنت بالمال عرضه   واما لئیم ضنت عرضه لوم عرض
مالی یا مال مضاف پاء ویا مادلی وقفت الدار للمساکین وقفا و قفهم
وام ست بده القرض العطیة المرسومة تقال ما ضنت منه قرضا
لا قرضا فاما در اصل آن ما و ما زایدای ان جار کرم ولوم ملامت
کردن میفرماید دهی بخشم مال خود را بهر کس که آید جوینده و می کردانم
آزا وقف و وام و عطا و رسوم بس اگر آید بزرگواری نگاه دارم
بمال او را عرض و اگر آید اصلی نگاه دارم از ملامت کردن عرض خود را
ای کشته بدولت سعادت فیروز   باید که دهی رسیم بسایل هر روز
کر مرد کریمیت ز خاک کش رکیر   ور مرد لئیمیت دهانش بعوز
یانی الکه حصول مقاصد موقوف بخت است و چشم داشتن آن بی
عین خطا   اتاک النجاح بغیر کفه   اذا اذن الله فی
حاجة   وان ابیه فی غیرها   اتود و نفعا عارض لومه
اذن دستوری دادن از رابع والنجاح بالحوائج عارض ارکی

در افق

عرضه

در افق پیهن شود و غرض فرا پیش آمدن از تالی   منعواید   بس   اگر دو دست
مجوز غیر حق دولت بخت   بی حکم خدا برک بعشه ز درخت
یکی شود دست بخاک   وز امر قضا یکی شود عطا حبت بخت
تغییر مخالفان ده عیان   بنکار حق و عیان
لنا کما تدعون بغیر حق   اذا بین الصحاح المراض
عرفتم حقنا فجحدتموه   کما عرف السواد من البیاض
کتاب الله شاهدنا علیکم   وقاضینا الاله فنعم قاضی
ادعا دعوی کردن و ممیز جدا کردن الصحاح و مراض صحیح و
مریض میفرماید مرما راست دعوی میکنید شمار غیر حق آن جدا
کرده شوند تندرستان از بیماران شناختند شما حق ما را پس
انکار کردید آن را چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب
خدا گواه ما است بر شما و حکم کننده ما خداست پس نیک قاضی او
بس ای قوم که حق ما گرفتید بزور   فردا چه جواب حق بگوید گوید
دیدند شنیدند که ما بر حقیم   از بهر چه ساختید خود را کور
سادم موسوبه الحج سفیان بن الحسن علیه التحیة والرضوان
لا تفسدن سابق احسانه مضی   والله لا تقلب فیما قد مضی
مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی علیه السلام و در راه

چون دستوری ده به خدای در حاجی آید ترا
فیروزی آن در حال که بود و اگر دستوری
ده به خدای در غیر آن آید در بستن از آن یاری
که در پیش آید

یعنی ارشت چیزیست که بهم

حق فرموده و با پا جهاد بقدم سعی نموده و مصراع ثانی اشارت باکمه
دولت بنی امیه بی خداست و تحقیق آن در فاتحه سابق بعد گذشت

پاسخ دادن مرتضی و تهدید نمودن معویه را به تیغ منقضی

و ان کنت ذا علم بالله مضی   فاضربت آصاد مکف و سیفی منقضی

والله و لا یرجع شی قد مضی   والله لا یبرم شیاً القضی

القضا شمشیر از میان کشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن و در
بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه یا تیک سیفی المنتضی و بجای مصراع
رابع والله لا یبرم شی انقضی   معونه اگر هستی تو خداوند علم
بآنچه خدا حکم کرد بس بالیست که پا بم ترا و شمشیر من کشیده بآنچه خدا
که باز نمی گردد چیزی که بتحقیق گذشت و خدا محکم نمیکند چیزی که
شکسته   س   هر چیز که در ازل مقدر نشود   شک نیست که آن مقصود
نشود   تغییر قضای ایزدی ممکن نیست   وین کار بهیچ وجه میسر نشود

تهییج عمرو بن عاص معویه را بحرب علی و انگیختن غبار فتنه بقضای ازلی

تو لک فیما قاله قد رضا   ایت علیاً فقلنا نرضا   یورث من
یشال عنه رضا   رحض و رحوض باطل شدن آنچه و نهض نهوض
برخواستن و رمض بالکسر رمض رمضا اشتد حره و من المجاز
هذا من الامر رمض   خطاب معویه بعمرو بن عاص و اجتناب

از حرب و میل باخلاص   علیک یا عمرو تحتج المرضی
والشیخ قد توضب بن قرضی   لا تحتجلی لحط و قضا اجاجان
پوشیده و شعر کلام نمودن و فرض شعر گفتن از ثانی و تغضا
نشانه تیر یا توجه خویش باوساطت و اجتناب از تفریط و افراط

نحن نام النمط الاوسط لنا   لم قصرو افرطا ام

آهنگ کردن از اول و النمط الجاعة من الناس امرهم واحد و فی
الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع
الیهم الغالی و اوسط میانه و افراط از حد گذشتن   مونه   ما
آهنگ می کنیم راه و میانه را نیستیم چون کسی تقصیر کرد یا از حد
در گذشته   هر چند که ما معتدلیم   در دیده اهل
موقف جان و دلیم   یک گام ز راه شرع بیرون ننهیم   در هر جهت
بی کمان برد معتدلیم

تنبیه برضا و ایمان بقضا و نهی از اظهار   در مقام تعب و عنا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد   فلا تری غیر ما فی اللوح محفوظ

و لا یقیمن بدار لا انتفاع بها   فالارض واسعة والرزق مبسوط

لوح تخته و من حفظ
نوشتن و انتفاع سود بر داشتن و وسع فراخ شدن و بسط گسترد
صبر کن بر روزگار و خشم مگیر بر یکی که نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ است

ومهتم مشو برای که نیست هیچ سود برداشتن بآن برای جهـ
زمین است فراخ وروزی گسترده است مس تا چند چو مرغ
کور خواهی بودن وابسته بآب شور خواهی بودن گر همچنین
میکند رو بیش از مرگ در خانه خود بگور خواهی بودن ترجیح
خواب مردم پریشان بر بیداری نگاهبانان ایشان نوم المرء خیر
من یقظ لم یرض فیها الکاتبین الحفظة وفی صروف الدهر
للمرء عظة یقظ بیدار شدن ومراد از کاتبین حفظه جمعی از
ملائکه که اعمال را می نویسند ونگاه میدارند قال الله تعالی وان
علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون جواب خیر بهتر است
مراد از بیداری که خوشنود نکنند در او نویسندگان نگاه دارنده را
ودر گردش روزگار مردم را پندی است مس با مردم بد صحبت حق گفته
واین گوهر پاک قیمتی سفته به است لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم
بگذار که گویند بلا خفته به است منع از احسان باراذل وترغیب فاضل
لا تضع المعروف فی ساقط فذاک صنع ساقط ضایع
وضعه فی حر کریم یکن عنک مکافاة وقد ضایع
لا تضع بفتح تا من وضع بالضم بمعنی احسان بمعنی ضایع کردن
واول انست بضیعه الساقط اللئیم فی حسبه ودین ووضع کار و سقوط

افتادن

افتادن وعرف بضم نیکویی وبفتح بوی خوش وضع المسک فانه نشرت
رایحته میفرماید منه نیکویی را در لئیم چه آن کاریست افتاده ضایع
وبنه از او در آزاد کریم که باشد نیکویی تو مشکی که بوی او پراکنده باشد
مس با مردم بد چو اکسی باشد نیک ضایع بکنی روغن خود را در ریگ
هر گه بد نیک خوش نوشند بهم بالکه نهند هر دو را در یک دیگ
ارشاد بحلم واعراض از اهل شقاق ومداراة باعتدال در محبت وعداوة
فکن معدنا للحلم واصفح عن الاذی فانک راء ما عملت وسامع
واحبب اذا احببت حبا مقاربا فانک لا تدری متی انت نازع
وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا فانک لا تدری متی انت راجع
معدن بکسر دال کان وصفح از کسی جرم در گذاشتن از نازلت وحبت ستی
ای مقارب بکسر را الوسط من الجید والردی نهم نزاعة ای با خصومة فی حق ... دشمنی
خصومت کننده ودشمن دار چون دشمنی کنی دشمنی میانه چه بد سستی که نمیدانی
که کی رجوع کننده از دشمنی مس ای برده ز گنج عاقبت ره در گنج زنهار
که بیجا کسی مرنجان ومرنج سر رشته اعتدال از دست مده تا پای کشیدن
روی از ین دو سپنج تبیین مراسم اخوة وتعیین لوازم مروة
ان اخاک الصدق من یسعی معک ومن یضر نفسه لینفعک
ومن اذا اعاین الزمان صدعک شتت فیه شمله لیجمعک

داشتن میفرماید پس باش کان
هر بردباری را ودر گذار از رنج چه
بد است کننده خیر ... که کرده و شنوده
ودوست دار چون دوستی دار دوستی میانه چه
بهر سر که ...

صدق یعنی صادق وتشتت پراکنده کردن سعو پدرستی که
برادر تو اانکس است که سعی می کند با تو وانکس که گزند میرساند
نفس خود را تا سود کند ترا وآن کس که چون بیند کار را که برد ترا
پراکنده کند در آن جمعیت خود را تا جمع کند ترا س کردم زده زقهر یاران
عزیز باید که کنی فدای آن همه چیز هر چند که جا عزیز باید شد این چو یار طلب
کنی فقد اگن آن نیز وایت بلوازم ومراسم احسان که اشرف اخلاق
در انسان الفضل من کرم الطبیعة والمن مفسدة الصنیعة
والحر اذا منع جانبا من قلة الجبل المنیعة والشر ام شرع جریته
جزیة الماء الشریعة الفضل عطیة لا یلزم من یعطی والطمع بر
والمفسدة ما یدعو صاحبه الی الفساد وفلان فو منعة بالفتح ای عزیز
ممتنع علی من یریده وقلة سر کوه وجبل کوه سعو احسان از بزرگواری
سرشتست ومنت نهادن تباه کردن نیکویی است ونیکی باز دارنده ترا
باعتبار جانب از سر کوه وباز رسنده وبدی شتابنده ترا است بر آب
رزه های آب شتابنده سعو ای کرده رزه ی مروت گشته عطا واز
گفت ریخته باران عطا منت بکشی مبند که ارباب صفا گویند که
منت است آتش خطا التخلف التعاهد للصدیق یکون داعیة
القطیعة لا تمتنع بوقیعة فی الناس یلحقک الوقیعة

ان التخلف لفس یمکث ان یؤول الی الطبیعة جبل الانام
من العباد علی الشریعة والوضیعة تعاهد تعهد کردن والطلاح
الوده شدن والوقیعة فی الناس الغیبة والطخ الودن ازنالث
ومکث درنگ کردن ازاول والجبلة بالکسر الخلقة والوضع الدنی
والشریفة والوضیعة نعت اخلاق مقدر سعو بزرگ تعهد مردم دوست
را باشد داعیه بریدن الوده شو بغیبت درمیان مردم که الوده کند
ترا غیبت بدرستی که خو گرفتن چیزی که درنگ کند بازگردد برسرشت
افریده شده خلایق بر اخلاق شریفه اخلاق خسیسه س ای برده
زمیدان کرم گوی وفا اینه صفت باش با من صفا چون لوح دلت
قابل هر نقش نیست زنهار که تیره اش نسازی بجفا ۷ وارشاد بعبرة
منع صدقیت موجب صفا مات العطاء فلا رقد ولا تطمع فی الناس
لم یبق الا الیاس والحرج فاصبر علی الله بالله وارض به فالله اکرم
من یرجی ویبتغ رفت بکبر عطا واتباع از دل رفتن سعو مرد عطا بس عطا
ونه طمع در مردم نماند بکرم نا امیدی وبی صبر بس صبر کن بر اعطای خدا
وخشنود باش با نچه خدا گرامی تر است کسی که امید داشته واز پی رفته شود
از خلق جهان وفا مجوئید که نیست ورز اهل زمان وفا مجوئید که نیست
پرچشمه فیضها خدا باشد بس از غیر خدا عطا مجوئید که نیست

براکمه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است و اعتماد بر جانب
از صوب صواب بعید است وداو عدوا وداراه لا مداره فانّ
مداراة العدى ليس تنفع فانّك لو داريت عامين عقربا اذا
امكنت يوما من المرء تلسع عام بسال وتشديد از براى كثير وضرب
موث سماعى وفلان لا يمكنه النهوض اى لا يقدر ولسع گزيدن مصرع
دوا اگر دشمن را در داو دزم خوبى كن با او چه بدرستى كه زخم خويى با دشمنان
نيست كه سود دهد چه بدرستى كه تو اگر زخم خويى كنى چند سال با كژدمى چو نوا
شود دهد چه بدرستى روزى از روزگار بگردد س امروز كه باد شمن خود دارى
درست بايد كه سرش زير پا سازى بيت هر چند كه زر
كى گدم را آخر بگزد ترا به وجه كه هست لا تحزن عن اذا
نابتك نائبة واصبر ففى الصبر عند الضيق متسع ان الكريم [illegible]
اذا نابته نائبة لم يبد منه على العلاقة الهلع تاب الكلام فراخ
والتسع فراخ شدن وقولهم على علاقة بكسر العين وتشديد اللام اى على
كل حال والهلع وفحش الجزع م بى صبرى مكن چون رسد ترا حادثه و صبر
در صبر نزد تنگ شدن جا فراخ شدنست بدرستى كه كرم چون رسد او را حادثه
پيدا نشود در هيچ حال لها او بى صبرى س هر چند كه از قضا بلاى آيد وز
قوس فلك تير جفاى آيد در كنج رضا نشسته و منتظريم تا بار دگر چه

از خدا

از خداى آيد نهى از حرص و هوا و ترغيب بقناعت و رضا
دع الحرص على الدنيا وفى العيش فلا تطمع ولا تجمع من المال فلا تدرى لمن تجمع ۳
ولا تدرى افى ارضك ام فى غيرها تصرع فان الرزق مقسوم
وكد المرء لا ينفع فقير من يطمع غنى من يقنع القناعة
بالفتح الرضا بالقسم م بگذار حرص را در دنيا و در زيستن پس
طمع مكن و جمع مكن از مال چه نميدانى كه براى كه جمع ميكنى و نميدانى
كه آيا در زمين خود يا در غير آن افكنده خواهى شد پس بدرستى كه روزى
تو دو بخش شده است و رنجه شدن مرد سود نميدهد هر درويش است هر كه
طمع ميكند و توانگر است هر كه قناعت ميكند س تا چند ترا
طمع خواهد بود بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود بگذر ز جزع
كه در آخر كار نفع تو ز تقوى و ورع خواهد بود كر اصل تو بر نفع
نشود اسلام تو پيش با مسلم نشود دندان طمع كه با حرص است
درو تا بركنى درست كم نشود بيان انكه انتهاى هر جمعى
پريشانى و شكايت از روزگار بى سامانى قصر الجديد
الى البلى والوصل فى الدنيا انقطاع اى اجتماع ام الصبر انقطاع ۱۲
لشتت منه اجتماعه ام اى شعب للقبائل
لم يفرقه انصداعه ام اى منتفع بشى لم له انتفاعه

قصر کنه التصق کذا ای یا غاثیک و مراد از اجتماع اول تجمع و تنسیق پراکنده
شدن و التیام پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته شدن
و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعید تعال المکان الاقصی
والناحیة القصوی مصوع اشیای هر نو به کهنه شدنیست و پیوستن
در دنیا بریده شدنیست کدام جمع شده گشت برای پراکنده
شدن از و با جتماع او یا کدام نفع گیرنده به چیزی پس تمام شد مرورا
نفع گرفتن س هر قصر که باختیم ویرانی یافت ف جمعیت ما زود
پریشانی یافت ف هرکس که نهاد دل بر بنای دنی ف ناگاه برو
بداغ پشیمانی یافت ف یا بوس الدهر الذی ما زال مختلفا طباغه
قد قیل فی امثالهم یکفیک من شره ساعة ای یسخیر
روزگاری را که همیشه مختلف است و بحقیقت گشته شد در دستها
اینها پس است ترا از شر او شنیدن س از جور زمانه گذرخون
دلمن ف و زدور فلک رنج بود حاصل من ف ای چه توان کرد که در
روز ازل ف با غصه برشته اند آب گل من ف نفی تو علی بر هوا و هو
و غیبه ف ومن البلاء وللبلاء علامة ان لا یری لک عن هواک
نزوع ها و کفاک من غیر الحوادث انه یبلی الجدید و یخصه المنزوع
علامة نشان ونزع عن الامر نزعا انتهی منه مصوع از ازدودن

بر بلا نشا غیبت که دیده نمیشود مر ترا از هوا و هوس خود باز ایشان
نی و پس غیبت ترا از تغیر حادثهای که شان انیست که کهنه میشود
و در و کرده میشود گشته س تا چند باندیشه باطل باشی ف و زیاد خدا
همیشه غافل باشی یک لحظه از فکر مرگ بیرون زدی ف گر بخت شود یار
تو غافل باشی ترغیب بجوع که اهل دل را ضروریست و شغر ارکنلها
صغیره که وسط که درست بجوع فان الجوع من عمل التقی وان
طول الجوع یوما یشبع وجانب صغار الذنب لا ترکنها فان
صغار الذنب یوما یسیح تجوع خویشتن را گرسنه داشتن و سبع سیر شدن
صغار جمع صغیره در کوب الذنبا بناتها مصوع گرسنه دار خود را چه برا
که گرسنگی از عمل اهل تقوی است و به سیری که ورا از گرسنگی روزی سیر
شود و یک یونشوا از صغیرهای گناه که صغیرهای گناه روزی زود جمع
کرده شود س تا چند ابر آب گل خواهی بود و از آتش معده خسته دل
خواهی بود سهل است گناه خوردامروز ولی فردا که شود جمع خجل
خواهی بود اعتراف بکثرة گناه و اعتماد بر فضل الله ذنوبی ان تفکرت
در رحمة ربی من ذنوبی اوسع فما طمعی فی صالح قد عملته ولکننی فی رحمة الله فیها کثیر مع
اطمع فان یک غفران فذاک برحمة وان یک اخری فما کنت اصنع
ملیکی و معبودی و ربی و حافظی وانی له عبد اقر و اخضع تفکرت انه

کردن و تمامیت اخری باعتبار عقوبت و صنعت وضع کار کردن است تمام
مسموع کن از من اگر اندیشه کنم دران بسیار است و در رحمه پروردگار من از
آن از فراخ تر است پس جنبت طمع من در کاری نیک بحقیقت میکرده ام
انرا و لیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد امرزیدن من پس ان
بر رحمت است و اگر باشد دیگر پس چه باشم که کنم انرا و پادشاه منست و
پرستیده شده من و پروردگار من و نگاه دارنده و چاره ساز کار من و من او را
بنده ام و اقرار میکنم و فروتنی میکنم شعر امروز منم اسیر در دام گنه و در
غایت اضطراب افتاده ز راه فردا که شود نامه اعمال سیاه غیر از تو
کسی نیست مرا پشت پناه سپاس سجاده اسپاس عباره لیا پس
لک الحمد اما علی نعمة و اما علی نقمة ترفع فتار فتفضل ما شئته
و تمنع من حیث لا تمنع هر قصر که پا جستم ویرانی یافت جمعیت
ما زود پریشانی یافت هرکس که نهاد دل بدنیای دنی النعمة
بالکبر العقوبة مسموع مرتراست سپاس یا بر نعمتی و یا بر نقمتی که دفع میکنی
انرا خواهی پس کنی انچه خواهی انرا و شنوی از انجا که شنیده نشود شعر
ای حمد تو گشته کار ارباب کمال عالم همه از فیض کفت مالامال یک ذره
ز لطف شاملت خالی نیست خورشید حسن کاملت یافت کمال
تضرع و مناجات با قاضی حاجات لک الحمد یا ذو المجد و الجود و العلی

ناگاه بر وداع پریشانی یافت جمعیت

تبارکت تعطی من تشاء و تمنع الهی و خلاقی و حرزی و موئلی
الیک لدی الاعسار و الیسر افزع تبارک بزرگوار بودن و مولی ناگاه
و تقدم لک برای تخصیص حمد بخدا چه حمد هر که هست بحقیقت حمد خدا است
مسموع مرتراست سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی و بزرگواری
تو می بخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آویزنده من و
مقام استواری من و پناه گاه من بتو زده شد دستی و آسانی پناه می گیرم
ای ای من فضیلت کلش عالم همه از تو دیت روشن در حال شود
جهان گیتی تاریک از فضل تو گر دمی نیاید روشن الهی لئن جلّت
و جمّت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجلّ و اوسع الهی لئن اعطیت
نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع حجوم کردن آمدن چاره
پس از کشیدن دوا و ان مال و سؤل بضم خواسته و رتع و رتوع چرا کردن از
ثالث مسموع ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من
پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است الهی من اگر دادم نفس خود خواسته
او پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم شعر هر چند گناهکارم همه وزر
کرده خویش شرمسارم همه چون فیض الهی همه جا میبینم از رحمت او امیدوارم همه
الهی تری حالی و فقری و فاقتی و انت مناجاتی الخفیة تسمع الهی
فلا تقطعن رجائی و لا تزغ فؤادی فلی فی فیض جودک مطمع

و مولائی علی
بخشش مرا
معبود
مطمع

الفاقة والحاجة ومناجات باکسی از گفتن وخفا پوشیده شدن از رابع و
از آن غفلت گردانیدن وفواد دل وسبب روان شدن آب والمطمع مصدر و مناجاتی
مفعول آن تسنیع سوبابر ای معبود من نه بی حال الا و مناجات پوشیده مرا
می شنوی ای معبود من مرا امید مرا و مگردان دل مرا که مراد روان شدن جود تو
طمع است سوما یا رب همه را از فیض خود کامی ده و زباده عشق مفرح وقت
جانی ده از غایت فقر و هستی مضطر عقیم لطفی کن و ما را همه راحتی ده
الهی اجرنی من عذابک انی اسیر ذلیل خائف لک اخضع الهی
فانسنی بتلقین حجتی اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع الهی لئن عذبتنی
الف حجة فحبل رجائی منک لا یتقطع مؤانست کسی را مونس گردانیدن
وتلقین کلمه بدهن دادن والحجة البرهان ومضجع ومضجع پهلو بزمین نهادن از
ثالث سوبابر ای معبود زنهار مرا ده از عذاب خود بدرستی که من اسیر
خوار ترسنده ام مر ترا فروتنی می کنم ای معبود من پس انس ده مرا بتلقین حجت من
بر منکر و نکیر چون باشد مرا در گور جای قیامت پهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر
عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمی شود سو رباعی
که کند اجل که جانم خاک وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک خواهم که مرا ز خاک
برداری وز نقش گناه لوح دلم سازی پاک الهی اذقنی طعم عفوک
یوم لا بنون ولا مال هنالک ینفع الهی اذ لم ترعنی کنت ضائعا

وان کنت ترعانی فلست اضیع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن
فمن لمسیء بالهوی یتمتع اللهم یا زوده الی الرزق لعل الطعم [illegible]
وبنون جمع ابن و تضیع ضایع کردن ای معبود من بچشان مرا طعم عفو
خود در روزی که نه پسران ونه مال در آن روز سود کند ای معبود من چون نگاه
نداری تو مرا پس منم ضایع و اگر نیز تو نگاه داری مرا پس نیستم ضایع کرده شده
ای معبود من چون عفو نکنی تو از نیکو کاری پس کیست برای بد کاری آرزو
با هوس خورده او می شود ای معبود جهان امر احسان تو
و بر عفو تو نشسته عالم یا رب لطف تو امروز امید کم و دو
از با [illegible] و خواهش خواهم شده است الهی لئن قد طلبت [illegible] المنقطع
فما انا آت العفو اقفو و اتبع الهی ذنوبی بذت الطود اعتلت
و عفوک عن ذنبی اجل و اوسع الهی لئن اخطات جهلا و طالما
رجوتک حتی قیل ما هو یجزع الهی [illegible] وفواد [illegible]
و [illegible] کردن و طور کوه و اعتلا بلند شدن و رفیع و رفعت ارتفاع
قدرت و اخطاء خطا کردن ای معبود من هر آینه اگر قصر کرده ام
در طلب تقوی پس [illegible] عزت [illegible] عفو را ارتفاع [illegible]
[illegible] ای معبود گناهان من غالب شدند بر کوه
و بالا رفتند عفو تو از گناهان من بزرگتر و بلند تر است

بجمل پس

ای معبود هر آینه از خطایی که در وجود آمد امیدوارم که تو نا[illegible]
که گفته شد در شان حضرت او که با جبری میکند
یارب ز غضب مرحمتت بیشتر است — قهر تو دل ز ریش ابتر است
هر چند گناه و جرم ما بیشتر است — احسان تو بسیار از آن بیشتر است
الهی تجیب فی ذکر طوافی و عتقی — و ذکر خطایا الهی منحی مع
الهی اقلنی عثرتی و امح حوبتی — فانی مقر خایف متضرع
تضرع و زاری کردن والوعة الحرقة و خلط بالمع خلیه و اد داع دیدا
اشک و محو شدن از اول و خوب بفتح گناه کردن والعفو معمول
بدیع کجر ذکر است ای معبود هر دو میکند با الحوبی تو
سوزش مراد با التهاب خشم مرا از خدا اشک بار مسکینان معبود
هر عفو کن پسر در آمدن مراد محو کن مراد گناه مرا اندر رستی که
معترف بگناهان ترسنده زاری کننده ام تا کی رنج و جفا
مشوش باشم و از دیده دل آب و آتش باشم یارب
کرم قبول الهی تو به امر تا فارغ و آسوده دل و خوش باشم
الهی انلنی منک رضا و رحمة — فلست سوی ابواب فضلک
الهی لئن افضحتنی او اهنتنی — فمن ذا الذی ارجو و من ذا
الهی لئن خیبتنی او طردتنی — فما حیلتی یارب ام کیف

سه جمله التی

افضحتنی مدار

سجع مدار

فرع تو کنی از نالف بخواه اجابت شفاعت و تحیت بهره داد حسن
و طرد اندن از اول ای معبود هر دو مرا از رحمت خود محروم مکن
خستم خسته غرور با احسان تو بگو مرا ای معبود هر آینه اگر
دور کرده اند مرا با خوار کنی مرا پس کیست که امید داریم باو
الحمد که به رحمت تو شفاعت او ای معبود هر آینه اگر با بهره کنی
مرا از ایام مرا پس حیث چاره کار ای پروردگار هر حکمی که کنی
ارادة مرا از رحمت خاص خود — تو ای الهی هر دو مرا رکنی
هر چند که اشبع تو لذت چون سید — هر که به رجی رفیعی عاقل تو امید
الهی خلیف الحب بالبین ساخر — نباحی و بید عقود المعتقل بجمع
و علی رجواک الک راجیا — رحمک المعوکی و ذی الحلال یطمع
المتخلف ما الکرم العبد الذی کوکب بالعفو و تدخل الدای علی عهده
ما تخلف المخالف و المتعطل الذی نرت العفو و العفو و النجیح التوارث
و النوال عطا و ای معبود هر چه عهد دوستی با تو است
دا مسکو ومعه و عا میکند و بتو و بعلت خواب میکند و هم ات ل
از رسید اند و غافل امید و اند عطا را ز امید و ارحمت
بزرگ تر تو در بهشت جاوید و اطلع میکند ای از غرق مکنی
نعمت خیر از صاحب سخاوت در راحت بر که چون کو تو

العطف مدار

جمله التخلید

است بس ما عاشق سر [illegible] یا رب برا [illegible] نظر [illegible]

الهی [illegible] وقبح خطیئاتی علی [illegible]

الهی [illegible] مقتدی والا [illegible] اصبع

[illegible] داشتن و قبح [illegible] شدن والشفاعة

العطاء [illegible] شفاعت [illegible] نمودن [illegible] کردن

ای معبود من [illegible] امید [illegible] گناه

[illegible] میکند ای معبود [illegible] عفو تو

[illegible] اگر [illegible] پاک [illegible] شوم

محتاج رحمت الهم [illegible] گناه [illegible]

لطف تو [illegible] ورنه [illegible]

الهی بحق [illegible] و [illegible]

الهی [illegible] علی [illegible] هنیئا [illegible]

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل گروه [illegible]

واختلف العلماء فی آل النبی صلی الله علیه وسلم فذهبت الاکثر [illegible]

[illegible] من الفقهاء الی آل بنو هاشم وبنو عبد المطلب

الظاهر المنقول عن الامام الشافعی [illegible] النووی [illegible] فی شرح صحیح مسلم

اختلف العلماء فی آل النبی صلی الله علیه وسلم اقوال اظهرها وهو اختیار الا[illegible]

زهری وغیره من المحققین انهم جمیع الامة والثالث انهم بنو هاشم وبنو عبد المطلب

والثالث

والثالث

[illegible] و اهل بیت [illegible] و [illegible]

[illegible] کردن و [illegible] کردن و [illegible]

کردن و [illegible] و آل محمد [illegible] ای معبود [illegible]

[illegible] المشتاق [illegible] ای معبود [illegible]

[illegible]

یا رب [illegible] جمع کمال مصطفی [illegible]

[illegible] و در روضه مصطفی [illegible]

[illegible] الهی [illegible] شفاعة الکبری [illegible]

وصل علیک [illegible] [illegible]

شفاعت [illegible] و توحید [illegible]

ای معبود [illegible] شفاعت [illegible]

شفاعت [illegible] خوانده [illegible]

[illegible] یا رب [illegible]

[illegible] و در روضه مصطفی [illegible]

[illegible] مصابیح [illegible]

فقدم [illegible] عند [illegible] و اشمعوه [illegible]

وابتغ للمتفقر القریب [illegible] آتی من السفر البعید [illegible]

وال او

الشافعی

موحد [illegible]

[illegible]

مثنوی [illegible]

تودیع و وداع کردن و گذاشتن و اهتمام تمام در رشتن و بریدن و شروع
دور شدن سوم درویش کن برای نفس خود و در نظر بیاور هم
بر رفتن راه آخرت که در واجد ابتدا بر اصحاب فنا تو وداع او
شده اهتمام کن برای سفر زود یک چیز بدرستی اراده و دوری
از [illegible] و ابعد است سیم از جمله دو حرف [illegible]
و دل از جهان کرده و ام گوشه باشد در آخرت کسی دور دور آ
امر و [illegible] و [illegible] و جعل [illegible] المخافة والتقی
وکان خفف من [illegible] و قنع بقوتک فالقانع هو الغنی
والفقر مقرون بمن لا یقنع چهارم آن توشه بر گرفتن [illegible]
ترس خدا و تقوی و گویا که مرگ [illegible] از سیر [illegible] توشه [illegible]
و اوست و قانع شو بقوت خود از قناعت [illegible]
پیوسته [illegible] کسی از قناعت [illegible] بر [illegible]
اهل ایمان باشند [illegible] در نور و صفا و دل ایشان باشند
پیوسته بتقوی و قناعت [illegible] شد و [illegible] پشیمان باشند
و احذر مصاحبة اللئام فانهم منعوک صفو ودادهم و تصنع
اهل المودة [illegible] الرضا و اذا [illegible] لک منقطع
مصاحبت با کسی [illegible] و [illegible] کردن و تصنع [illegible] بر [illegible] استی

والقانع المجود کردن سوم حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان
باز دارند از صفا و دوستی خود [illegible] خود ایشان
اهل محبت [illegible] که [illegible] تواند [illegible] شود و چون باز
دار [illegible] ایشان [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] اهل [illegible] از صحبت [illegible] اهل
با مردم [illegible] و [illegible] آن شو [illegible] اهل
لا تقنص [illegible] و [illegible] المستودع
[illegible] لا محالات [illegible] لا محالیت
[illegible] تطلع
لا محالات [illegible] من محال [illegible] در شدن
[illegible]
[illegible] شده [illegible] چنانچه [illegible] خود [illegible] کسی
[illegible]
[illegible] مطلع شوی [illegible]
هر کسی حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
لا تمنحن [illegible] قبل [illegible]

۹

فاتهمت بحسن كل ظن بالفتى — ولعله وقى بسيئة آذى دفع

ودع المزاح فرب لفتة مازح — جلبت اليك بلابلا لا تدفع

بدء آغاز ... ثلث و نطق سخن و محفل انجمن و حوق لفتح راه و ماندن

و نادان بودن و مکر و صفت مشبهت و اوقع الاحمق و فرحت ها

والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالكسر مصدر مازحت و اللفظ واحد

الالفاظ وهو في الاصل مصدر لفت گفت است لفكت والجلب سوق

الشيء من الاول والبلبلة الهم و وسواس الصدر

آغاز کن بحسن ... در الحسن ... از بسیار شدن که آن زشت شمرده شود

پس خاموش ... نیک می سازد ... کار ... دوست بیدار ...

مانده ... احمق ... بود بشد بگذار مزاح را که یک لفظ مزاح

کننده ... بسوی تو اندوهها را دفع کرده نشود

چیزی را نپرسند جواب باید گفت — که هر آنکه بخواهند جواب باید گفت

در منزل شیخ تا کرده درست روز — در طاق ... و تحت ... گفت

وحفاظ جارك لا تضعه فانه — لا يبلغ الشرف الجسيم مضيع

والضيف اكرم جده متحبسا — ان كرمت بحق ... من لفظ ... مضيع

واذا استقلك ... والاشارة عشوا — فاقبله ان صوات ... اوجع

حفاظ ... دوستی بدیگر و قد جسم الشيء اعظمه ... و ...

تلکمت

بسیار

بحلی کردن

بحلی کردن از زدایع و استقاله طلب عفو کردن ... آشتی

بهمسایه خود را ضایع مکن چه شان آنست ... ترسد بشرف عظیم ضایع

کننده و مغاز ... تا ... و اجر کننده ... سخا سکند

و ... میکند ... و چون طلب عفو کند از تو جانب

بر ... و بمرد و آمدن ... عفو کن ... صواب

... بعض ... انسان باشد

... احسان ... — ... کرده دست ... بشد

... — لا تجزعن من الحوادث انما

خرق الرجال على الحوادث يجزع — واطع اباك ... م

ان المطيع اباه لا يتضعضع — لا خرق ... کار ... و خرق ...

و اطاعت فرمان بردار کردن و ... و ... کردن و تضعضع

فروتنی کردن ... بار ... کار ... مردان کار

بر حوادث ... کننده فرمان ... پدر ... بدبختی

که فرمان ... ربون ... از ... آید ... در حوادث ...

... — ... والله ... مظاهر ...

خطاب ... الخطب ... — اصبرن ... فالصبر ...

كل حي مصيره لشعوب — قد به ... والبلاء ... انقلاب الخطب

خود

وابن کریب ، لقد اراد الاعزوی الحبت ناقب ، والبلاء
والقضاء والتقریب ، ان یصبک المنون فالنبل تبری فتعلت
منها وغیر مصیب ، وکل حی وان تملی بعیش اخذ من
سهامها بنصیب ، تجو نیز او ارتفدن و شتابی کند تهی البر قال الفراء
والبره المطهر وهو منهد ... والشعبة الغرقیه تتقول شعبهم المیم الوقتم
ومن یعیب المسیر شعوبا لانها تفرقهم فی حرب ... الالف واللام و
کنیده ولقب شعوب ... والثاقب المضی الذی تثقب شعوبه واصابه التقع
علو النیاح قد مد البدن ... فرحم علی النهرف والکرام ومنیون مرک
وقال الفراء المنون مونثه وتکون واحده وجمعا وقیل مرواد ازاه
وعلی رو ... دار ... تهد آورا فتره والسهم ... الثقب و نصیر بعضهای اسم
بهشون حکایت در سال هشتم از بنوه قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم
وبنی مطلب و ... و ... مخالطت نکنند و عهد نامه نوشتند در
کعبه آویختند آغاز ... و ... ابوطالب بپیغمبر را با جمع مسلمانان
تشعب بجهت محافظت میکرد و کفار تضییق طعام براهل اسلام کردند و سه سال بر
منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو
و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هاشم
بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب
در ...

پیغمبر را — دریں سه سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده میکرد از شبها در حجره و
که بر بستر پیغمبر صلی الله علیه و سلم میخوابید ... تا آخر شب ... و گاهی ... میکرد و گاه
... آورا ... علی ... یعنی پیغمبر ... وقتی با او ... که
ابوطالب ... علی ... ابا ... و ... ابوطالب ... من کنیف

اصبرن یا بنی فالصبر احجی ، کل حی مصیره لشعوب
قد بذلناک والبلاء شدید ، لفداء الحبیب وابن الحبیب
لفداء الاعز ذی الحسب الثاقب والباع والکریم النجیب
ان تصبک المنون فالنبل تبری ، فمصیب منها وغیر مصیب
... مصیب ... متصل ... نرسید ... مرد ... اسامی ... اما ... مرا
بصبر ... احمد ... که ... اشم ... گشت ... و ... دست ...
... کردن ... امام ... که قول ... بردار ... سخن ...
در ... کردن احمد ... دست ... و ... اسامی ... بر ... جعفر
بدا ... بیت ... است ، در ... فتح ... ذلت ، ... مرد ... گفت
بما ... حال ... خواست ... ابوطالب
دریں شان ... پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ... ان قطعه موجود

خویش

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا ، لؤیا وخصا من لؤی بنی کعب
الم تعلموا انا وجدنا محمدا ، نبیا کموسی خط فی اول الکتب
وان علیه فی العباد محبة ، ولا خیر ممن خصه الله بالحب
وان الذی الصقتم من کتابکم

الحرکاین یوم کر اعن النقب ٭ ابو فوارس ان یخم الوری وصیح
من لم یحسن ویکابد او نب فلا تحوام النجات فی الطو واما
بعد الموت والقرب ویستجیبوا هو الموانا دیگر امر علی مادرب
طلب طب فعطنا او دبت الیت یسمع انحد الموان عن الربل ولا
ولا یغنی منا و نعمی سوالف ٭ واذا ارتب الحمیة النهب لعرک
طلبت برهمه الغناء هل والسیوف الطیع بعکس کالنرب انرالو انا
بانج شد ادره ٭ واوصی عمر بالقنان بالعرب ٭ والساحل الحرب
حتی ٭ ولا اشتغلی منها بخوت من الکعب ٭ والکج اهل الکل حقت
والنبی ٭ اذا طار ادواح الکما دمن ازعب ٭ لا احیز العطف
منک الظی اذا ٭ جوار کب فی الوقیعت القطیع ٭ والخیل کا حقت
النهرب الاقب ٭ المطول شبهاد الا قرع ٭ تحمل وسامرا
فی الوغا ٭ لا یطول اذا الرجال تکعکعوا ٭ انی امروا حی حیا
حی الموت ٭ واذا یکون شدیدت فاجع ٭ وان المنطوق المولطی
کلها ٭ وانا نهبت فی الحوادث یطمع ٭ من فضایلی المنیع والرد ا
او حیا من موت لیس عنه مدفع ٭ فاحمد رصادولی وجاب موقعی
ابالذی الیهما الضیر والنفع ٭ لطلعش هیچ آمن دیگر اراده داو رحت
القتال ولحوق بایکدیگر مسال شدن والطلق بهفاده وجبل ضرب الجمحمه

اسپان بایک مصان ولا یقیت الطرد المطرود فی اثر رکاب دو کو معمد سار
و استیزه سال اخروج درسینه کرده برگرد وحو تحقق امکر اضاو ازدخر
من الخیل وغیرها ای تماما هو نعت لقل الاغنیا آن حسنده اسم فعل با تم
دیکتعکع بازالستادن و به ویکردن و ستیزه ارجا و ستر شده بوش
و مصادف و رکار الستادن عمرو بن معدی الیکرب انقسیس بعد بوده و نیم
آمده مسلمان شده وچون بعد رسول الله صلعم شد جمع عصبت حستر عمر که تم بود
الاسلام باکان فی اهل الشیعی عمرو بار گشته مرتد شد و بن اث
ابن کعب الحارث که بعد صلی الله علیه وسلم بدور التقوا باشوال محکام کرده بود
وستاده بعدم رسید عمرو بیرون آمده مبارزه کرده عمر شترغنی السلاح
پیچ حتی شده و خوف بر عمرو غالب شده و کیخت و اسپ واسب او در لعول
بر گشته و هو عمر علیه السلام با برکت خالد بن سعید را که تاکه داد
ارانشان اسپ اسپ عمرو پیش خالد بن سعید و شد مسلمان شد

عمرو بیعمسلی بانحمارد با استعاره لا یاعمرو دمد حق الوطیس واقرعت
بالو خلفالیه حاج امر متطع وتساقت الابطال کاس مناسب
مما و رایح ودیع مسقع فالقدعی لا مالک تخلفنی
کادمس المونی لا اوحع حمورکم شدن ارواحه و وطیس تنور ایتی
و هیجان بالمتر شدن و مسطح بحمر طالعی غضیر بااتقحه ا ا فطلعت الید

ایم کرده بمصطفی آورده‌ایم * بده‌ایم که درت صفا آورده‌ایم * آسرد دل [illegible]
روشن کرده * آیین محبت وفا آورده‌ایم [illegible]
[illegible] او دور [illegible] دیر [illegible] و در [illegible]
الی الارض مطروحا   قد کان [illegible] فی الکلام [illegible]   حتی [illegible]
فعلوته علی [illegible] فانک   ما کان [illegible] فی الخروج [illegible]   من کان [illegible]
[illegible]   فانا علی [illegible]   او دور [illegible]
و [illegible] غیر منصرف [illegible] فی فصل و اهل [illegible] التسمیح التشفیع
در روح [illegible] رسانیدن و جلوه بالسیف [illegible] و الاعقه [illegible]
[illegible] که صاحب [illegible] دار [illegible] احمد [illegible]
و [illegible] [illegible] یشتمل کرد و [illegible] التشفیع [illegible]
رسانیدن [illegible] او [illegible] کشنده [illegible]
روز [illegible] کننده [illegible] کند [illegible]
بس [illegible] خدا [illegible] دشمن [illegible]
در [illegible] دشمن [illegible]   [illegible]   افاد
[illegible] [illegible]
هل یقرع الصخر من [illegible] من مطر   هل یحیی الریح بالامال و الطمع   [illegible]
علی ابو السطر مقتدر   علی العداة الریح و المع

والتسمیح و التشفیع

از اول

سیار

[illegible]

عداة الریح دع

[illegible]
ای وجه [illegible] اشتراک [illegible] و [illegible]
[illegible] من المسموع و [illegible]
[illegible] محبت [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible]
امرد [illegible] صفت قامت [illegible]
[illegible]   و [illegible]   ای [illegible]
[illegible]   و [illegible]   ای او [illegible]
[illegible]   فالی [illegible]   و [illegible]
و [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] آیه [illegible]
قال الله تعالی [illegible] الکتاب المنزل علی محمد صلی الله علیه و سلم
و [illegible] مدرسه [illegible]
[illegible]
[illegible] المطلوب [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]

یعنی [illegible]

والقوت

مثل باران والریح العف والعصف درع رسیدن و رکح نفیخ کرکشتن

اما کوه سود سنگ از آب و باران با بوسه سود والب و امیه تا وط

من عالی پدر بنو عمیم صلی الله علیه وسلم و ابو ابن تمیمان نام او رسیدن

و بکسر شدن و من الله جمل واسع روز کالارحمت او

فاسع روز بر الطمر الفرت و صح واثات ور السیر عصر سوخت

فاسعد بمرد ریاض الغضبه ربعت ربعت الساعت

المطیعت سمعتا کانت بها او قیعت من مطای سو نهاد المجعت

فاصبها نقص بالاوضعت و الا امور الله الشنیعت کانت قد

عصفت رصیعت ترجو نواب الصلیعت و ربعت الوس

ابو قبیله سو ربعت بن زار بن معد بن عدنان و اغانی بوریعت الوس

لانه اعطی من میراث ابیه الخیل و اعطی اخو الذهب سمی مصر الحمر و ابیه الهم

ربیع بالتحرک و حشمت النحو و عطفت و الجانی المعاطف و الواحد محنف

بالتحفف و سوق بازار و سوق الحرب حومت القتال و وصعت زبان و الة

سقط مرا — ما الکر القرطاس مقعاع الیت عطفت کره برادر او نا جلی ودح او دح

حوروں بعض کسر شدن ربعت شوهر و زمان روز او سعید بات از

که بود با ایشان سقا بود و در عیال جایها زاو کشل بلدان و جار و دو جی

بس بود با ایشان بعض دینه رشیا و نه قار بای دو شن بود و در عیال هم کار هر کس

که امید مید استند تو انجها ایک شمس با مهر و غار رست العرکل من

شه کور و غاد شوی بر منزل حس خار آرمان و دوستان من منع

باشه بسل حو صحر و در و ل اخر و مرت الیت بها و لبعت

فالعف نو انها و قیعت لیت کاصواب بنی الخطیعت

و عا حکیم و عوت سمیعت من مر الطل و لا تدنیعت نال

بها المراث الرفیعت فی شرف العالی من الدسعت مرت

محل ابو قبیله قیس عیلان و هو من قبیل عوف بن سعد بن میان بن قعص بن

ریث بن غطفان بن قیس بن عیلان و الولع الکذب و الصح بالفتح

کون القم عن قابت عنه المصادعت و الفع ارجاه و نحو او از

البوت کاه الحم لرجیم اراده بود کشته شد و الایات قرع قوها القرآن

المسح ۱۲ — قر العصار رضی الله عنه و الدعوت الا الطعن بالفتح و المجیح المسیح

و الحجع سنو ابه ن و البطل بالفتح البطلان و حد کوه ریب و المراتب

بالفتح ۱۲ — المرشد و الدسعت الخطیر و مرت مقول بهم و حاکم قبیله مره

که نسبت بر السل و رخ لیث ست قد تا شد و اوارها از شار

بحو له شده است حی آوارها خدا د زان خوب کاه دعوت کرده ست

حلیم لرحم و عوت سو کننده با لطلان و بی رست غفلت ای حم

مرده عنه لیز و عتاب از عطا از سند ای حم شفاوت در کی

تا چند ماس قسمت طول زنهار از اعتماد بر عمل خود که مرده بیک ...
ایدل [illegible] حاصل [illegible]
از الطرد و الدنیا حال و حاجت بهم عیر الف فارغ و اع و د و
تیر شدی [illegible] مرغ مرده را و ده حاد اچون حال و حاجت شده هم
بنجر راه بجز نهفت [illegible] هر کس که حال دنیا تر فقش و در سر
نفر نمت حق بر طرف [illegible] او را اهل که سیه دل [illegible]
احوال بهم کرده و خاطر ...
ایا مرجب الذنب لا تقنطن قول یا لام زدوق ...
ولا ترحل ما عدت فان الطالب مخوف مخوف جلت
کوچ کردن از ثالث از خداوند گناه را امید شو بر دستی آ
معبود مهربانست و کوچ مکن بجا ماند از راه بدرستی از راه مستانست
بخشش از ان قوم الطف لسار قوم هر کرده ز محل فضل او
باز انی بهم کرد و کی قوز ... ... رحمه امید
... من عدی ثم اعتقد رغ القرف
ثم احبت ثم انهی ثم اعترف البشری بحل الله فی اداهم
ان ینتهو یغفر لهم ما قد سلف عده عده ان بیداد کردن دارم
در که مستی داعقد ادمبالغه دران و قد مر ان الاقتران الکتاب

اسارت

اسارت ادیره ولکنه الاسارات اکثر استعمالا ... الاعتراف
زیل الاقتراف ارجوا الثمار بالستادن و اعتراف اقرار کردن و اقرار
مزده دادن و سلف و سلوف کذشتی اول شو مژده بیداد کند
بسی تر کرده ان ... بر کسی از الستاد و ... که
مزده ده ... بد اوه اثبار اده اکبار الستد ... مجلی
[illegible] کرده است هرچند از جرم بنهایت دارم
و دقایب [illegible] حکایت دارم بر امید مرحمت ... حق
صد بار امیدوارم که بیت دارم
ان کنت تطلب رتبة الاشراف فعلیک بالاحسان والانصاف
ولو ذا اعتدی احد علیک فخلت فالدیم فهو لم مکاف مکاف
اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم والانصاف اعلم مکافات
جزا دادن و الدیم مفعول معه الکسر و لم یمجز او مجاز ... کا
بسی عذر کرا احسان حرا انست حق بیداد کنند تو نکی بسی ... کن
او را بار بدر کار رحمت در کار ... در دوم ... در دولت کافی
زنهار مکن عیر علی بیشتر حو لیس ار ... مرده د دولت اوتش
از کودک نعال ... سبی در خشم ... امه ... الق

علم آکهی

تخلص را

لا تحسبن دنيا بلا تبعة فليس يخلصها التبذير والسرف

وان تولت فما في اثرها جزع فانك تخليها اذا ما ادبرت خلف

یعنی کم کردن از اموال و شرف که اسراف کاری کردن و آخر سزاوار تره تخلف

الشی ... مقام ... بخل ... دنیا و اورا ... باشد که ...

او را ... کردن ... اندازه و اسراف کاری کردن و اگر ... دنیا ...

زر ... بخشش ... [illegible]

ای ... [illegible]

رقص ... [illegible]

... علی ... و لا ... علیم ...

و ما قدّ الله یا ... منی الی ... فانه ...

ای ... العسر والیسار ...

اسف ... [illegible]

او ... و آن ... ارشدن و ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صلف را

تعجیل تحصیص را

... آن ... آمد ... آنجا ...

تا چند ... ان ...

هر ... جسم ...

لم من ... فی ...

معنت ... الا ... مخوف کم من ... بخیط ...

کانه من ... البحر ... التصرف ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ...

[illegible]

... الموت ...

... عن الارض ... من الوالدی ...

تعجیل ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میگفته بین ما هر آنچه در آن ترقی است شعر محصل کمال اشتیاق به عشق حقیقی است این
و لا اعلمت [illegible] شعر [illegible] بدین جو بنابر تحصیل عشق [illegible] سیده [illegible]
هرگز نبوده است [illegible] مثال مقطعات حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه [illegible]
قد ذقت اطایب الطعام [illegible] ولم ار کالسعید بالحق موصوفا
وکنت اولیس [illegible] استغنا و [illegible] ولا [illegible] علی الآفاق معکوفا
ترتیبا بخلاف محلی [illegible] وکم [illegible] کان فی الاقدام معروفا
استغفارت طلب [illegible] کردن و عطف علی الشیء ای اقبل علیه
[illegible] و اخلاق [illegible] و مراد [illegible] تقدم [illegible]
[illegible] است [illegible] المعروف المشهور [illegible] معطوف
[illegible] بحقیقت [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] وصف کرده [illegible] بوده [illegible]
روسی کرده [illegible] آسمانی [illegible] آورده [illegible]
[illegible] بخلاف مخلوقات [illegible] و بخلاف [illegible] مشهور
[illegible] از ده [illegible] معروف [illegible]
عالم [illegible] موقوف
[illegible] علی التشبیه [illegible] یرجع الی [illegible] مکفوفا
وفی المعراج تلقی موج قدرته [illegible] مکفوفا

[illegible]

مهر [illegible]

تشبیه [illegible] اشتمال [illegible] و [illegible] و [illegible] کرد
[illegible] و ذکر [illegible] المعراج [illegible] رفت [illegible] و معرفت [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible] گوید [illegible]
بسبب [illegible] موج قدرت [illegible] موج [illegible]
[illegible] نور [illegible]
حسن [illegible] عقل [illegible] هر [illegible] عقل [illegible]
و [illegible] فتحرک [illegible] جلال [illegible]
[illegible] الشک [illegible] والحجب [illegible] جلال [illegible]
[illegible] من [illegible] اسا [illegible] الا [illegible]
[illegible] الحجل [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] المحب [illegible]
[illegible] لکن
[illegible] خوارق عادات [illegible]
[illegible] حال [illegible] خداوند [illegible]
درحالی [illegible] درحالی که

آفت رسیده است و عرض شده خداوند محبت [illegible] محبوب خداوند جو [illegible]
و کرامات لی تعالی او بجهت احاطه کرده شده است گشت [illegible] الست در زهی و رجا
پراگنده [illegible] آسمان [illegible] سنا [illegible] جمال [illegible]
لطیف [illegible] اهل [illegible] رسیل [illegible] کامل [illegible]
واصل [illegible] حلاوت [illegible] الکعبة الاشرف [illegible]

عرفت ان یعذل العرف — والفت حقا ولی اصدف — عجبا
العلم الصدق باق بها — من الله ذو الافات الدوف

دنیا [illegible] بین الصعوبة [illegible] الفاقة [illegible]
شدن و صدق [illegible] گشتی [illegible] و [illegible] رسالت [illegible]
خواندن [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
راست [illegible] شده [illegible] بتحقیق [illegible]
که [illegible] از [illegible] خداوند [illegible]
در جمال [illegible] که [illegible] برگزیده احمد [illegible]
هر کسی که [illegible] عرفان باشد — خورشید [illegible] فضل و احسان
جبرئیل [illegible] عرفان باشد — امان صحبت [illegible] تو آن باشد
فاصبح احمد فینا عزیزا — عزیز المقامات والموقف — فیا
ایها الموعود [illegible] — الستم المخافون عدن العذاب

تا چند ترا خیال حج

[illegible]

فان قوم تحت اسیافنا — وما [illegible] کالموت الاحوف
الموت الموت والعفو والعاقبة [illegible]
از [illegible] احمد [illegible]
و جمال [illegible]
و [illegible]
[illegible]
و [illegible]
اسیافنا [illegible] کعبة الاشرف — فذات [illegible]
و [illegible] کالجمل الاخف — فان جبریل فی قتله [illegible]
اللطف — [illegible]
کانت [illegible] — [illegible] المفرع
[illegible]
[illegible]
[illegible] الی [illegible]
[illegible] اللطف [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]

تضرعوا [illegible]

[illegible]

ای از اسلام را استغنا و فساد ... دفع [illegible] ... اکمل ... کرده
چون آنحضرت کعب بن الاشرف را ... خدا [illegible] ... او
خون او ... کرده ... پس ... و ... است ... [illegible]
بنده او ... کرده ... پیش ... رسول خدا ... محمد
... گفت ... کدام ... [illegible] ... است
... کعب ... [illegible] ... کرده
با ... [illegible] ... محمد که ... [illegible]
و ... گفت ... کعب الاشرف ... محمد صلی الله
علیه وسلم اصحاب او ... [illegible] ... نموده
و محمد صلی الله علیه وسلم ... پس ... شده ... بود
کعب بن الاشرف ... رسول ... شده
محمد بن مسلمه ... رسول الله ... [illegible]
آن کعب ... محمد بن مسلمه
بر کعب ... [illegible] ... آورده ... بود
... گفت ... [illegible] ... کرده ...
او ... کعب ... محمد بن مسلمه
و ... گفت ... [illegible] ... کعب ...

فضول کعب

قبول کرده و گفته ... صلاح ... کرده ... [illegible]
... [illegible] ... کعب ... آمده
... کعب ... محمد بن مسلمه ... [illegible]
... آمده ... صلی الله علیه وسلم آورده
... [illegible] ... محمد بن ... [illegible]
که ... الدین ... کعب الاشرف ... شده
و ... الدین ... یهود ... گفت
... کعب الاشرف ... صلی الله علیه وسلم
... یهود ... گفت ... محمد بن مسلمه
... [illegible] ... کعب ... آن ...
... [illegible] ... [illegible]
و ... آیت الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل
من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت ... کعب ...
... [illegible] ... طاغوت کعب بن الاشرف ...
... شارح صحیح بخاری ... کعب ... طاغوت الیهود ... رسول الله
در ... محمد بن مسلمه است
فقال لنا محمد ... فانا ...

فحامونهم تحت العفو ... وحوشا على عهد الالاف ... واجلى النضير الى غربة

وكانوا بدار ذوي زخرف ... الى اذرعات ردافا لهم ... على كل ذي دبر اعجف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روایت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... والقواف بن عامر

ولسنا اكثر الانام

والكوف في الغيب الكثير الا ما جاء الجبر الاكبر [illegible] از ربع خود [illegible]
[illegible] بسر [illegible] گفت [illegible] بخشد [illegible]
[illegible] مراد [illegible] است [illegible] كه [illegible] او [illegible]
بسيار است [illegible] از [illegible] تا كی [illegible]
دعوی [illegible] تا كه [illegible]
[illegible] بالوفا [illegible] نفت [illegible]
[illegible] السيف [illegible]
البجره [illegible] سعد بن وقاص [illegible] عليهم السلام
[illegible] الغايت
المعروفت [illegible]
[illegible] قال
من [illegible] تخففا [illegible]
[illegible]
در صحيح [illegible]
بالكرم [illegible]
[illegible] تعيين [illegible] خالق [illegible]
الغنى من المخلوق بالخالق تغنى عن الكذب بالصدق واسترزق

الحسن من فضله فلست طلع الحق بالارزق ومن ظن ان الرزق في كفه
فلست [illegible] بالوافق او قال ان الحسن يغني [illegible] ذلت في السؤال
بالخالق استرقاق طلب [illegible] دور کردن و [illegible] والمطلب الجبل المرتفع
[illegible]
[illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هر چند
[illegible]
[illegible]
لو كان الجبل الغني وحده [illegible] بجمع اقطار السما والتعلق
لكن [illegible] الغني ضمان مفترقان اي تفرق نظر كن [illegible]
آسمان [illegible] حرکت [illegible] و تفرق [illegible]
[illegible] معقول [illegible] مطلق [illegible] معقول
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم و حكمت [illegible]
ليس [illegible] حكم [illegible] جهل [illegible] علم [illegible] هو سبيلة الحكمت دارد

لكن [illegible] في الجرح الخبر [illegible]

اظهار رضا بقضا و ... شکر نعیم ... ما منتهای

رضیت بما قسم الله لی ۞ و فوضت امری الی خالقی ۞ لقد احسن الله فیما مضی

کذلک یحسن فیما بقی ۞ نوعی کار کسی که اسمش ... خشنود و شد ...

قسمت که ... را ... که اسم کار ... باز آورد ... بر اسم ... شکر ...

... ... آنکه کردست و بحث کند در آنچه ... است

در ملک ... ... از ... ... همه ... حمد

حال که ... ... اسید که ... ...

... و ... ... و ... ...

علمی معی اینما کنت یتبعنی ۞ قلبی وعاء لا جوف صندوق

ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی ۞ وان کنت فی السوق کان العلم فی السوق

... ... علم ... هر کجا ... ... ارباب ...

... ... علم را ... درون صندوق ... ...

علم در خانه ... ... علم ... ... از ...

که در ... ...

اسباب جهان ... نخواهد ماندن ... در علم ... ...

... ... ارى الدنیا ستفنی ... الطلاق

منزهة علی قدم وساق ۞ فلا الدنیا بباقیة لحی ۞ ...

حی علی الدنیا بباق ۞ ... ...

نی بینم و نیابد اگر زود آگاهی ... ... جامه ... ... و

ساقی ... ... است برای زنده و نه زنده بر دنیا پاینده است

اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن ۞ در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن ۞ ...

گر جاه و مال ... داری ۞ در دست تو این گنج نخواهد ماندن ۞ اف

علی الدنیا و اسبابها ۞ فانها للحزن مخلوقة ۞ همومها ما تنقضی ساعة

عن ملک فیها و عن سوقة ۞ ... ...

... ... دنیا و اسباب ... ... دنیا ... ... مخلوقست ...

سیر ... ... از ... است ۞ روزی که ...

وجود ... ۞ با خاک ... ... ۞ دنیا ... ...

خرم نشود ... ... شکایت از فقدان یار موافق و عدم دوستان مطابق

تغربت اسأل من عنی ۞ من الناس هل من صدیق صدوق ۞ فقالوا ...

ان لا یوجدان ۞ صدیق صدوق وبیض الانوق ۞ ... ...

و ... ... الانوق ... ...

... ... الجبال ... الصعب ... ...

... ...

... ... هر چند که ... جهان ... دیدیم ۞

... ... یار وفادار ندیدیم ... ...

شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق ترا ب علی رأس الزمان فامه

نهان حقوق ارباب الحقوق • فکل رفیق فیه غیر موافق • وکل صدیق

فیه غیر صدوق • حقوق نا زمان کردن کسی را که حق او بر تو واجب شده و رعایت

الوفاق للموافق میفرماید خاک بر سر زمان چه بد رسمی گرا او زمان فرماید ارباب حقوق

پس یاری کی درو ناموافقست و هر یار که درو ناراستیست س دور دوری زمین کمتر

صفا پیدا نیست • در روی جهان نقش وفا پیدا نیست • هرچند که با کسی وفا ورزیدیم

از جانب او غیر جفا پیدا نیست خطاب بعبد الله بن عمر که بزبان حال او و ...

ما من صدیق و ان تم صداقته • یوما بالجح فی الحاجات من طبق

اذا طلبتم بالمزید منطلقا • لم یکن صدیق لجانب لا غلق • لا تکذبن فان

الناس مذ خلقوا • لرغبة یکرمون الناس او فرق • طبق گروه مردم و ظلم

دهن بند بر بستن منزل دستاره و بواب دربان غلق بند در دو الفرق بفتح الفا

بفتح رای الخوف میفرماید نیست هیچ دوستی که چه تمام بهم دوست آورده و فیروز

تر در حاجتها از گروهی مردم که هیچ چند بند بر بند بند بر دستار در هر حالی کرده

باشند نترسند از جهت دربان و نه بند در دروغ بگو بدرستی که انسان ... که او ... بشره اند

از برای رغبت گرامی میدارند مردم را یا از برای ترسی س هر کسی که ترس تو بلرزد جنبد

در لطف ... هیچ نوید • اکرام خواه از جانب او چشم مدار • زانرو که مرد

کار بیم است و امید حکایت غزا بدر علی قدر مالو کت بذلها القاصد ثقا

ولا لنا

ولا لنا من خلفنا طریقا • خلف پس میفرماید پس بکذشت پس برای ما

دوستی و نه برای از پس مارا ای س افسوس که در جهان هیچ یار نماند

مردی که بود محرم اسرار نماند • در دایره مهر گروهی بودند • وان

دایره امروز به بیکار نماند خطاب مجی بن حازم الی نصر بن سیار ... و ذکر فیه صفة

دحاقا • کأنها من جنته غافا • انا القوم لا نری فیها لا فی • احد

و احد ساقا • دو نشا ... ضمیر متصل با و راجع بکاس که مونث سماعیست

قال الله کاس من معین بیضاء • و انزاع پر کردن کاس و دهاق ... مملیه

و نه عضد رعفای ... کانه و سم ... الضم الماء الممزوج بالملح الشدید

الملوحة و لا قط القطع عنهن من الاول میفرماید فاکیران کاسه پر کرده بر کاسه

زهر که الغیظ ... آب ... که ما ... تو بی ... باشیم که نه بینم آنچه ... شود مارا

سکانم ... که او و تو ... ساق را س ای ... خیره مشو •

ناموس ... کیرد بره • در ... بهر ... مرا • و ... بکنم

که ... برخیزم درو ... از عیب ... شایسته ... اسعی ... حبها

... و صلحا و سلما • و ... الیس العهد الوثق • و ... موثقه

میفرماید بینم ... ساخته و صلح و بیماری که ... نیست ... استوار س در ... فلک

نقش ... بیم می بینم • در لوح ... وفا جفا می بینم • هر عهد که کرده زیاران بیکه

در کسوت ... یاری می بینم حکایت حضرت مرتضی رضی الله تعالی عنه

حریث بن راشدی را پیش از حرب صفین اهوان ساخته بود بعد از مراجعت آنحضرت
تمرد نمود و مرتضی کرم الله وجهه معقل بن قیس ریاحی را بجرب او فرستاد و او را
بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بوده‌اند اسیر شدند و مصقله بن هبیرة
شیبانی که او نیز در اهوان عامل مرتضی بود بر پانصد هزار درم مقرر شد و
مصقله اسیران خلاص را بیاکرده بر فرستند و او زر نداد و بگریخت و به بصره نزد
عبدالله بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال بعبدالله نوشت و او ه
از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت و بکوفه نزد مرتضی کرم الله وجهه رفت
و معقل و عبدالله شرح حال نوشتند و آنحضرت زر طلبید صد هزار درم بداد
و شب بگریخت و بشام نزد معاویه رفت مرتضی فرمود تا خانهٔ او را بکندند و
برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت
اعتقت سبیا من بنی عبد غالب • وترکت النساء والحی بکر بن وایل
وفارقت خیر الناس بعد محمد • لمال قلیل لا محالة زایل • و در بنا نهادن
کند بخانهٔ او و سلاحی یافتند و مرتضی کرم الله وجهه را از یافتن سلاح
پنهان استدلال کرده این بیت فرمود **اظهار فراست از حرکات** اسرای ایمانا
ینقص نقض عهد الله • وحبلا لیس بالحبل الوثیق • نقض شکافته شدن
و عروه گوشه **میفرماید** می‌بینم کاری که شکافته شده است گوشهٔ او و رسنی
که نیست ریسمان استوار **س** هر چند که خزلوح قدر می‌بینم • هنوز بلا پس نظر میکنم

مردم زبلا و مهر بار گشته • ایام بصورت دگر میبینم **تعمیر معاویه ای که مسجد**
که در دمشق ساخته و تنبیه آنکه بنای بعضی از آن حقست سمعت ثبتی مسجد ابن خیانت
داشت بحمدالله غیر موفق • کمطعمة الرمان مما نهاه نیة • جهات تملی
للخایل المتصدق • فقال له اهل البصیرة والتقی • لک الویل الا تزنی
فیه ولا تتصدق • خیانت کرد کردن خراج و رمان انار و الرمان و
المیراث تضمن نیز عقد شرعی تصدق صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مطلع
ثالث کمنفق الاموال من کسب فرجها و مصراع رابع و خانت ترنیت والفرج محمل
الوجلین وکنی عن الشراب و کترت حتی صار کالصریح **میفرماید** شنیدم
که تو بنا میکنی مسجد را از مال خراج و تو بحمد خدا نا موفقی چون زن طعام کننده انار
از آنچه زنا کرده بانچه روان شد و پستان مرد زن صدقه کننده از آن گفت
مر او را اهل بینش و تقوی مر تراوای زنا مکن و صدقه مده **س** تا چند
ز بیم خلق بر بندی ظرف • انگاه بغیر حق کنی از اسرف • مسجد که تو از
حرام سازی باشد • مانند مناره که سازند از برف **بیان عجز از ادراک**
خلایق از ادراک حقیقت خالق العجز عن درک ادراک الادراک
والبحث عنه تر ذات السر اشراک • وفی الصایر هیمات الوری هیم
عن ذی النبی معجزات جنّ و املاک • ومهدی الیه الذی منه الله
الحدی مستدرک ودلی الیه مدارک ورک دریافتن و بحث

همم را

یاری جستن دوم از خالق الخلق وجن پری و املاک نه ملک استمداد در
یافتن و تحقیق وی در فاتحهٔ سادسه گذشت و مدعا آنکه کبر دریابنده
مثل مفضال و تحقیق مصراع اول در صدد فاتحهٔ ثانیه گذشت و مصراع ثانی مبنی
بر آنکه بحث مقتضی باحث مبحوث عنه است و اثبات اثنینیت در نظر اهل توحید
شرکت و بیت ثانی ناظر به احوال اهل زنا و بقاکه شرح ان در فاتحهٔ سادسه گذشت
مفهوم عاجز شدن از دریافتن و دریافتن است و یاری جستن از راز خداوند
و راز ابناز آوردن است و رهنما هستی خلایق همانست از خداوندان خرد
که عاجز است از ان پری و فرشتگان را می‌نمایند خود آنکه کسی از دست او راه نمائی
و راه نمودید در جائی که دریافته شده است و لی خدا دریابنده است معنی ای گروه
هوس که فهم اسرار کنی • خود را چه بقید فکر افکار کنی • او را که توانست که عاجز گردی
انگاه بعجز خویش اقرار کنی و حید ذاتی که اشرف مطالب ادلیا و ارفع مراتب اصفیاست لا شی
الا الله فانه مع عمکا • یکفیک من الناس ما اهمکا • اهتمام غمناک کردن
و باندیشه او ردن تحقیق مصراع اول در فاتحهٔ ثانیه گذشت مفهوم نیست هیچ
چیز مگر خدا اپس بلند کن قصد خود را پس است ترا بر درکار مردم چه غیر غمناک کرده است
ترا مس در کون و مکان غیر خدا اظاهر نیست • در دیدهٔ خلق غیر او نظر نیست •
کاهر که شوی تیره دل از خلق مرنج • ونکته بدانکه غیر حق نادر نیست •
اشارت بخفای عمال و اقوال و ربع او قات ... ایها الکاتب ما تکتب مکتوب علیک

فاجعل المکتوب خیرا فهو مردود الیک معنی ای نویسنده انچه نویسی نوشته
شده است بر تو پس بگردان نوشته را خیر بجهان باز گردانیده شده است بتو
هر تخم که کاشتی جو بر خواهی داشت • کاحاصل ای تخم نیکو خواهی کاشت
خوشحال کسی که نامه‌اش باز سفید • در معصیتش فرشته مرغ نگاشت تغییر مردم
گشته روزگار از اضطراب منعقد یا طرابی من لم یکن جده مساعده • مختضر ان
بجلیخ الحرکة • فقلمن حاله مولیت • لا تعرض الحراک المهلکت
حرکت جنبیدن و الحراک بفتیم الحرکت المهلکت المهلاک معنی هر که نباشد
بخت او یاری کننده او پس مر که است که کوشش کند در جنبش پس بگو هر کسی را
هر حال او برگشته است فراش چیا بحرکت مر هلاک را جهان تا که جخشم دولت
برگشته • تا چند بود گرد جهان گردشت • بنشین که جو سایه میدود در پی تو •
رزق تو کرد در ازل مقرر گشته راز و مناجات خالق اکبر از وقت
تملید و بن مروان بخبر الیک ربی لا الی سواکا • اعلی قبلت على ارضاکا •
اسالک الیوم بما دعاکا • ایتغا ایوب و خل به بلاکا • ان یک قد ونا
قضا کا • ما ب فیا کالی من قضاکا ایوب غیر منصرف بعجمیه و علیت
داو پیغمبر بن سحق بعدور حمت دختر افرائیم بن یوسف زن داشت در شام
مقیم و تصحف ابراهیم عمل کرد وی و حق تعالی برای آزمایش غله و گله او را تباه کرده
و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسرش انداخته هلاک ساخت و هفت سال

كرم در عضاى وا فكنده وازمقام صبر وشكر متجاوز نشده بل بفضل وعنايت
الله تعالى صحت يافت بيت تو اى پروردگار من نه بغير تو روا آورده ام
بقصد حاجتى خوش شود تا در خواست ميكنم بتو امروز بالجه دعا كرده ادب
چند فرموده آمد با و بلائى تو اگر باشد هزار من بحقيقت نرود بكر شود قضاى تو بار دگر
من بركت كنم از ديدار خويش بيت يارب بكرم باغ دلم خرم كن بخشش وز نور رضا چشم
منور و روشن كن در روز ازل كه چهره بر خاك نهم از روضه بكوى تنگ من روزن
مرحوم مبارك ظفر اثر توحى فاشتك القنا جعل الصدور لها مشابك
اللابسون دروعهم فوق القلوب لاجل ذلك اشتباك هم
در شدن و لاجلك براى تو بيت قوم هم بعضى هم در شوند تيرها كرده اند كمين
ار امران نيزها را اهمال كننده كان زرهاى خود بالاى براى ايشان بيت و اديم
جان تر زاره ما بيم در اهل صفا هميشه با بند نظر در هر كار خصم ندارند هنر
پيوسته كنند در جنگ سپر بيت و دشتن نقل از حرص هوا و ارشاد مقلم رضا حب الدنيا توا
اليك الموت ياتيك وما تنفع بالدنيا وظل الميل كيفيك هجا
نگاه و صواهات كيى را فرمان بردارى كردن قطط سايه و ميل بكسر كسابه و سنگ
بيت فرمايد لكاركه دنيا فرمان بردار ترا مانيست مركه كى مرده تراچه مسكنى بدنيا سايه
نشانه ز ... ترا ... گيرم كه جهان مسخر ملك تو است هر كو هر ... زركه
هست ... سكه تو است يك قطعه زمين ترا چو كاشانه بس است زين فكر چه حاصل كه جهان

ملك قوت است

ملك قوت است بيت مپندار نفس خويش بر سبيل الجاه قطع سلسله رحيات وى شد استعد وحيا زنكه
للموت فان الموت لاقيكا ولا تجزع من الموت اذا حل بواديكا فان
الدمع والسنة فى الدمع يبليكا كما اضحك الدهر كذلك الدهر
يبكيكا فقد عرفت اقوام اخوات كانوا ليكا سارع الى النجدات للغنى منار
حاتم كرما كه در سينه و وادى رود خانه و ضحاك خندانيدن و ابكار گريانيدن
و مسارع و منار يكى جمع مصراع و مشارك بيت فرمايد سخت كنم كه ما كرد سينه
را براى مرگ چه برسته كو رسيده است و جزع مكن از مرگ چنين فرموده ايد بر رود خانه
چه بر رسته كو وجود در روز ترس هلاك است تا چنانچه خندانند ترا روزگار همچنين روزى
ميگريانند ترا پس بحقيقت مى شناسم قومها را كه جايستند درويشان كه شتابيد
كننده كانند شجاعت هر گمراهى را تاركانند بيت انديشه روز مرگ بايد كردن
هر چيز كو هست ترك بايد كردن از بهر سراى آخرت در همه عمر پيوسته براق كر
بايد كردن حكايت قال ابن اعثم جا و فى نحو شهادته الى باب داره فصيح
ليخرج فتعلق الباب بمئزره فحل نشده مرتين وهو يقول هذه الابيات
شاهزاده دنيا در عالم مثال بصورت زنى مسخر حال لقد خاب من غرته دنيا دنيه
وما هى انه غرت قيصر و نابطايل اتتنا على زى العزيز بثينة و دونها
فى حل بلك الشمايل فقلت لها عزى سواى فاننى عزوف عن الدنيا
و لست بجاهل خواب الرجل حبيث اذ الرسل ماطلب و قرت

هشتاد سال و بعضی گویند سی سال الطول الفقر المن و الفضل والکل
الباس و المعیشة و تنبیه بصیغه تصغیر دختر عام حجی که بحسن مشابه
وزینت آرایش و شمایل بکرشین شیوه و شمایل صحح او و عاق و عرق
پیر شدن مغرایه هر آینه بحقیقت بهره شهر که فریفته او و را دنیای فرومایه
وزینت دنیا اگر فریبد فرنها سود دهنده آمده ما را ابلیس غره تنبیه دختر عام
دارد شیوه او در مثل الکشیو بود بس گفتم مرا و را نفریب غرم اچه بر بسته که من نیم
از دنیا و نیستم از آن دنیا که فریب دنیا میخورم س دنیا که فریب میخورد و جاهل از و
زنهار مشو هیچ رو غافل از و ٭ هر چند که او شکل عروسانه دارد ٭ لیکن هم
گرفته باشد حال از و ٭ وما انا فی الدنیا محمدا ٭ و رهین من تعقبها من طلبت
الحنادل ٭ و هیها آتیها با الکنوز و دریها ٭ و اموال القاهرون و
طالبه القبایل ٭ الیس جمیعا با الفنا و مصیرها ٭ و یطلب من خزانها
با الطوایل ٭ فقر ازمین خالی از کیا و وقارون اسم بیابل حی قوم موسی
و عصی خسف الله به و با مواله یضرب المثل فی الغنی و لا یتعرف و القبیله تجات
واحد و حذن نگاه بدشتی تا ل نحصم طامت عاوت و او و رد الدنیا
بغیر و مقرونان محذوفه بذهب یقرنان جزو کو فیان کو یند خلیه الدنیا
مغرایه نیستم من و دنیا پیوسته بهم چه بر بسته که محو کرده است بزمین خالی از آب
وگیاه و در میان از سنگها وانگاه دنیا را که او رده ما را گنجها و مرواریدان

وما لعارا ستکها

وما لعارا از سنگها قارون و پادشاهی قبیله ایا نیست همه ز نیستی باز گشت
ان خسته شود ان نگاه زنده کان ان بدیتها س کیرم که نهاده بدنیا صد
گنج ٭ و نطاس فلک همه ق اه شش پنج ٭ چیزی آخر کار زکرم باید کرد ٭ اح
که در اول نگشت هر کا رنج ٭ فغر سوای انتی غیرها اغب ٭ لما یکد
من غرها و طالک و نایل ٭ و قد قنعت نفسی بها قدر قبته ٭ فشانک
یا دنیا و اهل الغوایل ٭ فانی اخاف الله یوم لقائه ٭ و اخشی عقابا دائما
غیر زایل ٭ وا و در و اهل حتی مع و عایله بدی یا و سخی مغرایه بس
فریب غرم ابر بسته که غیر و جست کننده ام مان چیزها که در قت اذا رجنبد بجای
شاهی و عطای بحقیقت فی سنر شده است نفس من با بخیه دوز کرده شده ام
بیکار تو ان دنیا با اهل بدبها و سخن با ست چه بر بسته که من میترسم از خداوند
روز دیدن و میترسم از عقاب الیم غیر زایل س هر کز دل من بکار دنیا نیست
خوبی جهان بچشم من بد نیست ٭ هر چند که جلوه میکند همچو عروس ٭ در دیده
ارباب نظر زیبا نیست حکایت امام جعفر از مرتضی کرم الله وجهه روایت
کند که در فلک غلوی داشتم و بکار بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال و تنبیه دختر
عام حجی میمانست گفت ای پسر ابو طالب مرا زن کن که خزاین زمین با تو نمایم
گفتم کیستی تو گفت دنیا ام گفتم باز گرد و شوهر دیگر بجوی و این ابیات در آن
وقت فرموده اند شک نیست که این مشاهده و جمال سوال و جواب در عالم الهام

کاملا از مثال این در بیداری میسرست و تحقیق ان در خاتمه خواب گذشت
اشارت بر اراده باطن تشبیه دنیا بخواب انما الدنیا بظل زایل
او کضیف بات لیلا فارتحل . او کنوم قد یراه نائم . او کبرق لاح فی
افق الامل . بات ای نام لیلا و نزل ارتحال کوچ کردن میفرماید دنیا
بکر چون سایه زایل است چو مهمانی که فرود آید در شب کوچ کند یا چون خواب بیند
یا چون برقی که درخشد در کناره آسمان امید . دنیا که نهاده در حقیقت سایه
در عین عدم جلوه کند محض سایه . کاری چو سراب منظر به زمین . کالهالک … دارد
بایه … از خواب غفلت و بیدار … یا من بدنیا اشتغل . قد
غره طول الامل . الموت یاتی بغتة . والقبر صندوق العمل . ولم
تزل فی غفلة . حتی دنا منک الاجل . اشتغال مشغول شدن و غفلت
ای … الایام الاجل الانسان وقت انقضاء عمره میفرماید
ای انکس که بدنیا مشغول شده بحقیقت فریفته او درازی امید مرک ناگاه آید
ناگاه و قبر صندوق عملست و پیوسته در غفلت تا نزدیک شود بتو وقت مرگ
ای انکه بجان حریصه سیم و زری . تا کی بهوس طعام پوشش و خوری . اندیشه ان بکن که سوی
در کور . اعمال تو نیکی کنه جلوه گری … حب الدنیا
لما قالیت عفوا . الیس مصیرهم الی الزوال . و ما رجو بشی
لیس یبقی . و شیکا قد تغیر باللیالی … عن النفقة و شیکی

زود

زود میفرماید طلبکار دنیا اگر رانده شود بجانب تو افزون از نعمت اپانیت که در
ان زوال و چه امید میداری جز … بحقیقت ز انقیر میکند
از کرده ات بیان … مقصود تو … دنیات طفیلی …
ایمن اشارات … فان تکن الدنیا تعد نفیسة
فدار ثواب الله اعلی وانبل . وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص
المرء فی الکسب اجمل . … میفرماید اگر این دنیا شمرده
شود … خدا بلندتر و فاضلتر است و اگر روزی … تقدیر کرده
شد پس کم … در کسب خوبتر است … ای دل چو … دنیا مغرور
… که ثواب عقبی معمور . چیزی که نصیب تو در ازل مقرر شده است . بی … تو از
عقل و حسرت و رنج دور . وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال
متروک به الحر یبخل . وان تکن الابدان للموت انشئت
فقتل امرئ بالسیف بالله افضل … میفرماید اگر …
… برای که … کرد … انسته که ازاده باید بخل کند
و اگر بدنها برای مرگ آفریده شده اند پس مردن در راه خدا …
… تا بال … در وقت وفات … باشی غمناک .
… کنی . در راه خدا جامه تن سازی چاک
اظهار … دنیا … دنیا … کانی لست اعرف حالها

حرم اللذات حرامها وانی اجتنبت حلالها ملت الیها نفسها وردتها وسابها
و ما ابتهالها حاجا و هبت جملتها لها مخادعة و خداع کسی را زیب دادن
و تماشای کردن چیز بی حاصل کل جماعة غیر مقصود دنیا میفرماید مرا
گویا کرم نیستم که نشناسم حلال او را و حرام کرده بادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب
کردم حلال او را به حلال کردم او را نفس سوی من دست است او را پس باز دادم
او را بدست حیات دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را امر او را این دنیا کرده
فریبی به ما خبری و مردم نتوانست ملکه ام اثری هر کسی که پیر جوان دنیا آنکه
پیوسته گشته به مراد و درد سر **بیان اشتغال مردم بکارهای بی حاصل و ضایع شدن**
اندیشه باطل اذا عاش امرء ستین حولا فنصف العمر تمحقه اللیالی
و نصف النصف تمضی لیس یدری بغفلته یمینا عن شمال و نصف النصف
آمال و حرص و شغل بالمکاسب والعیالی و باقی العمر امال و شیب
و هم بارتحال و انتقال فحب العمر المرء طول العمر جهل و قسمته علی هذا
المثال حوالات و الحی الا البطالی من الثلاث و ثلث نقض سیک و عیال بجمع
جمع عیال مثل الحبیبه و انتقال از جای بجای رفتن و قال القوال انسان یا جمع
الشئ و المثال ثلث بالشئ و الاولاد بطح کای تحفه نحوه میفرماید چون زید مراد
شصت سال بسی نیمه عمر میکاهد از شبها و نیمه نیمه میگذرد در غیبت که داند
برای غفلت چپ و دست راست و نیم نیمه امیدهاست و اول

دائل

وشغل بکسب و عیال و باقی عمر با پیری و ضعیفی موری و آهنگ کردن بکوچ کردن
از جای بجای رفتن … بس که نشنیدم و داری عمر ناداد نیست بخش کودکان بر این
مثال بهات س افسوس که عمر یاد فرسی گذشت و در صحبت جاهلان بجوس گذشت
عمری که بود معرف او علم و عمل در آن بخیال نا و دنا موس گذشت **بیان فناء**
زمان و زوال جهان معنی الدنیا و الایام اذ نب حاصل و انت بما تهوی من
الحق غافل سهو امرک فی الدنیا غرور و حسرة و عیشک فی الدنیا محال و باطل
الحصول الثبوت و المحال ما لا یمکن وجوده میفرماید گذشت روزگار و روزها و گشته صلوات
و توقف الحجة آرزو مکیدنی ارحق … شادی تو در دنیا فریب و حسرت است و
عیش تو در دنیا محال و باطل است س افسوس که شد عمر به بیهوده تباه و ز دوهر با نه
بدر عمر که بیزار شاه الکندم الذت دنیا از راه تا چند برای چیش بانی جو خواه
ترزود من الدنیا فانک راحل و بادر فان الموت ولا شک نازل
الا انما الدنیا کمنزل راکب اراح عشیا و هو فی الصبح راحل ارحل
رحلت ازفلان … تا نماز خفتن و بعضی گویند از صبح تا نماز پیشین میفرماید تو اورنگ
از دنیا ضرور رستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن … هر سبیله مرگ مینیک
زود آینده است مر الکنت و دنیا … سواد … آینه اول
شب و اول در صبح کوچ کننده هم س صبح که بفضیحت … تا شنوند و نفسه جهان او … بنشود
دنیا بزبان کند بالا نشند آینه بساز مرغ دو … روند **احوال نفس بصفات**

ل

فاخوه بشه مرکبه روز افزون لا تجزعن من الهندال فی تقلبها فویح النیس یعرف الحدود

فاجعل فؤادک للتواضع منزلا ان التواضع بالشریف جمیل * واذا ولیت

امورا قوم لیلة * فاعلم بانک بعدهم مسئول * نزل النفس لا نوسنهم بعولها نزلت الدابة

مرا له علی مالم یسم فاعله و نوح نسی علی المجهول و سمعت بکرسین زده بکسر و تواضع

فروتنی مهروز و الولایة تولیة الامور مغزاه ضع نفسک از الاعزیزان که گشته شده

زده و عاقبت داد همه لاعز دل ازان و دل خود فروتنی را اصل بدرستی که فروتنی

بزرگوار خوبست چنین حاکم شوی قومی را پس حالکه توار ایشان رسید کار ای

هرکس که کند صبر بخشی حالی * آخر برابر ایش کرده وصال * که علم نور خامس گرفتن بعد

زنهار مشو بظلم کردن مایل * واذا حملت علی القبور جنازة * فاعلم بانک بعدها

محمول * یا صاحب القبر المنقش سطحه * ولعله من تحته المنهل مغلول *

ما ینفعه ان یکون منقشا وعنده من خلق العذاب کبول لا تقترب

تبعیضهم بلکهم * الملک یبقی والنعیم یزول * تفتیش نقش کردن و سطح بام

وغل دست و پا و گردن بستن و کبول بسته مغزاه چنین بردار تو بر گور را جنازه

پس حالکه تو بعد ازان برداشته خواهی شد ای صاحب گور که نقش کرده شده

و حال آنکه باشد بروی از عقوبت بندهای عذاب بند ای فرقه مشو نزدیک

ایشان و بپادشاهی ایشان چه پادشاهی باقی میشود و نازها است نیست

جمع کردن چهار جای مغرور نشوی بنشسته * خواهند کردن گور نقش بنشسته * از نقش کرد

نگارنده سود * باید که بنقش خویشتن خوش باشی خطاب بجابر بن عبد الله انصاری

دارندگ کریم و شریکاری ما احسن الدنیا واقبالها * اذا اطاع الله من نالها *

من لم یواس الناس من فضله * عرض للادبار واقبالها *

فاحذر زوال الفضل یا جابر * واعط من دنیاک من سالها

فان ذو العرش جزیل العطا * یضعف الحبة امثالها * آسیة

سال المواساة ای جعلتها سوی فیه والاسوة القدرة لا والاسیته لغة ضعیفة

تعرضیض معرض اوورد جابر ابو عبد الله جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری است که

بعد آواز اکابر صحابه بوده و در احد کشته شده و عمر جابر نود و چهار سال بود و در ثمان

وسبعین در مدینه وفات یافت و سال در احل سال الاضعاف ان یزاد علی اصل الشیء

فیجعل مثلین او اکثر وجب وانه و بیت رابع اشارتست بایه مثل الذین ینفقون

اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة

یضاعف لمن یشاء * چه نیکوست دنیا و اقبال او * چو فرمان خدا را بود خوش بود

کسی کو نیافت و دنیا مواسا نمیست * بمردم ز افزونی مال خویش * چه نیکوست دنیا و

اقبال او مغزاه چون فرمان بود خدا را آنکس که یافت دنیا را کسی که مواسا نکند با مردم از افزونی

مال خود او در معرض فرمان و ادبار و اقبال دنیا را پس بپرهیز از زوال فضل ای

جابر و بده از دنیای خود هر که خواهد از تو بدرستی که خداوند عرش بزرگ عطا است

افزون میکند بیکدانه مثل های او را ست * مایکه نه در وجه مناهی باشد * شرح بیت

بگیر

کرنعمت آنچه باشد • از نعمت که لا شود سزاوار بهشت • و ز نعمت کمی لایق شاکر شو

ذکرنا اناسا من ذوی ثروة • لم یقبلوا بالشکر اقبالها • تاهوا علی الدنیا

باموالهم • وقیدوا بالبخل اقفالها • لو شکروا النعمة جازاهم

مقالة الشکر التی قالها • لئن شکرتم لازیدنکم • لکنما کفرهم غالها

ثروة توانگری فتاهوا ای تکبروا و اقفال جمع قفل بغم و غول هلاک کردن و مقالة

فاعل جازاهم و ضمیر مستتر در قالها راجع بخدا و العرش عز جل و قال صلی الله علیه و سلم و لئن شکرتم لازیدنکم

عطف بیان مقالة میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که در دنیا

ور دنیا بشکر خدا روآوردند و توانگری تکبر کردند بر دنیا بالهای ایشان و بند

کردند بخل قفل جای از اگر شکر گفتندی نعمت پایدار شدی و ادای ایشان از کفار

شکر که گفته است خداوندان عرش انه لئن شکرتم لازیدنکم لیکن ناسپاسی ایشان

هلاک کرد نعمت را س جمعی که بعقل پاس حرمت دارند • آئین سپاس شکر نعمت دارند

و آنان که کمال علم و حکمت دارند • هر پایه که دارند بخدمت دارند حکایت

سلاطین که گذشته از ایشان اثر نماند و روزگار رحمت قضا بر ایشان خوانده

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم • غلب الرجال فلم ینفعهم القلل •

واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم • الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا • ناداهم

صارخ بعد ما دفنوا • این الاسرة و التیجان و الحلل • این الوجوه التی

کانت محجبة • من دونها تضرب الاستار و الکلل • ضمیر با عاید بکی

و جبال

و جبال جمع جبل و حراست نگاه داشتن از اول و غلب سطبر کردن

و غلب بضم جمع او و استنزال فرود آمدن و شستن لوای یا قوم شی

زوالهم و صراخ بانگ کردن و اسرة بکسر سین جمع سریر و تاج افسر تیجان

جمع او و کلة بکسر پشه خانه و پرده زنان و کلل جمع او میفرماید شب گذاشتند بر سر

کوه های بلند نگاه میداشت ایشان را مردان سطبر گردن پس سود نداد ایشان را سرهای

و فرود آورده شدند بعد از غلبه از تباه گاههای ایشان بسوی قبرهای ایشان تمام

به فرود آمدند بانگ کرد ایشان را بانگ کننده پس از دفن که کجاست تختها

و افسرها و کجاست جامها که پوشیده و کجاست رویهای از پس آن زده میشد

پرده ها و پشه خانها س شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج • وز فضل بغیر حق نگردد

محتاج • در روز اجل کشند ش تاراج • نی تخت بکار خود بیاید نی تاج •

فافصح القبر عنهم حین سائلهم • تلک الوجوه علیها الدود ینتقل • قد طال

ما اکلوا فیها و ما شربوا • فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا • و طال ما کنزوا الاموال

وادخروا • فخلفوها علی الاعداء و ارتحلوا • و طال ما شیدوا دورا لتحصنهم

ففارقوا الدور و الاهلین و انتقلوا • اضحت منازلهم وحشا معطلة • و ساکنوها

الی الاجداث قد رحلوا • افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار

گردانیدن و ادخار ذخیره نهادن وصل او ذتخار و تخلیف باز گذاشتن و

تشیید بلند کردن بنا و دور جمع دار و احصان نگاه داشتن بلند و حش

بالتبلين اي محال عن الماء والكلا وتعطيل فرو گذاشتن و جد شد يعني کوه سغواير
بس اشکار کرد کوه ايشان کوه از زمان که پرسد ايشان را ان ربيع بهار
که بران کرم از سوی بسوی می‌رفت بتحقيق جای کاه است که خورده‌اند در ان منازل
وايشان آشاميده‌اند پس گشته از بس رازی خوردن که بتحقيق خورده شده‌اند
ديگاهای است که بسيار کرده‌اند مر انها را ذخيره نهادند پيش که گشته از ابر شغمان
و کوچ کردند و ديگاه است که بلند کردند خانها را و نماند انها را خيمه و کنت بی سکنها
ايشان خانها را از ابر و گياه نزد گذشته و ساکنان انها بگورستانها جمع کوچ کردند
س جمعی گشته پريشان هرگز ❊ مهجور نبوده‌اند زخويشان هرگز ❊ امروز ايشان
جمع از باد نيست ❊ گويا که نبوده‌اند ايشان هرگز ❊ سل الخليفة اذا
وقت منتبرا ❊ اين الجنود و اين الخيل ذا الحول ❊ اين الکنون التي کانت
مفاتحها ❊ تنوء بالعصبة القوين لو حملوا ❊ اين العبيد التي وصدتهم
علنا ❊ اين الحديد و اين البيض و الاسل ❊ خليفه پادشاه و مرادفات سين
و خول الرجل اي الخفة حشمه الواحد الجاهل وقد يکون الحول اذا خذو هو اسم
تبع علي العبدة الامة و مفاتح جمع مفتاح و نوکذا في کردن و قال الجوهري اذا
کانت فاتيه و تد تقال فلان توي حوفا القوي في نفسه المقتوي في ذاتيه
ليکن مراد از مقوی درين مقام قويت صاحب شيئ با ظهارت ابه و اتينا من
الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولي القوة که در شان قارون است

وعبيد

وعبيد جمع عبد و ارصاد کسی را نگاهبان او کردن و حديد تيغ تيز و اسل
بفتح نيزه سغواير پرسيده شود پادشاه را چون بسد مرگ او که کجاست لشکر تو و
کجاست اسپان و خدمتکاران کجاست گنجها و کليدهای انکه گران آيد بر گروه توانا
اگر بر دارند کجاست بندگان که نگاهبان را ميکردی ايشان را در جاها که ساز کار بودند
کجاست تيغ تيز و کجاست خود و نيزه س اينده که دهر خليفه را بجاه و جلال ❊ روزی
که نجهد است داغ زوال ❊ از لشکر او اثر نماند باقی ❊ در حال شود حشمت و لشکر ملال
❊ اين الغواهين و الغلمان ما صنعوا ❊ اين الصوارم و الحطة الزجل
اين الکفاة لا لم يکفوا خليفتهم ❊ لما دای الماء يغادحوه متصل ❊ اين الکفاة
التي تحمي بها الدول ❊ اين الرماة الا لم تمنع باسهمهم ❊ لما اتيک
سهام الموت متصل ❊ غلمان جمع غلام و فتاين اي رکيک و في ان ينفم کل ذالک
يا جمع او و يکي فلان شهادته يکيها اذا کتمها بکمی اي تعطي الشجاع
الکمي شجاع لانه يکمي نفسه اي بها بالدرع و البيضة و الجمع الکماة
کانهم جمعوا کاميا مثل قاضي و قضاة و مرج بهم را بدن و اتصال تير
بيکديگر انه جستن سغواير کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست شمشير
بران و نيزهای منسوب بموضع خط باريک کجا اند کافيان کفايت کنند پادشاه
خود را چون برسيد او را افگنده داوری اي سکر و کجا اند دلاوران که بيم
٢٠ ميدند برای اگر خشم کردندی کجا اند جاميان که نگاهداشتی

با ایشان مرد ولیتها کجا اند تیراندازان یا بازنشسته تیرهای خود چون آمد نزد
ترا تیرهای مرگ در حالی که تیر انداخت س شاه یکی فلک یعنی وشد لامع
خورشید کو زبرج او شد طالع • از روزنه کشد صورت مرگش واقع • اسباب
جهان که سحر نمیدم دافع • هیهات ما منعوا اصحابا ولا دفعوا • المیتة
اذ نا لکم حین الاجل • ولا الرشی فی نفعتها عنک لو بذلوا • ولا الرقی
نفعت فیها ولا الحیل • ما بالک ذکرک کرد وحش الانین • ینشیک
من کبغضة الروع والوجل • رشی بضم اکرم رشوه بضم با کسر ورقیه بضم افسون
ورقی جمع او وتسلیم سپردن والاطراح انداختن واسلام بخش کردن والوجل الفزع
میفرماید دوستان منع کردند سمی را و دفع کردند از تو مرگ را چون رسید بتو وقت
و نه رشوها دفع کرد مرگ را از تو اگرچه بذل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ
و نه حیلها یاری کردند ترا و بعد اسلام کردند ترا از دیگر ایشان بلکه سپردند ترا
بمرگ ای دشمنی انچه کردند حیث حالی که تو کفنی ایطان یکی وطراف میکنند با انچ
میان ایشان بود سبیلی حیث حالی یاد کردند و فراموش که ده وانداخته و همه و
آن بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شده از حیث حالی که نیک تو در حالیکه
خالی است انس کرینده در و درمی آید ترا از دو جانب او س خرم س
چون جان تو از قید اجل گشته زبون • نه سود دران بود و نه افسون • همراه
تو بهشتند کسان تا لحد • روزی که کشند جانت از تن بیرون • لا تفکرت

دفعوا ادر

فما دمت

فما دامت علی ملک • الا اناخ علیه الموت والوجل • وکیف
یرجو دوام العیش متصل • ما دام ای نکی و اناخت خوابانیدن شتر
و وجل نعجة ترس والغرض المقصود میفرماید انکار مکن که چون ... امید دنیا بود شاعر
دوام عیش را پیوسته وجان تو بسیار نهای مرگ بسته است و تن او مرا نهایی بازنگ
مرگ را مقصود است تو طاوشاهی و زایل است انی و منفعت است یکی دیگر س هر چند که
صاحب عقل است بی خرد • از دست اجل هیچ روحان نبرد • خیاط اذل کی تو خیاط عمر
از جهل کفن که جیستن بر رد حکایت قطعه شیخ اشتیاق خود لیث لقاطعه و شکایت از فراق متراکم
اهل الطول الحیوة بسبیله • وانی هذا الموت لیس بجول • وان صحبت
بالموت موفیا • فلی امل من دون ذاک طویل • والدهر الوان تروح
وتغتدی • وان نفوسها بینهن تسیل • قطعت بایام التعزز ذکرة
وکل عزیز ما هان ذلیل • ومنزل حق لا معرج دونه • لکل امرء منها
الیه سبیل • النفس الدم یقال سالت نفسه وفی الحدیث ما لیس له نفس سائلة
فانه لا ینجس الماء اذا ماتت فیه سیل سیلان رفتن آب و مثل ان التعریج علی الشیء
الاقامة علیه المعرج اسم مکان منه وتعزز عزیز شدن وانی خبر تلک محذوف
و منسان معطوف بر الوان میفرماید این بیت است ازین چه کشتم مرگ یقین بینند حیات را
رایج از کجا باشد این کفت سدازی حیات که نکردد بسته که من اگرچه کشتم
برکه یقین دانند بس مرا امید است تا زدان دراز و هر روز کار را در کمهات بشناکاه

میکند و با مراد میکند و بدرستی که در میان آن نخ نهای روان میشود و مردود
کار را منزلت بتحقیق که نیست هیچ محل مقیم شدن تو دو مردی را از ان
باد ستانی بدیم بروزنای عزیز شدن یاد کردن در او هر عزیزی
اینجا خواست س همچی که سام کرده تو دیر گشتند ، در کار جهان هزاره تو بر گسسته
روزی که رسد ز آسمان یک اجل ، ز دست نشود که وقت تغیر کنند ، ارای علی
الدنیا علی کثیر ، وصاحبها حتی الممات علیل ، و انی لمشتاق الی من احبه
فهل لی من حد تعوت سبیل ، فقد قال فی الامثال فی البین قایل ، اضر به
یوم الفراق رحیل ، اجتماع من خلیلین فرقة ، و کل الذی دون الفراق
قلیل ، سطت الداء و رحت ای بعدت و بای تعدیه و تضایب مبالغه در ضرب
و رجل فلان دجلتو اسم الرجل و دون بمعنی غیره در بعضی نسخ بجای مصراع تاسع
عاشر و کل نفاء و الحاین قلیل و العهد یالالفی الماضی و هو من سیفرماید
می بینم علت های دنیا را بر خود بسیار و خداوندان علتها را مردن خسته است
و بدرستی که من هر آینه آرزومندم با کسی بحقیقت آرزو دارم و ای و بدرستی
که من و اگر چه من دور کرد مرا خانه در حالی که دوم و بحقیقت مرد از پیش از من
تو ان صاحب بر هر کرد آمدنی را از دو دوست جدایی است و هر انچه
غیر فراق است اندک است و در طبع س و طبع زمانه نیست آنکه وصال ، گوشه فراق
و دستان و در هر سال ، گر صبح نه ز فصل وصل خورشید نفس ، تا چشم بهم

بهم زنی رسد وقت زوال ، و ان افتقادی فاطما بعد احمد ، دلیل
ان لا یدوم خلیل ، و کیف هناک العیش من بعد فقدهم ، لعمرک
انی الی الیه سبیل ، سیعرض عن ذکری و ینسی مودتی ، و یظهر
بعدک الخلیل عدیل ، ولیس خلیل بالملوک عدیل ، اذا غبت یصبحن
سوای بدیل ، ولکن خلیلی من یدوم وصاله ، و یحفظ سری بعد خلیل
اذا انقطعت یوما من العیش مدتی ، ان البکا الباکیات قلیل ، افتقاد
نا یافتن و فاطمه ترخیم فاطمه برای ضرورت شعر و البدیل البدل و دلیل الدخیل
الذی یداخله فی اموره و یختص به و مدت تا ما ه ازدور کار سیفرماید
بدرستی که نا یافتن من فاطمه از جهة دلیل است برانچه دایم نیست هیچ دوست
و چگونه دیگر نباشد دایم انجاز دستی این پس یافتن ایشان میکنند بر زندگانی
جز نیکی نیست مانی رانی و دو عمر کی ده شود در وقتی من بیاد شود و بلند
من و دوست تنها شی و نیست دوست و گفته نه کسی چیز غایب شود خوش شود
شوط دو غیر من بیاد او لیکن دوست من کسی است که همیشه باشد پیوسته او و نگاه دارد
راز مرا در دل او و در غل گسسته در کارهای من چون برید روزی از زندگانی
من که گریه کنندگان کم است س جمعی که براستی مسلمان باشند ، در بند وفا
بعهد و پیمان باشند ، گاهی بخطا اگر خطای بکنند ، در حال ز فعل خود پشیمان
باشند ، یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ، ولیس الی ما یعد سبیل

با الملوک بدل

ولیس خلیلا من یمل فقد بدا ، ولکن من یرعی الاکرمین جلیل

کذلک جنبی لا یواتیه مضجع ، و فی القلب من حر الفراق غلیل

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیبه و بعدها و بعدهم تخت پر شدن از رابع

میفرماید میخواهد جوانمرد که غیره دوستان و نیت اخی بجویند از آرایی و نیت نزدیک

مصیبت بزرگوار است بار بزرگ است برای آن هوی من موافقت میکنند او را حوالگاهی

و در دل از ذکری فراق تشنگی است ؛ دارد دل من گرد و تار از شام فراق ،

تا چند شوم تیره ز ایام فراق ، زهری که بجان بخورم از جام فراق ، یارب که رفته

ز جهان نام فراق حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و دادن ضعف و ناتوانی

فاهلا و سهلا بضیف نزل ، و استودع الله الفا دخل ، تولی الشباب

کان لم یکن ، و حل المشیب کان لم یزل ، کان المشیب کصبح بدا

واما الشباب کبدر افل ، سقی الله ذاک و هذا معا ، فنعم المولی

و نعم البدل ، قوله اهلا ای اتیت اهلا اما سه فاستانس

ولا تستوحش و سهلا ای وطئت و الف کبر دوست که کان خفف کان و اقول

فرو رفتن ستاره از او میفرماید میکوید می بشناسان جام زمم بهانی

که فرود آمدی می سپارم بخدا او دوست را که کوچ کرد و برگشت که جوانی

گویا نبود و فرود آمد موی سفید گویا همیشه که یا موی سفید چون صبح پیدا شد

اما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کناد خدا از او و این با هم چه خوش بدل است

دوقی بار

وخوش برلست ؛ افسوس که ایام جوانی بگذشت ، احوال دلم

چنانکه دانی بگذشت ، از مشرق صبح مرگ پیری بدمید ، اوقات سرور

کامرانی بگذشت نظما جوهر عاقلان فی بیان غلط جاهلان یشمل ذو العقل نفسه

جاهلان سر

مصایبه قبل ان تنزلا ، وان نزلت بغتة لم یدع لما کان

فی نفسه منه ، رای الامر یفضی الی آخره ، فصیر لیطی آخره اولا

و ذو الجهل یامن ایامه ، و ینسی مصارع من قد خلی ، وان بدهه

صروف الزمان ، ببعض مصایبه اعولا ، ولو قدم الحزم فی

نفسه ، لعلمه الصبر عند البلا ، تمثیل نگاه داشتن و انتظار رسیدن

و خلال ای میفرماید بدهت ناگاه آمدن و حزم بیدار بودن در کارها نقیلم

اموزانیدن میفرماید که خداوند عقل در نفس خود مصیبتهای خود را پیش

از آنچه فرود آید ناگاه ترسد بر آنچه پیدا کرد در نفس خود و نگاه داشته باشد بر روی دید

کار را که می انجامد بکاری و تحریص کرده اند آخر کار و اول خداوند جهل ایمنی

باشد از روزگار خود و فراموش کند افتادنهای آنکسها که بحقیقت یا کذا است

در رفته پس اگر ناگاه آید او را حادثه های زمان ببعضی از مصیبتها او گریه

کند و زاری اگر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود هر آینه بیاموزانیدی

او را شکیبایی نزد بلا ؛ دانا که خاطر بر حوادث دهر خویش ، از پیش نهد

غمگین و درویش ، هر چند که فقر فرو دستی آید پیش ، چون ... جامی بخشند ...

شرح بخل و بیان عمل ساختن بعلم و عقل و صلاح اذا اجتمع الآفات و البخل هو عیده

و المطل ، و لا خیر فی عدة اذا کان کاذبا و لا خیر فی عدة اذا لم یکن فعل

فی الاساس الوعد و الموعد و احد و مطل مواتفت کردن و وام میفرماید

چون گرد شود پس بخل بد ترست و بد تر از بخل وعده جای کاذب

در نگ کردن در تحصیل آن انتفاعیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست

هیچ خیر در کاری که نباشد کاری از رستی هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن

س از بخل کسی که میکند وعده دروغ ، بگریز از دو کاذب ای در دروغ ، آنچ

که خلق کاذبش میخوانند ، هر گز نرسد او بآفاق فروغ ، اذا کنت ذا علم و

لم تک عاقلا ، فانت کذی نعل و لیس له رجل ، و ان کنت ذا عقل و لم تک عالما

فانت کذی رجل و لیس له نعل ، الا انما الانسان عبد لعقله ،

و لا خیر فی عبد اذا لم یکن نعل ، نصیحت میفرماید چون هست خداوند علم نیست خرد

پس تو چون خداوند گفته و حال آنکه مر او را پای و اگر هست تو خداوند پای

حال آنکه مر ترا کفش نیست هیچ چیز در خلاف چه نیکو شد س یار چه

خوش است عقل و دانش با هم ، کز هر دو شود درویش و صافی عالم ، در انجمن

که نام تمیز زند ، ممتاز بعقل و علم باشد آدم بیان توقف دانشی مستقل و تحسین و ترغیب

تحصیل لو کان هذا العلم یحصل بالمنی ، ما کان یبقی بالبریة جاهل

اجهد و لا تکسل و لا تک غافلا ، فندامة العقبی لمن یتکاسل

کسالت و کسل

دو وعده کاذب و ترغیب را

مطل

آنفتها صح

تمیز زدا

علم و فطنت چه

کسالت و کسل کاهل شدن و عقبی انجهان و تکاسل کاهلی نمودن میفرماید

اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزو ها نبودی که باندی در میان در میان

خلایق نادانی بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آن جهان

مر کسیست که کاهلی نماید س کر اهل دنیا ترک هوس باید کرد ، مرغ

دل در قفس باید کرد ، توحید بآرزو میسر نشود ، هر کام که داری همه

پس باید کرد و رضا بقضا و قسمت و مفاوضت بعلم و حکمت رضینا قسمة

الجبار فینا ، لنا علم و للاعداء مال ، فان المال یفنی عن قریب ، و ان

العلم باق لا یزال ، الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح و منه جبر العظم و قیل من

الجبر بمعنی الاکراه و قیل من سیع لا ینال بالافکار و لا یحیط الابصار و منه نخل

جبار اذا طالت و قال ابن عباس هو العظیم میفرماید خشنودیم ما بخشش او

جبار در میان ما مر دوستان را راست علم و مر دشمنان را راست مال چه

در ستیکه مال نیست میشود بعد از زمان نزدیک و بدر ستیکه علم باقی

همیشه س از زور گرسنه روزی مرد تقسیم ، داد نه با علم و بدشمن زر و سیم

زر را که کنیم جان بجانان تسلیم ، او را همه جنیم است ما را همه نعیم

ترغیب تحصیل معارف اخروی و تنفیر از طلب اسباب دنیوی ان الفتی هو الغنی بقلبه لیس

الغنی الغنی بماله ، و کذا الکریم هو الکریم بقومه و لسانه ، و کذا الفقیه

هو الفقیه بحاله ، لیس الفقیه بنطقه و مقاله ، هو ضمیر یعلب را ای

شجیس صح

حصر وفقا همه دانستن میفرماید هر رستی که توانگر او توانگر است به اخلاق خود نیست
توانگر او توانگر مال خود همچنین بزرگ او بزرگست بخوی خود نه بزرگ او
بزرگ نیست بخود و بخوبیهای خود و همچنین دانا او دانا است که بکمال خود نیست دانا
دانا بسخن گفتن خود و گفتار خود نیست ش ارکشته زجمع مال و اسباب غنی
بنا چند کنی که زتو گیرد من * کاهی که زخود در کنی خلق دنیا * در عالم علم و هنر فرد جهانی

نباید گفتار بسیار و امر بر نهفتن اسرار — فلا تکثرن القول فی غیر وقته
واد من على القسمة المزهر بلسانه * یکون الغنی من عثره بلسانه
ولیس یموت المرء من عثرة الرجل * فلا تکن مهذارا تقول لک مفشیا
فلستجلب القضا من زلة النعل * ثب الخبر ای نشره و تقضا و شمنی
میفرماید بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام ان دایم باش خاموش از اندیشه
مرخرد را امیر و جوان مرد از سر در امان بزبان خود نیست که بمیرد از لغزیدن — دشمنی مدار
پا کسی مباش بر اکنده کننده و هر گفتار خود را فاش کننده که بکشتن دهد خود را
از لغزیدن گفتن س ای خورده شراب ذوق از جام سخن * بشناس بعقل
علم هنگام سخن * چیز راز درون خویش کسی خواهی گفت * باید که بری راه بکار
سخن منع می کند عیب کسان جستن و سخن در شان مردم گفتن
وفی الخلق حیاتا لعمری [illegible] * وتعلم عض الرجال ثقیل
ولما انسانا یری عیب انسانه * وان کان لا یخفى علیه جمیل

ومن ذا الذي

نفسه مدار

ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما * وللناس قال بالظنون وقيل *
خلق کلو و ثقل گران شدن و عض کم کردن قدر کسی و تیقال کثرة القیل
والقال وهما اسمان و قد قرء عیسى بن مریم قال الحق الذي فیه
یمترون بضم اللام میفرماید در کلو کاری هو کند زندیکا من تلخ است و کلا یا بد کم
کردن قدر مردان کار من ندیدم آدمی که بیند عیب خود را و اگر چه باشد کو شود
مبر در چیزی یکی و کیست که بر هد از مردمان و هر مردم دست گفت و گوی ایشانها
س انسان کی شود معروف مشهور را * در دیدن عیب خود نباید کور است
چشم که کوکب فلک مربیند * وز دیده روز روشن به مستور است *
اجلک قوم حین صرت الى الغنى * وكل غنى فی عیون جلیل و
لیس الغنی الا غنی ذان العقی عشیته یقری و غداة یمیل * ولم
یفتقر یوما و ان کان معدما * سخی ولم یستغن قط بخیل
قری مهمان داشتن نا فی السخاوة الجود و قط هرگز میفرماید عزیز کر
بزرگوار اند ترا قوم ان هنگام که باز گردی بتوانگری و هر توانگر بچشم ها بزرگ
و نیست توانگری ار انیست جوانمرد در شبانگاه که مهمان داری کنی یا بامداد
که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگر چه نابینا باشد هیچ بخشنده و بی نیازی
نشود هرگز بخیلی س هر کس که شود بمال دنیا فیروز * در چشم کسان بزرگ باشد
شب و روز * گر بخت سعید و حسن طالع داری * از مال جهان گنج سعادت اندوز *

ارشاد بعلو همت و تحمل و اسباب شکیبایی و تجمل صن النفس واحملها علی
ما یزینها، تعش سالما والقول فیک جمیل، وان ضاق رزق
الیوم فاصطبر الی غد، عسی نکبات الدهر عنک تزول، یعز غنی النفس
ان قل ماله، ویغنی غنی المال وهو ذلیل، حمل کسی را بر ستور نشاندن
از ثانیه و تحمل بتکلف بار [illegible] زوال گشتن میفرماید نگاهدار نفس خود را و بار او بر او
بسیار آید او را تعیش کنی بسلامت و گفتار در شان تو نیک باشد و شماتت مردم [illegible]
شاد در جای اگر موافقت کنند بر تو روزگار یا جفا کنند بر تو دولت و اگر تنگ شود روزی
امروز پس صبر کن تا فردا شاید که از تو نکبتهای روزگار زایل شود عزیز است توانگر
نفس اگر اندک است مال او و غنی است غنی مال و او خوار است س ار دیده زر روزگار انواع
ور دور فلک گشته بسی زیر و زبر، زنهار که آبروی بردم مخورش، [illegible]
ولا خیر فی ود امرء متلون، اذا الریح مالت مال حیث تمیل، جواد اذا
استغنیت عن ماله، وعند احتمال الفقر عنک بخیل، فما اکثر الاخوان
حین تعدهم، ولکنهم فی النائبات قلیل، تموّن [illegible] والمیل العدول
عن الوسط الی احد الجانبین [illegible]
و اخذ گرفتن و حمل بار برداشتن و اخ برادر [illegible] میفرماید [illegible]
در دوستی مردی رنگ گیرنده [illegible] میل کننده [illegible]
بخشنده [illegible] چیز باشی از گرفتن مال و نزد برداشتن بار حاجت از

ذیل نیز

تحمیل باشی
چه بسیار غم برادران آن زمان که شماری ایشان را و لیکن ایشان
برای چه اوشان اندک اند ص هر کس که نهد بعهد مردم بنیاد، آخر ز فلک در
کف ابا شد باد، ارباب جهان همه بادند همه، فریاد ز رسم این جماعت فریاد
ترغیب بصبر [illegible] و نهی از [illegible] تقنا فلا تجزع وان اعسرت یوما
فقد ایسرت [illegible]، فلا تیأس فان الیأس کفر، لعل الله
یغنی عن قلیل، ولا تظنن بربک سوء ظن، فان الله اولی
بالجمیل رایت العسر یتبعه الیسار، وقول الله اصدق کل قیل
الیسار توانگر شدن مصراع ثانی ناظر بان مع العسر یسرا میفرماید جزع
مکن و اگر چه تنگدست شوی روزی چه بتحقیق توانگر بودی روزگاری
در انو ناامید مشو بدرستی که ناامیدی کفر است شاید که خدای بی نیاز کند بعد
از زمان اندک و گمان مبر بپروردگار خود گمان بد بدرستی که خدا سزاوارتر
بکردار نیک دیدم دشواری را که از پی می آید ترا توانگری و گفتار خدای
نزد [illegible] ص ای از [illegible] عشق [illegible] شکر کرامت ترا حدیث
قرآن بزرگ آمده که ترا حادثه بفرستد باید که بآن صبر کنی بعد از شکر
منع [illegible] ما عاض باذل وجهه
بسواله عوضا ولو نال الغنی بسوال، واذا السوال مع النوال وزنته
رجح السوال وخف کل نوال، واذا بلیت ببذل وجهک

طویل مر

سائلا، فانه لا یهر للمنکر المفضال، ان الکریم اذا حباک بموعد
اعطاکه سلسا بغیر مطال، اعتیاض بدل گرفتن عوض بدل وعوض
سنجیدن نباید ورجحان افزودن مدن ازنات المطال بالکسر المطل میفرماید
گرفت بخشنده را بروی خود در بستن خوب نمی راد اگر چه باید آرزوها بنجاستن
بعطا سنجی از افزودن آید خواهش نو بسیک کنم هر عطا چون بهتلاشوی به بخشیدن
ابروی خود ببخش آن ابر دیگر نمایند بسیار فضل اگر زد کو از چون هر ترا آن بود آن
بی مزاحمه س ایملاح و غصه که چو بسببی، چون دیده مرز اب در بس کریی
کاهی که ترا فرو ریا بشنواید، از اهل کرم کجی بی فریاد رسی منع تکبر و شخص سوال
ودراد دنیا یکون الناس قوما بعد قرن، فلن ان نشل مختال بجال، ولم
ارفی الخطوب اشده هولا، واصعب من مشاهقه الرجال، ولم ارفی
مؤرة الاشیا طرا، فاطعم العز من السوال، القرن من الناس اهل
زمان واحد، الاجبال الکبرو الخطوب جمع خطب وهول ترسانیدن
ومعادات بکسی دشمنی کردن میفرماید آدمیدم مردم اهل یلی بعد زاهل ناسی
ندیدم مانند کرکسنده بال ندیدم درکارهای بزرک سخت تر ترسانیدن و
دشوار تر از دشمنی کردن مردان وچشیدم تلخی چیزها را هم بسی تسیح طعی
تلخ تر از خواستن س با خلق خدا کرده عداوت تاچند، با اهل صفا جمل عداوت تاچند
دریوزه بال از خلایق تا کی، بدبختی واثار شقاوت تاچند نکوهش بخل انتفال

لنقل

لنقل الصخر من قلل الجبال، احب الی من منن الرجال، یقول الناس
فی الکسب عار، فقلت العار فی ذل السوال، نقل الشی تحویله من موضع
الی موضع ومنن جمع منت میفرماید هر اینه کردانیدن سنکها از سرهای کوه دوست
داشته تر است من از منتهای مردان میکویند مردم مرا که در کسب است پس کفتم در خواری
خواستن است س کر کوه زجا بجای دندان بکنی، زان به که شبی منت دونی
از کسب حلال نان خود پیدا کن، تا فضل خدا را کند و دینی منع قطب الاولیاء و عارف
اسرار شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه زشرق تا بمغرب که امام است
امیرالمومنین را تمام است، اگر علمش شدی بحر مصور، درو یک قطره بودی بحر اخضر
چو بحش طاق منت نبودی، زهمت کشته مزدور جهودی، کی کفتی چرا
کردی بزشغت، زبان بکشاد چون تیغ حسن کفت، لنقل الصخر من قلل الجبال
الحاصل الا وا کوهی نقل صخر از قلل مشکل است چه طبعی است و چه مشکل نقل منت
تعلیم است که قدرت که سم نظم نام تقرب وبعد فساد فی طبع وقت میفرماید اظهار استغنا
از خلق عالم وحقیر از منت اولاد آدم فما اما قیل الدنیا جمیعا بمنته
ولا اشتری عز المراتب بالذل، واعشق کحلاء المدامع خلقه، لیلا یری
فی عینها منه الکحل، اشتری فروختن وکحلا سیاه چشم و المدامع
اطراف العین وخلقت آفرینش وکحل سرمه میفرماید ببیع الحکم دنیا را هم بمنتی
ومیفروشم عزت مرتبها را بخواری وعاشق میشوم سیاه چشمان را با فرینش [illegible]

نشود در چشم و منت سرمه س از منت مردم است بدل باری . راضی نشدم
بیا زمنت یاری . من عاشق خوبان سیه چشم شوم تا منت سرمه نیا شرباری
دم زدن از مروه کامل بازنمود فتح ه شامل وا ری صاح لمن قد تولی
و نادی صاح لمن قد اکل المباح خلاف المحظور و خبز نان و خل سرکه
والوبل بالتحریك الوبال و هو ام بخاف ضد و ره میفرماید سرای من خانه این
تر است سرکه را که بخورد و بیش می آرم آنچه نزد ما حاضر است واگرچه نباشد عزیز
و سرکه با نان باشد کار بست خشنود است بان واما مکسن الیان باللات س
این خانه که با دوستی بان شد . بسیار به ز روضه رضوان باشد . در سفره اگر
یک نان باشد . خواهیم کران تو ویرا مهمان باشد . و رایکه بمیخ قناعت امع و خشن و
منع از ادب و روضه خبر الفتی یعقره . یحله بقعرها یحله . و یدلها الوجه له
یعنی الفتی من عشیلة الله . الخبز للجایع ادم کله . اذلال خوار کردن
و ادم بضم همزه نانخورش و در بعضی نسخ بجای مصراع اخیر والموت فی بعد هذا
کل میفرماید مرجوانمرد را باید که پیشه خود بزرگی مسار دار او کشیدن مراب ردی
خود را خوار کند او را کافیست حالیکه در از عیش کمتران مر کرسنه را نانی بس
همدان س ای پخته زحرص و زوت سوداهی . زنهار که ابرو ترش جای
کراهل سعادت با کرچیزی . راضی شود نفس کم زاید اهی اظهار کمال حسان
با فقیران و زیر دستان انفی اماها غنانی باالعا کله و وهت الکلام اقسام الصوابی

را که لطف فرما و تو نه بدیهی نبدی لکن

خوشنود است مر

فاذا

فاذا استطعت صبعة المها نصعه الاخری لمیال . واذا ایست حنی
رفیق مومل . ابرته بالزاد حتی یعتلی . واذا دعیت لکنن بقعدة مقعد الصدا
اینق القصم اذا کانوا قد شیعوک . فلتقیم دار مال توشه زدن و متلا
پر شدن یقال من الطعام والشراب و تفریح و ابر دن الف دره میفرماید در سیه
کرمن در عالم که بجزات من نمائم ما ان میراث بدره اند نبکار بهار را بدران
آخو بپر ران ال اثر بچر کردم کار کیم [illegible] ریسم ایم از انگار رنیک و اگر
چه خواسته نشوم و جز مصاحبت کستی مرا رفیقی چه توشه برگزیم او را توشه
تا سیر شود و چون نخوانده میشوم بالای مند ومع ابرم از اوچون نخوانده نشوم برای
بیان شکلی نکنم س مجموعه ابیات عارف تیم . اکاه ز اسرار مواقف ایم
کاهی که بخن ز فضل و احسان گذرد . سرچشمه الطاف معارف تیم . واذا
یصبح فی الفرح لحاجات . وا فیته مثل الشهاب المشعل .
و اعد جاری من عیالی انه . اختاهن بین اطفال منزل و خلطته
فی اهله و عیاله . تبعا هدیجی وطا اسعل . صباح و بانگ کردن و الصرخ
المستغیث و للغیث و هو من الاضداد و اشتعال آتش افروختن و سعال سرفه
کردن از اول و اینجا کنایت از کرامت تعالی عشک السوال انا خذک السعال میفرماید
چون بانگ کنند و دادخواهی برای حادثه برای پرسم باد تند شهاب افروخته شه ما هم
همسایه خود را از عیال خود بر ستکه او اختیار کرده است از میان منزل ام در اکا

فرحتها ، واذا رایته لکنه م

ونگاهدارم اورا درمیان اهل و عیال و تبفقدی از من و سرفه نکنم س
هرچند که ما بی سر و بی سامانیم ، از راه کرم پناه مظلومانیم ، گر درد دلی هست
ترا ای درویش ، از ما بطلب شفا که ما درمانیم ارشاد بقطع دشمنی بوسیله عجز
حتی فی دی الاغصان الشوق بعضهم تلق ، تحیتک العظمی فقد یدفع العقل ، فان
اعرضوا کبرها فخر نکرها ، وان جنحوا عنک الحدیث فلا تسل ، فان الذی ملک
یودنک استماعه ، وان الذی قالوا وراءک لم یقل ، التحیة ان یقال احیاک
الله ای جعلک حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة وضغن بکسر کینه و دبغ و دباغت
پوست پیراستن فعل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل وفیه شئ من نغل بالتحریک
ای فساد و حدیث سخن و ایذا رنجانیدن و در این میفرماید که عاقل تخم او نه
کینه یار اما شفا دهد دلهای ایشان از دعای بزرگتر و تو کاه پیراسته میشود دوست
فاسد پس اگر اعراض کند بزرگ است پس عاقل ترک نمودن اگر باز دارند از تو سخن
پس مرسست که انچه میرنجانند ترا از سخن بگذارند تو بدرستی که انچه گویند در عقب تو
گفته نشده است س دشمن کی که ورتی در سینه او کم کمتر از کم او مردی کینه او
کر نقش صفا کنی رقم در دل خویش ، آخر گذرد کشش سینه او فسخ شیخ محی الدین
وصایای کوی اعرابی مشرک از فصحای عرب نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
هل فیما انزل علیک مثل ما قلته پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما قلت و این
سه بیت بخواند حتی تعالی این آیة لا یستوی بالحسنة ولا السیئة ادفع

و فرقتهم

پرس جرم
شنیدن آب
بدر

بالتي

بالتي هي احسن فاذا الذي بینک وبینهم عداوة کانه ولي حمیم
وما یلقیها الا الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ عظیم
نزد نزدیک شد و اعرابی گفت هذا والله هو السحر الحلال مسلمان شد حکایت
از خلاف موسی که شهد او مخنهم احب لیالی الهجر لا فرحا بها ، عسی الدهر
یاتی بعد وصال ، واکره ایام الوصال لانني ، اراهیا ایام الوصل
اری کل شيء معقبا بزوال ، املاغ سخن کردن حرایص تقال اولغت
بالشئ واولع به فهو مولع به بفتح اللام میفرماید دوست میدارم شبهای
هجران را از فرح بکشنبها شاید که روزگار بیاورد بعد از آن شبهای وصل را
و دشوار میدارم روزهای وصال را بآنکه من می بینم هر چیزی را حریص که آخر شده
بزوال س هر نقش که از کاس فلک خواه دل ، زینکه مرکه عکس کی درحال ، از حسین
وصل نفس هجران دیدم ، در عکس شدم زده بکامان وصل خطاب ابو امام ابن عقیل ثقفی
و بیان خلاف محمد بن حنفیه لا تحذر عن المحب ولا تمایل ، ولا دیه من نجوی الحبیب وسائل
منحاتمه بها بلیه ، وسواه ما في الکل احوما غیل فالمنع منه عظیمة
معرفة ، والقضل کرام ولطف عاجل ، خوج غیر دادن و نجوی راز
وتنعم باز رستن من العطیة الشيء المعطی والعاجل نقیض الاجل میفرماید
وزنفته مشو دحبت او لیلها است وزنده تو از راز محبوب سخاه ما ست از این لیلها
باز رستن ی دبانچه آموده شود بآنچه شادی او در هر محبوب فاما است سخن

بینه را

مجبوب عطای معروف باشد و درشبی که ای دامن شستن و لطف حافظ س شام
ترا تنهای خود میدانم • نفرین ترا دعای خود میدانم • کرم کنی و اکرم فرمای
یک بهر را بجای خود میدانم • ومن الدلایل ان یری متحققا • متشفا فی کل ما
هو نازل • ومن الدلایل ان یری متیما • فی خاتین علی شطوط الساحل • ومن
الدلایل زهده فیما تری • من جاه دنیا والنعیم الزایل • التحفظ التیقظه
قلة الغفلة والمتعشف الذی یقنع بالقوت • المرقع والخرقة القطعة
والشط جانب النهر الوادی و ساحل کنار دریا و الزهد خلاف الرغبة تقول
الزهد فی الشیء ومن الشیء • نظم • از دلیلهای محبت آنست که دیده شود محب بیدار
قانع بلقمه و خرقه در هر چه فرود آینده باشد و از دلیلهاست آنکه بینی او را
جاه بهم کرده و خرقه برکنارهای جوی که در کنار دریا باشد و از دلیلهاست رغبتی او را
در آنچه بینی از سرای مجازی و مال و آسایش • ابیات • عجب که بهر چه بخرند • از هیچ جهان [illegible] بخرند
مستغرق محو رسته حقوق شمع اند • و زهستی خویش تا ابد بیخبرند • ومن الدلایل ان یری
ذا غیرة • طوع الحبیب وان الح عاذل • ومن الدلایل ان یری فی شوقه • مثل السقیم
وفی الفواد غلایل • ومن الدلایل ان یری فی انسه • مستوحشا من کل ما هو شاغل
فلان طوع مدک ای منقادلک • و شوقا آرزومندی • نظم • از دلیلهای محبت آنست که دیده
شود از غم او رخسار زرد و از کمی هر وصال و کثرت ملامت تشنگیها باشد و از دلیلهاست
آنچه دیده شود از انس محبوب رمنده و ناخوش از هر چه آن مشغول کننده او است [illegible]

س جفا کم دم از مهر او دارند زده اند • در بار شرف کوس سیادت زده اند
چون دست بدامان سعادت زده اند • پا بر سر ننگ و نام عادت زده اند •
ومن الدلایل ان یری متبسما • والقلب فیه من الحبیب بلابل • ومن
الدلایل متحله بین الوری • والقلب مخزون کقلب الثاکل • ومن
الدلایل حزنه ونحیبه • خوف الظلام وماله من عاقل • تبسم دندان سفید
کردن بخنده و حنین ناله و بلبل هزار دستان و الثکل فقدان المرأة ولدها
والعقل الحبس • نظم • از دلیلهای محبت آنست که دیده شود تبسم کننده و دل او را ن
تبسم ناله بلبلها باشد و از دلیلها خنده کردن او است در میان خلایق و دل او مجروح
چون دل کسی که بچه اش مرده باشد و از دلیلهاست ناله و گریه او در میان تاریکی بس
نیست علاوه را باز دارنده از گریه س دایم رخ من چو گل خندان باشد • از
ناله دلم هزار دستان باشد • سرگشته شدم ز زلف آشفته او • ای عاشقان
پریشان باشد • ومن الدلایل ان یری متمسکا • بسوال من یحظی لدیه السایل
ومن الدلایل ان تراه باکیا • ان قد رآه علی قبیح فاعل • ومن الدلایل ان تراه
مسافرا • نحو الجهاد وکل فعل فاضل • ومن الدلایل ان تراه مسلما • کل الامور
الی الملیک العادل • تمسک چنگ در زدن و حظوه ظفر یافتن بچیزی از مراتب
نظم • از دلیلهای محبت آنست که دیده شود چنگ در زننده بجستن از کسی که ظفر
یابد بمراد خود نزد او خواهنده و از دلیلهاست آنکه بینی او را گریان برای آنکه

قبیح

بتحقیق دیده بار اورا بفضل شیخ ومندی واز دلیلهاست انکه اورا
سفر کننده بجانب حبیب در راه خدا او بهر فضل صاحب تفصیلست واز دلیلهاست انکه
بر مینی سیاره همه کارها با پادشاه عدل کننده است ارباب صفا که بهر حق در کار زند
هر جا که روند تخم نیکی کارند تسلیم شوند پیش مردان خدا حق برکز وانشان همچون کار زنند
امام غزالی بعضی از بن ابیات را در احیاء علوم دین نسبت با بی تراب نخشبی کرده
و بعضی را بیحیی بن معاذ اعتراف مجرم بگناه و انتظار فضل بگناه اختلاف عوام چو عفوه
و عقابه و علم حقا انه حکم عدل فان یک تعذیبا فانی له عدل الحکم
الحاکم و العدل العادل مؤلف مترجم امید میدارم عفو او را و عقوبت او را
میدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو ان از روی احسانست و اگر باشد
عذاب کردن پس هر کس که مرا زا انزا او ادم یا رب زکشته نامه من گشت سیاه
در غصه بیحال من گشت تباه گر لطف کنی تو کان لطف و کرم ور قهر کنی
ما هم جرم بیم و گناه حکایت احوال قیامت اظهار توبه و ندامت اذا قربت
الساعة بالها و ذرات الارض و زلزالها تسیر الجبال علی ساحتها
تمر السحاب تسیر حالها و تنفطر الارض من بغتة هنالک تخرج
اثقالها الساعة القیمة ثلثة الساعة الکبری و هی بعث الناس
للمحاسبة و هی التی اشارالیها النبی صلی الله علیه و سلم رای عبد الله
بن انیس بقوله لا تقوم الساعة حتی یظهر الفحش و التفحش و حتی

فان یک عذابا فانه تعذیب

وقیل الساعات الثلث القیمة

یعبد الدرهم و الدینار و الساعة الوسطی و هی موت اهل القران
الواحد و ذلک نحو ما روی انه صلی الله علیه و سلم رای عبد الله بن انیس
و قال ان یطول عمر هذا الغلام لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر
من مات من الصحابة و الساعة الصغری و هی المشار الیها بقوله قد خسر
الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا
و معلوم ان هذه الحسرة ینال الانسان عند موته و اللام للتعجب قال الرضی
اللام متعدیة لا دعو المقدر بما عند سیبویه او لحرف النداء اقام
مقامه عند المبرد الی المفعول و جاز ذلک مع ان دعوا متعد بنفسه
لضعفه بالاضمار و لعضعفه بالنیابة و زلزله بفتح و زلزال بکسر غبار آید
و زلزالها المطلقة لها عند النفخة الاولی و الثانیة و سیر و نقش بمعنی
ابر و انقطاع و شکافته شدن و نفخ دمیدن باد در چیزی و مراد از نفخه نفخه اسرافیل
در صور و خراج بیرون کردن و اثقال و اثقالها ما فی جوفها من الموتی و الکنوز
جمع ثقل و هو متاع البیت و این ابیات ناظر به آیه اذا زلزلت الارض
زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و آیه تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمر مر السحاب مترجم چون نزدیک شود قیامت ای قیامت یا ختم
شود زمین جنبانیده که تقدیر شده او را نزد نفخه اول و دوم بروند برکوه ها
بر وجه شتاب چون ابر گذشتن از مینی حال از او شکافته شود زمین از دمیدن

ای موت الانسان

درصور از مان بیرون کنج دفینه‌های خود را پس اندم که شود نور امانت ظاهر
بر خلق شود سر قیامت ظاهر • عالم همه در نور ضیا کرد محو • هر ذره شود علامت ظاهر
• وقال بعض سایل قایل • من الناس یومئذ مالها • تحدث اخبارها
ربها • و بان ربک لاجل اوحی لها • ویصدر الخلق کل موقف • وتقیم
الکهول اطفالها • تری النفس ما عملت محضرا • ولو ذرة کان مثقالها
یحاسبه ملک نادرهم • فاما علیها واما لها • مشهور آنکه یوم در
یومئذ مضافست باذ و اذ مضاف بجملهٔ مقدره و تنوین عوض از جمله یعنی
یوم اذ زلزلت الارض و این نسخه مشتملست بر یوم الوقت مقبول و طیبست
و وقف در یوم الوقت المعلوم یعنی وعده است چنانچه معنی ثم میقات [illegible] به
ثم میعاد [illegible] گفته اند پس آن نسخ رضی است که یوم و اذ مضاف بجمله ع
مقدر خود و اذ با جملهٔ مقدر بدل گشت از یوم با جملهٔ مقدر خود و [illegible]
استغنا میحی و اوحی الهام کردن و اشارت کردن و لام بمعنی الی والمراد ضمن
اوحی لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار و انطقها بها • وصدر رفق
صدر بیرون [illegible] از اول [illegible] که سال او از [illegible] کند و [illegible] او نیاد
سفید شدن کند والذرة الهبا والنملة الصغیرة و مثقال نیم سنگ
و علیها ولها در مقام نفع و ضرر استعمال کنند و این ابیات ناظر برآیات
قال الانسان مالها تا آخر سوره هیچ چاره نیست ای پرسنده گوینده از

میفرماید هیچ چاره نیست ای پرسنده گوینده از مردم در آن روز که چیست زمین را
سخن گوید زمین خبرهای خود را بپروردگار خود و به پروردگار تو پیش وحی
کند مر او را او بیرون آید هر یک بجای استاده که بر پای [illegible] باز او کرد کارها
اشارة او به بینه نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگرچه ذره باشد هم سنگ آن گناه
نقصان [illegible] پس بر آن نفس [illegible] حساب [illegible] ای نفس [illegible] آن روز که قدر [illegible]
از حکم قضا قیام [illegible] سبب • چون غیر عملست در آنجا نافع • بیچاره کسی که [illegible]
• تری الناس سکری بلا قهوة • ولکن تری العین ما حالها • وقول [illegible]
فما حیلتی • اذا کنت فی بعث جمالها • نسبت المعاد فیا ویلها • و [illegible]
للنفس اعمالها • سکران مست و سکری جمع او و قهوة می و بیت اول ناظر بآیهٔ
تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید مترجمی می بینی مردم را
مردم را مستان [illegible] لیکن [illegible] چشم [illegible] بلای [illegible]
چاره [illegible] روز [illegible] بردارنده ان فراموش کردم جای [illegible]
برای هلاک نفس حاضر شود و دادم آن نفس را امیدهای حسن [illegible]
من [illegible] شوم [illegible] • از بار گناه معصیت [illegible] پشت • یا رب بکرم دست
من خسته بگیر • تا دل نرود ز خوف از روز درست
یا حاسرات جمالها [illegible] یری • من [illegible]
یعنی [illegible] نبعه [illegible] و انت [illegible]

نبعه

فلا تخف عثرة ولا زلزل • حاصل شعر آنکه ای رهنمای نبی رضا ... امن تخفی
کلام اهل توحید به تفیض حالی بود وترخیم او بضرورت شعر است ترخیم منادی مضاف وحسنه
کلام جایز است و لاتیه قبلا با الفتح او بضم مقابله رعیانا والنعت الصفة
وطاطراه والمراد بهجا ما نطق به الحدیث النبوی وهو خبر بهد و علی
بین جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف ای حده یعبره اهل الجنة
وتذل به اقدام اهل النار وقسمهم فی اسفل من حیزی مع غرابی ای ثاره
همراهی که میرود به پیدا از جهنم فی منافق رو باد وشناسد مرا چشم او وشناسم
او را الصفة او وانچه کرده باشد وتو نزد صراط پیش آینده باشی مرا پیش تر پیش
در آمدن او بلغزیدن داس هر کس را جان محب باشد • وز مهر علی دشمنی تو با
روزگار زین سرای ویران برود • در باغ بهشت اهل کرا باشد کتاب ثعلبی
از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیه وعلی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم موضعی بلند است از صراط که ابن عباس وحمزه وعلی وجعفر ذو الجناحین انجا نشسته
و دوستان خود را به سفیدروی شناسند ودشمنان خود را به سیاه روی و مرویست که
حضرت مرتضی کرم الله وجهه یکی از اصحاب خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر کو آن
بیاورد در بهشت رود واز بدی که هر که آن را بیاورد سرنگون در دوزخ افتد گفت بلی
یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی دوستی ماست آن بدی دشمنی ماست پس این آیه خواند که ومن جاء
بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة

پیشتر از

دشمنی ما را

فکبت

فکبت وجوههم فی النار هو مویدا این سخن است آنچه در فاتحه سابقه گذشت که
صاحب کشف از سدی روایت کرده که مراد از حسنة درآیه که ومن یقترف حسنة
نزد له فیه حسنا مودت اهل بیت است • اقول للناس حین توقفهم
وذریته لا تفرطوا هذا الرجل • وذریته لا تقربه افاله • جبلا نجبل ای
متصل استقیت من ماء علی ظمأ • تخلا له فی الحلاوة العسل • قول
علی الطحاها عجب • کم ثم الجبوبة لرجل • وتفنا نی دوستی وعرض عرضه
عرضه کردن وحلاوت شیرین شدن وعسل انگبین وثم بفتح الثاء والجبوبة
بالضم العجب وجبل بضم جیم جبله خوی کویم مرا چشم از زمان که باز داشتن عرض
عرضه کردن که از او را نزدیک شد اورا بدوستی که مراد از سیاه است بدر پیشان
وصی پیغمبر بدستی آب چشم است تشنگی که بنداری که از او شیرینی گشاده
علی مرحبا رست را عجب بسیار بگات عجب قرار او را جبلها قرداس فردا
که شود بهشت ودوزخ تقسیم • وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم • یاران علی شراب کوثر
نوشند • وانگاه وطن کنند در باغ نعیم • خوفنی منجم اخوخبل • تراجع
المریخ فی بیت الحمل • فقلت دعنی من اکاذیب الحیل • المشتری عندی سواء
والزحل • ادفع عن نفسی نائبات الدول • بخالقی ورازقی عزوجل • منجم
ستاره شناس والحیل فساد العقل وتراجع باز گشتن ومریخ بهرام که در ... هفتم
نجم است وبیت الحمل ای بیت الحمل الذی هو الحمل والدور به نعم ...

[illegible]

ومشتری برجیس که در آسمان ششم است سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان
هفتم است نحس اکبر است و القرانین جمع قران که جمع شدن است و جنبه نجوی منجم انکه
که طالع مرتضی کرم الله وجهه بوده در رتبه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و در حضیض
صاحب طالع دلیل ضعف و مصراع خامس شعر بعلو مرتبه ناظم رضی الله عنه [illegible]
در [illegible] فوق [illegible] گشتن آفتاب برای ناظم کرم الله وجهه
و دوران افلاک انفاس کل [illegible] رسانیده مرا ستاره شناس صاحب تالیف خود از باز گشتن
بهرام در خانه حمل [illegible] کفتم [illegible] مرا از دروغهای برجیس و کیوان [illegible]
دفع میکنم از نفس خود انواع کرد شما با فریبنده من [illegible] ملکه غالب است
و بذلک [illegible] من ایه [illegible] کتب احکام النجوم بایند مشهور [illegible] دایم النجوم
[illegible] امروز نمانده است بجز نام نجوم ازین قطعه روشن
می شود که نسبت ناظم [illegible] بحضرت ناظم کرم الله وجهه که این ابیات بحضرت
ناظم کرم الله وجهه مطابق واقع است الطالع دایم الله [illegible] عشاه
وسخا کل [illegible] فاعتنی فها انا امدد [illegible] بلغ یمینی و در کتب العلوم الغامضه
مکتوبات وان کنتی المحظور الشر کله باصوما یک خالق الارض و السما

خبر دادن از خروج مهدی موعود و بخت فرخ و طالع مسعود

[illegible] اذا جاءت الترک فانتظر ولایة مهدی یقوم و یعدل وذل
ملوک الارض من آل هاشم و بویع منهم من یلذ و یهزل صبی من الصبیان

لا امامی عیسی

لا امامی عیسی عنده ولا عنده جد ولا هو یعقل فثم یقوم القائم الحق
منکم یجی بالحق یاتیکم و بالحق یعمل سمی نبی الله نفسی فداوه فلا تخذلوه
بنی یا بنی و عجل جیش [illegible] جیشان [illegible] آمین [illegible]
دریا و ترک طایفه مردم [illegible] نوح علیه السلام و مهدی [illegible]
کمال [illegible] آدم فاطمه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعده کرده بظهور او [illegible] ابن مسلم که پیغمبر
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و ابو سعید
خدری گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف
یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملک سبع سنین
و هم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بلاء یصیبه هذه الامة حتی لا
یجد الرجل ملجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتی
یملا به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و اختلف فیه و مذهب
اهل السنة انه امام عادل [illegible] فاطمه یخلق الله متی شاء و یبعثه
نصرة لدینه و زعمت الامامیه من الشیعه انه محمد بن حسن العسکری اختفی عن
الناس خوفا من الاعداء و لا استحالة فی طول عمره کنوح و لقمان و خضر علیهم السلام
[illegible] که در [illegible] زنده [illegible] صبی و جد بالکسر [illegible] نام [illegible]
نبی الله اشارت [illegible] که ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده لا تذهب
الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی [illegible] ای [illegible]

جوان چون گشت سفید برگ [illegible] چشم [illegible]

شو [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتم [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] ولایت ظاهر

[illegible] کرده هم جانور و ولایت ظاهر

[illegible] اند و گوهر تحقیق با الماس سفته اند تحصیل سخن

[illegible] از اشعار اوست • اذا ابلغ الزمان

[illegible] • تا بت دلم ببرد و قد تو امید

کرده بهم [illegible] چون بید • گلهای سفید در چمن ای عجب • شد دو

رخسار تو سفید • بر روز ز جوی چشم من خون گذرد • آه دل من گرم ز گردون

گذرد • من بر سر راه آن پری منتظرم • آشفته و سرگشته کجا و چه گذرد

امید کرم واهب النعیم الکه با مره ما از کمال الجواهر بستان آنحضرت [illegible] یابد

و آفتاب عالم تاب حقیقت جامع او بر در و بام تشخص تابد و هذا لك علی الله

العزیز خطاب شیخ عتیق ابی بکر صدیق رضی الله عنه تعلم ابا بکر فلانت جاهل

بان علیا خیر حاف وناعل • وان رسول الله وصی بحقه • وانک فیه قوله

بفضایل • ولا تبخس منه حقه والورد والوهی • الیه فان الله اوصی

قایله

قایله تعلم اوضح وحافی برهنه پای وناعل پوشنده کفش وایما

وصیت کرده بود تا [illegible] که استوار کردن و فضیلت هر وحس کاستن حق از ثابت

میفرماید بیاموز ای ابو بکر و مباش جاهل با نکه علی بهتر هر پا برهنه و پوشنده کفش است

بانکه رسول خدا وصیت کرده او را و استوار کرده در و گفتار خود را بار کردن

هر خیر ما و کم کرد [illegible] و حق خود را باز کردان خلایق را با وجه [illegible] خدا را است که وصیت [illegible]

[illegible] هر چشمه علم معرفت جاهلین • هر کس کز آن چشمه خورد آب حیات • خورشید

که بهر [illegible] شد • در باب کمال او فضل او نص جلیست حکایت عجب که این قطعه

منظوم مرتضی علیه السلام چه ابو بکر رضی الله عنه مقدم و مسلم صحابه بوده و تقویت دین

و تربیت شرع بقدر استطاعت می نموده اگر خلافت او بغیر حق بودی مرتضی کل

نمودی نه بینی که با معاویه جنگ کرده در اول خلافت برای عزل با عبد الله بن

مسعود مشورت فرمود او گفت مصلحت است که [illegible] او را مدتی بگذاری تا با تو بیعت

کند پس اگر عزل او شوی آنحضرت فرمود اگر امروز عزل کنم ستمی که از عمال او بر رعایا

واقع شود بگردن من باشد دم زدن کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

انا صغیر الذی حدثت عنه • عناق الطیر تنخدل انخدال • وقاسیت الحروب

وانا ابن سبع • فما نسیت اقرانی الرجال • فلم تدع سیوفنا عدوا • ولم

تدع السخاء الذی حالا • صقرا جرع و عناق الطیر الجوارح منهاج عنق

و مقاساتی جنگ چیزی کشیدن و مراد من السبع اما العدد او مصدرها

سبع الذئب الغنم ای فرسها و عنه سحر حلال نیز دایمی آن جرم کر
سخن گفته شده از دو مرکان شکار کننده می فرستم اشاره دیده و کشیده [illegible]
را و من هفت ساله بودم پس [illegible] شانزده مرده ازان پس گذشت شمشیر برای دشمن را
و یکه [illegible] و من علی را [illegible] ام و [illegible] بیت ماند ازه من ٭ و ترجیع فلک
کردن اواز [illegible] ٭ من [illegible] کهاف ازل ٭ از رشته [illegible] شیر [illegible]
صید الملوک [illegible] ثعالب ٭ فاذا
ما کنت قصید الابطال ٭ صید الفواهد فی اللقاء فانی ٭ عند الوغا و
غضنفر قتال ٭ ارنب خرگوش و غضنفر شیر مفرداً شکار پادشاهان [illegible]
و روباهان [illegible] شوم [illegible] دلیرانند شکار [illegible] سوارانند کار
زار [illegible] که [illegible] شیر کشیده ام [illegible] از [illegible] که من هوای [illegible]
خرگوش ضعیف را [illegible] تسخیر کنم ٭ شیران دلیر [illegible] را یکیک ٭ از [illegible]
امر [illegible] علیکم بالثلثه فالکوها ٭ شجاعتکم و
علمکم و مالکم فان الناس اعداء لهذا ٭ ولا یرضیهم الا الزوال [illegible] فردا
گیرند سه چیز را [illegible] شما و علم شما و مال [illegible] که مردم دشمنان [illegible]
مراین را [illegible] ازین سه [illegible] که ترا بود
شجاعت [illegible] ٭ با علم [illegible] ٭ از [illegible] حسود [illegible]
ذا [illegible] حسود ٭ راضی [illegible] بغیر نقصان و زوال مرتبه [illegible] ابوطالب

[illegible]

[illegible] مراتب و مناقب [illegible] عینی جواد بارک الله فیکما
علی عکلین لا تری لهما مثلا ٭ علی سید البطحا و ابن شیخها
و سیدة النسوان [illegible] صلی ٭ مهذبة قد طیب الله ختمها
مبارکة والله ساق [illegible] الفضلا ٭ مفاخرهما [illegible] الجواد [illegible]
فیت [illegible] منها المجد والمکلا ٭ لقد نصر الله [illegible] محمد ٭ علی من
لفخر الدین [illegible] علیلا ٭ مراد از سید البطحا ابوطالب و النسوان
امراة [illegible] و مراد از سیدة النسوان خدیجه و او شصت و پنج
سال بود و میان موت او و ابی طالب سه و پنج روز [illegible]
وفات [illegible] و نصیبه [illegible] کردن محمد بن اسحق گوید او کسی که
باسلام درآمد خدیجه بود و پس علی پس زید بن حارث پس ابوبکر صدیق
و طیب خوشی و خوشبوی کردن و ختم کبر خوی و لام عینی الی فی
الاساس [illegible] مصیبة و مصاب [illegible] جا باریک کردن [illegible]
و هوا [illegible] میان آسمان و زمین [illegible] مراد از هوا [illegible]
که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت [illegible] کردن [illegible] زنان [illegible]
بیان مفردا ای دو چشم من سخا کنند [illegible] و خدا در شمار [illegible]
مرده که [illegible] دو را مانند [illegible] و خانه [illegible]
و بر مهتران زمان [illegible] کذارد [illegible] که بحقیقت [illegible] خوش

البطحا [illegible]

عیالا [illegible]

کردانید [illegible]

خدای خوی ودر انجسته خدا خواسته راند بجا باد جان خود را
مصیبت این دو تار یک کرد برای جمع میان آسمان و زمین را و هوا
رامیشت که دم کشیدم از بیم از دو اندوه راه و رنجی شل یا قتن
فرزند مرا بیه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را یاران کس
ستم کرده در دین بحقیقت لاجاه که شد بیمار از این رفتند جانی قدیم
یاران قدیم • و زمردم خود مرا شکست ندیم • امروز جهان بچشم من تاریک
از دود دلم گشت در دیده مقیم • ان عهداً اطاع ربا جلیلا • و
قضا الدای النبی رسولا • فصلواته بنزی علیه • نبی بجلیل
بدجی الليل بكرة وصيلا • ان ضاب العداة بالسيف رضي
سيداً قادراً ويشفي عليلا • ليس من كان عادلاً مستقيما • مثل
من كان جائراً وذليلا • حسبي الله عصمة لامودي • وحسبي
محمداً وخليلا صلواتهم روده و تترى یا بی والاصل
الوقت بعد العصر الی المغرب العدل القصد و استقامت
راست شدن و عصمت نگاهداشتن و حسبی معطوف به الله و محمد عطف
بیان پیغمبر بدرستی که بنده فرمان برد پروردگار بزرگ را و بجا
روی کرد پیغمبر فرستاده را بسی و دوپیایی بر و باد درنار تجلیها
ریکیهای شبها در شبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر

خشنود

(margin, red): امیر المومنین علی بن ابی طالب

خشنود میکند تا و شفا میدهد بیمار را نیست که بیاشد که باشد
عدل کننده راست شده انکس که باشد فرو افتاده و خوار کافیست
مر خدا را برای نگاهداشتن نگاهداشتن بکار ها مرا و کافیست محبوب من
محمد مرا دوست س ان خواجه که مستحق حمدست و درود • و ز دیده
بسیار او روانست درود • در بند هست سر این چرخ کبود •
یکشخص حالی و نبود نیا خواهد بود دم زدن از محبت رسول که ذمن علیه السلام
زدن شد برفزون بیار اقبل ینفلی بنیا المصطفی الذی وصلانا به
الرحمة من غمة الجهل من غمة الجهل • و بفد بك حالى وما قد بجي •
لمن انتمی معد الى الفرع والاصل • ومن كان لى منه ليت حفلا وباقعا
والغنى منه بالعل والنهل • ومن جده جدى ومن عمه الى
ومن خلد ومن بنته اهلى • ومن حين احى بين من كان خاتم
وعلى واخالی ومن من فضل • اذا الفضل الی ما حبیب فنا کر
لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل • غم بهم اندوه و تاریکی و بهوا
با انقع النفس و انما نسبت حسن و اصول الرجل اباه و انفاس برون
والعل الشرب الثانی و النهل الشرب الاول فان الابل تسقی فی الاول
الورد فترد الی العطن ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی والنحل النسل
واهل زنان و ایلا دادن و ختم مهر کردن و خاتم با الکسر والفتح الثانی

با یمنم به ورسل بکون سین جمع رسول و بیت خامس اشارت
بعقد مواخاة و میان مهاجرین و انصار و میان محمد و علی علیهما السلام
در سال هجرت و شرح ان در بای موجده گذشت میفرماید نگاه میدارم
ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود مارا الخ یعنی از تاریکی جهل و فدا باد
ترا جان من وجه مقدار است جان من مرا انکس که نسبت مجویم
باو فرزند که حسن و حسین است و پدر که عبد المطلب است
و انکس که بود برای من از ان وقت باز که بودم کودک مر داسا
و برداشت باشامیدن دوم ازو و باشامیدن نخست و انکس که
برادر پدر او به رفت و انکس که نسل او نسل منست و انکس که دختر اوزن
منست و انکس که دران زمان عقد برادری کرد میان هر کس که بود
حاضر خواند مرا و برادر کرد مرا و هویدا کرد بعضی از کمال من مر تراست
احسان بدرستی که من مادام که زنده ام هر اینه شکر مر احسان الخ   کننده ام صح
داری ای خاتم فرستاده ها سپاس ای حق تو ثابت شده در ذمه فخر
معروف بنصرت تو شد همت من از شکر تو یکنفس نباشم غافل
تا حضرت حق فزون کند نعمت من حکایت غزای بدر و فتح رسول
عالی قدر الم تر ان الله انجز رسوله الالاء عنبزذی
اقتدا [illegible] الفضل بانزل الفضا و اسدلة ولا

فواهوانا

فلا فواهوانا من اسیاسها وقتله فاستی رسول الله قد عنه
نصاله وکان امین الله اهل العلال الا لا و بلا عطا دادن
وارسال فرستادن میفرماید ایا نمی بینی که خدا داد عطا دادن
ارجمند و خداوند توانای خداوند احسان را که فرود آورد کافرانرا
در سلک خواری از دست کم کردن از کشتن پس گشت فرستاده
خدا که بتحقیق قوی شد فیروزی و دولت امین خدا که فرستاده
شده است بعدل ... از حضرت حق همیشه نصرت داریم بر کشتن خصم خونشی
قدرت داریم ما را شجاعت همچنانم برند در شهر میان خلق شهرت
داریم فجاء الفرقان من الله منزلة مبینة ایاته کذی
العقل فامن اهل الکرام والیفنوا وامنوا بمحمد یقینا تجمع
الشمل وانکر اقوام فزاغت قلوبهم فزادهم الله خبلا علی   الرحمن صح
خبل الفرقان الکتاب الفارق بین الحق و الباطل و الرابع
الحبل من الاستقامة میفرماید پس امد رسول خدا و فرق کننده میان
حق و باطل از خدا فرستاده روشن کرده آیتهای وی مر خداوندان
خود را پس گرویدند قومی چند بزرگان و بیقین دانستند و گشتند
بمحمد خدا جامعی که کرده شد پراکنده که ایشان انکار کردند قومی چند بزرگان
پس میل کرد از راستی دلهای ایشان پس افزون کرد ایشان را خسته

نبای خود رتباهی خرد س هرکس بجان و دل مسلمان باشد • خورشید
سپهر شرع و ایمان شد • و انکس مخالف بود از شرع نبی • در هر دو
جهان خوار و پریشان شد • وامکن منهم یوم بدر شوله
و • قوما غضابا فعلیهم حسن العقل • وقد جاد توالها بالجلاد
وبالعقل • بایدیهم بیض خفاف قواطع • فکم ترکوا من ناشی
ذی حیة • صریعا من نجدة کهل • الکان ستادان و
غضبان خشم کین شین غضبان صح او جلاد رشن وصقل السیف
صقلا وصقالا ای جلاه والناشی الحدث الذی جاوز السن الصغیر
والحیة القوة العصبیة اذ الکثرت فا رث مغرهایه دست داغ خدا از
او رنور بدر زدستاده خود او کرد پهی خشمناک کرد از ایشان بگور کرد اری بود
بر دستهای ایشان شمشیرهای سبک برنده و محقق ندادنها و روشن کرد و بسیار
کرده شده او نواخته خدا وندحمیت را افکنده وازخدا و دلیری دو موی از ایشان س
از حضرت حق جو فتح شهر نوزی ما • مشهور دو عالم است فیروزی ما • ما شیع صفت
برای دین میوزیم • دیه تر تمام خلق فیروزی ما • وبکی عبوث النایحات
علیهم • تجود باسبال الرشاش و بالوبل • واح تبکی عتبة الغی وابنه
وشیبة شفاه سنی ابا جهل • و ذی الحمل منیعی ابن خلعان • سلبه
حری مبینة الشکل • اسبال ارسلان روان و رشاش باران نرم و رشاش

الصغرها

ابوجهل

بکریم او دو نبل بسکین دران بزرگ قطره وعتبه بن الغی از تبیل شیبه الحمد و جل
بالذال المعجمه و حاء مهمله کنیته وجد عان بضم جیم و دال مهمله وابن جدعان و ب
سوک پوشیدن و الحران العطشان و الانثی حری مغرها کریه میکرد وحشیهای
نوحه کران بر ایشان سخا میکرد و بارید باران انهای نرم و باران بزرگ قطره
نوحه کران کریه میکردند بر عتبه منسوب بگمراهی و بر ولید پسراو و بر شیبه برادرش کفتند
خبر مرک ابوجهل او خدا وند کینه را خبر مرگ بگفت شد و عبد الله پسر جدعان از ایشان بود
در حالیکه ان زمان جامه فراش هو میدا اشده یا فتن ایشان ببران خود را س
چون شم زمن نخت دوان نکریست • بر زاری و چو چشم کردون نکریست •
ثم منهم غیر بدر عصابه • ذو نجدات فی الحزون وفی المسهل •
دعا النبی منهم من دعا فاجابه • والنجی اسباب نقطة الاوصل • فاصبحوا
المنبی الجحیم بمعزل • عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل • پس جاده
عصابه بکرکروه و حزن بضم و رشتی نیم بفتح زمین است وتقطع بریدن و
وصل پیوند در معزل بکر را ناحیه وشغل بضم کار و بیت اول اشارت الحجه در صحیح بخاری
مسطورست از روایت ابو طلحه که رسول صلی الله علیه وسلم در روز بدر فرمود تا بیست و
چهار نفر از مشرکان قریش در چاه انداختند و در روز سیوم سوار شد و با تفاق صحابه
بر سران چاه بایستاد و ایشانرا بنامهای ایشان و پدران بخواند و فرمود ایسرکم
انکم اطعتم الله ورسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم

ما وعد ربکم حقا عمر گفت ای رسول الله چه جواب دهد اروای سخن می گویی فرمود

والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم **مفر باید** مقیم شده

از ایشان در چاه بدر که دعی خداوند ان لیر بها در زمینهای درشت و زمین نرم خواند

کمراهی از ایشان کسی را که برا جابت وی و کمراهی ایشان را شبهای برید بپیوند کی شسته

توسلری دوزخ بجای از واسطه ستم و ظلم در مشغول کننده هر کاری **س** اعداء که

میان خاک خفرا افتادند ، در چاه و بال بر کوس افتادند ، چون بخت مدد نکرد این طایفه را

از پرده اقبال بیرون افتادند **حکایت غزای احد در حوالی مدینه و غالب شدن**

با اهل کفر و کینه ما تأت الطرکین بغوا علینا ، ولجوا في الغواية والضلال ، وقالوا

نحن اکثر اذ نفرنا ، علاة الروع بالاسل المطل ، وان بغوا لنجرنهم علینا

بحجرة دون الغرف العوال ، فقد اودى بعقبة یوم بدر ، وقد اود

وهاجنیر آل ، لجاج ستیزه کردن النفرة الارعاج عن الشیء کالفزع

علی الشیء الاول الادالیه یقال نفر الطالب الطول الضم الطویل وانتحالها

نازیدن و غرغره کو شدوا کوی تعییر **مفر باید** دیدم مشرکان را ستم کردند بر ما و ستیزه

کردند در بیری و کمراهی کفتند ما بیشتریم چون کریخته شویم بحرب ما و دبدبه نیزه

دراز بس اکر ستم کشته فخر کنند بر ما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب را در کوشکهای

بلند بهشت پس بتحقیق هلاک کردانیده حمزه عتبه را در روز بدر و بتحقیق هلاک

کردانیده و حرب کرده غیر تغییر کننده **س** خورشید از آنکه بر جهان می تابد ، حمزه ازو

مراد

مراد خودی یابد ، چون فتح و ظفر بدست دهر کشت ، در جستن ان مرد خدا بشتافت

وقد دللت حبیبهم ببدر ، و اتبعت الهزیمة بالرجال ، وقد غادرت

کبشهم جهارا ، بحمد الله طلحة فی المجال ، فتل علم لوجهه فدفعته

رفیق الحد حجوب انفعال ، کان الملح خالطه اذا ما تلظی کالعقیقة فی الظلال

تعلیل خرب کردن کشش را دار شکر دو بروی افکندن و دفع کردانیدن حد و تلظی

زبانه زدن آتش و عقیقه روشنی برق و طلحه عطف بیان کبشهم او راکبش الکتیبة کرنه

مفر باید بتحقیق کریزانیدیم سواران ایشان را به بدر و انچه در آوردیم کریزانیدن را

بر مردان ایشان علی بتحقیق که ظلحه بن ابی طلحه در جولانکاه پس افکنده شد بر روی خود و پس کردانیم

از وی شمشیر تیز نایی که زدوده شده بود بر دشمن کویی که با نمک آمیخته **س** دشمن که زیر غبر

آزار زمین ، مجروح و شکسته کشته صد بار زمین ، بر وی شتم ام بد

سر از کردن ، تا جان و تنش شود سبکبار زمین ،

انا عبد الله ذی العلول ، وانت عندی یا علی مقتول ، او حال هجف

الردی مخول ، عبد الدار بن قصی بن کلاب و فلکت الجیش من منه جابت او عبارت

فصیح و اشارت ملیح ، هذا مقام معرض مبذول ، من یتحدی سیفه العویل ، ولا

احاب الصول الا صول ، انی عن الصداد لا ازول ، یوما لدی الهیجا ولا احول

والقرن عندی فی الوغا مقبول ، او مالک السیف او مغلول ، عرضت الشیء اظهرته

بوقت صبح

بتحقیق سوست تازه داشتم از سر ایشان

فطهرها كقولهم كتب فاكتتب وجو من النواد والعويل دفع الصوت بالبكا

دخول از جايي بجاي نهان شدن مغيرام اين مقام منت انكار الخشيه شدو ببين كه

مي بيند شمشير مرا بيش اودست فرياد كرد يعني ترسم از حمله كردن بلكه حمله ميكنم بر سيتي كه

فراز و وسط دشمنان از جانبي روم در روز حرب و از جاي جانبي روم وبسماي حرب

زدمن در حرب كشته شد و بها هلاك شده است شمشير باكريزانيدم كه است س

در معركه تا غبار انگيخته ام از خصم هيچ باب نگريخته ام تيغ طالب نجاك آميخته ام

من خون تمام دشمنان بخته ام • يا مرحبا بغار نهب معكم • اذا جا نا في جو معه

القسطل • يرجو قرانا قاصد الحونا • تسقيه ماء السماء المعجل • ما غدنا

شي سوي مازي • من حاربت بالعبد الصيقل • فالالذي يقرضيون الجفا

واللاي للاضياف في المنزل مرحبا اي اتيت مكانا واسعا وتقضل و فضل

بفتح كرد و مراد از ماء السماء شمشيرانست لاي سر فرود آيد و الاعجال شتابانيدن

و صيقل الجلاهن روشن كند و اللاي جمع التي

انا عليك اللعن من جاحد • يا بن اللعين ماخ بالاراذل • تعزي تيون

الراس لابي • بعد الفراش الحاجبة الاجزل • اليوم اعلو كيدي دونى

كالبرق في الحد المختلف المسبل • ارجو بذاك الفوز في جنة • عالية في

اكرم المدخل • خشو دوالث وابهذل خوار ترو رونق اب شمشير و خلاف

كهنه شدن

كهنه شدن جامه و اسبال فرو كذاشتن جامه و شمان بندسر و اسا واكرديدن

والغرشه بالفتح كل عظم رقيق و قراس الراس عظام رقاق تلي القحف وحاجب

ابرو والجزل القطع وصاحب كشف الغمه كويد ارباب مغازي كفته متفق اند

كه مرتضي در احد طلحه بن ابي طلحه وعبد الله بن حنبل از بني عبد الرحمن والحكم بن اخنس

والوساح بن عبد العزي و ابو اميه بن مغيره را بقتل آورد مغيرا بيد دور شو بر تو باد

نفرين از لشكر هاي پير علي كه پيدا شد بجاي دست احوال كه امروز ميزنم تا شمشير خواوند

آب چون برق از كشنده در جامه فرو كذشته مي بردان شمشيرها در زنهاي سرها .

و انميكرد دبعد از استخوانهاي خود را بروي ريسه شده اميد ميدارم باين فيروز

شدن در بهشت بلند در بزركوار ترجاي در امدينه ما اي خصم كه سركشته چو بكار شدي

اي طالع بخت خود لكون سار شدي • الكابي جهت دخلوتو • در ضرب محمل الكار شدي

حكايت غزاي خندق ومدح رسول الحمد لله الجميل المفضل • المولي العطاء الجزل

شكر علي تمكينه و رسوله • بالنصر منه علي الغواة الجهل • كم نعمة لا استطيع

بلوغها • جهدا و لو اعملت طاقة مقول • هذا صحيح فضله متظاهرا منه

علي متتالت امر لرا سال • فرعاين الاحزاب من تابيد • جندلي و ذو

البيان المرسل • ما فيه موعظة لكل مفكر • ان كان ذا عقل وان لم يعقل

افضال فضل كردن و اسباغ تمام كردن كار بركسي و العطاء الشي المعطي

و اجزال تمام كردن عطا و تمكين دست دادن و اعمال بكار آوردن و مقول

بکسر زبان و لام العد برای قسم مثل اقتله لیستحقن و نظایرهم بشنیدن
والبیان الکشف عن الشیء وهو اعم من النطق وسمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی
المقصود نحو هذا بیان للناس وحد مقول تا بیدو ما مفعول به عاین
میفرماید ستایش مر خدای را که نیکو فضل کننده تمام کننده عطا شکر بر قدرت داده او
فرستاده خود را یاری کردن او زود بر گمراهان ظلمان بسیار نعمتی که توانا نیستیم
بر رسیدن او بکوششم اگرچه بکار آرم توانائی زبان را بحق خدا اگرش احسان اوم
بشانی من برخواستم تا تحقیق دیر کردهای او زیر و مند کردن دلشکر
پیغمبر خداوند زبان فرستاده را از آنچه در دست میند پراکنده کننده
را اگر باشد خداوندان خرد اگر خورد و نباشد بس ما یم که از جهل ضلالت دوریم
خورشید صفت که جنگ شهودیم ، در معرکه که دشمنان تیغ کشند ، تیز تیغ کشیم
مظفر و منصوریم ، در وقتی که بنو قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند
نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و گفت
یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدعه کنیم
و چون اجازت یافت پیش قریظه رفت و گفت که غطفان و قریش از مدینه دور است
و خانه شما نزدیک و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را به د
محمد علیه السلام را گذاشته و بروند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از
اکابر ایشان گرو بستانند و بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابو سفیان رفت

وگفت یهود معا

وگفت یهود پیغام محمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش
و غطفان بدست می آریم که بتو بسپاریم و تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذر
داو قبول کرده و گفت اگر یهود گرو طلبند هیچ کس مدهید پس پیش غطفان
رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابو سفیان و غطفان عکرمه بن
ابی جهل با جمعی بنی قریظه فرستادند که بیایید تا بحرب محمد مشغول شویم
ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نکنیم و می ترسیم
شما ما را با محمد بازگذارید و بروید و ما هیچ اسیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید
قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفته ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل جنگ
دارید بیایید و بنی قریظه گفتند نعیم راست گفته و ایشان متفقه نیستند و
مخالفت در میان کفار پیدا شد و شبهای عظیم و باد سخت بیامد و کفار
منهزم شدند و دو بیت آخر اشارتست بدین قصه است حیی بن اخطب مردود که بزرگ
قبایل بود لقد کان فاجد و حد بکفره ، فقید الینا بالمجامع فی الحبال
یعتل ، فقلده بالسیف ضربة محفظ ، فصار الی قعر الجحیم مکبل
فذاک مآب الکافرین و من یکن ، مطیع الامر الله فی الخلد ینزل عتل
الرجل اعتاد اعتله اذا جذبه جذبا عنفا و تقلید قلاده در گردن
افکندن و احفاظ بخشم آوردن میفرماید هر آینه بحقیقت بود حیی بن اخطب
خداوند بخت که رشتی کرد برای کفر خود پس کشیده شد ما در مجمعها کشیده شده

بعنف پس قلاده در گردن افکند او را بشمشیر زخم از زره پی گشته شد
تمام و زخم که بند کرده شد پس انجای با برکت گاه رفت معرکه باشد فرمان
بردار و فرمان خدا را در بهشت جا معاً فرود آید پس آنکس که بکفر و جهل خود
محکم بود • بر لوح دلش نقش هدایت کم بود • دیدم که در قعر جهنم جا کرد و در
ذوق وفای او جهان خرم بود حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند
و هر یک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مسلمانان فارغ گشت
سلاح از خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی فرموده که لشکر
بنی قریظه بری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده تا ندا کردند که مسلمانان
نماز پیشین در بنی قریظه بگذارند و علم بدست مرتضی داد و متوجه شد و بیست و
پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی بن اخطب با کعب بن احمد سردار بنی قریظه
عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند من بحصار تو آیم و فا بعهد
نموده هر از حصار بیرون آمدند و بقبیله اوس گفتند ایشان دوستان ما اند
التماس داریم که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله
خزرج بودند گذشتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که سعد بن   که مقدم شما ست
بیاید و در شان حکم کند چه ابن معاذ را و ندو سعد در غزای خندق تیری خورده
بود و جراحت داشت و چون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشان را قتل کنند
و زنان و اولاد و اموال غنیمت باشد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم تو

نودی

موافق حکم خدای است پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه آمد و فرمود که گوی
بزرگ و بر دند و علی و زبیر همه را گردن بزدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد
بودند و بعضی گویند بیش از ششصد و کم از نهصد بودند و حیی بن اخطب در میان
کشته شد و از حضرت امیر کرم الله وجهه مرویست که او در وقت قتل
میخواند • لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه • ولکن من یخذل الله یخذل •
فجاهد حتی بلغ النفس جهده • وحاول یبغی العز کل معلل باز نمودن اراجیف
منافقان طلب کینه در تو خطبه ساختن مصطفی صلی الله علیه وسلم الا ابعد الله اهل النفاق
واهل الاراجیف والباطل • یقولون لی قد ذکا الرسول • فخلاک
فی الخالف الخاذل • وما ذاک الا لان النبی • جفاک • وما کان للفاعل
فراق سیفی علی عاتقی • ایا الراحم الحاکم الفاضل • فلما رأی جفا
طلبه فقال المقال الاخ السائل • اما ابن عمی قابا قه • بارجاف ذی الحمد
الداخل فقال انی انت منی و منهم لهارون موسی ولم یأتل • الاضغان الاراجیف
والارجاف بالفتح جمعها والاراجیف جمع الجمع یعنی الاخبار الکاذبة والخالف المتأخر
نقصان او قصور قال الله تعالی فاقعدوا مع الخالفین وقال الاصمعی اذا علا الصبی
عن الفطیم قیل حذل والعاتق میان دوش و گردن و حفا الطایر ای خفیف و طار
ونم در اصل خبرها و ارجاف ضی بی دروغ افکندن والدغل بالحرکت العناد و لد
ابث قلت للناس اتخذه دینی وامی الذین هم دون الله خیر الله و ما ...

تحریک را

پدری و مادری موسی بمذهب جمهور و موسی پسر عمران و بعضی گویند ایشان برادر
مادری بودند پس قال یا ابن امی و جمهور جواب میگویند که تخصیص ام برای ایجاب
شفقت و مهربانی است ابتلا بقهر کردن هارون بر ایشان دور کردانا و خدا اهل نفاق را و
اهل خیبر دروغ باطل را گفتند مرا که شفقت و دشمن داشت ترا رسول پس گفت هذا
درمان عاجز و ابس مانده و نسب آن مکر برای انکه پیغمبر جفا کرد ترا و خود او کننده جفا
پس فهم من و شمشیر بر میان دوش کردن جز بود بسوی بخشاینده حاکم کننده احسان کننده
پس چون دیدم طلبید دل او و گفت گفتا برادر پرسنده آیا از چه آمدی ای برادر من
پس خبر دادم او را بچیز دروغ افکندن خداوند حسد فساد کننده پس گفت
برادر من تیغ تیز ایشان چون هارون موسی را تقصیر کردن پس ای انکه زند
عقل و فهم پر وفا تو ، از هر چه گمان برند او فوقیه تو ، و خود نبی که من چو موسی با شم
در روی برادری چه باره یاقوت حکایت در مدینه سنه تسع هجری پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند و مقدمه آن لشکر بیلقاء
رسیده و هرقل در حمص است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با سی هزار متوجه شام
شده اند و چون بتبوک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود
و ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده باز گشت و درین غزا علی را در مدینه بسبب
درستی که پیغمبر با علی پیدا شده چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم رفت پیغمبر در موضع جرف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله

زعم

زعم منافقون انک انما خلفتنی استثقالا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
لکن خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک
الا ترضی یا علی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی پس علی باز گشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت
کرده و در فاتحه سابقه گذشت این حدیث ناظر است بایه واجعل لی
وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری
و موافق اینست آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان آورده که مصطفی
صلی الله علیه و سلم گفت احب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حربا
فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبرته بذلک فقال بل هو
الحسن فلما ولد الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله
علیه و سلم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما
باسم بنی هارون شبیر و شبر اظهار اندوه و ملال از اهل جهان
قد طال لیلی و الحزن موکل لحداد یوم عاجل و موجل • والناس مجرد
امور حبة • من جد اقتها کطعم الحنظل • فتن تحل بهم وهن سوابغ
یسقی اواخرها بکاس الاول • فتن اذا نزلت بساحة امة • جیفت
بعدل بینهم مبتحل • تو کیل کسی را بر چیزی گماشتن و تاجیل زمان دادن
و جسم بسیار و الحنظل ثمرة نبات تبسط علی الارض له ورق کورق

البطيخ الهندي ولا له مما اصفر وفتنه آشوب ساخته میان سرای
والتبجيل الاخلاص في الدعاء وهو مصراع سادس کنایه از سرعت سیر
بتحقیق از بهت شب منزوانه وچنانک کاشته شده است برای حذر کردن
از روز حاضر و روز مهلت داده ومردم فرو می اید از کارهای سیاه
که تلخ است چشیدن آن چون طعم حنظل آشوبها که فرو می آید بایشان وان
آشوبها شتاب کننده اند اب داده میشود آخرهای آن آهسته ها بکاسه فتنه اول
آشوبها که چون فرود اید میان خانه کرهی رسیده شود بجادل مخلص که در میان
ایشانست س افسوس که روزگار گشت تباه ۰ وز محنت و غصه روز ما گشت
سیاه ۰ از هر طرفه فتنه بر آورد علم ۰ چون دود که خیزد ز خلق سیاه حکایت
از ظلمه نیر جز ام اللحیه ان یوحی ابن زبیر وص ۰ طلحة فيما يسعى طويل ۰
ظلما في امر يکلی علم الله ۰ الی الظلم للخلق سبیل ۰ علم الله قسم التقدير
لم یکن الی سبیل الظلم الخلق معناه بدرستی که روز من از طلحه و زبیر در راه چنگ
ساخت مرا بنه در از بهت ستم کردن ایشان مراد نیست مرا اما اند خدا ستم
کردن بر خلق یارای س جمعی که بخوشند بکام ما نبودند چو شهد ۰ کردند بدو بیعت
بی بیعت عهد ۰ هر چه که از جانب باز گشتند ۰ بار اسمه در طلع و صفا باشد
بیا علم دنیه ان ابی سفیان و ما تخفی الظنان الامن یبلغ ما اقول ۰ فان القول بلغه الرسول
الا ابلغ معویه بن حرب ۰ لقد جادلت لو نفع الجویل ۰ وما تحت الاکام هم بکن حیال

هم الصحابة الذين لهم اصول ۰ وهم لقوا النبي وهم اجالوا ۰ رسول
الله هم خذلوا الرسول ۰ بنیا جالدا الاصحاب عنه ۰ وناب
الحرب ليس له الفلول ۰ تبليغ واهسال رسانیدن وجالت الشی
والاسم الجويله ومناطله بایکدیگر سر زدن ومامة القوم اداسهم
والاصل الحب ومجادله بایکدیگر شمشیر زدن والفلول الفتح که جمع السيف
الفلول الجمعه معناه ای کسی که برسان اخه میکوم چه بدرستی که گفتار
میرسانند از فرستاده برسان معویه پسر صخر را اینه بتحقیق جستی اگر سود داشت
جستن وسر زدی با بزرگتران از مردان که ایشان سرد ارند انان که همراه
حسبهای ایشان یاری کردند پیغمبر را وبایشان جواب گفتند فرستاده خدارا
چون فرو گذاشته شد رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران نزد و فزدن آن
جیش حرب نبود مراد را زخمها س تا چند کسی راه ضلال بگیرد ۰ وز جور ستم
رنگ جهالت گیرد ۰ هر کس که برین حال نماند آخر ۰ از کرده خود تاب خجالت گیرد حکایت ابن
اعثم گوید چون مرتضی علی کرم الله وجهه متوجه معاویه شده بود هزار مرد همراه
داشت هشت صد مرد اهل بیعت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بودند که در
زیر شجره با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کرده بود و از سعید بن جبیر
مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان
و از سلمان بن مهران اعمش که هشتاد بدری بودند و هشتصد صحاب و ...

۲۰۰ هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از ... اهل بیعت رضوان ... بودند ... مرد ...

از رابع نفر از این طایفه اند و قال الامام محيي السنة انهزم المسلمون يوم
احد فلم يبق مع النبي صلى الله عليه وسلم الا اثنا عشر رجلا سبعة
من المهاجرين منهم ابو بكر و عمر و عثمان و علي و طلحة و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابي وقاص و جعل رسول الله يدعو الناس
اي عباد الله فاجتمع اليه ثلثون رجلا محموه ، فنزلت
له دواب توك كرهها ، سبيل النبي عندكما سبيل ، مضى فت
كفتما على الاعقاب ، اذ تواهي عنكما طويل ، اذا الحرب احدب
في عارضها ، وابرق منها عارض من الجبل ، فيوشك ان
يحول الحبل يوما ، عليك وانت منجدل قتيل ، تواهي نهان شدن
وعقب باز کشته و احداب دامن فرو گذاشتن و ابراق بارق شدن برو
احوال پیدا شدن نشان باران در این میفرماید پس فرمان بردی چرا اورا
فرمان پدر تو کراهیت داد بی رایی نزد شما راهست گذشت پیغمبر
پس گذشته بر عقبها چون نهان شد برای شما درازست چون حرب
دامن فرو گذارد در ابراد و بدرخشد ابری از حرب که نشان باران بود
پیدا باشد پس زود باشد که جولان کند اسپان چه دری بر تو و تو باشی
افتاده و کشته سا تا چند عالم جاه مشغول شوی ، خبر تو درانست که مرد آن
ترسم که غبار فتنه چون برخیزد ، ناگاه ببینی خویش مقتول شوی حکایت

در گستاخان

سیم در زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ده هزار مرد توجه مکه فرمود و عباس
بن عبد المطلب از مکه متوجه آنحضرت شد و در مر الظهران با ایشان رسید
و چون انبوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش
هلاک خواهند شد شب بر اشتر سپید حضرت صلی الله علیه وسلم سوار شد و از میان
لشکر بیرون آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بمکه فرستد تا اهل مکه بیایند
و امان طلبند ناگاه آواز ابوسفیان شنید که با بدیل بن ورقا سخن میگفت
اورا بیش طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابوسفیان را ردیف خود کرد
ساخت متوجه حضرت رسالت شد و چون بآنحضرت رسید عمر میخواست که
اورا قتل کند و در این باب مبالغه عظیم داشت و عباس درخواست کرد
وگفت من اورا بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اذهب
الی رحلك یا عباس فاذا اصبحت فأتني به و چون صباح فرستند فرمود
ویحك یا ابا سفیان الم یان لك ان تعلم ان لا اله الا الله
ابوسفیان گفت فداك ابي و امي ما احلمك و اكرمك و اوصلك
والله لقد ظننت ان لو كان مع الله غيره لقد اغنى عني شيئا و
پیغمبر دیگر فرمود ویحك یا ابا سفیان الم یان لك ان تعلم
اني رسول الله ابوسفیان گفت بابي انت و امي ما احلمك و اكرمك
و اوصلك اما هذه فان في النفس منها شيئا حتى الان

بن عباس گفت ویحک اسلم واشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله قبل ان تضرب عنقک پس ابو سفیان مسلمان شد
وقال مصعب بن عبد الله کان معویة یقول اسلمت عام القضیة
لقیت النبی صلی الله علیه وسلم هو العام الذی صد النبی صلی الله علیه وسلم
فیه وسمی عام القضیة اعنی البیت اعنی سنة ست من الهجرة وکان
ذلک فی الحدیبیة بتخفیف الیاء وقیل بتشدیدها هی اسم قریة صغیرة
بینها وبین مکة مرحلة ومنها الی المدینة تسع مراحل قیل
اسلم معویة وهو ابن ثمان عشرة سنة ۰ لا تحسبن یا علی غافلا ۰ لاسرون
اللوقته قبلا ۰ والشمخة والقنا الزوابلا ۰ فی عامنا هذا وعاما
قابلا ۰ القنبلة طایفة من الخیل ما بین الثلاثین الی الاربعین والشمخ ار
بلند شدن [illegible] ایده ودر بعضی نسخ بجای الشمخة المشتق جواب جواب
ابن هند [illegible] اصبحت فاحق تمنی الباطلا ۰ لا و[illegible] دون شاهدک الصواهلا
اصبحت یا ابن هند جاهلا ۰ لا منین الشام منکما کما هلا
تسعین الف راجلا وقابلا ۰ یزدحمون الحزن والسواهلا ۰ والحق
بالحق یزیح الباطلا ۰ هذا لک العام وذی قابلا ۰ الحق
قلة العقل وتمنی [illegible] مضارع مخاطب بحذف [illegible] والشام من الفرات الی
العریش طولا ومن جبل طی الی بحر الروم عرضا والصاهل اسب که شیهه زند

وکاهل

وکاهل میان دو شانه وفی الاساس هو کاهل اهله وکاهلهم و
هو الذی یعتمدونه شبه بالکاهل واحد الکواهل ودامح نیزه دار ونابل
تیرانداز ودام [illegible] انبوهی کردن [illegible] دور کردن میفرماید کشته تو
خداوند بجزوی [illegible] ازو [illegible] باطل را همانه دراورم بشام اسبهای شیهه
کننده را کشته تو ای پسر هند نادان همانه بعیان از شما مردان معتمد را نود
هزار نیزه دار و تیرانداز که انبوهی کنند در زمین درشت و در زمینهای نرم
بحق و حق دور میکند باطل را این مرتبت امسال بگذار امسال آینده
س ای آنکه از روی شرع باغی شده ۰ در مذهب اهل شرع طاغی شده
چون راه خدا و مرتضی میدانی ۰ از بهر چه سرگشته و یاغی شده صفت لشکر
ظفر پیکر کانها دغل الباسل الخمیس ۰ غداة خمیس [illegible] صقال ۰
تحید الضراب وحین الرقاب ۰ امام العقاب علی اة النزال ۰ تمید
الکروب وتجری الجنوب ۰ وتردی الکعوب الی ما القذال ۰ شبل
بکسر بچه شیر وخیس بکسر بیشه صقال جمع صیقل یعنی مصقول وحز بریدن
و امام بفتح پیش والعقاب بالضم العلم بالضخم والکید المکر وهبوب
بفتح بد دل و هراسان وکعب نیزه والقذال بفتح پس سر میفرماید چون شیران
بیشه و شیربچگان بیشه ما [illegible] لشکر شمشیرهای جلا کرده بگشتن و شمشیر زدن و
بریدن گردنهای در پیش علم بزرگ [illegible] مبارزه و پیاده کر

کشنده یا دروغ و رسوا کنند بدوك سیراب گشتند بهای نیزه را از خونهای
پس سر دشمنان س مردان سپاه ما دلیرند همه ، در معرکه بر مثال شیر همه
چه کم گر بکین ایشان بستند کویا ز حیات خویش بیزارند همه اظهار خشنودی خویش
بمحمد بن عبد العزیز جزی شعر ، شهرت بنام الابطال حفیظ ، حیاء و جوان الحفاظ ظلیل
جزاك الله الناس خیرا فقد وفت ، یداك بفضل ما هناك جزیل ، شعری خود
و اطاقت توانستن و قال الله لذه حفاظان كانت كذا القصیده و خویش
نفس خود را بكاری كه مقدور نبود از روی حمیة تحیا و برادران حمیت كنند
پادشاه چه بدتر از معبود تو مرد بی خبر را كه بحقیقت وفا كرده دست تو با احسان انجا
بزرگ س این كار كه از دست تو آمد امروز ، یا رب مراد خویش باشی فیروز ،
برخور ز نهال عمر تا صبح قیام ، وز نام نكو گنج سعادت اندوز حكایت ابن اعثم گوید
روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و ده هزار مرد از لشکر مرتضی در میان
گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نومید دیدند پس علی باواز بلند فرمود الا رجل
من اجل یشتری نفسه و یطیع و پناه با خرت و عبد العزیز بن حرث جعفی
پیش آمد و غرق آهن بود و گفت یا امیر المؤمنین مرنی بامرك فو الله لا تامرنی
لشیء الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود و گفت احمل یا الحرث شد الله
كلك علی الشام حتی یاتی اصحابك فقل لهم منی السلام وقل لهم یقول
لكم امیر المؤمنین كبروا و هللوا فیها لكن فند و فیها كم انشاء الله و عبد العزیز

محاربه مكرد

محاربه میکرد تا وجه یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول
شدند و امیر المؤمنین علی و اصحاب تکبیر و تهلیل میگفتند و حمله کردند و لشکر
شام را بشکستند تمنی مرگ خویش کمال اندوه در وقت شهادت عمار یاسر در حال
یا ایها الموت الذی لیس تارکی ، ارحنی فقد افنیت كل خلیل ، اراك
مضرا بالذین احبهم ، كانك تنحو نحوهم بدلیل ، ای راحت راحت كردن
میفرماید ای مرگ نیست ترك كننده مرا راحت ده مرا چه بتحقیق فانی كردی هر
دوستی را می بینم ترا كه ضرر رساننده با كه دوست میدارم ایشان را كویا تو آهنگ میكنی
بسوی ایشان براهنمای س تا چند توان مرگ عزیزان دیدن ، بیمار و
حزین كه جان خود دیدن ، ای مرگ بیا كه آرزومند توام ، تا باز رهم ز مشكل
ایشان دیدن حكایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد
و گفت ایها الناس من رایح الی الله تعالی لیطلب الجنة تحت ظلال
الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه پس این رجز میخواند و حرب میکرد
نحن ضربنا علی تنزیله ، فالیوم نضربكم علی تاویله ، ضربا یزیل الهام عن مقیله
و یذهل الخلیل عن خلیله ، او یرجع الحق الی سبیله ، و این چنان كه با نیزه
بر سینه او زد و او باز گشت و گفت استقونی شربة من الماء و راسد غلام او
كاسه شیر آورد و گفت این بوقت عاشام چون شیر دید تكبیر كرد و گفت صدق ما هذا
اخبرنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه و سلم بان آخر زادی من الدنیا

من بعث، چون شیر پاشا میاید جراحت نیزه بروی آمد رفت و سفاد و جان بحق تسلیم کرد

و عمرو بن عاص با معویه گفت هذا عمار و بن گفت الا تعلم ان النبی صلی الله علیه وسلم

قال لعمار تقتلك الفئة الباغية معویه گفت انما قتله من جاء به لطلحه عبد الله

عمرو عاص گفت فعلی هذا حمزه ابن عبد المطلب یوم احد انما قتله النبی صلی الله علیه وسلم

لانه اخرجه و حشی معویه با عمر گفت نح انك الذی لا تدری ما تقول حضرت

مرتضی تشریف داده و بر بالای سر او بایستاد و فرمود انا لله وانا الیه راجعون

ان امرأ لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو فی الاسلام من شیء و باتفاق اصحابه

نماز گذارد و این حکایت در ... روز فرمود حکایت لشکر شام تیغ آبدار خون آشام

حکایت ترکنا فی دمشق واهلها، من شمط موتوره و شمطاء ثکل، وغانیة صادی الوشاح

حلیلها، و نحن نعید الیوم احدی الاهل، تبکی علی بعل لها راح غادیا

ولیس الی یوم الحساب بقافل، و نحن اناس لا تصید رماحنا اذا ما طعنا القوم غیر

مقاتل، دمشق بفتح میم قصبه فی بلاد الشام و شمط مرد دو موی و شمطاء مؤنث او

والموتورة الذی قتل له قتیل فلم یدرک بثاره و غانیه زن بی نیاز از آرایش حلیل

شوهر و ارملة بیوه زن و ثکلة گریستن و ثکل شوی ... بحلی ... وشاح

و قفول از سفر باز گشتن و مقاتل ... میفرماید بسیار گذاشتیم در دمشق

و اهل آن از مرد دو موی متعلق کشته شده خون نجسته اند خواسته و زن دو موی

فرزند مرده و زن ... بی نیاز از آرایش که شکار کرد تیر ما شوهر او را و گشت ترک

امروز

که از بیوه گان و میگوید بر شوهر که او رفت که شبانگاه ... گردد و نه بوقت و باز

بار گردد و ما مردی چنیم که شکار نکند تیرهای ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کارزار

ما نیم که خصم را بصد پاره کنیم، وز شهر بیرون دو شش اه کنیم، چون قالب ...

ساریم، فرزند زنش یتیم و بیچاره کنیم دعای مجرب در قضای حاجات

مشتمل بر تضرع و مناجات یا سامع الدعاء و یا رافع السماء و یا دائم البقاء

و یا واسع العطاء لذوی الفاقة العدیم شب راو لذی معتزلی بانه

و الاطلاق دعا برا عمل الصوت میفرماید ای شنونده دعا و ای برافرازنده آسمان

ای همیشه بقا و ای فراخ عطا مر خداوند درویش بینوا را یارب ... حاجات

و فضل شنیده مناجات، روزی که شوند خلق عالم حیران، از روی کرم بکن

مراعات، یا عالم الغیوب و یا غافر الذنوب و یا ساتر العیوب و یا کاشف الکروب

عن المرء الحق الکظیم از ... کسی را بدشواری در شتی و کظم خشم فرو خوردن و الکظیم

احباس النفس و تعبیر به عن السکوت ... لهم ولا ... اذا وصف المبالغة فی

السکوت میفرماید ای داننده غیبها و ای آمرزنده گناهها و ای پوشنده عیبها و ای

وا برنده اندوهها از دشواری از دشته شده بر دشواری فرو خورده یارب مرا

بکار خود تمکین ده، و اندوه مرا بخوبی تسکین ده، ای انکه تو مستحقان فیض

زان فیض نصیبی و تمکین ده، و یا فالق الصفا و یا مخرج النبات و یا جامع الشتات

و یا منشی الرفات من الاعظم الرمیم، فرق میان ... در فصل و الصحة

وَيَا مُنْزِلَ الْمَعَايِشِ عَلَى النَّاسِ وَالْمَوَاشِي لِلْأَزْوَاجِ فِي الْمَعَاشِ مِنَ الطَّعَامِ
وَالرِّيَاشِ تَقَدَّسْتَ مِنْ عَلِيمٍ ٭ المعاش ما يعاش به من المطاعم
والملابس و ماشیه چهارپای و فرخ بچه مرغ که پا شده و یخش النعم اشیا و طعم
بضم خورش و الریاش بالکسر اللباس الفاخر کالریش و نقدس پاک شدن مفرمایید
ای فرو فرستنده اسباب معیشت بر مردم و چهارپایان و بچهای مرغ
در شبانها از طعام و لباس پاکی تو دانا
ای فضل تو داده هر نفس روزی ما ٭ ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزی ما
از خوان تو چون روزی ما نقص نکرد ٭ بی فایده است سعی و دلسوزی ما
وَيَا مَالِكُ لِلنَّوَاصِي الْمُطِيعَاتِ وَالْعَوَاصِي فَمَا عَنْهُ مِنْ مَنَاصٍ لِبَعِيدٍ
وَلَا خَلَاصٍ لِمُمَاصٍ وَلَا مُقِيمٍ مفرمایید ای خداوند موهای پیشانی
فرمانبردار و نافرمان بردار را پس نیست از هیچ
جای گریز مر بنده را و نه رستن مر گذرنده را و نه اقامت
کننده را اس ای حلقه اطاعت تو هر دم فخر ٭ در گردن هر کس ز عنایت طوقی
هر چند کسی فاسق و عاصی باشد ٭ او نیز ز جانب تو دارد ذوقی
يَا خَيْرُ مُسْتَغَاثٍ لِمَحْضِ الْغَيْثِ أَرْضُ كَمَا هُوَ عَلَيْهِ قَادِرٌ مِنْ إِحْكَامِ
الْمَرَاضِي تَعَالَيْتَ مِنْ حَكِيمٍ ٭
و زوال الملک و مضی امره ای نفذ و تعالی بلند شدن مفرمایید

يَا خَالِقَ الْبُرُوجِ سَمَاءً بِلَا فُرُوجٍ مَعَ اللَّيْلِ فِي الْوُلُوجِ عَلَى الضَّوْءِ وَفِي الْبُلُوجِ بَعَثْتَ
سَنَا النُّجُومِ ٭ النجوم برج کوشک و تحقیق برج آسمان در فاتحه رابه گذشت و فرجه
گشادگی میان دو چیز وولج در آمدن و مروج دمیدن صبح و یغشیه پوشانیدن او
سنا روشنی مفرمایید ای آفریننده برجهای آسمانی بی شکافها با شب در آمدن
روز بر روشنی خداوند میدان می پوشاند روشنی ستاره ها را ای از تو بنای آسمان
گشته بلند ٭ در گردن سرکشان بحکم تو کمند ٭ روشن شده از مهر تو فانوس فلک ٭ در تشریح
ستاره ها در سپند ٭ يَا فَالِقَ الصَّبَاحِ وَيَا فَاتِحَ النَّجَاحِ وَيَا مُرْسِلَ الرِّيَاحِ بِكُوسَا
مَعَ الرَّوَاحِ فَيُنْشِئُ الْغُيُومَ بکور با مداد کردن و الفتاح احداث فتح و ترجیه
مفرمایید ای شکافنده بامداد و ای گشاینده درهای فیروزی و ای فرستنده بادها ابرها را
ای صبح ازل ز تو منور گشته ٭ وز فضل تو هر چرخ مدور گشته ٭ خواهیم نجات از تو در آن
روز که ما ٭ بینیم گناه خود مصور گشته ٭ يَا مُرْسِيَ الرَّوَاسِخِ أَوْتَادُهَا الشَّوَامِخُ
فِي الْأَرْضِ السَّوَاخِ أَوْطَادُهَا السَّوَاخُ مِنْ صَخْرِ الْقَدِيمِ ارسا برجای داشتن
و رسوخ استوار شدن و اوتاد جمع وتد من الجبال الشوامخ مفرمایید ای برجای دارنده
کوههای استوار که میخهای آن بلند است در زمین استوار کوههای بلند است ای کاخ ای
در بیخ او اس ای حکم تو استوار و ثابت کوه ٭ وز مهر تو در انفس و آفاق شکوه ٭ هر چند
کز خلق جهان می بینیم ٭ از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه ٭ و یا هادی الرشاد و
يَا مُلْهِمَ السَّدَادِ وَيَا رَازِقَ الْعِبَادِ وَيَا مُحْيِيَ الْبِلَادِ وَيَا فَاتِحَ الْمُهُودِ بشاد

تو قایم است آن ... ای فضل تو رفیق ... را ... کرده ... ای فضل تو در رعایت ... کرده ٭ یا ... و یا من ... الودود ... و من ... ما ... بارکت من حکیم ... تنها ماندن ... مفرمایید ای ... ای قادر ... کرده ... بستان ... ناز ... از شعله ... مطلق الاسیر و یا جابر الکبیر و یا مغنی الفقیر و یا غنی الصغیر و یا شافی السقیم مفرمایید ای ... کننده اسیر و ای ... کننده ... خرد و ای شفا دهنده خسته اس ای ... بنشسته ... از تو ... خندان از تو ٭ و یا من به ... احتراز من الذل ... اعتذر ... از نفس ... مفرمایید ای ...

[illegible]

ای بهتر عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود است بلجاو بران حکم کند است
از حکمهای روان و بلندی تو دانا س
ای خاک درت قبله ارباب یقین ، پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین
خورشید رخت کرده زمهر کوشه طلوع ، وز نور تو گشته پر صفا روی زمین
یا من بالمحیط وعنا الازی عمیط ومن ملکه البسیط ومن عدله
قسیط علی البر والا نیم ، احاطه کرده در آمدن احاطه دور کردن
والقسط العدل میفرماید ای انکس که با محیط است و از مارغ دور میکند
وانکس که ملک او گسترده است وانکس که عدل او داد ودهنده است
بر نیکو کار و بد هر چند س ای سایه اقبال تو بر فرق جهان
نور تو گرفته غرب تا شرق جهان ، آن روز که شد نور جمالت ظاهر
از روی تو یافت روشنی برق جهان ، و یا رائی الملحوظ و یا جامع
الملفوظ و یا قاسم المحظوظ یا حصایه المحفوظ بعدل من القسوم
احصا شمردن والقسم بالفتح افزار نصیب میفرماید ای بیننده نگرستنها
وای شنونده لفظها وای بخش کننده بهرها بشمردن خود نکاه دارنده بعد
از حد اکردنهای نصیب س ای خلق جهان ز دل دانا از تو
دارد همه کس دیده اینها از تو ، بسته زمین بحکم و تقدیر تو شد
باشد شرف کنبد مینا از تو ، و یا من هو الشفیع ومن عزته

الرفیع

الرفیع ومن خلقه البدیع ومن جارة المنیع من الظالم الغشوم
بدیع نو وغشم ستم کردن میفرماید ای انکس که او شنوده است وانکس
که بخت او بلند است وانکس که آفریده او نو است وانکس که همسایه
او سر باز زننده است از ستم کار سخت ستمکار س
ای در دل ارباب حقیقت زده تخت ، افکنده سرا تخت زا سمای تو بخت
هر جا که زند ماه جمالت خرگاه ، در حال کند جلوه گری جلوه بخت
یا من حبا فاسبغ ما قد حبا و سوغ و یا من کفی و بلغ ما قد کفی
وافرغ من نعمه العظیم ، تسریغ گوارا ساختن وافراغ ریختن میفرماید
ای انکس که عطا کرد پس تمام کرد انچه بحقیقت عطا کرد و گوارا
ساخت وای انکس که کفایت رسانید انچه بحقیقت کفایت
در ریخت از انعام خود که بزرگ است س ای فیض تو در انفس و آفاق تمام
احسان تو بی شمار انعام تو عام ، تا ریخته شراب توفیق بجام
عالم همه از فیض تو شد بکام ، یا ملجأ الضعیف و یا مغیث
اللهیف تبارکت من لطیف رحیم تبار ووف خبیر و یا کریم
لهف بالکسر ملهف ای حزن میفرماید ای پناه کاه ضعیف وای فریاد رس اندوه
ناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده با مهربان آکاه و یا کرم کننده س
ای عرش مجید کمترین پایه تو ، شاهان جهان تمام در سایه تو

چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن • از رحمت خاص و عام بر اید تو
و یا من قضی بحتمٍ علی نفس کل خلق و ما ت بکل افق
فما ینفع التسوق من الموت والحتوم
تو فی حذر کردن و الحتم القضا میفرماید ای انکس که حکم کرد بحتی بر نفس
هر آفریده مردن بهر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ و قضا
ای بجهة بر وجود ما خاک عدم • بر چهره ما کشیده از مرگ رقم
در شام اجل چین سیه روزی ما • طی کن بکرم نامه ما را ز ندم
ترا بنی و لا اراک و لا رب لی سواک فقد لی الی هوا ک
و لا تغشنی ردا ک بتوفیقک المعصوم اغنا در بو
میفرماید می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست پروردگار مرا غیر تو
پس بکش مرا براه نمودن خود و در میوش مرا هلاک جز بتوفیق
تو که نگاه دارنده است • ای عارف اسرار نهانی گشته
سرچشمه آب زندگانی گشته • از ابر نوال خود مرا فیضی ده
چون فضل تو فیاض معانی گشته • و یا معدن الجلال و ذی العز
و الجمال و ذی الکبریاء و المحال و ذی المجد و الفعال تعالیت عن
المحال بالمکر للاخذ بالعقوبة و الفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان
بندگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند کرم و کرمش بعقوبت و خداوند بزرگی

و کرمش در

که تمنزاو

کرم بلندی تو بخت بنده • ای اصل شرف اوج حکمت از تو
عالم همه گشته غرق نعمت از تو • جمعی که دم از عالم معنی زده اند
آموخته اند درس حکمت از تو • اجرنی من الجحیم و من حولها
العظیم و من عیشها الرمیم و من حرها المقیم و من الجحیم
جحیم آب کرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگست
و از زنده کانی در ان که نکوهیده است و از گرمی او که استوار است
و از آب او که گرم است • یارب دل مستمند خلق ناخوش
وز دوزخ گرم و تاب آتش بریان • تا چند بدین ان تعلق در زم
یکبار مرا ازین کشاکش بربان • و اصحبنی القران و اسکنی
الجنان و زوجنی الحسان و ناولنی الامان الی الجنة النعیم
اصحاب یار ساختن و اسکان یار امیدن و الحسان لاحسان الخلق
و الحق و خداوند چیز نکو که اوان میفرماید یار کن مرا قران را و ساکن باز مرا
در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ بهشت آباش
یارب چو قضا نسخه تقدیر نوشت • اجزای وجود من بتو چند سرشت
فردا که ازین رباط ویران بروم • خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت
الی نعمة و لم یغیر استماع لغو و لا باذکار شنج و لا باعتداد
نکو سقیم و لا کلیم کط • اذکار یاد آوردن و اصل او

از افکار والشجو الهم والحزن واعتداد دلشمار آوردن
میفرماید به نعمت وبازی بی شنیدن بیهوده ولی یاد
آوردن اندوه ودلشمار آوردن کله بیمار ونه مجروح س
خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت ٭ کرد برخش کشاده ابواب بهشت
از جهره روح کرد تن شو به پاک
إِلَى الْمَنْظَرِ الْبَرِيءِ الَّذِي لَا لُغُوبَ فِيهِ هَنِيئًا لِسَاكِنِيهِ فَطُوبَى
لِعَامِرِيهِ ذَوِي الْمُدْخَلِ الْكَرِيمِ ٭ بنظر مکان بریای حال بعید
عن الناس لیس فیه احد ولغوب مانده شدن وکل اعرابک من غیر
تعب فهو هنی میفرماید بنظر گاه حالی که میت جای مانده شدن درو
نی آزار مر ساکنان خود را پس خوش عیش مر آباد کنندگان او ر اخداوند
جای بر آمدن بزرگوار س تا چند درین منزل ویران باشم
نی خرم اسیر بند زندان باشم ٭ کر مرغ دلم بآشیان میل کند
تا کاد معیم باغ رضوان باشم ٭ إِلَى مَنْزِلٍ تَعَالَى لَا بِالْحُسْنِ
قَدْ تَلَأْلَأَ بِالنُّورِ رَقَدْ تَوَالَا تَلْقَى بِهِ الْجَلَالَا قَدْ حَقَّ بِالنَّعِيمِ
تلالا البرق لمع وتوالی پیاپی شدن ونسیم باد نرم خوش میفرماید
بمنزلی که بلندست بخوبی درحالی که درخشنده بنور درحالی که بحقیقه
پیاپی باشد به نعم بان بزرگی را لحقیقت احاطه کرده شده باشد

عارم در ...

بیارم نرم خوش س ای نور تو کرده عالمی را پر نور
ورحسن تو گشته به بخوبی مشهور ٭ آنم که کنند مقام در باغ بهشت
خواهم که کنیز خانه ام باشد حور ٭ إِلَى الْمَفْرَشِ الْوَطِيِّ إِلَى الْمَلْبَسِ
الْبَهِيِّ إِلَى الْمَطْعَمِ الشَّهِيِّ إِلَى الْمَشْرَبِ الْهَنِيِّ مِنَ السَّلْسَلِ الْخَتِيمِ
مفرش گسترده وطاه نرم شدن وملبس انچه پوشند وبهر آرنها ومطعم انچه
خورند وطعام شهی ای مشتهی وهنی گوارا وسلسل آب که آسان بگلو
فرو رود والختم بمعنی المختوم وهو ناظر الی قوله تعالى رحیق مختوم
ختامه مسک میفرماید بستر نرم بجامه زیبا بطعام خواسته بانشاید
گوارا از آب وان در گلو مهر کرده شده س
تا چند شود محنت وغم حاصل من ٭ گویا که سرشته اند با غم گل من
زود آکه قیه تن شود روح حاصل ٭ باشم به بهشت هر چه خواهد دل من
طلسم در فصداع وکدرت که مجرب الکاتب ۱۱۱۵ ۱۱۱۱ ه

ثَلَاثُ عِصِيٍّ صُفِّفَتْ بَعْدَ خَاتَمٍ ٭ عَلَى رَأْسِهَا مِثْلُ السِّنَانِ الْمُقَوَّمِ
وَمِيمٌ طَمِيسٌ أَبْتَرٌ ثُمَّ سُلَّمٌ ٭ إِلَى كُلِّ مَا حَلَّ وَلَيْسَ بِسُلَّمِ
وَأَرْبَعَةٌ مِثْلُ الْأَصَابِعِ صُفِّفَتْ ٭ إِلَى الْخَيْرَاتِ مِنْ غَيْرِ مِعْصَمِ
وَهَاءٌ شَقِيقٌ ثُمَّ وَاوٌ مُقَوَّسٌ ٭ عَلَيْهَا إِذَا ابْتَدُوا كَأَنْبُوبِ حَجِيمِ
فَيَا حَامِلَ الْاسْمِ الَّذِي لَيْسَ مِثْلُهُ ٭ تَوَقَّ مِنَ الْأَسْوَاءِ تَنْجُ وَتَسْلَمِ

کبیره داهم

فذاک اسم الله جل جلاله ، الی کل مخلوق فصیح و اعجم

عصی بکسر عین یا ضم عصا و مراد الف و جامع استقامة و تصغیف
بسته کردن و خاتم انگشتری و مراد های مدور و جامع تدویر و طمس رفتن
جشم و ابتر دم بریده و سلّم نردبان و اصبع انگشت و اشار الیه بالید
او نشاید و المعصم بکسر المیم موضع السوار من الساعد تقوس کج کردن
و انبوب بضم میان دو بندی و المجم بکسر المیم آلت حجامت و اعجم زبان بسته
میفرماید سه الفست که صف کرده شده است از پس ها

کرو بر سر آن است مانند سر نیزه راست کرده و میم کور دم بریده
پس نردبان با برامیده شده شده و نیست نردبان و چهار الف
مانند انگشتها که صف کرده شده است اشارت میکند بنیکیهای ساعد
دسته های شکافته پس واو کج کرده که او است چون ظاهر کردد
چیزی چون میان دو بندی آلت حجامت پس ای خبر دارنده نام چیزی
که نیست مانند او به پرهیز از بدیها تا نجات یابی و بسلامت
باشی پس آن نام خداست بزرگست بزرگی بهر آفریده زبان
و او زبان بسته و لنعم ما قیل س صفری سه الف کشیده عزی بر سر
میمی کج و کور نردبانی در بر ، با چار الف ها و واو دم بر
این است یقین نام خدای اکبر ، در بیان آنکه عقل برای اقامت رسم

عبودیتست برای ادراک سر الوهیت

کیفیت المرء لیس المرء یدرکها ، فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا ، فکیف یدرکه مستحدث النسم
استحداث نو آوردن و نسم نفخ
آدمی و تخصیص قدم از صفات حق قدیم بر کر برای آنست که انبیا
مظهر عکوس اشعه اکثر صفاتست و هر صفتی که پرتو آن بر انسان افتاد
ادراک آن میتواند کرد و هر صفتی که او مظهر آن نیست مثل وجوب
و وجود قدم از ادراک آن عاجز است میفرماید چگونگی مرد نیست
مرد که دریابد آنرا پس چگونه کی حضرت جبار در قدیم بودن اوست
آنکه آفرید چیزها را تو پدید آرنده پس چگونه دریابد آنرا آدمی
آورده شده س
هرگز نرسد بکنه معبود کسی ، از روی مثل خداست دریای محیط
چون فهم کند سر همه را مگسی ، آزا نکند احاطه هر خارخسی
بیان عجز انسان در ادراک قضای یزدان
کم من اریب فطن عالم ، مستکمل العقل مقل عدیم
و من جهول مکثر ماله ، ذلک تقدیر العزیز العلیم
استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار بسیار شدن میفرماید
بسا صاحب فرهنگ زیرک تمام دانا خرد درویش نا یابنده و بسا
نادان که بسیار است مال او و آن بسبب اندازه کردن غالب دانا

س هر اهل دلی که مست از کام جداست ۰ جاهل همه روز صاحب نشو و نماست

زین فهم توان کرد که سررشته ما ۰ از روی حقیقت همه در دست قضاست

تفویض امور بقضا و دم نزدن از مقام رضا

قضى الله امرا وجف القلم

وفيما ربنا ما ظلم ۰ ففي الامر ما كان مما قضى

وفي الحكم ما جار لما حكم ۰ بدا اولا خلق ارزاقنا

وقد كان ارزاق الخلائق ۰ جفت جفوف خشک شدن والقلم

الذي يكتب وجفاف قلم عبارت از عدم تغیر در قضا و عدم هستی میفرماید حکم کرد خدا امری را وخشک شد قلم و در انچه حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در فرمان نکرد خیانت چون قضا کرد و در حکم نکرد وجوب چون حکم کرد و پیدا شد در نخست آفرینش روزیهای او تحقیقت بود جایهای در عدم

س آن روز که بر لوح قضا رفت قلم ۰ بودند خلایق همه در کتم عدم

شد روزی ما نوشته بر لوح قدر ۰ تغیر نیابد نشود بیش نه کم

ذم جمعی که بنفی حشر قایلند و بنا از حکم کاهنه

قال المنجم والطبيب كلاهما ۰ لن تحشر الاموات قلت اليكما

ان صح قولكما فلست بخاسر ۰ وان صح قولي فالخسار عليكما

تخصیص منجم وطبیب بنفی حشر

اشتراک جمع حکما درین سخن آن است که عوام از حکما این طایفه را می شناسد و بیت ثانی الزامیست پس آن حضرت

میفرماید گفتند منجم وطبیب هر دو ایشان که هرگز انگیخته نشوند مردگان گفتم دور شوید اگر راست باشد گفتار شما پس نیستم زیان کار و اگر درست باشد گفتار من پس زیان کاری بر شماست

س جمعی که ز سر کار غافل باشند ۰ از جهل بنفی حشر قایل باشند

گر نیست قیامت چه زیان مومن را ۰ ور هست حکیمان همه جاهل باشند

فتح امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب بابو العلاء معری داشته لیکن شیخ محی الدین در فتوحات که بر این شعر نقضها

ما الدهر الا يقظة ۰ ونوم

وليلة بينهما ويوم ۰ يعيش قوم ويموت قوم

والدهر قاض ما عليه لوم ۰ لوم ملامت کردن میفرماید نیست

نیست روزگار مگر بیداری و خوابی و شبی درمیان بیداری و خواب و روزی میزید قومی و می میرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر وی ملامتی

س در وادی جهان چو نیست او را قدم ۰ پیوسته کشند رخت بر حد عدم

در هر نفسی قابل فیضی باشد ۰ وان فیض باو رسد ز دریای کرم

بیان امتزاج دهر بزهر و ازدواج لطف او بقهر

انا ابن الدهر عليم وابو الدهر وامه ۰ ليس ياتي الدهر يوما بسرور و نقمه

اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار دا امام و پدر دهرم و مادر او
نیست که آورد دهر روزی شادی پس تمام کند آن را و خون
شاد کند ترا روزی پس فردا آید تراغم او ب

فریادم از جور بی راهی دهر • وز تلخی او که ساخت کامم چون زهر
زنهار بلطف او مگردی مغرور • کز کمین عیب جهد لمعهٔ قهر

مَن یَحمَدِ الدُّنیا لِعَیشٍ یَسُرُّه
فَسَوفَ لَعَمری عَن قَلیلٍ یَذُمُّها • إذا أقبَلَت کانَت عَلی المَرءِ حَسرَةً
وَإن أدبَرَت کانَت کَثیراً هُمُومُها • میفرماید پس هر که ستایش کند

پس شود برنده‌گی در تعدی دنیا را برای عیشی که شاد کند او را چون روی آورد بشد برگرد
زمانی اندک ملامت آشوب و اگر گشت برگندد پس بسیار راند و بهمای او
کند او را ب

گر مدح جهان کنی پشیمان گردی • ور جمع کنی از و پریشان گردی
اقبال جهان فتنهٔ او با بلاست • بگذر زجهان که اهل عرفان گردی

امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهای هر کمال بزوال

إذا کُنتَ فی نِعمَةٍ فَارعَها • فَإنَّ المَعاصی تُزیلُ النِّعَم
وَحافِظ عَلَیها بِشُکرِ الإلهِ • فَإنَّ الإلهَ شَدیدُ النِّقَم
فَأینَ القُرُونُ وَمَن حَولَهُم • تَفانَوا جَمیعاً وَرَبّی الحَکَم

وکن موسر

وَکُن مُوسِراً شِئتَ أو مُعسِراً • فَما تَقطَعُ العَیشَ إلّا بِهَمّ

ازالهٔ کردانیدن و محافظت بر چیزی نگاه بان شدن میفرماید چون باشی
در نعمتی پس نگاه دار آن را زیرا که گناهان بر دارند هر نعمتی که نافرمانی
میکند نعمتها و نگاه بان باش بر آن نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود
را سخت عقوبتهاست پس کجا اند همزادان و آنکس که پیرامون ایشان
بودند باهم فانی شدند همه و پروردگار من حکم کننده داناست اگر
خواهی تو نانک دست پس بگذرانند کانی را مگر بانده ب

ای یافته جاه و مال و اسباب • از شکر خدا مباش غافل نفسی
فیض رسان کر زنی چشم بهم • اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حَلاوَةُ دُنیاکَ مَسمُومَةٌ • فَلا تَأکُلِ الشَّهدَ إلّا بِسَمّ
إذا تَمَّ أمرٌ دَنا نَقصُهُ • تَوَقَّع زَوالاً إذا قیلَ تَمّ
وَکَم قَدرِ رَبٍّ فی غَفلَةٍ • فَلَم یَشعُرِ النّاسُ حَتّی هَجَم

سم زهر در طعام کردن و شهد انگبین ناپالوده و نقص کم شدن و توقع
چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی رسیدن ازاول میفرماید شیرینی دنیای تو
بزهر آلوده است نمی خوری انگبین را مگر با زهر سود های تو کو هیچ است
پس کب نیکی شتودن را مگر ناگو هیچ چون تمام شود کاری نزدیک
شود نقصان او چشم دار زوال او را چون گفته شود تمام شد و بسا

تقصیری کند مردم و در حال غفلت پس آگاه باشد مردم ناگاه بر

هر شهد که میخوری درو زهر کشیست • در هر چه نظر کنی ز ضد بهری نیست

هر چیز کزو شد تمام نقصان یابد • آن رشک لطف خدا قهری نیست

تنزه عن مصادقة اللئام

وَالزم یا الکرام بنی الکرام • ولا تنک بالدهر والفقا یوما

فانّ الذهم منحلّ النظام • ولا تحسد علی المعروف قوما

وکن منهم تنل دار السلام • وثق بالقدر ربک ذی المعالی

وذی الآلاء والنعم الجسام • تنزه دور شدن و مصادقه با یکدیگر

دوستی کردن والخلال گشاده شدن گره والنظام الخیط الذی ینظم اللؤلؤ ودار السلام بهشت وقال الامام فی تفسیر الکبیر السلام اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة والعرب تلحق الهاء فی کثیر من المصادر ویحذفونها یقولون ضلال وضلالة وشفاء وشفاعة ولذاذ ولذاذة ورضاع ورضاعة او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة فی الجنة والآلاء النعم واحدها الی بالفتح وقد یکسر ویکتب بالیاء • میفرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان و فرود ای بزرگان پس بزرگان و مباش اعتماد کننده بر روزگار و روزی چه بد رشتی که روزگار گشاده رشته است و حسد مبر بنیکوئی قومی را

وباش از ایشان تا یابی بهشت را و اعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند بزرگیها و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ

از صحبت ناکسان چو بگریزی به • با مردم بد اگر نیامیزی به

از غیر خدا جو منت علی صادر • گر اشک نیاز پیش او ریزی به

وکن للعلم ذا طلب وبحث • وناقش فی الحلال وفی الحرام

وبالعوراء لا تنطق ولکن • بما یرضی الاله من الکلام

وان خان الصدیق فلا تخنه • ودم بالحفظ منک وبالزمام

ولا تحمل علی الاخوان ضغنا • وعد بالصفح تنج من الاثام

مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن وعوراء سخن زشت وعار الرجل کذا ای اعتابه والاثام بفتح عقوبت میفرماید باش مر علم را خداوند جستن و بحث جستن و مناقشه کرد در شایسته و ناشایسته و بر زشت سخن مکن ولیکن آنچه خشنود کند خدا را از سخن و اگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او و دایم باش نگاهدارنده از تو و بعهد و بار مکن بر برادران کینه را و خو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت

ای گشته ز علم و معرفت برخوردار • با کس سخن زشت مگوی زنهار

گر دوست جفا کند وفا کن با او • وز چهره نفس و فرو شوی غبار

بیان تفاوت احسان نزد کریم وخساست آن نزد لئیم

أری الاحسان عند الحر دینا • وعند النذل منقصة وذم

كقطرٍ صارَ في الأصدافِ دُرًّا ، وفي شِدقِ الأفاعي صارَ سُمًّا
دين بالفتح بمعنی وام بالکسر وقف بکسر هذه ومنقصت عیب و
صدف الدر غشاوه وشدق بکسر گوشه دهان وافعی مار زاده میفرماید
می بینم نیکی کردن را نزد آزاده وامی و نزد بنده عیبی و نکوهشی
چو باران که گشت در صدف مروارید و در گوشه دهان مارهای
مار ده گشت زهر س نیکی بکسی کن که بود اصل کرم
بامردم بد مکن گزان یابی غم ، آن قطره که در صدف شود گوهر
چون در دهن مار کنی گردد سم
فاذا طلبت الی کریم حاجة ، فلقاؤه یکفیک والتسلیم
واذا رآک مسلما ذکر الذی ، حملته فکأنه ملزوم
الی بمعنی عند وحملت الرسالة ای کلفتها ولزوم الشی طول مسکنه
معه یقال لزمه یلزمه لزوما میفرماید چون جوئی نزد بزرگی حاجتی
پس دیدن او بس است ترا و سلام کردن و چون او ببیند ترا
سلام کننده یاد کند آنچه تکلیف کرده او را پس گویا او لازم
گردانیده شده است : س هر کس که شود نقطهٔ وحدت یارش
گردد ز کرم گره‌گشا هر کارش ، محتاج که از دور ببیند خواهد
گر غایت لطف خود بسازد کارش
نهی از گفتن اسرار با مر کرام ابرار

لا تودع السر

لا تُودِعِ السرَّ إلا عند ذي كرمٍ ، والسرُّ عند كرامِ الناس مكتومُ
والسرُّ عندي في بيتٍ له غَلَقٌ ، قد ضاع مفتاحُه والبابُ مختومُ
ابداع ودیعت سپردن میفرماید بودیعت مسپار راز را مگر نزد جوانمرد
کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه است
که در را بند دربانی شد بحقیقت ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده
باشد ش هر کس که شود به عقل و دانش ممتاز ، باشد همه کس با کرم
محرم راز ، چون آینه از غیر حکایت نکند ، چون کوه نکو میدهی مردم باز
نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعای مظلوم
فاحذر بنيّ من المظلوم دعوته ، كيلا يصيبك
سهام الليل ظالمة ، لا تظلمنّ إذا ما كنت مقتدرًا
فالظلم تعقبه يفضي إلى الندم ، تنام عيناك والمظلوم
منتبهٌ ، يدعو عليك وعين الله لم تنم ، مرّ جواكه
والدعوة المرة من الدعاء و انتباه بیدار بودن میفرماید ستم
مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه ادمی
پس حذر کن ای پسرک من از مظلوم و دعا او را تا نرسد ترا تیرهای
شب و تا دیگهای بجواب می روند و چشم تو و مظلوم بیدار است
و دعا میکند بر تو و چشم خدا بخواب نمیرود ش ای پروردهٔ باج

زنهار مکن ستم که افتی در چاه ٭ مظلوم که در رکوع کرد و چو کمان
رسته ظالمان زند ناوک آه ٭ منع مزاح و خنده آمیز و قطع عداوة
لا تمزحن حتی الرجال ان مزحوا ٭ لهزل ان قوما قبالها اوجاعا
فالجرح جراح اللسان تجرحه ٭ وجراحات قول یسیل منه دما
پیغمبر باید مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند مردم قومی را که مزاح
کرده بسلامت مانند جراحت زبانست میدانی تو آزاد و بسا
گفتاری که روان شود از خون س ای رفته ترا به فلک آوازه
در هزل مگو حدیث بی اندازه ٭ از تیغ زبان اگر کسی زخم خورد ٭
پیوسته شود جراحت آن تازه بیان ... انقوک الذی
اجمعت کلمته ٭ من الذین لم یبرح لها الله مرود احما
ولکن اخوک الذی ان تغتلت ٭ علیک الامور فظل علیک لاما
اجاض علیه کردی و تبرح حکاته ای زال عنه و لم یبرح ای یزل
والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام و تشعب پراکنده
کردن پیغمبر باید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کنند ترا حادثه از روزگار
باشد همت برای آن در روزگار اندوه ... و همت برادر تو آن
کس که اگر پراکنده شود بر تو کارها و در گذارد که ملامت کند ترا ملامت
کننده س آنست برادر که خورد غصه غم ٭ روزی که کشتی زد شمالی ...

نیا که دهر قوت ایشان ابستم ٭ وز جهل کند ملامت هر دم حکایت
طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت علی
علیه السلام بود پنهان شد و برفت و با معویه بیعت کرد و در نقض بیعت
وای دو بیت فرمود س در کوی جفا قدم نهادی آخر ٭ و از راه وفا
بباد دادی آخر ٭ با مردم تیره همنشینی کردی ٭ چون خنک خبیث ما فتادی آخر
اظهار تاسف بر شکستن ارکان اسلام لیبک علی الاسلام من کان باکیا
فقد ترکت ارکانه و معالمه ٭ لقد ذهب الاسلام الا بقیة
قلیل من الناس الذی هو لازمه ٭ مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت
و نماز و روزه و زکوة و حج و المعلم اثر بسته اند علی الطرق بقیه
باز مانده پیغمبر باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گرینده چه بحقیقت
شده هست ارکان آن و نشانهای آن بی آئینه بحقیقت رفته اسلام
باز مانده ... از مردم اکر اولاد آدم آنست س
فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند ٭ مطلق اثر وحی و الهام نماند ٭ بود
رونق اسلام قوی ٭ آن رفت و میان خلق جز نام نماند ٭ زحتی اکرم
بعض المحارم ٭ تقطع لیلا قاعدا او قائما ٭ ویصبح الله صائما
لدنیا صائما ٭ و قد اخشیت ان یکون آثما ٭ لانه یصبح
مراغما ٭ المحرم الحرام و صوم روزه داشتن و المراغمة المغاضبة

لا صبح الدهر بهت باتما • ولا اكون بالنساء ناعما

لا بل اصلي قاعدا او قائما • فعلى اكون للذنوب لازما

يا ليتني نجوت منه سالما • هیمه و هیمان شیفته شدن دل به دوستی

حکم کردن چیده بر روغن [illegible] فعلا نقل اصبحت منها آجما

لذكر الصلوة قاعدا او قائما • ثلثة تصبح منها صائما

ورابع تصبح فيه طاعما • وليلة تحيوا الليل بها ناعما

فالمراد ان تمسكها مراغما • قوهم مهلا بعض مهل و ثلثه ای

ملاث ایام و امساک نگاه داشتن سیفرماید مهلت ده هم حقیقت

در رسنمان این زن بره منور [illegible] نماز ایستاده و نشسته

که دور میکرد [illegible] روزه دار روز چهارم میکرد در

طعام خود [illegible] مسکنی [illegible] نگاه میدار

اورا خشم کننده س هرچند ترا بود در دل باید بود • بیزار

نقش آب و گل باید بود • چون نقش تو نیز بر تو دارد حقی • در شهوت

معتدل باید بود ترغیب نفس با علاوت کم [illegible] التصبر للبلوی

بغراء وحرة • تو حرم ام تسلو اسلو البهائم • خلقنا

رجالا للتجلد والاسى • وتلك الغوانى للبكاء والمآتم

الجنة بالكره توقع الامر [illegible] ايجاد بازداشتن و سلوی

طاعما در

غم شدن و تجلد جلدی کردن و الماتم عند العرب النساء اللتی يجتمعن

في الخير والشر والجمع المآتم و عند العامة المصيبة سیفرماید یا صبر شکستن

برای بلا به شکیبائی و چشم داشتن مزد و داده شوی یا بی غم بیهوده بلا

غم شدن چهارپایان آفریده شده ایم مردان برای جلد کردن و اندوه

وان زنان بی نیاز از آرایش برای گریه اندوه مصیبتها س

گاهی که ترا مصیبتی آید پیشی • و ز بیش فراق شد دلت خسته و ریش • باید که

بران صبر کنی چو مردان • نی همچو زنان نعره زنی وای درویش مرثیه ابی طالب

ز مع مناقب اباطالب عصمة المستجير • وغيث المحول ونور

الظلم لقد هد فقدك اهل الحفاظ • وقد كنت صلى على المصطفى

خير عم • پشت شکستن سیفرماید ای ابا طالب نگاه دارنده زینهار خواهنده

و باران سالهای تنگی و روشنائی تاریکیها آمیزه به حقیقت شکست

نایافتن تو خداوند ان نگاه داشتن را و به حقیقت بودی مر مصطفی را

بهتر برادر پدری س رفتی و خبر ندارم از عالم تو • زد چرخ به نیل جامه

از ماتم تو • [illegible] که ز غم به نقش خاتم شده بود • امروز [illegible] گشت چو حلقه خاتم تو

نکته اگر کوئی اسلام ابو طالب قرآن ظاهر نشده و حمزه در سال [illegible]

از نبوت و عباس در سال دوم از هجرت که دوازدهم از نبوت است

مسلمان شدند پس چگونه اطلاق خیر عم بر ابو طالب توان کرد گوئیم اسلام عباس

ماده تقویت جمهو نمات ابوطالب بسالی پیش از آن بوده اما جواب
الاسلام حمزه اکرم اعمام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دوازده بوده غیر ابوطالب
و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابولهب و عبداق و حرث و قثم
و عبدالکعبه و حجل و اول عم پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه دختر
عمرو بن عابد مخزومی بوده و باقی عم پدری بوده پس ابوطالب قطعه
که او نظم کرده در صدر فاتحه سابقه گفته شد خطاب بفاطمه برای اطعام
بیتیمی بنوا الاسباب بوده در فعل فاطمه ببنت سید الکریم * بنت نبی
لیس با الزنیم * فقد جاد الله ربی البلیة * بنی خیر النوع
تدعو لهم * بموعده الجنة النعیم * حرمها الله علی اللئیم *
بنی تسلیم النحل یعیش سلیم * وصاحب النحل یقف ذمیم
یهوی به فی وسط الجحیم * خزائنه القید لیوفی الحمیم *
بل الصراط الذی المستقیم * زنیم کسی که نشانه باشد در بدی و حرام
زاده و معنی السنه و در تفسیر و توکل علی العزیز الرحیم الذی یریک
حین تقوم وتقلبك في الساجدين فرموده روی عن عطا عن
ابن عباس انه قال اراد وتقلبك في اصلاب الانبياء من نبي آل نبي
اخرجك نبیا بدین مطلب و قاضی عیاض در شفا گوید روی عن ابن عباس
انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهبطني الله الی الارض
فی صلب آدم وجعلني فی صلب نوح وقذف بی فی صلب ابراهیم ثم لم
یزل الله ینقلني من الاصلاب الکریمة والارحام الطاهرة حتی اخرجنی
من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط سفره برای فاطمه دختر بهتر
بزرگوار دختر پیغمبری که بنت نشانه در بدی بحقیقت آورده است
جاحظ این یتیم را هرکه رحم میکند امروز پس خدا رحم کننده است
وعده کاه او در بهشت نازنت حرام ساخته است او را خدای
بر ناکس هرکه دست از نحل ز نه کاه نیا میکند درست و خداوند نحل
می ایستد بکو هیده میرانداز دو نحل او را در میان در میان دوزخ
شراب او رزدهاست و آب کرم این راه خدا راه راست است
س عارف که طریق لطف و احسان داند * وز لوح وفا حرف محبت
خواند * هرگاه که بر یتیم افتد نظرش * چون اشک بچشم خویشتن نشاند *
انی اعطنه و لا اثالی * وادخر الله علی عنالی *
امسوحنا کما فی لهم اشبالی * اصغرهم یعتق با عتیال
للقاعل الطایل مع الوبال * للقاعل الوایل مع الوبال
و اعتیال نا کاه کشتن و الوبال ما یخشی ضرره و مراد از قاتل
بنصر بن حرشه صفائی که بر امام ثمینه حسین علیه السلام زده و
خولی ابن یزید که سر او را ببرید دم زدن دم زدن از ملامت

فی مخاطبات بین الناس واصطفا أصبحتُ بين الهموم والهمم • هموم عجزا
وهمة الكرام طوبى لمن نال قدرنا همته • اوذاك عن طمع
القنوع بالقسم • القنوع بالضم الرضا میفرماید بامداد کردم
در میان غمها و قصدهای غمهای عجز و همت بزرگواری خوشی عیشی
مر آنکس را که یافت اندازه همت خود یا یافت عزت خشنودی
بقسمتها • گر پایه قدر همت بودی • پاکان جهان بعلم و حکمت
بودی • ما را بهره ز جاه و حشمت بودی • گردون بر ما ز اهل
خدمت بودی • و باز مناقب و مفاخر مردم حسبی • لقد علم الناس
بانی سهمی • من الاسلام نفضل کل سهم • واحمد النبی
اخی وصهری • علیه الله صلی وابن عمی • وانی قائد
للناس طرا • الی الاسلام من عرب وعجم • وقاتل
کل صنعه بلا رمیس • وجبار من الکفار ضخم
والعرب بالفتح خلاف العجم والعرب واحد
مثل العجم والعجم و صنعه به بکسر مهتر و ضخم بزرگ و در بعضی
نسخ بجای من الکهذ من الاسلام میفرماید بدرستیکه دانند مردم
که بخشش من از اسلام افزون من است از هر بخششی و احمد پیغمبر برادر
من و پدر زن منست برو خدا درود فرستد و پسر برادر پدر منست

که من کشنده‌ام مر مردم را هم بسوی اسلام از عرب و عجم و کشنده
مر هر مهتر دارم و هر سرکشی از کافران بزرگ س از خلق جهان
پایه من بیشترست • در علم و عمل پایه من بیشترست • جاهل که
زنخوت برزد خویش • در دیده او خجز من بیشترست
وفی القرآن الزمهم ولائی • واوجب طاعتی
فرضا بعزم • کما هرون من موسی اخوه • کذلک
اخوه وذاک اسمی • لذلک اقامنی لهم اماما
لذلک • واخبرهم به بغدیر خم • فمن منکم یعادلنی
بسهمی • واسلامی وسابقتی ورحمی • امامت خویش
و امام بستوا غدیر آنکه در دشت و خم بضم موضعی در میان
مکه و مدینه جحفه به تقدیم جیم مضموم که میقات اهل شام است
و معادله تا چیزی برابر آمدن و یقال له سابقه فی الاسلام
و سبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بعزم برغم میفرماید
در قرآن لازم کرد دوستی مر ایشان را دوستی من و واجب کرد
فرمان برداری مرا فرض با دل بر کار نهادن چنانچه هارون
بر موسی برادر او بود همچنین من برادرم او را و اینست
نام منست برای آن بر پای داشت مرا برای ایشان به پیشوا

بو حزوه والغا بر ابان در غدیر خم پس گفت از شما که برابر
باشند مرا بخشش منزه و اسلام منزه و بیشی منزه و خویشی منزه س
ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض • در روز رهی است احسان تو قرض
بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول • روزی که رسد نامه اعمال بعرض
حکایت امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت
کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وداع حق از حج بغدیر خم
نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون انی
اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند آری فرمود اللهم من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
پس عمر او را دید و گفت هنیئا یا ابن ابی طالب اصبحت
مولی کل مؤمن و مؤمنة و ثعلبی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم این سخن بعد از ان فرموده یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
نازل شد و بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیه النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولو الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ملایم این حدیث است
والله تعالی اعلم [illegible]

لمن یلتقی الا له عند انطلقنی • وویل للذی یلتقی سفاها
ترحل عنه افتی من غیر جرم • وویل ثم ویل ثم ویل
بجاجلا طاعنی و مر یا هضمی • بهضم چیزی از حق کسی گر کردی
و جرم گناه میخورم ای بیزی وای بی وای بی وای مرآنکس را که حیدر را
فردا بستم کردن با من وای بی وای بی وای مرا انکار کننده
فرمان برداری مرا خواهنده گردن حق مرا و وای مر آنکس را که
بدبخت شود از نبرد وی خواهد دشمنی مرا بیگناه س هر کس که گفت
واقف از حال نبی • نبرد تنگ شد ز جهل با آل نبی • گر فضل علی خود
نتوانی دانست • باید که کنی فهم ز اقوال نبی حکایت امام علی
بن احمد واحدی از ابو هریره روایت کنند که مرتضی این ابیات را
در حضور ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل ابن عباس
و عمار و عبد الرحمن و ابو ذر و مقداد و سلمان و عبد الله بن مسعود
رضی الله عنهم اجمعین فرمود مفاخرت مناقب حضرت اسد در مجلس امیر المؤمنین عمر
الله کرمنا بنصر نبیه • و بنا اقام دعائم الاسلام
و بنا اعز نبیه و کتابه • و اعزنا بالنصر و الاقدام
و یزینا جبریل فی ابیاتنا • بفرائض الاسلام و الاحکام
فنکون اول مستحل حله • و محرما لله کل حرام

الرجامة بالكر عما والبيت اعراز عزيز ساختن و اقدام پيش
شدن در جنگ والفريضة الفرض و استحلال حلال داشتن
منبر عايد خدا از رگ کرده نیدما را بسیار ی کردن پیغمبر او و عام
کردند بستونهای اسلام را و با عزیز کردن پیغمبر خود را و کتاب خود را
و عزیز کرد ما را بیاری دادن و پیشی رفتن در جنگ و ثبات
میکرد ما را جبرئیل در غزاهای بغرضهای اسلام و بحکمهای خدا
پس بودیم اول حلال دارنده حلال و حرام کننده حرام را
برای خدا اس در علم و عمل اهل حقایق مائیم و دانندهٔ اسرار
و دقایق مائیم، کاهر که سخن ز اهل ایمان گذرد، انصاف وجه
خصم که سابق مائیم، نحن الجبابرة من البرية كلها، ونطأ
بأقدامنا زمام كل نعام، الى ان نقضوا عمهات كل كريهة
والقاصمون حوادث الانام، والمهوضون قوى
الامور بعزة، فلنا المحاجم عن مراح الكنام،
انا لنمنع من اردنا منعه، والناقضون مرائر
الابرام في مشكل معركة، نظيري بخبوهنا ونجود
بالمعروف للمعتام، ونرد عادية الخميس
سيوفنا، ونقيم راس الاصيد القمقام زمام نهار

وخوض شروع کردن و در آب شدن و نعمرة الشدة الرجب
فراالناس والماء و ضمان بانبیاء غدن والقوة الطاقة و سر الحبل
وجمعها قوی و نقض تاب بلهم دادن ریسمان و مریر ریسمان محکم
تافته و اطاره پرانیدن و عدت عماد جمع که اای صرفت صواب
و اقدمت راست کردن و در بعضی نسخ بجای طادیة الیشو
غادیة الامور بعین معجمه الغادیة سحابه منشاء صباحگا سفر ید
ما برگزیده ایم از خلایق هم آن و رسته ایشانیم و بهارها بهاریم
شروع کننده گانیم در سختیهای هر جنگی و بانید اینهای
حادثهای روزگاریم و محکم کننده ریسمان های یکتا کار
مائیم بغالب شدن و تاب بازدهنده ریسمان های تافته
استوار کردن در هر جنگ که آید شمشیرهای ما در آن
گاهای سر از نجها و مرغ تارک بدرستی که ما هر آینه منع کنیم
هر کسی را که خواهیم منع او و بخشش کنیم بنیکوئی هر که بود
و بار کرد از لشکر باز گرداننده را شمشیرهای ما و راست
کنیم سرکج کردن بهر است مائیم که بر برج طریقت ماهیم،
مائیم که بر تخت حقیقت شاهیم، مائیم که چون بحر یقین موج زنیم
از هرچه کسی گمان برد آگاهیم شکوه از اصحاب نفاق و صحاب شقاق

والمهوضون

عطلت والعلی رمحی قوسی وقل جملوا * فرض الکتاب و
کلا من الحل ما حرمنا * حسبیلا عادة لی من بعل احملنا
کالدّ التی علقت الکلب بحد الوثنا * وفی نبی به
کانوا یغدی و تارج * ولا ایمان عنوا بعده الا کلا ارحمنا
لو شان ذا جایز و ضرجان امر صنمهم * خلفت قومی
و کانوا امة امما * تعلیق در آویختن و تکریب چوب
کوتنه بر دلو دوذم بفتح دو ال کوتنه دلو و جوار روشندن
و سرحان بحر الکدانستن و الامم بالفتح الشیء الیسیر و بالضم
جمع امت میفرماید ایا بحویم عذر از قوم خود به حقیقت اند
فرض قرآن را باشد حلال هرچه حرام باشد رسن مستوا کی
دراب از پس احمد یا حیدر دلو که آویخته باشد به چوب دو دوال
نه در زمان پیغمبر او بود نه خداوندان پرهیزکاری نه
نگاه داشتند بعد از وی پیمان و عهد را اگر بودی و دوا
رو الکدانستن کار ایشان باز پس گذاشتمی قوم خود را و
بودند گروهی اندک مختلف میفرماید خواهند جماعتی
که تزویر کنند * و زحیله طریق شرع تغییر کنند * تغییر قضا
هیچ رو ممکن نیست * هرچند که این گروه تدبیر کنند *

ترجمه در شان حارث بن صمة انصاری میفرماید و بکمال ...

لاهم ان الحارث بن صمة * کان وفیا و بنا ذا
ذمة * اقبل فی مهامه مهمة * فی لیلة ظلماء
مظلمة * بین رماح و سیوف محطمة * یبتغی
رسول الله فیما ثمة * لا بد من بلیة ملمة * حارث
از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در احد او را بکاری فرستاده
بود در تفضی این رجز فرمود و همه یاران پیغمبر را در احد کوه
چهارده کس در فغان از احد نبرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم جانبه
هفت از مهاجرین ابوبکر و عبدالرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر
و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم
بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر
و سعد بن معاذ و گویند با یاری ... و لیلة الظلماء شدید الظلم
و او هما سخت تاریک شد آن شب میفرماید نیست هیچ غم بدرستی
که حارث پسر صمه بعهد خدا وفا کرد خداوند عهد بست روا کرد
در بیابان گمراه کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان
نیزها و شمشیرها بسیار می جوید رسول خدا را در آن شب آنکه نیست
هیچ چاره از بلا فرو آینده * مجبر که را براه حق یارانند *

بسی تجربه کردیم وفادارانند • روزی که سفر کنند ازین کهنه رباط
هیچی از غایت تجرید سبکبارانند ابیات شجاعت و احوال ستوده در
وقتی که از احد مراجعت نموده أفاطمُ هاكِ السيفَ غيرَ ذميمِ •
فلستُ برعديدٍ ولا بلئيمِ • أفاطمُ قد أبليتُ في نصرِ
أحمدٍ • ومرضاةِ ربٍّ بالعبادِ رحيمِ • أريدُ ثوابَ
اللهِ لا شيءَ غيرَه • ورضوانَه في جنّةٍ ونعيمِ • و
كنتُ امرءًا أسمو إذا الحربُ شمّرت • وقامت
على ساقٍ بغيرِ مُليمِ • ای فاطمه و رعدید بکسر را در دبر اسال
و ابلا کارزار سخت کردن و مرضات خشنودی و رضوان
خشنودی و اخاذن بهشت و قوله تعالی یوم یکشف عن ساق
شده که تعال قیامت لو سیا ساق و للّامه سزاوار ملامت شدن
شعرها بدای فاطمه بگیر این شمشیر را نکوهیده نیستم من در
هرسان ونه ناکس ای فاطمه حقیقت جنگ سخت کردم در یاری
کردن احمد و خشنودی پروردگار بندگان مهربان میخواهم
پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن خشنودی او در بهشت
و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم چون جنگ دامن در زند
و بایستد بر ساق بی فعلی که سزاوار ملامت باشد

حالت سه

تا در تن زار من بود قوت روح • بشکسته کنم دشمن دین را مجروح •
خواهم که نماند بجهان یک کافر • گویا که خدا داد مرا عمر نوح •
أمطتُ خبلَ اللهِ حتّى ضربتُه • بذي رونقٍ يفري العظامَ
صميمِ • فغادرتُه بالقاعِ فارفضَّ جمعُه • عباديدَ
من ذي قانطٍ وكليمِ • وسيفي بكفّي كالشهابِ أهزُّه
أجُذُّ به من عاتقٍ وصميمِ • فما زلتُ حتّى فضَّ ربّي
جموعَهم • واشتفيتُ منهم صدرَ كلِّ حليمِ • مراد از ابن عبد
الدار طلحة بن ابی طلحة بن عبد العزی که نسب او منتهی میشود به عبد
الدار بن قصی بن کلاب و صمم ای مضی وارفضاض پراکنده شدن
والعبادید الفرق من الناس الذاهبون فی کل واد ولا واحد
لها و نیز جنبانیدن از اول والقیم العظیم الذی هو قوام العضو
و فضو پراکنده ساختن و اشتفا شفا دادن مترجمه آهنگ کردم
پسر عبد الدار را تا زدم او را بشمشیر خدا و نهد آب که میبرد استخوانها
گزرنده بس که گذاشتم او را بر زمین هامون پس پراکنده شده گروه او
گروهها از خیل او نه دل نا امید و جراحت رسیده و شمشیر من
بر پنجه من چون شعله آتش می جنبانیدم آن را میبریدم از دوش و استخوان
که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پروردگار من گروههای

ایشانرا استفاده دادم از ایشان سینه پر برده و باریکار است تا فرسر
خصم را ز تن برکنم • او را به بیابان عدم افکنم • به هونه بی بهلان
نخواهم کردن • گریز جدا گشته بنده از بندم حکایت روایت که چنین
مرتضی علیه السلام این ابیات فرمود مصطفی صلی الله علیه وسلم با فاطمه
کفت خذیه یا فاطمه فقد ادّی بعلک ما علیه قد قتل الله قریشا بیدیه
و زبیر بن و بهاز عبد الله بن مسعود روایت کنند از بهر الکاس یوم
احد الا علی وحده فقلت ان ثبوت علی فی هذا المقام لعجب
قال ان تعجبت منه فقد تعجبت الملائکة اما علمت جبرئیل قال فی ذلک
الیوم و هو یعرج الی السما ولا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا
علی و عکرمه از مرتضی روایت کنند که چند در احد بدفع و منع کفار
قیام نمودم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اما تسمع مدحک
فی السما وان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو الفقار
ولا فتی الا علی و گویند که درین روز حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم از عالم غیب مخاطب شده به ناد علیا مظهر العجایب تجده عونا
لک فی النوایب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی و
قال بعضهم الهم عبارة عن الفکر فی مکروه یخاف الانسان
حدوثه و یرجوا فواته فیکون مرکبا من الخوف و الرجاء و الغم

بنبوتک یا محمد

ولا فکر فیه لانه انما یکون فیما مضی   ای عظایف نعم و انی
خصم انا نازل الموت اذا الموت حضرتم • انا صافی الشفرة محمود البشم
و فی الوغا اول کمیت مقتحم • انثنیت کما کی ک الله لبث فطلم
جثوم کجای ایستاده شدن از اول و شفره بالفتح کارد بزرگ
و رجل فطل بالکسر ای مشتبه اللحم جواب او بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه
انا علی المرتجی دون العلم • مراتهن مع للحین مؤتزر
بالرحم • الفهر حجر الناس مجدا و کرما • بنبی صلعم
زاعما ذاخس علیهم • انا ساقی صده ذا انتقم • بهو
بحیف الله و قول الحق معتصم • فاثنت کماک الله یا
شر قدم • مکوف تلقی حتی نارا مضطرم • تخلل فینها
نذت یهوی کالحمم • العلم الاثر الذی یعلم به الشیء کعلم الطرق
و علم الجیش و از نشان بکر وستدن و الحین بالفتح الهلاک
و انتقام کینه کشیدن و اعصام جنگ در زدن و رجل قدم
بکسر الدال ای مقدم و اضطرام زبانه زدن آتش و حشم
بفتح الکشنت منفر ماید فر علیام امید که شده نزد علم لشکر
بکر و کیر بنده مرحلا کرد فاکنشنده بعهدها یاری میکنم بهتر مردم را
به بزرگی و کرم سیمبر استی بجا نیده و به حقیقت میداند که فرزود

شفا میدهم سینهٔ او را و کینه میکشم پس او بدین خود و سخن حق
جنگ ور زنده است پس بایت نفرین کناد و ترا خدای هر بزرگ
بیش آینده پس رود به بینی کو مرا آتش زبانه زند فردا آتی تو ران
آتش پس فردا ختی چو انگشت س امروز که آسمان نگاه میکند مرا
حور شد بجان و دل غلام میم اما و رجال نهد ره بهزمت شعر
کرمانی بکو تم کنا است مر اخطاب مبتنی بر اظهار حق بعمر بن عبد
و در غزای خندق
یا عمرو قف لا تبت فارس بهمة • عن اللقا
معاود الاقدام • من آل هاشم من سنا باهر
و مهذب بن منیف حسین کرام • ندعوا الی دین الاله
و نصره • والی الهدی و شرایع الاسلام •
بمهند عضب رقیق حده • ذی رونق یعشی
القفار حسام • البهمة بالضم الفارس الذی لا یدری من
این یوتی من شدة بأسه و تقال ایضا للجیش بهمة و منه قولهم
فلان فارس بهمة و المعاودة الرجوع الی الامر الاول تعال
الشجاع معاود و الاقدام بفتح همزة یا کسر ای معاود فی الاقدام
و بهر بهر ای غلبه و تتویج تاج بر سر کسی نهادن مفرما بر
ای عمرو به حقیقت سیدی بسوار لشکری نزد کارزار باز گردنده

بجرب آن قدمهای او از آل هاشم از بلندی غالب و باکیزگان
تاج داران بزرگان میخوانند بر دین معبود یاری کردن و بر راه داد
و راههای مسلمانیه بشمشیر بندی بران که باریکست تیزیهای آن
خداوند آب که میبرد مهرهٔ پشت شمشیر بران س تا چند با این
ضلالت باشی • و ز کرده خویش در خجالت باشی • گر منکر ارباب
عدالت باشی • تا آخر عمر در ضلالت باشی • و محمد فینا کان
جبینه • شمس موتجلت من خلال غمام • والله ناصر دینه
و نبیه • و معین کل موحد مقدام • شهدت قریش
والقبایل کلها • ان لیس فیها من یقوم مقام • تجلی
هویدا شدن و خلال میان و غمام ابر و مقدام فرا پیش شونده
میفرماید محمد در میان ماست گویا جبین او آفتابیست که هویدا
شده از میان ابر و خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است
و یاری کننده هر یک که یگانه فرا پیش شونده گواهی دهند
قریش و قبیلهای ایشان هم که نیست در ایشان کسی که بایستد
بجای من س ای از تو سپاه اهل مغز خیره دز • در حرب تو چون
شیری و دشمن حیله دز • اوصاف کمال در تو جمع است همه •
کسی نیست که بر جای تو باشد امروز • ایها النبی اهل النفر صلهم

منزلگاه میدارم بآن لشکر با خود را وی پرهیزم بدرستی که
منزلحق بروردگار سنگ گران داشته بحقیقت سنگی کردم برای
خدا گوشت خود و خون خود س ای خصم که شد تیره و تاریک دولت
دارد هم روز بیچ بار یک دولت ، هر چند که شد نور چراییت تابان
هرگز بخدا انگشت نزد بیک دولت خطاب بیهود خیبر تهدید و تیغ ظفر یکر
هذا الکم من غلام الهاشمی ، من ضرب صدق فی
ذرای الکمایم ، ضربا تقود شعر الجماجم ، بصارم
ابیض ای فاضارم ، احمی به کتایب القماقم ، علی
مجال الخیل بالاقادم ، الکمة بالضم القلنسوة المدورة
و قماقم بضم بسیار چیز و بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح تقدم
قدمهای تقدم مینوماید این شعر برای شماست از کودکانی
ازدن برستی دو دز برهای کلاههای گرد دزدی که میکشد
موی کاسهای سر را به شمشیر برهنه سفید چه برنده نگاه
میدارم بآن لشکرهای پیغمبر بسیار چیز را از جولان اسپان
با سوار نده پیش آینده رجز در وقت کشتن صحح خیبری و دم زدن از کارزار پیدر
انا علی ولدتنی هاشم ، لیث حروب للرجال قاتم
معصوصب فی تقعها مقادم ، من یلقنی یلقاه الموت هاجم
ماذا ترید من فتی غشمشم ، ازرع مفضال هصور
هضم ، ماذا ترى بباذل معظم ، وقاتل الفرسان الحرام
المقدم ، والله لا اسلمهم حتی تحرم ، ترغم خشم کرنی
دارد مع اگر چال او در دم را خوش آید و ترغم و هول هصوره شیر
شکننده صید و هضم شیر و مرد قوی و بزل البعیر نیزل بزولا
فطر نابه ای انشق فهو بازل و ذلک فی السنة التاسعة و رباعیه
بزل سنه السنة الثامنة و اعتصام در جنگ زدن جواب جنگ غلام
و آیین نظام اشمت لحاک الله ان لم تسلم ، لوقع
سیف محیی حضرام ، تحمله منی بنان المعصم
احمی به کتابی و احتمی ، انی ورثت الحجر المکرم
فحدثت لله بلحمی و دمی ، و فی نبی لیست زدن و محار
الدهر و عجاریه حوادثه و الحصرم کثیر الماء بستان سر انگشت
واحتما پرهیز کردن و مراد از حجر مکرم حجر اسود و در بعضی
بجای حضرم مخذم بمیم مکسوره و خا و ذال معجمتین بمعنی شمشیر
قاطع و نام یکی از سیوف نبی است صلی الله علیه و سلم مینوماید
بالیت نفرین کند خدا ترا اگر مسلمان نمیشوی برای زدن شمشیر
حادثه انگیز بسیار آب که بر مدار روان را سرانگشت از سرد

فراد از هاشم اولاد او و مثل ابی سیارات و مرتضی نجیب جد و
و مادر هردو هاشمی بود چه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم
و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و تقصّف الشیء قصیما اذا کسرته
حتی مبین اعضوا اصب القوم اجتمعوا و تجمع کرد و مقادم
بفتح جمع مقدام مثل مفاتح و مفتاح میفرماید من علی ام زاد
وا قبیله هاشم شیر جه بهادر دا زا شکنند جمع شونده در کردن
مردم میشی آینده هر که برسد بمن میرسد باد و مرگ ناگاه آینده
در باب شیب مینت کسی چه بکند منه · باشد همه روز شیر کردن حکم
در علم و عمل چو دان من باشد است · بر خاک نخفیند بخطا ناوک من ·

خطاب زبیر در حرب جمل و نهی او از شتاب و جدل لا تعجلنّ و اسمعنّ
کلامی · انی و رب الرکع القیام · اذا التقینا
حیاتی · حملت حمل الاشبل القرقام · بباتر مؤلل
حسام · عوّد قطع اللحم و العظام · صیام جمع صائم
والخیم بیت تبنیه العرب من عیدان النخل و حمل حمله بردن ازبی
و مؤلل تیز کردن و تعوید خو کردن میفرماید مشتاب و بشنو سخن
مرا بدرستی که بحق رکوع کنندگان روزه دار که چون بکها
رود آورده به جنبهار من حمله کنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده

تیز کرده که خو کرده و بریدن استخوان گوشت و استخوان
س و کشتن خود شتاب کردن تاکی · و ز کینه با غتاب کردن
تاکی · بر اسب جفا سوار بودن تا چند · خود را از حسد بتاب کردن
تاکی خطاب معاویة بن ابی سفیان وقت نفی و هذا · ما قا الله ان الظلم
شوم · و عند الله تجتمع الخصوم · الی الدیان
یوم الدین نمضی · و لا زال المسیء هو الظلوم
ستعلم فی الحساب اذا التقینا · غدا عند الملیک
من الغشوم · ستنقطع اللذاذة عن اناس · من
الدنیا و من انقطع الهموم · الشوم نقیض الیمن والکذا
اجزا و المکافات و خصم خصومت کننده و خصوم جمع او
میفرماید بحق خدا بدرستی که ستم کردن شوم است و هیچ کننده
او ستمکار به جزا دهنده در روز جزا کنکره ان و نزد
خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار حیف ستم
فردا که نزد پادشاه کیست ستم کننده زود بریده شود لذت
از مردان دنیا بریده شود غمها س فردا که ز هم جدا شود باک عبید
آید بمیان ز خیر و شر گفت و شنید · معلوم شود که کیست بر بخت سعید
معلوم شود که کیست نادان و رشید · لامر ما تصرفت اللیالی

لامرها تحرکت النجوم، تبلی الایام عنی امم تقضی سیجری و یکبر
المعالم و الرسوم، تزدحم الخلائق فی دار المنایا، تنام
و لم تغفل عنک المنایا، تنبه للمنیة یا نؤوم، لهوت عن
الفناء و انت تفنی، فما شیء من الدنیا تدوم، تعود
غدا او انت فی قریب عنی، من العضلات فی اللجج تعوم
تا برای تفخیم و تصرف باز گشتن

~~[illegible]~~

در کارها و حرکت چنینم و نقصی پیری شدن و بیننده سوار شوند
و اللهو الاعراض و الفقر بالفتح البدا [illegible] و لجه دریا و النعوم
الساحة میفرماید برای کار بزرگ یاد کردند شبها برای کار
بزرگ چنین سیه ستاره را بپرس روزگار را اگر گرداهی چند که
پیری شد نو تازه و جز دو هم تر انشانها راه و نشانها سرای
تو جوئی جاه و دانای و سرای که آبس بیا به حقیقت حجت باشند تو
آنچه میجوئی میخواهی بسکی و غافل میشود از تو که باید این تو برای فهمت
و ای خواب کننده غافل شده از فنا و تو فانی میشوی چه
چیزی از دنیا که اهبت هشته پیری خود او تو روشن چشم باشی
از سختیها و در دریاها که آشنا میکنی س تا چند چنین بخواب
خواهی بودن، و السفینة ان آب خواهی بودن، فردا که حی

ازمان

ازمان رحمزه شکست که در عذاب خواهی بودن،

محمد النبی اخی و صهری
و حمزة سید الشهداء عمی، و جعفر الذی یضحی و یمسی، یطیر
مع الملائکة ابن امی، و بنت محمد سکنی و عرسی، مشوب لحمها بدمی
و لحمی، و سبطا احمد ولدای منها، فمن منکم له سهم کسهمی
سکنی دلارام و عدد [illegible] از اخی بن امی برادر اشعار است بدانکه جعفر
از جانب مادر هم برادر حقیقی بود و جه اخوت ایشان از جانب پدر
مشهور است و معروف میفرماید محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم برادر من و پدر
و پدر زن منست و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر منست و جعفر که
چاشت میکند و شبانگاه میکند که میپرد با فرشتگان پسر مادر منست و دختر
محمد دلارام و زن منست آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من
بخون او و دو پسر احمد فرزندان منند از و پس کیست از شما که باشد او را
بخشش چون بخشش من س در فضل حیث کسر سابق چون من، از روی حجم
گردون روشن، هر یک که جز فضل خود دو گوم، همی جواهر اگر فهم
کوشش باشد و تخمی، سبقتکم الی الاسلام طرا، غلاما ما بلغت اوان حلمی
و اوجب لی ولایته علیکم، رسول الله یوم غدیر خم الا
فلیهنو من [illegible] لا ینتهی رضا منکم بحکمی، و اوصای النبی علی اختیار

وَ الّا علیت لَحمَ الغم ، انا البطل الذی لم تنکروه ، لیوم کریهة و الیوم سالم

او ان سکام و الملم بقم الی البدیع بالنوم و الناسی الکون صاحبه حدر ابا الملم

وایضاً کسی را مدح کردن و الکمد الحران الکلوم میفرماید شیر گرفتم شمار ابالبلام

در حالی که بودیم که رسیده بودم اسلام طوع و راهب که داخل بدارا ز حکم کرده حدود

بر شما ایستاده خدا دارد و زخم بر زخم دوی ساخت را محبر پر گرینی راه اور ای

خشنودی از شما بر حکم هر که خواهد پس کرد ایمان سپاه بر بان و آگر نه پس کوی را از خود

رشیده بنم خران وثیر م الکار کینه شما او دارای از دو زخمک دبر ای روز صلح سن

همرحق کرده بواست شما را ، برا هل جهان داد و ولایت شمارا ، که باقی قدر مانی داد

در باب تو از حدیث است در حکایت که بیند معویه بمرتضی علیه السلام نوشت انا الحمی

ان فی فضایل کثیرة ای سید فی الجاهلیة وصهره رسول الله و انا کاتب الوحی و خال

المومنین و مرتضی را اعات در جواب او نوشت و صهر رسول الله اشارت است بانکه

دختر ابو سفیان یعنی ام حبیبه بن را که ام المومنین بود بعقد نکاح رسول الله در آمد و زوجه ابو

سفیان که باشوهر خود عبدالله بن جحش بحبشه بود و شوهرش آنجا مرد و او را

در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او در المدینه آورد و بنا بر این اعتبار معویه خال

مومنان شد به دلیل النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و کاتب الوحی

ابو بکر و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره

عبدالله بن ارقم و مرسیه و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید

بن عاص و حنظلة بن ربیع اسدی و معویه بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه

فَلَو انی اطعت عصبت قومی ، الی رکن الیمامة او شام

و لکنی اذا ابرمت امراً ، تخالفنی اقاویل الطغام

عصبت الشجرة اذا جمعت اغصانها ثم ضربتها لتسقط اوراقها قال الحجاج

لا عصبنکم عصب السلم و الیمامة ناحیة من الحجاز و الیمن و الشام علی

فعال الشامی الیمانی و اقاویل جمع اقوال و طعام فرومایگان

میفرماید پس اگر بودی الکه من فرمان برده شده می بر هم طبانیدمی قوم

خود را تا جانب کامه یا مردم شام و لیکن چون استوار کردم کاری را

مخالفت می کنند مرا گفتارهای فرومایگان

کر بخت مرا الحکم و فرمان بودی ، هر کار که کردمی بسامان بودی

که دون محبرا و کردیبی ، خورشید با بین غلامان بودی

مراد حرن اگر کرد ... (marginal note, partly illegible)

حکایت ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضی در صفین آب فرات از

معویه بستاند معویه تیری نوشت من عبدالله الناصح اما بعد یا اهل العراق

فان معویه یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم

و آن تیر را در شب بمیان لشکر مرتضی انداخت و در مردم را

دغدغه پیدا شد و مرتضی ایشان را نصیحت و تسکین فرمود .

ن علی

نافع بمود و کوچ کردند و مرتضی این دو بیت فرمود و در حال معویه با
لشکر بیامدند و در انجا نزول کردند و مرتضی ملول شد و مالک اشتر
و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معویه را از انجا
براندند و اشعث با مرتضی گفت از صبت یا امیر المومنین فرمود و نعم بس
روبا شتر و اشعث کرد و فرمود انشا لکما الشاعر

وان شيخنا اذا الحرب شمرت • بهم لا قدام قليل التوفيق

فيوردها في الصف حتى يردها • حياض المنايا يا تقطر الموت والدما
لنا الرايات السوداء تخفق ظلها • اذا اقبل قدمها حصين تقدما
تراه اذا كان يوم كريهة • وحمل جرا حصين تدعى الى الوغا
الى فيه الآخرة وتكرها • اذا كان اصوات الرجال تغمغما

خفق و خفقان جنبیدن علم از اول و حملت الصبغة اي حملتها حيلا
و تعني سخن را هویدا گفتن میفرماید مر ما راست علم سیاه که می جنبید سایه
آن چون گفته شود که پیش دار آنرا ای حصین پیش آید پس در اید آنرا
در صف تا زیارت کرد آنرا الحوصلهای مرگ که بچکاند مرگ را و
خون را ابنی اورا چون باشد روز جنگی که منع کند در خود و مکر غلبه را و
بزرگی را و نکو کند مرد را آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون با سیته

اوازها

اوازهای مردان که بسته شود هر کس که باین نوع شجاعت علم است
در معرکه روز جنگ صاحب قدم است • از مستی و نیستی مکن اندیشه
در مذهب وجوه ایشان عدم است • وقد صبرت عك ولخم وحمير
لمذحج جرام بالمذحج ويحكم • جزي الله شرا اينا كان اظلما
اما تتقوا الله في حرماتنا • وما قرب الرحمن منا وعظما
جزي الله قوما قاتلوا في لقائهم • لدى الموت قدما اعز واكرما
ربيعة اعني انهم اهل نجدة وباس اذا لاقوا خميسا عرمره
عك بن عدنان اخو معد وهو اليوم في اليمن واللخم بالخاء المعجمة
حي من اليمن ومنهم كانت ملوك العرب في الجاهلية وهم آل
عمرو بن عدي مضر و تندم بشماتت نمودن و جذام بضم الجيم قبيلة
من اليمن تنزل بجبال حسمى وتزعم نساب مضر انهم من معد ولام
مفتوح در لمذحج براي استغاثة و حرمة الرجل اهله ويقال قدما كان
كذا وهو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان و عنايت
قصد کردن از شماتت و عم مرد لشکر بسیار میفرماید بتحقیق
صبر کردند قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر قبیله مذحج را تا به میراث
که گذشته شد قبیله مذحج ایشان را شماتت نمودن و خدا کردند قبیله
جذام که ای قبیله مذحج وای حرمت شما را جزا دهاد خدا بدی هر کدام

را از ما که باشد ستم کارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زمان ما و بچه
نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهنده
خداوندی را که کشتن کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان
قدیم چه غالب اند چه بزرگ اند قبیلهٔ ربیعه را قصد میکنم ازین سخن
بدرستی که ایشان اهل شجاعت اند چون پلنگ بسیار مس
جز لشکر من همیشه هستند بحرب ۰ افروخته اند مر نفس آتش حرب ۰
گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند ۰ خورشید صفت روند از شرق بغرب
حکایت مرتضی روزی در صفین علم سپاه بحصین بن منذر داد
و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج
بحرب فرستاد و حصین قصد سراپردهٔ معاویه کرد و معاویه
جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب
عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شدند بسراپردهٔ
معاویه رسیدند و شخصی از قبیلهٔ جذام گفت حکم یا اهل
الکوفة اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنوا اعمامکم فاقصروا و دعوا الیوم
غد مرتضی علیه السلام مر دران وقت این ابیات فرمود
اذقنا ابن هند طعننا و ضرابنا ۰ باسیافنا حتی تولی و احجما
و ولی ینادی زبرقان بن ظالم ۰ و ذا الکلاع یدعو کریبا و انعما

وعمروا و نعما و بشرا و مالکا ۰ و حوشب والراعی معادی الظلما
اظلما در
ولکز بن نبهان و ابنی محرقا ۰ و حرثا و قیسا و عبیدا و سلما
زبرقان بزای معجمه مکسوره و برای مهمله مکسور و ذو الکلاع بفتح کاف
و لام و او از قبیلهٔ حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد فقال الشاعر
فان تقتل اهل الشام اردی ببابهم ۰ و اودو نبهان و ابغوا الناکلا
تهدا عبید الله والمرة حوشب ۰ و ذو الکلاع اضحوا الی الاخرة فتکا و کریب
مصغر کرب پسر صباح بن ذی جزن حمیری و او روزی در
صفین بمیدان آمده مبارزت جست و قریع بن وضاح خولانی
پیش رفت و مقتول شد و پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت
پس حارث بن الحلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی و همه کشته
شدند پس مرتضی پیش رفته و او را بکشت و انعم بفتح داد
و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بشر پسر
ارطاه فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست
حجر بن عدی کندی کشته شد و حوشب بفتح حاء حطه و شین
معجمه او را ذو الظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان
بن صرد خزاعی کشته شد و معادی خصم معویه برای ضرورت
شعر و الظلام تاریکی شدن و کرز بضم کاف و تقدیم رای

مهمله زبر معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده و تحرق بحاء
مهمله و راء مشدده و حرث بثاء مثلثه بسر وداع حمیری و قبیعی
مطایح بن مطلب و ابن ذو و بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند
و فرو بست که مرتضی فرود آمد و بعضی از ایشان از ابر بالای بعضی انداخت
و می خواند الشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه بمثل ما اعتدی علیکم و اتقوا و اعلموا ان الله مع المتقین
و عبید عبید الله بن امیر المومنین عمر خطاب را او بدست عبد الله سوار
عبدی مقتول شده بعضی گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند
بدست هانی بن خطاب و بعضی گویند بدست هانی بن عمرو و بعضی گویند
بدست محرز بن صحیح و در روایتی که عبید الله بمیدان آمد و مبارز
جست محمد بن حنیفه می خواست مرتضی گفت مکانک یا بنی لا تخرج الیه
محمد گفت لم ذلک یا امیر المومنین فو الله ان لو دعانی الی البراز
ابو لخرجت الیه مرتضی گفت مه یا بنی لا تقتل نفسا الا بالحق و سلم
ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه معویه بشام مقدمه
لشکر او بود بحمله بجنابندیم بسر هند را نیزه زدن ما و زدن ما
شمشیرهای ما تا بشکست گرد در حالی که خواند ذبرقان بسیر ظلیم را
و ذو الکلاع را خوانده که بیت آمده و خوانده که زبیر هیهات را و بر

بحمله نو خرت را و قیس را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی را
اعدا که زنا فسه کشیدند همه ٭ وز خنجر ما زهر چشیدند همه
در معرکه ایم جو درج و نسیج و قتیم ٭ سوز جبهه سیاه ما رهیدند همه
حکایت در صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن مدایح و فضل ایشان
و طارات الخیل تجمع بالقنا ٭ فوارسها حمر العیون و دامی
و اقبل رهج فی السماء کانه ٭ عجاجة دجن ملبس بقتام
و نادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا ٭ و کنده و حی لخم و حی جذام
یتمت همدان الذین هم هم ٭ اذا ناب امر جنتی و سهامی
احمر سرخ و حمر جمع او و دامی خون آلوده و رهج گرد و قتام گرد و سیاه و آل
الناس الغیم السهاد و الباس لو شانیدن و قتام گرد و سیاه و وال
کلاع بکاف مفتوحه و عین مهمله و ذو الکلاع که در قطعه سابق گذشت
مخفف اوست و لیل وزن آنک اشتر
ابلغ عنی خوشیا و ذا الکلاع ٭ فحو شب الملعون ارواه القطع
و ذو الکلاع قومه اهل البدع ٭ قوم جفاة لا حیا و لا ورع
و گویند ذو الکلاع در زمان خلافت امیر المومنین عمر از یمن بمدینه
رفت و هژده هزار غلام همراه داشت و چهار هزار را آنجا آزاد کرد
و گفت باقی را آزاد کنم که ثلث بعضی ایشان را اینجا بدهم

وثلثی بشام نویسم وثلثی بهمن او روز دیگر بهم را آزاد کرد و بیچ
نکرفت و یحصب بکسر الصادی من الیمن و بهم اهنگ کردن
و نوبت کسی را کار و دشوار رسیدن و جبه بهر مغفرید
جون دیدم اسبان را که کوفته می شدند نیزه سواران سرخ چشمان
بودند خونها بود ها و روکرد و حرب اسمان کویا که ان ابری
بود بر پوشانیدن اسمان پوشانیده بکرد و سیاه و ندا کرد
پسر حسند ذو الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را
و قبیله لخم و قبیله جذام آهنگ کردم همدان را که ایشان
آنانند جون برسد کاری سخت سپر و تیرهای عرض اند

آندم که غبار حرب انگیخته اند ۰ بر فرق حسود خاکها بیخته اند
جون خشم گنجون دشمنان کردم رخ ۰ دیدند بچشم خود که خون ریخته اند

ونادیت فیهم دعوة فاجابنی ۰ فوارس من همدان غیر لیام
فوارس من همدان لیسوا بعزل ۰ عداة الوغا من یشکر وشبام
ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ۰ ورهم واحیا السبیع ویام
ومن کل حی اتینی فوارس ۰ ذوو نجدات فی اللقاء کرام
بکل ردینی وعضب تخاله ۰ اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم ۰ سعید بن قیس والکریم یحامی
وخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها ۰ وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام

للاعزل الذی لا سلاح معه وقوم عزل وعزل بالتشدید و یشکر
بضم الکاف وشبام بکسر شین معجمه و ارحب بحاء مهمله و رهم بضم راء
مهمله و سبیع بفتح سین مهمله و یام قبایل همدان و مطاعین جمع
مطعان و ردینی بضم نیزه بزیده ردینه نام و شعل آتش افروختن
و ضرام آتش فروز و الحقیقه ما یحق علی الرجل ان یحمیه و حامی
حامی الحقیقة الرایة و سعید سردار قبیله همدان و یحامی
کسی را نگاه داشتن و لظی زبانه آتش و اصطلا با آتش کرم شدن
و الشرارة ما تطایر من النار و الشرب بالفتح شاربان و مدام
باده مضمونه ندا کردم در میان ایشان یکجا اندر پس
جواب دادند مرا سواران از همدان که نیستند صلاح بامداد
جنگ از قبیله یشکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان
زننده به نیزه و قبیله رهم و قبیلهای سبیع و یام و از قبیله
بحقیقت آمدند مرا سواران خداوند شجاعتها در کارزار
بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون شمع
کنند قومها آتش افروختن آتش افروز می کشد ایشان را آنکه
دارنده آنچه واجب است نگاه داشتن از ایشان سعید
بن قیس و بزرگوار حمایت کنند پس در آمدند در زبانه آتش

وگرم شدند آنجا از آن آتش می جست و بودند نزد کار زنار چون آشامند کریان

بیت
جمعی که بجان و دل هواخواه منند * در هر سوئی که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز * وز نور صفا در دل آگاه منند

یجزی الله همدان الجنان فانهم * سهام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق و دین یزینهم * ولین اذا لاقوا و حسن کلام
متی تأتهم تجد دارهم للضیافة * تبت عندهم فی غبطة وطعام
الا ان همدان الکرام اعزة * کما ان رکن البیت عند المقام
اناس یحبون النبی ورهطه * سراع الی الهیجاء غیر کهام
اذا کنت بوابا لباب جنة * اقول لهمدان ادخلوا بسلام

سهام بکسر جمع سهم و خصام با کسی حکومت کردن و ضیافت مهمان کردن و مراد از مقام مقام ابراهیم و سراع جمع سریع و در کهام ای بطی و بخو جزا دهاد خدا همدان را بهشتها چه بدرستی که ایشان تیرهای دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همدان را است خوبها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آئی ایشان را در سرای ایشان برای مهمان شب گذاری نزد ایشان بود در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمندند گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم هر دو ای اند که دوست میدارند

پیغمبر را و گروه او را و شتاب کنندگان اند بکارزار نه درنگ کننده و چون باشم من بر باب دربهشت گویم همدان را در آئید بسلامت

بیت
در کوی وفا هر که بلغزد قدمش * بسیار به از وجود باشد عدمش
هر کس که دم از مهر زند همچون صبح * شاید بفلک رسد ز روی فرق علمش

حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علیه السلام در آمد و می خواست که آن حضرت را نیزه بزند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت

الا بلغ معاویة بن صخر * ورجم الغیب تکشفه الظنون
بانا لا نزال لکم عدوا * طوال الدهر ما سمع الحنین
والم تران والدنا علی * ابو حسن ونحن له بنون
وانا لا نرید به سواه * وذاک الرشد والخط السمین

و چون معویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج و قصد بجنگ همدان خاصة و چون علی ایشان بدید فرمود یا لهمدان هم گفتند لبیک یا امیر المؤمنین علیکم بهذه الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه ایشان شد و خصم را بشکست و مرتضی با قبایل همدان

گفت انتم درعی و مجنی و سنانی و جنتی و اعمد لو کانت الجنة فی
یدی لا دخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا
فرمود و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام
حسن ملول شد و بر منبری گفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوا مردی
از قبیله همدان برخاست و گفت والله ای امیر المؤمنین ما
دختر با و میدهیم آن قدر که ارادت او باشد اگر خواهد نگاه دارد
و اگر نخواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند
حکایت قتل یکی از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین

حکایت قتل یکی از

مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین صح

ضربة بالسیف وسط الهامة	بشفرة صارمة حسامه
فبتلت من جسمه عظامه	و بینت من انفه ارغامه
انا علی صاحب الصمصامه	و صاحب الحوض لدی القیمه
اخو نبی الله ذی العلامه	فقد قال اذ عممنی العمامه
انت اخی و معدن الکرامه	و من له من بعدی الامامه

شفره تیزی کارد و شمشیر و غیران و صرم بریدن و تبتیک
بسیار بریدن و ارغام بخاک مالیدن و الصمصامة السیف
القاطع الذی لا ینثنی و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از علامت
مهر نبوت که بر دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و سیف بن

ذی یزن بادشاه حبش با عبد المطلب گفته بود اذا ولد بتهامه
غلام بعلامة بین الکتفین فله کانت الامامة ولکم به ذی الزعامه
الی یوم القیمه و تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و عمم الرجل سود لان
العمایم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب
الحوض بر مرتضی آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم با او گفت انک فی الآخرة
علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابقه گذشت و واقدی از زهری
روایت کند که چون مرتضی متوجه عمرو عبد ود می شد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و
پیغمبر عمامه از خود سر بر داشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود با و
داد و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه پیغمبر باد زدم او
را شمشیر میان تارک تیزی شمشیر بسیار برنده پس برید از تن
او استخوانهای او را و اشکارا گردانید بینی او بخاک مالیدن انا
من علی ام خداوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند حوض کوثر نزد
قیامت برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود به حقیقت
گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر منی و کان نزد کوادی
و آنکس که مر و راست از بعد من پیشوائی
ای گشته عیان سر قیامت از تو • در باب صفا ختم امامت از تو

چون دیدهٔ ما گشت بمهرت روشن * دیدیم بهر قصه کرامت از تو
از مصراع اخیر توهم نکنی که خلافت خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم
بغیر حق بود چه فرق میان امامت و خلافت در اخر فائحه سابعه
گذشت ما که بر مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت مرتضی
را از بعد موت مصطفی صلی الله علیه و سلم متصل باشد یا نه خواه منفصل

مرثیه

جزا الله خیرا عصبة ای عصبة * حسان وجوه صرعوا حول هاشم
شقیق اخو منهم و معبد * و نبهان و ابنا هاشم ذی المکارم
و عروة لا ینای فقد کان فارسا * اذا الحرب هاجت بالقنا و الصوارم
اذا اختلف الابطال و اشتبک القنا * و کان حدیث القوم ضرب الجماجم

هاشم پسر عتبه بن وقاص مشهور مرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبید
الله و پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع
سادس موزه جزا دهد خدا گروهی چه گروهی خوب رویان که
افکنده شوند پیرامون هاشم شقیق و عبد الله از ایشان بود
و معبد و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگواریها و عروه
دور نشده بحقیقت که دشواری چون حرب انگیخته شدی به
شمشیرها و چون آمد شد کردند دلیران و بهم در شدند نیزها

و بودی قوم زدن کاسهای سر من جبین که برای دین شهادت جستند
در طالع خود سهم سعادت دیدند * فردا که حساب ای ابن هند حق
بهتر ز صواب صد عبادت بینند حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی
در صفین رایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد و او و قبیلهٔ
نخعی و حمزه بن مالک همدانی را گفت پس لشکر معاویه او را در میان
گرفتند و در جبهه شهادت یافت بعد از و شقیق بن ثور عبدی
رایت برداشت و او را هم کشتند پس عتبه بن هاشم برداشت و
او هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی پیش رفت
و بسی جراحت یافت و باز گشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء
خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و اخر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی
بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد

ما علتی و انا جلد حازم
وفی یمینی ذو غرار صارم * وعن یمینی مذحج القماقم
وعن یساری وائل الخضارم * القلب حولی مضر الجماجم
واقبلت همدان الاکارم * والاذد من بعد لنا دعائم
والحق فی الناس قدیم دائم * العلة حدیث شغل صاحبه عن
وجه و یسار و دست چپ و وائله قبیله و هو وائل بن قاسط

بن خضب بن اقصی بن یارمی و الخضرم بالخاء معجمه والمهمله الکثیر
العطا و قلب میان لشکر و جماجم العرب القبایل التی تجمع البطون
فینسب الیها و نهم میفرماید چیست دارنده مزو من جلد بیدارم
در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیز نای برنده و از
دست راست منست قبیله مذحج مهتران و از دست چپ منست
قبیله وایل بسیار عطا میان لشکر پیرامون منست قبیله مضر است
اصول قبایل عرب و رد کرده است قبیله همدان بزرگترها
و قبیله آزاد او و از پس اوست ستونها و حضرت حق در میان

حقا مردم دیرینه همیشه است
تا چند توان فکر و تامل کردن ، در دشمن شوخ دین تحمل کردن
هر چند که رفق و نرم خوبی خوبست ، خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

وصحت علی شبام فلم تجبنی ، تعز علی ما لقیت شبام
عزت سخت شدن از آنچه میفرماید بانگ زدم بر قبیله شبام پس جواب
نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام میفرماید
جمعی که ندارند بدل کینه من ، هستند زجان محب دیرینه من
کر رفت سای این جماعت خطا ، دیدم که شکافت جمع سینه من

ولن

والبعد من حلم واقرب من خنا ، واحمد یراثی و اجمل الجما
موال یا دثر من وطی الحصا ، موالی قیس لا انوف ولا فما
فی سبتوا قوما لوتر ولا دم ، ولا انقضوا وترا ولا دروكوا دما
ولا قام منهم فی جماعة ، لیحمل ضیما او لیدفع مغرما
الخنا الفحش و خمول الی نام شدن و مولی هم عهد و آزاد کرد و الید
النعمة و الایدی جمعه و الایادی جمع الجمع و حصاة سنگ ریزه ابو قبیله
من کنانه مضر و هو قیس بن غیلان و مراد از لا انوف و لا فما لیقی
رعایاست و صحابه و جماعت کرده و المغرم ما یلزم اداه میفرماید
دورترند از بردباری و نزدیکترند از فحش و فرو فرومایه مرده ترند
بالشان و نی نام ترند بسیار را هم عهدان نعمتها اندی بیرند سنگ ریزه
را آزاد کردهای قبیله قیس اند نیست هیچ بینیها و نه دهان پس
سابق نیستند قومی را بکینه و نه خونی شکستند کینه را و دریافتند
خونی را و نه ایستاده از ایشان البته در میان گروهی تا بردارد ستمی را
یا دفع کند آنچه او باید کرد سبب شد جماعتی لغایت مردود
کز خانه را ایشان بوده هر گز دود ، هر چند که مال بی نهایت دارند
یکبار نشد کسی از ایشان خشنود
الهی انت ذو فضل و من ، و انی بغضا با فاعف عنی

فظنی فیک یا ربی جمیل فحقق یا الهی حسن ظنی

تحقیق درست کردن میفرماید ای معبود من تو خداوند جهانی انعامی و بزرگستی که من
خداوندی کن با من پس عفو کن از من و از گناهان من در نوای پروردگار من نیکو است
پس درست کن ای معبود من حرف گمان مرا س مائیم که صد هزار طغیان داریم
اقرار بتقصیر و بعصیان داریم • فردا که حساب نیک و بد خواهد بود • با عجز و نیاز چشم گریان داریم

الهی لا تعذبنی فانی • مقر بالذی قد کان منی
ومالی حیلة الا رجائی • لعفوک ان عفوت وحسن ظنی
فکم من زلة لی فی الخطایا • عضضت انا ملی وقرعت سنی

رسن دندان میفرماید ای معبود من عذاب مکن مرا چه بزرگستی که من اقرار کننده ام
تحقیق بانچه بوده است از من و نیست چاره مرا امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی گمان
من بسیار است لغزیدن قدم مرا و رکنابان بدندان گرفتم سرهای انگشتان خود را
س یا رب ز میان مجاز غفلت دار • باشد که شوم معرفه برخوردار • جز [illegible] چیزی ندارم
دریاب مرا بفضل خود ای غفار • یظن الناس بی خیرا وانی

لشر الناس ان لم تعف عنی • وبین یدی لمحتبس طویل
کانی دعیت لها بحانی • اجن بزهرة الدنیا جنونا
ویفنی العمر منها بالتمنی • فلو انی صدقت الزهد فیها
قلبت لاهلها ظهر المجن • یقال ان بین الساعة اهوالا ای قد اهوال
وجنناس باز داشته شدن وجنون دیوانه شدن ویقال جن الرجل جنونا علی [illegible]

فاعل

فاعل یجوز کم و هم الزهرة المنظر الحسن و قوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه ای حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم و قلبت باز گونه کردن از زبانه و
مجن سپر فراخ و قد [illegible] بعد از کلمه ثانی مقدر و حذف او برای تشدید اشعار
کمال [illegible] مجال [illegible] و مجانیه [illegible] که [illegible] را جز او و ارند و [illegible] اهل
البلاغ است میفرماید گمان میبرند مردم بمن خیر پرستی که من مرا نیسته بدترم مردم
اگر عفو نکنی از من و در پیش من جایی با زداشتن [illegible] گویا من خوانده شده ام برای
آن گویا من خوانده شده ام برای ان [illegible]
[illegible] باز گرد [illegible] دنیا [illegible] ترک دنیا
باز گونه کنم مرا اهل دنیا را پشت سپر س تا کی گناه [illegible] آلوده • وز مردم غافل [illegible]
یا رب [illegible] فارغ • وز مرد و جهان [illegible] دلم آسوده

ومن کانت طبایعه [illegible] • بادواب [illegible] • ولحنت [illegible]
من الدنیا [illegible] • وما یدری [illegible] • اذا ما عاش [illegible]
[illegible] • وکن [illegible] • [illegible]
فان القول [illegible] • وان [illegible] • فکن بالشکر منطلق اللسان

تجلی [illegible] شدن و تفصیل فاصل کردن [illegible] شدن والحث [illegible] الحادثة [illegible]
جمع معنی [illegible] المقصد [illegible]
میفرماید هر که بزرگ شد [illegible] فاضل کرده خوب [illegible]

اندک باشد طمع مال او پوشیده شود از زبان بجا مهار امن و نمی‌ماند چه انمرد که چه بر صد چون
زنده کان کند از فاده زبان پس اگر بیوفائی کند با تو رو بکار بس جر کمتر و باشی
بجدا شود مقصد هم و مباش آرمیده در سرای خ ادبی جربرسته که زری به پوسته باشد بخوار
واگر دهر ترا خداوند کرم چیزی خوب پس باش شکر کشاده زبان
ای دوست ترا طمع کو سا کند بر هر که طمع کنی ترا خوار کند • زنهار که در مرفقات کوشی • تا جیح ترا مرکز بکار کند
العبد مفتاح ما یرجی • وکل خیر به یکون • فاصبر ان طالت اللیالی
فربما ینال باصطبار • ما قیل هیهات لا یکون • فربما طوع الحرون
مثال وعده فرمان بردار کردن جرون اسب برجای بایسته و نزد و میفرماید
جز کلید آن چیز نیست که امید میده بسته شود هر چیزی بصبری شود پس جر کنند اگر چه دراز
باشد شبها پس بسا که فرمان برد اسب برجای ایستاده و بسا که یافته شود بعد
انچه گفته شود در شان او دست فی شود پس جر نیست که مفتاح سعادت باشد
جر نیست که مفتاح عبادت باشد • که جر گفته زود رها کرده • چیزی که ترا با زار ادت باشد
لا تکره المکروه عند نزوله • ان الحوادث لم تزل متباینة • کم نعمة لم تستقل بشکرها • لله فی طی المکاره کامنة
تباین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکار ایستادن و انه متعلق بشکر و فی طی
به کامنة واو صفت میفرماید و دشوار مدار دشوار مدار داشته را نزد فرود آمدن آن بدرستی
که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکران خدا را که در طی دشوارها
حاصل است پس گاهی که ز دوستان خار بری • و ز گردش آسمان بلای بری
زنهار مخور غصه که از عالم غیب • ناگاه شود فتح صفائی برسد •
اشاره بر صاد آسودن و منع از جان بغصه فرسودن

و مصباح

ازین بیت اشاره است

نهی از آنکه مکروه و جز که مشتمل بر حکم و مصالح معنوی

۱۸۱

لیس امر المرء سهلا کله • انما الامر سهول و حزون
تطلب الراحة فی دار العنا • خاب من یطلب شیئا لا یکون
میفرماید آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد
چیز که آسان کنی مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان بهر آن
نیست کار مگر آسانها و درشتها بجوی آسایش در سرای رنج و بهره
باشد هر که جوید چیزی که نباشد پس جمعی که طریق لطف احسان
و رعایت عقل خوی انسان گیرند با اهل زمانه صحبت کوشی نکنند
هر کار که رو نماید آسان گیرند امر بقسمت شمردن اقبال دنیا و تعلق
درویشان با فضال اذا اهتبت ریاحک فاغتنمها • فعقبی کل
خافقة سکون • ولا تغفل عن الاحسان فیها • فلا تدری السکون
متی یکون • خفقان جستن دل با دو خافقه صفت ریح مقدر که
که مونث سماعیست و ضمیر فیها راجع با و میفرماید چون وزد باد
دهای تو پس غنیمت شمار از انجام بهر با رمنده ارمیدنست
و غافل مشو از نیکی کردن در آن باد که چه نمیدانی که آرمیدن آن
کی خواهد بود پس تا چند جفا و جور اندیشه کنی • خدمت که دیو
نفس در شکنی • امروز که از دست تو می آید کار • خدمت
که غیر مردی پیشه کنی امارت خوردن از دست دوزگار و گرشدن

ما تشی اضطرار: الدهر ادبنی والیاس اغنانی والقوت اقنعنی والصبر ربانی

واحکمتنی من الایام تجربة حتی نهیت الذی قد کان ینهانی

نکره فنکر ای نیره فتغیر الی مجهول میفرماید متغیر [illegible] مرا روزگار من ونمیدانم

که من غالب می شوم در ترسهای کارهای بزرگ اسان می شود پس

روزگار می گذارد که می نماید مرا کار بزرگ که چگونه است بی داد

کردن آن شب میگذارم که می نمایم او را صبر که چگونه باشد سس

ایام که میکند جفا در همه دور یکبار نمیرسد ز اشفاق بجور

نیمه عجز بحرج او نخواهم گفتن ش هرچند که میکند تعدی با جور

شکایت از جورهای روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

تنکرلی دهری ولم یدر اننی اعز وروعات الخطوب تهون

فظل یرینی الخطب کیف اعتداؤه وبت اریه الصبر کیف یکون

اقناع خورسند گردانیدن و احکام استوار کردن و نهی باز زدن

ارثالث میفرماید روزگار ادب کرد مرا و نا امیدی بی نیاز

گردانید مرا و قوت خرسند ساخت مرا و شکیبایی رو برو مرا و استوار

کرد از روزگار مرا از ازمایش تا باز زدم آنکس که بحقیقت بود که باز

میزد مرا حکا: از جور پس رنج نعمت یافته ام و ز گردش ایام ادب یافته ام

فارغ بنشین که من درین کنج خراب سس صد گنج مراد بی طلب یافته ام

نقل آنکه فروتنی بمردم دنی و تمنیه معویص ام العاص غنی

لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان ذلک وهن منک فی الدین

واسترزق الله مما فی خزائنه فانما هو بین الکاف والنون

ان الذی انت ترجوه وتامله من البریة مسکین بن مسکین

الوهن الضعف والخزانة بالکسر المکان الذی یخزن فیه المال والخزائن

جمعها وقال الجوهری المسکین اشد حالا من الفقیر وکان یونس یقول المسکین

اشد حالا من الفقیر قال وقلت لاعرابی افقیر انت فقال لا والله بل

مسکین وقال النووی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال له ولا کسب

یقع موقعا من حاجته والمسکین هو الذی یملک ما یقع موقعا ولا یکفیه

فالفقیر اشد حالا من المسکین وهذا هو الصحیح وبه قال ابو اسحاق المروزی

ومصراع رابع اشارت بانه اغناء من التی [illegible] ان تقول

له کن فیکون وقال الکاشی فی الاصطلاحات کلمة کن صورة الارادة

الکلیة ویسمونها کلمة الحضرة میفرماید فروتنی مکن بر هیچ از دیده را بطمع

چه بدرستی که پستی است از تو در دین و طلب کن روزی از خدا از گنج

در خزانهای اوست چه نیست فرمان خدا مگر در میان کاف و نون

بدرستی که آنکس که تو امید میداری و امیدوار می شوی با و از مخلوق

مسکین پسر مسکین است سس ای یافته از جانب حق نعمت ناز

زنهار بر پرسش کسی دست نیار ** گر خیر خود از غیر خدا میجویی
غلط نیست که با اهنر مشکل در بازد ** ما احسن الدنیا والدین اذا اجتمعا
لا بارک الله فی الدنیا بلا دین ** لو کان بالقلب یزداد اللبیب غنی
لکان کل لبیب مثل قارون ** لکنما الرزق بالمیزان من حکم یعطی
اللبیب یعطی کل ما یکون میزان ترازو و ما فوق کی کی اور ازا
نباشد سه مامه به قربت دین و دنیا برکت نکند خدای در دنیا
بی دین اگر بودی که بخرد افزون کردی خردمند توانگر برآمدی
بودی هر خردمندی مانند قارون ولکن روزی نیز از دست از جاکه
مرد بی خردمند را دی دیده نادانا اس که علم کس موجب قسمت بودی
ترجیح را از جا به خدمت بودی ** کمال جهان نند حکمت بودی ما را
همه روز نماز نعمت بودی دم زدن از لوازم تقدیر و منع کردن
از جهد و تدبیر ما لا یکون فلا یکون بحیلة ** ابدا وما هو کائن
سیکون ان سیکون ما هو کائن فی وقته ** واخو الجهالة متعب
محزون ** یسعی القوی فلا ینال بسعیه حظا ویحظی عاجز ومهین
بهین فتح زبون میفرماید الخ مستو پس شود نکاره هر کرده انجا
شونده است بزودی شود الخ شود در وقت خود و برادر
نادانی دریغ افکنده و اندوه تا گشت میشاید تو انابس

کلی ابد شتاب خود بهره را فرود میشود هست در بون ** شعر ** اصل که
نا قسمت خدا دولت بخت ** هرچه کو نشد نشد هست بخت ** شعر ** هرچه
که میشود به هر حدث ** با علم خدا که نشد نه زد حیث ارشاد دیلم
او خو سبدی و منع اعجب خود بینی اذا المرء لم یرض ما امکنه
ولم یات من امره ازینه ** واعجبه العجب فاقتاده ** وتاه به التیه
فاستحمقه ** فدعه فقد ساء تدبیره ** سیضحک یوما و
یبکی سنة ** اعطاف بعجب افکندن عجب بضم خود بینی از قبیل قبا و
واقبال کشیدن و برای جه در شجمانه بکو خمردن اقول تم سال تیمون فیه
محری المحری لیس د شبه سال ** چون مرد شود و نباید که مکن شود او را
دنیا به انکار خود را آراسته ترازو الکنده شود بعجب پس بکند او را و بر کشته
کند او را اکبر پس نگو نگارد او را پس بدارد او را ابد نیست در او زو بخبه
روزی دیگر به ظلم ه سالی ** سر ** هر کسی که بعقل خویش کرده معهود ** شعر ** در
ارباب صفا بخت دور ** بگذار که جان کند به ظلمت شب در روز ** و ز نور
یقین دلش نگردد پیروز ** و لا تعلم بالتن تقول او دخش دارشاد علم له
او دحسن ** حمل نفسک الحیاء و صنها ** و توقی الاتباء ولا
تمتنها ** انما جئتها لتیقبل الموت ** و اذا خلتها
لتخرج عنها سوف یبقی الحدیث بعدک فانظر ** ای احدوثه

تحت فکنها عدنفم ساختن و استقبال پیش باز رفتن زاهد ...
... اخرناط مجلسها هم احادیث معها با از نفس ...
حیا را و نگاه دار از او پرهیز از دنیا و اگر میتوان از ان ...
کرامت تو بو دنیا تا پیش اثر کرد را و در امور از او تا بیرون ...
آمد و دود مانند بحر بعید از تو بس بلی کدام بحر زاد ...
بس باش ان بحر بس از طبع تو از اهل زمان برده وزه ...
زنهار که دل نگاه دوی روی رمنه هر چند که اسباب جهان ...
در موهبت عقل نام نیکو از همه به حاصل اعتبار جهان ...
انقلاب زمان دنیا تحول باهلها کل یوم ... [illegible]
پنج در رکه احبها الثقاتین عذو بام داد کردن ... [illegible]
معها دنیا مکر ... با اهل خود هر روز ... [illegible]
... کرد و معدن بست و شبا نگاه کردن ... [illegible]
... ایام ... [illegible]
... [illegible]
روز ... شکایت از مرد منافق ... [illegible]
... و بزبان موافق هذا زمان لیس اخوانه ... [illegible]
یا ایها ... اخوانه کلهم ظالم ... [illegible]

یلقاک بالبشر و فی قلبه داء بوارثه یکتمان حتی اذا
ما غبت عن عینه رماک بزور و بهتان هذا زمان ... [illegible]
اهله بالود لا یصفو لک اثنان ایها المرد ... [illegible]
... لا ناس باناس هو حسن البشر ... [illegible]
طلق الوجه ... فی الاعیان ... فی المقال
کنایة عن الشتم والذین یرجون المحصنات و صداقت و
دشمنی از ناکس ... این زمان ... برادران او ...
مرد برادران برادران او همه ایشان ستم کننده اند
مرا ایشان ... دو زبان و دو روی ... [illegible]
و در دل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

منت

وجدان ان نظرت سحمق • والقبر ما اوفي من وقفت بعده
بالليت تجري القبور حصون • نعمت از عراق بار الستادن
سعوراه باید که ایمن نشود بر زنان برادری از دو اداری غیرت در مردان
بر زنان هیچ ایمنی بر یک از مردان و اگرچه بار ایستاد از جای در حال
که کوشنده باشد هیچ چاره که یک نظر نزد و خیانت کننده و کون
و فاکننده و ترکیب کی اعتماد کرد نشهد او بیت هر بیار اجر کور ملک
و زنان باشند زنان هر عقل و ایمان کم ست • هر کرکند
عهد و پیمان درست • مشکل که شود با عرت اهل نجات •
هر کس خلاص جهد از این قوم بخت حال سوفای دست زنان
مراد را خلقت و نه خدا آگاه لکن حلقت لا تنقض الباقی عهدها
فلیس لمخصوص الغلمان یمین • وان شئت الحفظ الفتیان بحالها
لعمرک ما حلالها ساتی • نمنع بها ما تحفظ ولا تکن
علیک یمنی الى القصد حتی تلیق • یعنی سو کنند ولیان دو ازوی
کردن و حنان هم حلیل و مسافعت باری کهنه و زد مکشتن
و نجی لقتیح عمان شدن سوهجه هرآینه اگر سو کند خورد دل شانه
و دوری عمان او سه بیست هر ادنک که هر ادنک سو کند هیچ

دالالحجة

اليائي

دالالحجة تبه ازمی که حلیس به رستی که آن زن مر غیر ترا
از دوستان خود دو نرم شود در حق از خواه باوه وام که بازگشته ترا و نام
که باشد تو را اندر جای در سیر آن خوف که جدا شود حس عهدی که زنان کنند
بیجا باد است • دل دوست زنان بر طرف چه باد ست • مرد را که دیده
ملک بر آزار دست • داده که حدیث این باعث باد ست
اطمه خود دو شهر وصال و دیم دوران رسیدند از عطش حال و ملال
کان حنینک کان حنک مفترت • وانت وله فی الحب حیران
قلت قد تحمل الماء الطهور علیا • طهر الغمر ولیس دهو طمان
دیگر شیر سعوبه گفته سعد دوست تو نزد مکت او نزد مکت شوید جنب
و تو خدا او خر یاد دو دست بر آتش که تحقیق تا شود او دو آب
باک کننده و لیکن شر او دو را و سر همی
آنکه از جود ور دو شنید با یک شیر • در عین وصال تشنه طلب
مانند شتر آب از وی باد • و ز غایت تشنگی رسد جان بلب
خطاب بهواب حکایت آن باب امیر المؤمنین عمر خطاب انا نعرفک
الا انا علی ثقت • من الحوادث ولکی من ثبت الرکب
فلا المعری بیان بعد میته • ولا المعری ولو عاشر
الحق سعوانه بدرستی که نخواهید هم تو از امر بار اقتحام

العسهر

ازو دادن داده بس به است وین است ننت از دادن و لیکن زندگی از

باقیست بعد از مرده گوید و نه عزا دهنده و اگر هم زندگانی گشتند

تا زمانی **پس** ای کرغ اسیاه پوشیده چو دود از زحل و کسی اجل

حق تا حشنود **شمار** بحور زخم که فلان شخص کرد • او رفت تو هم

او خواهی بود **فی ازاد تکلیف غربت که مولیت بغرو و**

کربت یا قوم لا ترغبوا الی غربة ابدا ان غریب غریب بیته

تا کار دیا غربت از وطن جدا شدن **مفر ماید** از قوم هر غربت ...

در غربت غریبست اینجا که هست **پس** از چشم و از ماه رخسار بود

زنهار که از خانه شوهر گز دود **شه** خالی نگو درتی بو بیوم ...

باشند همه جا شام ای بیان شهور **حکایت از فتق طاستان**

و فجور منافقان لولا الذین لهم ... ... دا وراجی

لهم ... ... گفت ... ... لانکم ...

... تطیعو تا ... ور دیگر نوبت و سر دیپانی روزه و داشتن ...

کرکت الجبال ای صارت وکاد ... ... رواحی ...

و کا **مفرماید** کر بنود بندی اما نکه را ایشان زاست نه تر کرد ...

دیگران و دیگران که را ایشان زاست چنانچی روزه و ... که

روزه دیگر ... ... شما از زیر ... درختان ... تمام قوم

بیه بید کو فرمان بمر زبید **شی** دارند جانی عبادت ایشم • و زینت

طاعت سند دایم خرم • شکر طاعت این طایفه مانع نشود

زمین ... بار ... هم **نفی تابیر نجوم** و **ملحقان و علوم**

فی باب النجوم • و ما جومن شرها کاین • ذنوب اخاف فاما

النجوم • فانی من شرها امن • وان اجتماع دو کوکب ...

ار دایره برج و این حال اگر در میان آفتاب و ماه باشد اجتماع خوانند

و اگر میان آفتاب ... از کواکب خمسه متحیره باشد احتراق ان کوکب گویند

... تیهم ... که کوکب ... آن انسان کامل مرتبه ... که

کواکب ... تواند کرد و در **بعض** نسخ ... ... تلاقی نیام

مفرماید ... ... ستارگان ... ستارگان سوده

... خود ... ... ستارگان ... ... انجم

شن جمع که نجوم ... ... کنند • دایم سحر از عالم ابرار کنند • چون ...

خطای ایشان ظاهر • ... ... کنند **نحمد اهل سعادت**

فال ... تهوی ... فلفلا • ... ...

فال زدن ... ... و ابن عباس ... مصطفی صلی الله علیه و سلم

... تهوی ... ... دو ... **مفرماید** ...

... شود **پس** هر فال که ... از عالم غیب • تا که ... ...

[illegible]

چون خال بر طرق دارد اثری سک نیست که خال بر زدن باشد عیب
دم بر زدن از شرف حسب و اظهار علو نسب نحن الکرام
بنو الکرام، وطفلنا فی المهد یکنی، انا اذا افتخر اللیام
علی بساط العز تمنا، مهد گهواره و کنایت کنیت کردن وقال
الرضی الاعلام علی ثلاثة اضرب اما اسم وهو الذی لا یقصد بمدح
ولا ذم کزید و عمرو او لقب وهو ما یقصد احدهما کالمصطفی و المرتضی
وکنیة وهو الاب او الام او الابن او البنت مضافات
نحو ابو الحسن وام کلثوم وابن اوی بنت وردان والفرق
بینها وبین اللقب معنی ان اللقب یمدح ملقبا به او یذم بمعنی
معنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظم لا بمعناها بل بعدم التصریح
الصغر [illegible] الا لان بعض حتی یصیر له وللاسم ذلک و بساط
شاذروان [illegible] ما بزرگان نیم پسر بزرگان و کودک ما در گهواره
کنیت نهاده می شود بر سر که ما چون بسته ما کسان بر شاذروان دل
عز از خزیم [illegible] بر روز کس نیست عالم چون ما در فضل کرم بود
عالم چون ما [illegible] ای یکی لعلی بر آنکه یک تخص کر [illegible] سید الشعور بل
ادم چون ما معما باسم شریف محمد و قف حساب ابجد الاخر
وعده موسی [illegible] وضع اصل الطبایع گفت زبن

دیگر

صفحه ۱۱

و سکه خان شطرنج محمد ما، و ادرج بیمن زین المرتجین
فذلک اسم خزینه او قلب خطیب، وقلب فی المشاق معرفی
مراد از وعده موسی میم که بحساب ابجد چهل است و حق تعالی فرمود
و اذ وعدنا موسی اربعین لیلة و مراد از اصل الطبایع دال
چه اصل عناصر است و عناصر چهار است و سکه بکسر کوی و خان گاه دان
سرای و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که مصنفه ابن داهر ساخته
برای یکی از سلاطین هند که بحرب [illegible] رغبت داشته و هیچ معارض
نداشته و مراد از سکه خان شطرنج خانه هر شطرنج از صفوف شطرنج
هشت است و اوراح در نور و بیدن و ایحا فقان افق
المشرق و المغرب و ان رمز باسم مصطفی صلی الله علیه وسلم یا
باسم محمد مهد است معما مراد که وعده موسی را جو بار و هم
هیچ [illegible] هشتاد را در زیر ان [illegible] کو سی خان شطرنج سی و را
کیر از او درج کن در میان ان حرف درج کرده شده
بس از نام [illegible] که دوست میدارد او را دل [illegible]
و دل همه کسان که در مشرق و مغرب بند سی کاش [illegible]
افتم بر رون مسجد بیچاره ما محراب بخون دل منقش بسازم
ما بار دلی شود سنگ یکباره حطات [illegible]

المسجد ۱۲

عم خورده که شوهره بعل انتی است او عزل کرده افاطم ذات المجد
والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس
المسکین قد قام بالباب له حنین یدعو الی الله ویستکین
یشکو الینا جائعا حزین کل امرئ بکسبه رهین وفاعل الخیرات
یستبین موعده فی جنة علیین حرمها الله علی الضنین
وللبخیل موقف حزین تهوی به النار الی سجین شرابه
الحمیم والغسلین یمکث فیه الدهر والسنین با یس نحتی
رسیده و بستگانه فروتنی کردن و دین دادن وام دادن و علیین بفتح
عین و تشدید لام مفتوحه و اصلش علیو و مشتق از علو و [illegible]
گویند علیه بکسر و مضاعف و قال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس
وجنة عدن وجنت النعیم ودار الخلد وجنت الماوی و
دار السلام و علیون و سجین طبقه هفتم زمین و بعضی گویند چاهی
در دوزخ و غسلین الخ از دوزخیان رود ای فاطمه
خداوند بزرگی و ثقلی ای دختر بهتر مردم همه مرا بینی محتاج رسیده
درویش را محقق استاده است به در ور است ناله و دعا میکند
بخدا و فروتنی میکند گله میکند ما گرسنه اندوه ناک میروی بکار خود
گروه گروه شده است و کشند خرها وام دهد بخدا او وعده گاه

افاطمة

خورده

والساکین

والغسلین

غسلین ۱۲

اودرالحر

او در بهشت غرفات است عوام کرده است خدا از این بخیل
و در بخیل را بهشت های استادنی در بهشت انوار او را آتش طبقه
هفتم زمین شراب او آب گرم باشد و الخ از دوزخیان رود
درنگ کنند در ان روزگار و سالها ای یافته از فضل خدا [illegible]
کاهی کرکشو رو حاجز یا مسکین باید که تو از من بیا بدا از تو وجود
رسانی بدلش تسکین جواب فاطمه زهرا الحضرت مرتضی
علیهما السلام الاصفی امرک سمع یا ابن عم وطاعة اطعم
ولا ابالی الساعة ارجو اذا اشبعت ذو المجاعة
ان ادخل الخلد ولی الشفاعة سمع وطاعت بمعنی مفعول
و اشباع سیر کردن و مجاعت گرسنگی حکایت از شر کان
با بزر عثمان ابن مظعون [illegible] ابن ملعون
امن تذکر قوم غیر ملعون اضحت شماتا بکلی تجزی تری من
امن تذکر قوم غیر ذوی سحة یغشون بالظلم من یدعو الی
لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا والغدر فیهم سبیل غیر ماموم
الا یرون اقل الله خیرهم اذا اعضنا بعثمان بن مظعون
اذ یلتصقون ولا یخشون مقلته طعنا دراکا و ضربا غیر
تذکر یاد کردن و وصف قوم غیر ملعون بران تغیر است

عن الفحشاء ۱۲

لعنت و اصبحت خطاب با نفس خود و فحشا زشت کاری و قولان
اندک کردن و عثمان ابو السائب مظعون بظای معجمه حبیب
ابن خذافة ابن جمح و او از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفونست
ولطم طپانچه زدن رو از ثانی و المقلة شحمة العین التی تجمع البیاض
والسواد و دراک سابقی کردن و بیت خامس اشارتست بانکه ولید بن
مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان ابن
مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن
چون میدید که صحابه در زحمت اند برای موافقت ایشان جوار
ولید را رد کرد و هر چند ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید و
دران مجلس لبید بن ربیعه می خواند الا کل شی ما خلا الله باطل
و کل نعیم لامحالة زایل و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع
ثانی را تکذیب و نزاع شد و جوانی از قریش طپانچه بر روی عثمان
زد و چشم او کبود شد و لبید با عثمان گفت یا ابن اخی کانت عینک
عما اصابها الغنیة و ان کنت فی ذمة منیعة عثمان گفت و الله
ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها فی الله مصرع ۲ ایا ازماد
کردن گرو بر خیر [illegible] کرده گشتی تو اندوه ناک که میگویی الا ر
اندوه ناکی ایا ازماد کردن تو بهار خدا وندان بی ۶ در که

در نهایه بستم کسی را میخواهند بمن باز نمی ایستند از ستمکاری او دوام کرده بودن
می شوند و بلکه کمال در میان ایشان را رهبت غیر امن شده
ایا نمی بینید کم کناه و خدا اخبر ایشان را که ما خشم گرفتیم برای عثمان
پسر مظعون چون طپانچه مرز دند و نمی رسند از خشم او که او رشود
زد و فریادی و او بی عزت شد و شعر جمعی که بکجان شده و دشمن ما را
نوشته بکنند قصد کشتن ما را و ما بر نقل انجماعت گوشیم

ما هست ذکر صحیفة الاتین ما را | فسوف نجزیهم ان لم یمت
عجلا کیلا بکیل جزاء غیر مغبون | او یمشون جرام الذی
وتقولوا فیه ورضون بما تجد بالذی | وتسمع الصم منه [illegible]
تجمع [illegible] و فی الکف مسنون | ومن هجانا کان [illegible]
کشف به کدار من هام التی بین | حتی نعم رجال لا خلوم لهم
بعد الفسوق بالا بهاج [illegible] | او یؤمنوا بکتاب منزل عجب
علی نبی کموسی و کذی النون | یاتی بامر جلیل غیر ذی عوج
کما نیز فی آیات یا سین | غبن زبان کردن [illegible]

دوز و حتی د تصمیم ستم کردن و اطراد التی تتبع بعضه بعضا
وجری و سن الجدید اصالة و تجدید و صعود برکشی کردن و ابهاج
منفاوت شده و نون ماهی و مراد از ذو النون یونس بن متی دمتی

بر آسمان ...

مادر او بود و مادرش از نسل لاوی بن یعقوب و چون پیغمبر شد
قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری
پر آتش بر سر ایشان فرستاد معجزها ابری زد و راه هر بر سر کشیدند
ترسیم که مار د اتش زبان از گرد و جهان و یونس بکشتی نشست و حرکت
تا اگر قوم او را جو بیند که ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را
نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای حاضر است و همه توبه
کردند و حق تعالی توبه ایشان بپذیرفت و عذاب مندفع شد و چون
حق تعالی عزشانه بسبب گرفتن یونس بر و غضب کرد و کشتی او را
در غرقاب افکند مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند
و هر بار قرعه بنام یونس بر آمد و دانست که خشم خدا رسیده
است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز
در شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین و حق تعالی توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی
نجات داد و چهل روز دیگر بر کنار دریا از ضعف بماند پس بسوی قوم
آمد و نبوت او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفون است
وجلا روشن شدن و العوج بکسر العین فی المعانی و لا عیان بالم
یکن منتصبة و بالفتح فی الاعیان المنتصبة کالحایط والرمح

والشین هویدا

یسٓ

والشین هویدا شدن یس سوره ایست که پیغمبر در شان او فرمود ان
لکل شی قلبا و قلب القران یس نعت او اشارت بامامت یعنی
والقران الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر
قوما ما انذر اباؤهم فهم غافلون و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له ان هو
الا ذکر و قرآن مبین و می تواند بود که مراد مطلق پس باشد معجزها
پس زود و داد هیم اشارت اگر نم لم نشتابت بجود فی بر بجود ن
بجوار عبرزنان گرده یا باز استند از آن کار که استاده اند در د
و راضی شوند اما پس از پس بر تمیست و منع کنیم از ستم کردن
کردن آنکس را که امید دارد ستم کردن بر ما به تیغ بر آن دیهم
تیز کرده شمشیرهای تیز کرده که گویا ملک امتحنه است بان شفا
دهیم دهان بمزه شفا دهیم درد را از مارک دو الکان تا و از گشته
سردانی که هست هیچ خود ما را ایشان را بعد از سرکشی بو مان بردار
و ترکی بالامان کالاورد ان بکمات فرود فرستاده عجب الله عبر
جون موسی با جون یونس که می آورد او را روشن بعد هوا دیگر
هالکه روشن شد در انتها الیس س امروز که شد صبح بود طالع
در جانب فتح ظفر شد واقع • هو رسد صبحه بهم کسی پیغام
تا نور خدا اشتود بر جالاح • جون طلبا کنم بر روی عثمان [illegible]

زده فرمود • فانک عنفوی و رضا الرب بالها • بید المهدی فی الدین الحسینی
بهتدی • نعد معوض الرحمن منها تو ابه • و من رضه الرحمن با لوم شهید
و انی و ان قلتم غوی مضلل • سفیه علی دین الرسول المحمدی
ارید بذاک الله والحق وحبا • علی رغم قرمینی علینا و معتدی
فهل لی فخر فلا ینطقوا الخنا • فینو هموا اغیث لاحادث فی و حدی
و نه نعوه الویل فی الجحیم وانتم • لدی منتهه فی ملتقی النار موصدی
اذا ما وعدتم بالشراب سقیتم • حمیما وماء اجبالکم ذیبر دی
و دران وقت حضرت مرتضی علیه السلام این ابیات برای بعضی عثمان
گفت و حافظ اسمعیل گوید این اول شولت که این حضرت فرموده
قد عرف الحرب والعوان بی

بازل عامین حدیث سنی • سنحنح واللیل کانی جنی
استقبل الحنف بکل سن • معی سلاحی ومعی المجنی
و صارم یذهب کل ضغن • اقصی به کل عدو عنی
لمثل هذا ولدتنی امی • مراد از عامین سال هفتم و هشتم
چنانچه بازل که شتر نش رانده است درین دو سال زهی ابر
و سن دندان و والسنحنح الرحص الذی یسح کثیر الاعداء والجنی
الواحد من الجن والفن واحد من الفنون وهی الانواع واد

ادن

برون و توهم مکنی که اختلاف رو رو را می پس رقوامی غلط است
جه محرج ترجیب محرج نون مثل این اختلاف ملقب بمحرج زرقابل
عروض مساحت با کفا و از اجاز و از فرد و از ضروب قاحه تحریر
کمست شناخت این حرب که در چند بار متقابله واقع شد که مرحم
شش رانده دو سال ایشم ولهم توتم ظاهر شونده سیم گویا که من
جنی ام شش بازمیروم حرب را ابر نوعی با من است الف حرب ضخ
و با منست سپر من و شمشیر نیزه که سپر دهر کینه را دور کنم بالیه
دشمن دارای از خود ما شتر ای رانده اسر اما در حرب
در حرب کسی نیست متقابل ما را • انواع تجارب ات حاصل ما را
هر بار که ما جنگ بستیم کمر • گردیده قتل مرد کامل ما را
و کویند که از گفتار ربیع صحف نگار
سیف رسول الله بیمینی • و بنی یساری نجح الوزیر فی
و کل من بارزنی یجتبنی • اضربه بالسیف عن ذینی
محمد و عن النبیل دینی • هذا قلیل عن طلاب عثنی
مراد از سیف رسول الله ذوالفقار
که در بدر بپیغمبر رسید و الوتین عرق فی القلب یسقی الکبد اذا
انقطع مات صاحبه و نحی ام غایب و قال الرضی حاقی النظم
حذف لام الامر فی فعل خبر الفاعل المخاطب نحو محمد نفد نفسک

تقطع صم

کل نفس و ابعان القران حذفها فی النثر نحو قل له یفعل قال
تعالی قل لعبادی الذین امنوا یقیموا الصلوة والغزبی المقعاد
والطلاب بکسر جمع طالب مثل جماع وجایع وایمن فراخ چشم
وسن جمع او مصرع شمشیر فرستاده خدا در دست راست
منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و رگ مبارزت
کند بامن باید که بجنگ تا بزنم او را شمشیر از برای صحبت جو محمد
واز برای راه دین این انگشت از طالبان فراخ چشمان هشت
بیت رد رکه جو افتاب بر دارم تیغ ، را لم همه دشمنان خود را اقراب تیغ
در موکه کسی شود خصم دو چار ، مع است مراد کف ال است دراز تیغ
تحریر ... شرار ربیع الشن بار الیوم ابلو حسبی و دینی
بصارم تحمله یمینی ، عند اللقاء احمی به یزبنی مصرع
امروز می از بام بزرگی و دین خود را بشمشیر برنده که بر شود
از دست راست من نزد کارزار نگاه میدارم با بن مشتر خود را
بیت امروز بر دشمنان نمودم خود را ، در جنگ مصاف ازمودم خود را
چون هم سر خود نیافتم در میدان ، بسیار بهر گونه بستودم خود را
در ... نفس مع او که ذات قدرت بود ... نصرت در ان ... نموده
اشد علی اسد بصول بصارم عضب یکان فی یمین بانی

میفرماید

میفرماید شیری بر شیری حمله میکنم بشمشیر برنده تیزنمی و در دست
راست مردی بیت تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز با مردم نفس
کند جنگ ستیز ، این دل سخت روتو و روز مصاف ، وز
غایت قهر و کینه باشد جون زیر نکته قرینه فی یمین بانی سوا است
بانکه این بیت شهور نقل نیست چه ان حضرت بنی نبود و گویا
شمشیر را از اهل یمن بان حضرت منتقل شده و محل ارسام این بیت
بوده و محتملست که ساختن شمشیر و رسم این بیت بران در سال
دهم هجرت که مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتضی را بیمن فرستاد و برار
تو وود با اهل یمن خود را بیمن بسنت فرموده یا گویم بمان ثانی نعیم یاست
بمعنی صاحب یمن چنانچه معنی عظام و عطال و جمال النعم فالمعنی عظیم عطال
وحیل است و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون ان صار مبارکا
علیهم وسیمهم فهو یامن مثل شام و شایم خطاب در حرب عمرو بن حنیفه
علیه الرضوان السلام و تحیه یا عمرو اقحم فلن تنالک الا سنیه
وان للموت علیک جنه ، اقحام در اوردن چیزی در
چیزی بعنف مصرع در اور خود را که رسد متو سر ها نیزه و بدار
که مرگ راست بر تو سر بیت ار ده زره دشمنان تیغ تو
رنگ ، آورده کفت وا من مقصود جنگ ، کا ای که جو شیر

عزم میدان داری باید که دلیر شده باشد در جنگ یا قادة الکفرة و الطغیان

یا قاتلی عثمان ذاک المؤمن کفی بهذا حزناً من الحزن ومن اهل البغی

افدیکم لا اذر ابا الحسن عثمان بن عفان و باز این شکل کفی

بهذا و الحزن بفتح الزاء المعجمه خلاف السرور و ابو الحسن

کنیت مرتضی علیه السلام و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی در فاتحه سابق

گذشت جواب او باحسن عبارات و احسن استعارات

انا الامام القرشی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالفطن

یرضی به الشاهد من اهل الیمن من ساکنی نجد و من اهل عدن

ابو حسین فاعلمن و ابو حسن قرشی بضم قاف منسوب الی قریش

ابلج گشاده ابرو و قطن جبل لبنی اسد و سادات جمع سید و الیمن بلاد

واسعه من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور

والغور هو تهامة و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن

مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن میفرماید من متولی امور

قریش امین داشته بزرگوار گشاده ابرویم شیری چون کوه قطن

راضی اند بامهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن

پدر حسینم پس بدان و پدر حسنم پس امروز منم از روی تحقیق امام

و [illegible] دولت من [illegible] دین کشتم تمام کردن که گنبد حلقه مهرم در گوش

قارة صح

کفی بهذا حزنا من الحزن صح

تفطن صح

الفطن

حسن صح

خواهد که شعور را با خلاص غلام حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصورت

او را [illegible] ساخته در صفین بمیدان آمد و مبارز طلبید عمرو بن

عاص پیش رفت و مرتضی میخواست که او را از صف شامیان

دور کند و بعقب میرفت و عمرو جرأت نموده پیش می آمد و این بیت

میخواند ناگاه مرتضی بازگشت و این مصراع میخواند و عمرو او را

مرتضی شناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او [illegible] زد و او را

از اسب انداخت و باز گشت

الا فاحذروها فی حربکم ابا الحسن

ولا تردوها [illegible] العنن فانه یدقکم دق الفحم والکاف فی

الصباح [illegible] وقد غدی بالباس فی وقت الغلس العنن

بالتسکین فی [illegible] و بالفتح فی الراء و دق کوفتن از اول [illegible]

آرد کردن و الوهن بالفتح الضعف و لکن شرح و حکایت مصراع ثانی

در بای موحده الضعف گذشت میفرماید بپرهیزید در کارزار خود از

ابو الحسن و مجوئید او را از جستن از زیان کردن [illegible]

که او میگوید شما را کوفتن آرد و نمیرسد در وقت مقاتله [illegible]

و حقیقت پرورده شده است [illegible] هنگام [illegible] در گرمی جنگ

[illegible] کرد و سر [illegible] ناگاه [illegible] شد دلیر لشکر [illegible]

[illegible]

مال الذی طل لدنیا کار کرد

اضربکم و لا ادری ابا الحسن ، ذا ل الذی

رکون سوی کس حسد از اول

یا ایها المشترک بامر اقتبس ، والمتمنی ان اری ابا الحسن

الی تلظی احیانا بمیق الغبن ، اشتراک انباز کردن کسی را در امر

و اقتباس در فتنه افتادن ستمزیده ای انباز کننده خود را در امر

ای الکس که افتاده در فتنه و آرزو کننده که ببیند ابو الحسن را بمیل بسیار

که کدام از ما بی عیب زبان س امروز ترا از آرزون می کنم ، در حلقه

اهل دل بردن می کنم ، افتاده ترا خاک چون می کنم ، و از اسب را دم

نگون می کنم

اری عمر الدهر یمضی و تعلق بما تهوی ، و اضحی اجیالا تتقاضا الدهر بما لا یکون

و اشراف قوم ما ینالون قوتهم ، و قوم ینالون ما یاکل المن و السلوی

قضاء الخلایق سابق ، و لیس علی رد القضاء احد یقوی

و من عرف الدهر المیوان و صرفه ، یصبر للبلوی و لم یظهر الشکوی

خار خوار بعضم حاء و میم جمع اود روی سیراب شدن از زراع و اشراف

جمع شریف و المن قوله تعالی و انزلنا علیکم المن و السلوی فقد قیل هو شی

کالثلج فیه حلاوة یسقط علی الشجر و السلوی طایر و قیل المن و السلوی کلاهما اشارة

الی ما انعم الله به علیهم و هما بالذات شی واحد و لاکن سماه مختلفا

اشراف

یافر

من حیث ان امتن علیهم و سماه سلوا من حیث انه کان به التسلی

میفرماید می کنم خوار اگر بیرحم بند و علف داده می شوند انچه مشوا منهو کاران

گرسنه را که نتیجه بیا باشند در روزگار سیراب غیر شوند و بزرگان 114

قدیم را که می بایند قوت خود را و گروهی را که بسیار را که هیچ رنج نبرده اند

را انی قضا بی است مر آفریننده آفریدها را که مثل گزیننده هست

و نیست بر بار کواریدن قضا کسی پرومند باشند و هر کس شناخت روزگار

خیانت کننده را و حادثه او صبر کنند برای بلاء و اشکار نکنند گله را

س امروز چرا رضا صاحب جابند همه ، انگشت نما بچیل ما بند همه

جعو که سر او از رضا صاحب باشند ، پیوسته اسیر بند جابند هم

اضربکم و لا ادری معاویة

الجرز العین العیب العظیم الحاویة ، تهوت به النار ام ما ویة

جایروز پنهان کلاب عاویه ، عاویه جوب ددوده و هوت انه

تهوه عاویه ای تاحقه وی خواهم بغیر بانگ کردن سگ و گرک میفرماید

میزنم شما را و نمی بینم معویه سک چشم ارزک بدوده را مسند ارد او را درافکنیه

با دریچه مرد همسایه باشد او را در آتش سکهای بانگ کننده س

با چند توان صبر تنزل کردن ، در دم بد اصل تحمل کردن

خواهیم زدن رضعه شمر امروز ، خوش نیست دگر فکر تامل کردن

ونیم که بدان دو بیت نظم عبدالله مدل ور قاره جراحیست
حکایت ابن عثیم که در روز وصل حرکتش که در معوله در شان او گفت شده دره در امه اما
والله لو استطاعت نسا، خزا، الی الها ملها فضلا عن رجالها الفعلت

کن لا نکاره با نزاء معطی ، فاقل یوم لا تری ما تکره
فلربما استتر الفتی فتماقیت ، فیه العیون و انه لمموره
ولربما ابتسم الوقور من الاذی ، و فواده من حره یتاوه
تقطیع باره باره کردن و استار پرده شدن و تماقت رغبت نمودن
و تمویه ملبس کردن و افتراق جز راز بهر خویش در خوشه نگاه داشتن و تفوه زبان
او رکره ابیدن و الاشام دون التفکه و دو فور ابهته حق تماشی ربانو
را باز صبر گشته و پس هر اینه اندک بشده روز که یعنی الجز دشوار دارد پس هر هم
بسیار در پرده شود و جوانمرد پس رغبت کند در چشمها بد بستی که او هر اینه زور
اندوه تباشد و هر اینه بسیار نگاه دارد راز که و از زبان خود را از پس جواب
و بد ز بستی که او هر اینه زبان او در کرد انیده باشد و هر اینه تبسم کند مرد اهسته او را نج
هو یج و دل او از گرمی آن ناله کند س هر چند که من باره غم می خورم
و ز آتش حصه بر نفس می جوشم ، چون و هم کنم که دشمنان شاد شوند
از اهل زمانه حال خود می پوشم تمام اشارات تحمل و فرو خوردن غم از اسقاط مادام در دنی

ایم

المحفظان

امم علی الکلم المحفظات ، و احلم فی اشتمه ، و انی لا
ترک حلو المقال ، لان لا اجاب بما اکره ، اذا ما اجترت
سفاه السفیه ، علی فانی انا الاشفه ، مهم کرشدن از رابح و شبه
مانند شدن و حل الشی معطی و اجترا کشیدن سیماری گرشوم از گفتار
نکشتم او رنده و بر دو بار دو برد باری بکنم مانند تراست و بد بیستی که
من هر اینه ترک کنم سخن گفتار را اگر جواب داده نشوم با نچه
دشوار دارم پس گشتم نخود ری خود را بر خود پس هر بیستی که من بخود
ز باشم س جاهل که و هر جهت دشنام ترا ، خواهد که کند بخود ایام
ترا ، باید که جواب او نکنی ورنه ، سازد بمیان خلق بد نام ترا
فلا تغرر برداد الرجال ، و ان زخرفوا لک او موهوا فکم
من فتی یعجب الناظرین ، له السن و له اوجه بیام اذا
حضر المکرمات ، و عند الدناه لهن منه ، و ردا البغم دیدار
و زخرفه اراستن و استبا بیدار شدن سیماری فریفته مشو بدیدار
مردان و اگر چه اراینه براتو یا تمییس کنند پس بسیار جوانمردی که
خوشش اید ناظر از امر و را باشد زبانها و مرور را باشد رویها
خوابگیند چون حاضر شود بزرگواریها و نزد خساست بیدار شود س
خوابند چنانکه در کبوتر پشید ، مرغان هوا گرفته اند تقند

کرهست زاحتم نصرت روشن ٭ زنهار مشو بدان بطالقه صید

لیس الکریم الذی ان نال منزلة ٭ او نال عالی الاعلی افواته بانها

الکریم یزداد للاخوان تکرمة ٭ ان نال فضلا من السلطان

المباهات المفاخرت وتکرم گرامی کردن وسلطان فرمان ده سپهر باید

نیست کریم ان کس که اگر بیابد مرتبه را یا بیابد عالی را برادران خود

مفاخرت کند از اده افزون کند مر برادران را گرامی کردن اگر

بیابد احسانی از پادشاه یا حاکمی س گر یافته پیش ارکان را او

ناهست زار فضل ان جابر ٭ باید که کمال خود دیگر در سرور

یاران قدیم را بیری کا بیر ٭

یا اکرم الخلق علی ربه	والمصطفی بالشرف الباهی
محمد المختار مهما اتی	من حدث تستقطع بالباهی
فاذنب له حتی لا اغفره	فلیس بالغمر ولا اللاهی
تری عما و الکفر عن نفسه	مستکبرا باطلا وهی
لیس الهدی الا رباب هوت	مع کل انسی نفسه بباهی

سینه زم الجمع علی عقبه ٭ زهیدا و النصر لله

احداث نو آوردن و سفطتة ای وجه تطیعا دعم نفهم کل

تجنیس

تجنیس بر گون کردن و دهی اکا نط افراضعفا و هم با القسط

دونیت و سهو غافل و العقب بالتسکین لغة فی العقب سپهر باید

ای گرامی تر جانی ز خدا برگزیده بیرون ز بنا محمد برگزیده هر گاه که

اید جری نو آورده وسخت شمرده باز زننده پس بجان برای این

حیدر را نخواه و حدیث کل ومنه بازی کننده یعنی دوستی کنم

را از همشیر او برگون کرده که باطل آن حیوست بسته دشمنان

مر کرکها که با نفرت کنند با برادر مرکه نفس او غافل است زود

محو ز ابد دشوند آن کرده در باشد خود بحیدر و باری و اوان

خدا است س حیدر که همیشه غازی اهل ٭ جانباری است

بباری اهل ٭ انجا که حدیث اهل مغز گردد ٭ زنهار بجز او سمای

اهل ٭ ان المکارم

ان المکارم اخلاق مطهرة ٭ فالدین اولها والعقل

ثانیها والعلم ثالثها والحلم رابعها ٭ والجود خامسها

والفضل سادسها ٭ والنفس تعلم انی لا اصادقها

ولست ارشد الا من اعاصیها ٭ وعقل قوتست نفس

ناطقه را که مبدا علم است والسادی السادس قال الشاعر

اذا ما اه بقه فسال فرد نت ٭ فامن وجمهوک سادی فایل

فاهم

عجم

تفضلا

البين غار ويستعمل الرفق الصدق يقال برفق وله في يمين و
الباء والبقية مفرها بدرستی که بزرگیها خوبهای یک کرده است
پس وی اول البیت جرد دوم آن وداش سیوم آن
بردباری چهارم آن وبخشیدن ... عرضی پنجم آن وعطاری
انکه لازم باشد ششم آن وراستی هفتم آن وصبر هشتم آن
وشکر نهم آن زهر یا مردم البقیه آن وتفس ... که من
دوستی اشکنم باد و ... که راه راست نام عمران هنگام
ته نازنما ایکم اودرا س درویش که اخلاق الهی دارد
در ملک وجود باد شاهی دارد • چون قدرت او زماه تا ماهی هست
دانستن جز ... گاهی دارد

کلاهی

ومجتریس من نفسه خوف ... • یکون علیها ... رهی ماهیا
فقلص بردیه وافقی بنقلبه • الی البر والتقوی فنال الامانیا
وجانب اسباب السفاهة والخنا • عفافا وتنزیها فاصبح عالیا
وصان عن الفحشاء نفسا کریمة • ابت همة الا العلی والمعالیا

فنالها

تقلیص بهم کرفتن جامه وانیه بضم همزه و تصدیر ... از ... و
بنشده و بخقیق جمع او وتنزیه پاک کردن و یقال شاب
ما للعین ای کلان العین جلاله دبها مفرها بیما نکاه دارد

خود از قصر خود و از ترس لغزیدن پیدال قدمی که باشد وجهت
ان قدمی که باشد وجهت ان لغزیدن دام که باشد ان پس هم
گرفتن ... وجامه بر خود را به نیکوکاری و به پرهیزکاری پس بافت
از زو بار او ... کرد از صبهای بی‌خزادی ... گفتن
پاک دامنی و پاکی در نفس پس گشت بر کنده چشمها از بزرگی
ونگاه داشت از زشت کاری نفس بزرگوار او را که منع کند همه
کم بلندی و بزرگوار رهبا س ای گشته بنور معرفت ناظر خویش
باشد ... بمعصیت ناظر خویش • چند نفس تو قصد میکند ایمان را
باید شوی بجان و دل حافظ خویش • تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی
حلیما وقورا صاین النفس هادیا • له حلم کهل فی صرامة حازم
وفی العین ان ابصرت ابصرت ساحیا • یروق صفاء الماء منه بوجهه
فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا • صبورا علی ریب الزمان ووقعه
کتوما للاسرار الضمیر مداریا • له همة تعلو علی کل همة
کما قد علا البدر النجوم دراریا • ومن فضله یرعی ذماما لجاره
ویحفظ العهد اذا اطل راعیا • طبیس یکسا ... و رجل صارم
ای جلد شجاع وقدم صرم بالفم ... والقی الشیء ... وقتی
... والضمیر ما ینطوی علیه القلب ... عن الوقوف علیه ...

فیا را

یسمی القوة التی تحفظ بها ذلک ضمیر او الکواکب الدری الثاقب
المضی ینسب الی الدر لبیاضه و قد یکسر الدال مصراع بینی او بعجز
سبکی کند خداوند جهل و کودکی بردبار آهسته نگاه دارنده نفس
راه نماینده مرد را باشد بردباری خرد او عکاس در دلیری مرد
بیدار و در چشم او اگر بینی غافلی را خوش آید صفای آب از و
بروی او پس گردد از و آب در روی ما فی شکیبا
بر سختی زمان و حادثه او پوشنده مر رازهای دل مدارا کننده
مرد را باشد همتی که بلند شود بر همت چنانچه بحقیقت بلند شود
ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان حق نگاه دارد و پیمان
همسایه خود را او نگاه دارد از و عهد را چون کرد نگاه دارنده

شعر هستند جماعتی توانا ای دل • کز همت خویشتند شکیبایی دل
گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد • هرگز نکنند سر بپای ای دل •

النفس تجزع ان تکون فقیرة
و غنی النفوس هو الکفاف و ان اثث • فجمیع ما فی الارض لا یکفیها
و الفقر خیر من غنی یطغیها
الطغا بیراه کردن و الکفاف بالفتح
القوت و هو ما کف عن الناس ای اغنی و فی الحدیث اللهم اجعل
رزق آل محمد کفافا مصراع نفس نیز صبری میکند از آنکه باشد درویش

درویشی

و درویشی بهتر است از توانگری که بیراه میکند نفس را و توانگری نفسها
تو نیست و اگر سر باز زند پس اهم آنچه در زمین است بس نباشد
او را شعر از حرص ترا هزار یک ماتم هست •
آندم که بقوت خود نکردی قانع • راضی نشوی بهر چه در عالم هست
الحو الغنی فی النفوس و الفقر فیها
ان تحزن فقل ما یجزیها • علل النفس بالقنوع و الا
طلبت منک فوق ما یکفیها • لیس فیما مضی و لا فی الذی
لم یأت من لذة لمستحلیها • انما انت طول عمرک ما عمرت
بالساعة التی انت فیها • تجزی قناعت کردن و اجزا فی
الشی کفانی و تعلیل بچیزی مشغول داشتن و استحلا شیرین
شمردن مصراعه توانگری در نفسهاست و درویشی در نفسها اگر
قناعت کنی بس از آنکه باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار
نفس را خشنودی و اگر نه جوید از تو بالای آنچه بس باشد
او را نیست در آنچه گذشت و نه در آنچه نیامده است هیچ
مزه هر شیرین شمارنده آن را جز آن نیستی در درازی عمر خود
مادام که زندگانی داده میشوی مگر در ساعتی که تو در آنی
شعر مایم که توفیق قناعت داریم • از لشکر نفس خود شجاعت داریم

[illegible]

چون شد بخلاف نفس عادت ما را ❊ در چهره پاک نور طاعت دایم

منع نفس از صفات ذمیمه دیگر را نیز چون او از مرتبه بهیمه

او اما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا ❊ ولا تحسد ولا تحرص علی الدنیا ❊

حلو بضم شیرین زندگانی پس حسد مبر و تحمل کن و حرص مباش در دنیا ❊

ای زوج تو با رستن از قید حسد ❊ وز روی شجاعت شده مانند اسد

گر لذت عیش کام دل میخواهی ❊ در بخل مپیچ مکن و از حرص حسد

منع از عار حرص انگیختن و [illegible] روبشی مرکب ریختن

اذا ما تحتّ بلطف الرجال ❊ کفتک القناعة شبعا وریا ❊ فکن رجلا

رجله فی الثری ❊ وهامة همته فی الثریا ❊ ابیا لنائل ذی ثروة

تراه بما فی یدیه ابیا ❊ فان اراقة ماء الحیوة دون اراقة ماء

المحیا ❊ [illegible] کردن و [illegible] رو [illegible] اراقه ریختن آب و خون [illegible]

ان و محیا بضم میم [illegible] ❊ چون [illegible] کردند [illegible] روان

بس باشد قناعت به سیر طعام و سیرابی بس [illegible] مرد که پای او باشد

در خاک و تارک همت او باشد در روی [illegible] بر زنده و بخشش [illegible] و نیز تو اگر

که [illegible] را بر ابر [illegible] از دست [illegible] زنده [illegible]

ور [illegible] ریختن آب رو پس [illegible] آمد [illegible] سیمای ❊

زنهار که آب رو زر زر خواهی ❊ هر کس که ترک [illegible] او را و بس ❊ هرگز

نکنند نحوه حق روان حکایت گویند در ظلمات چشمه ایست که آب ان
چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام بقا ست و آن چشمه
را چشمه حیوان خوانند و آن آب را الحیات و اسکندر طالب
آن بود و بکنار ظلمات آمد و با تفاق خضر علیه السلام روان شد
و هر یک که در شب چراغ [illegible] و در میان ظلمات ببرد و در راه رسیدند
خضر را راه رفت و اسکندر را راه [illegible] چشمه در آن راه بود و باز
گشت اسکندر و ندید محققان گویند این مثل و سالک است که در
ظلمات فنا در فی الله آب حیوة بقا بالله که بیان آن در ذکر [illegible] کرد
طلبند و یکی بواسطه ترک تجرید و تهذیب اخلاق مقصود رسید و دیگر
بواسطه حرص و توجه دنیا از مقصود باز ماند و کور شب چراغ ذکر است
که نور شایسته سالک میشود و مردم ساده پندارند که نور را
بقوه باصره می بینند و غلط است چه اگر چشم هم بهند همان بینند و یکی [illegible]
بود که ان مثل روح و نفس باشد

لا تعتمد علی العباد فانما ❊ یاتیک رزقک حین یؤذن فیه

سیف القضاء لو قد تکافا ❊ یاتیک خیر الوقت اوباده

فتقنع بمولاک الکریم فانه ❊ یلقیک ذا [illegible]

واشح عناک وکن لغیرک صابرا ❊ یغنی [illegible] وانت لا [illegible]

فالحرص یفضل بصاحبه اعداؤه ، فکان یرضی بغیته بحکمته ، استاعت انکار
کردن و اعتبار کردن و اتکال لاغو کردن میفرماید فرستم مکن بر
بندگان چندانکه نه باید تو روز را تو نگران هنگام که دستوری داده بود
در آمدن پیش گرفت قضا و وقت از ان پس گویا او آید خود بهتر وقت
ما اسی تو با وی پس استوار باش بخداوند کریم خود چه بدرستی که او بنده
را مهربان تر است از پدر بر پسران خود و انکار اگر تو اگر خود را
و مالش و در وجود خود را نگاه دارند بنده تر از کنند تهی گاه ترا و تو فاش
نکنی از ان پس از اده لاغو هی کنند تن را در انها یافتی پس گویا او از تن خود
نهان میکنند از آنچه تعرض انی بیاکه حمل فاست سو ترغیب [illegible] یعنی که منزل العذاب

النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت ، ان السلامة فیها ترک ما فیها
لا دار للمرء بعد الموت یسکنها ، الا التی کان قبل الموت یبنیها
فان بناها بخیر طاب مسکنها ، وان بناها بشر خاب بانیها
این الملوک التی کانت مسلطنة ، حتی سقاها بکاس الموت ساقیها

تسلیط برگماشتن میفرماید نفس میگرید بر دنیا و بحقیقت دانسته است
از دنیا ترک فرصت که در دنیاست نیست هیچ سرای مرد را بعد از مرگ که
ساکن شود در ان مگر ان سرای که بوده است ان پیش از مرگ بنا کننده آن
پس اگر بنا کرده است از اکرم خیری پس خوش جا [illegible] او و اگر بنا کرده است از

بشری بهره و بهشت بمقیم آن یگانه پادشاهان که بودند برگاشته تا اب
و دادشت زال کاسه مرگ ساقی ایشان پس تا چند درین خرابه کنی بیداری
چون بوم بویرانه نشیمن بهاری ، گر اهل سعادتی بیو خدا را
در باغ بهشت جا بسی بساز ن ، لکل نفس وان کانت علی وجل
من المنیة آمال تقویها ، فالمرء یبسطها والدهر یقبضها
والنفس تنشرها والموت یطویها ، اموالنا لذوی المیراث نجمعها
ودورنا لخراب الدهر نبنیها ، کم من مدائن فی الآفاق قد بنیت
امست خرابا وافنی الموت اهلیها ، تقویه نیرومند کردن و میراث
آنچه از مرده بوارث رسید و مدینه شهر میفرماید مر هر نفسی را اگرچه باشد بر ترس
از مرگ امیدهاست که نیرومند کند او را پس مردمی گسترد امیدها را
و روزگار تنگ میکند از او نفس را اکنده می ان را و مرگ در می نوردد
آن را مالهای ما برای خداوندان میراث گرد می کنیم آن را و سراهای
ما برای ویران شدن روزگار بنا میکنیم آن را بسا شهرها در کنارهای جهان
که بحقیقت بنا کرده شده است گشت ویران و جزا داد مر اهلهای
از آن پس تا چند ترا طول امل خواهد بود ، اندیشه جاه یا عمل خواهد بود
تا چشم بهم زنی گریبان جوة ، ناگاه بقبضه اجل خواهد بود حکایت
گویند بهلول کوفه خانه خرید و کاغذ نفقه داد که قباله بنویسد و او تو

چرا اما اشترست عن میت دارای بدرة المذنبین و بکة الغافلین الحال الاولی

منها تنبیه الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما الی النار

پس این ابیات نوشت [illegible]

ولو انا اذا متنا ترکنا ۝ لکان الموت راحة کل حی ۝ ولکنا اذا متنا بعثنا

ونسأل بعده عن کل شیء ۝ ترجمه اگر باشد اگه ما چون بمیریم ترک کرده شویم

هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده و لیکن ما چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده

شویم بعد از آن از هر چیز که عالم آخرت نه بود در ازل ۝ از مرگ شما را راحت

مردم حاصل لکن چو حساب حشر خواهد بود ۝ اندیشه بکن که [illegible]

از دو کردن [illegible] لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت [illegible]

لیتنی کنت [illegible] ۝ [illegible]

[illegible]

خورد [illegible]

که آسمان [illegible] تا مادر ایام زاد [illegible]

[illegible] بیت

و بلا [illegible] ۝ [illegible] ۝ [illegible]

فی [illegible] ۝ [illegible]

[illegible]

و بلای که

و بلای که افگنده شدم از زمان بان بسیار روز در گریستم بر آن

در ملک جهان منفعت بیهوده هست ۝ آسایش نفس هیچ موجود نیست

هر روز زیادی [illegible] ترا هست ۝ و هر روز هر کس را امید بهبود نیست

یا نفس قومی فقد قام الوری ۝ ان نیم الناس فذ العرش [illegible]

ذاقت یا عین دمعی علی الکری ۝ عند الصباح یحمد القوم السری

گریه خواب و مصراع آخر مثل ترجمه ای نفس برخیز که [illegible]

از [illegible] صباح [illegible] خلایق [illegible]

[illegible] صباح [illegible]

ما [illegible] ۝ [illegible] دولت [illegible]

بر [illegible] ۝ [illegible]

[illegible] ۝ [illegible] الطیب [illegible] ۝ [illegible]

[illegible] ۝ [illegible]

هر که [illegible]

پنهان باشد [illegible] درست

هر کس [illegible] ۝ [illegible]

از دم بو خبر مدار چشم مدار : گر کوزه همان بروی آب او دکر دیست

بیان انکه حرص باب حیوة هست و امان لازم ممات

وفي قبض كف الطفل عند ولوده : دليل على الحرص المركب في الحي

وفي بسطها عند الممات مواعظ : الا فانظروا اني قد خرجت بلا شي

قبض فرا گرفتن بنجه قال الله تعالى يقبضون ايديهم و ترکیب حرص در حی

معنی در فرا گرفتن بنجه کودک نوزادن او و لیلیست بر حرص ترکیب

کرده شده در زنده و در گستردن کف و در گی شدن هاست میکوید بس بنگرید مرا

که بحقیقت بیرون رفتم از دنیای چیزی س در طفلی او خود احرص نهاد

زانست کف بسته دران وقت که زاد شد و انکاه که مرد جهان ... یافت کشاد

یعنی که درا بست کف هر از باد و مرثیه سید عالم صلی الله علیه وسلم

الا طرق الناعي بليل فراعني : و ارقني لما استقل مناديا

فقلت له لما رايت الذي اتى : اغير رسول الله اضحت ناعيا

فحقق ما اشفقت منه و لم ابل : و كان خليلي عمدتي و جماليا

فوالله ما انساك احمد ما مشت : بي العيس يوما و جاوزت واديا

و كنت متى اهبط الارض تعلمه : ارى اثره فيها جديدا و عافيا

طرق بی خواب کردانیدن استهل الصبی اذا صاح عند الولادة ...

كما يكون من التي يكون بالوهم والتخيل قال الله تعالى ولو ترى اذ يتوفى الذين

كفروا الملائكة و اشفاق ترسیدن و اصل ابلي ابالي ابل حذفوا الالف

تخفيفا لكثرة الاستعمال والخليل بمعنى الحبيل و العيس بالكسر الابل البيض التي

تخالطها بياض ضبابتها من اشتر و احده العيس و مجاوزة از هر چيزی کذشتن و

هبوط فرود آمدن از بالا و التعفي ما امحى من الوطي و ما انبسط منها و هو

من الاضداد و عافي كهنه معنی به راء خبر مرک دهنده بشب مرا بتر سید

مرا و بی خواب کرد مرا که جون او از بر داشت بانگ کننده بس کفتم مر

ورا جون حال کردم ان چیز را که آمد آیا غیر رسول الله خدای را کشتی خبر

مرک دهنده بس درست کرد انچه ترسیدم ازان و باک نداشتم و بود

در دوست من و شمار کار من و جمیل من بس بحق خدا که فراموش نکنم ترا

ای احمد مادام که بردم اشتران سفید در روزی از روزها و دایم که کذرم

از رود خانه و هستم من که هر کاه که فرود ایم از زمین دانسته را انچه نشان

مشی احمد در تو و کهنه س هر چند که رفتن در راه فراموش نشد با انکه بکر زمان

فراموش شد جون روح تو از جسم تو یافت خلاص : در دیده اهل

کشف در بوش شد : جو اد تخطى الخيل عنه كانما : يرون به تيار الطليق

من الاسد قد احمى العرين مهابة : تفادى سباع الارض منه تفاديا

شديد حرى الصدر زند مضعد : هو الليث معديا عليه و عاديا

بكيتك يا رسول الله خيل مغيرة : تثير غبارا كالغيابة كابيا

پیشرط

المثنی

بچگک رسول الله صفت تقدم • اذا کان ضرب الهام نقعا تحایا
جواد جواد غزو دنیظر الفتی اذا تعایر شطایار الشیطنة التلقوة فی العفنا
و بار از تحریز از روینه قوافی حمایت کردن تعاد از ما حسنین و سیح دو
بسند الی الحد و منه ما الفیح تخصیص و زرحل شد از کرم بعد الی المعالی الاعلی
و مقصود رکعت بستیمه و سجدی فی ما اصل سعد و دیا و الجبال بواد و ما فقید ابن تل
تمال التوعی • و قد علمت عن رکیکیته اتی • انما العلت صعودا علی
و اظهارت شتاقی دو تاپ تابه انگیختن کرد و نعقه نکتش سود تعال
بار حبت [illegible] جرا الز در کجو کرد بخشد بجا زان از اردکو که شیر بود
با او شیر از سلطان فی نکار کشته از غیر باکه بحقیقت حالتی کرد و دشمن را
بشکوه ما سر جو بنده در ما زمین زود ما حسنین نکت دل شیر از کوار
بمنت سینه از شیر بود حمل کرده برو حمله کشته و باید که بگو شیر رفتنا و
خدا اسرار ابن ستانیده کمی اکمر بند کرد که چون خود زد از دنیا ریح نکنش
سر یکدیگر ما رحلتی • من الکه بسه صحیح رازی کرد • بود حرمه ساده ما طول
کردن معلق شد و رفتند بر انگشت حلال حسن • و از رفت که راه ریح علی
کرد • حکایت • حضرت فاطمه علیه السلام در مرتبه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بابی تاقیه فرموده • ماذا علی من شم تربة احمد • ان لا یشم مدی
الزمان غوالیا • صبت علی مصایب لو انها • صبت علی الایام صرن لیالیا

مفاخرت بعلاقه فاطمه و حسن و حسین و شجاعت در کار بدر و احد و صفین

انا المفخر الیها و بنفسی انتمیها • نعمة قبر ساکن البقیع بما ذرحصیتها
لن ترانی حومة الهیجاء لا اشتهیها • و لی السبقة فی الاسلام طفلا و وجیها
و لی الفخر علی الناس بعرسی و بنیها • ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها
و لی القربة قام شرف تمیمیها • زوجنی بالعلم و بالفقه حضرت فقیهها

تقی خرت انا صاحب فلان و انا فخر فی خیره و ضمیر الیها راجع به مبهم مفسر بعد از
تفخیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغه یا اله مرا انا ما البعد و مراد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم و اتقی فلان بکذا ای جعله وقایه لنفسه و مراد از
سبع هفت آسمان و خصوص و خصص خاص کردن و وجیه روشناسی و رفیع القدر
دادن فرغ یکه را و مصراع سادس مطابق آنکه امام غزالی ادینه از مجتبی
علیه السلام روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم زبان مبارک خود در
دهان من کرده و در دل من هزار باب علم مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای
سابک السبع خالق العرش • میفرماید • من را فخر نیست و هم بسوی او و بنفس خود
نگاه میدارم او را و التمی بر من از بلند گسترده هفت آسمان تا بجهت تعصب او حقیقی
در مسلمانی در حالی که کودک بودم و در حالی که روشناس بودم و مراست بزرگی
اگر فخر و بزرگی که نسبت بهر باو داده داو مرا بعلم و دانه و دانی که چون
گشتم و انا و مراست فخر بر مردم به زن خود و پسران او پس فخر من

عطا است چون زبان داد بجز او را حق تا من ز بهوای نفس خود دور شدم
در پرده و جهان چو شمع نور شدم • چون کرد خبر زبان خود در هیچ
در روی زمین بعلم مشهور شدم • لی مقامات بینه رحین کار الملک
وَبِأُحُدٍ وَحُنَيْنٍ لِي صَوْلَاتٌ يَلِيهَا • وَأَنَا الْحَامِلُ الرَّايَةَ حَقًّا أَتَّقِي بِهَا
وَأَنَا الْقَاتِلُ عَمْرًا يَوْمَ خَاضَ النَّاسُ فِيهَا • وَإِذَا أَقْدَمَ عَمْرٌو بِالْأَقْدَامِ قِرْنُهَا
وَإِذَا نَادَى رَسُولُ اللَّهِ نَجْمِي قُلْتُ إِيهًا • وَأَنَا الْمُشْتَاقُ كَأْسًا لَذَّةُ الْأُخْرَى بِيهَا
مِنَّةُ اللَّهِ وَقَصْدِي فِي الدُّنْيَا تَشْبِيهًا احد جبل بالمدینة و حنین رود
میان مکه و طایف و تا مکه شش منزل است و ولی نزدیک شش ... و عمرو بن عبد الود
که در غزای خندق بدست مرتضی کشته شد وابای زد فی الحدیث و معراج ...
اشارت بمشرب حال که ناظم در توحید بوده و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق
بقا از جام فنای الوهیت پیغمبر باید مرا بود و ایستاده به پهره انهنگام که سرگردان
شدند مردم ... به احد و حنین مرا بود حالها که نزدیک بود که شدند بیان ...
و منم بردار نبوده بودم هر علم را لحق کرد گرفتم از او من کشته بودم عمرو را
روزی که سرگردان شدند مردم در سرگردانی شفی و چون مرا فرود ...
رسول الله ... دارد مرا در آن و چون بانگ زند در استاده خواهم که ... جگر گو
زیاده کن در بحر و منم اب داده شده بجاسه که مزه جانها در ... ثانی
عطار هذا است ... منه در دنیا بانی نسبت س

از کون مرغ ما جهان دار زین • در دو سه دن حقوق ما باشدن
دادند ما از در وحدت حاضر • ان روز که امدیم از علم بعین
حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتح مکه فرمودند متوجه کفار هوازن
و ثقیف شد و لشکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ده هزار یا دوازده یا شانزده
بودند باختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب کردند
و اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند الا عباس
و فضل و ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب و ربیعه بن حرث و ابو بکر
و عمر و اسامه بن زید پیش رسول صلی الله علیه وسلم بماندند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم می خواندند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت ابو الفضل
را که علم دار کفار بود بقتل اورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند
مهاجرین نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند باثار خویش و در تفخر
این ابیات فرمودند مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت انت کما صفت
و فوق ما تصف اعدائک المنافقون و اولیائک المؤمنون ...
از شجاعت سادات اثار وقف کمی الکفار انا بنو کنت فتیا
تدبیت العقب حربا • ابطل الابطال قربا • ثم الا فرع شیبا
یا سباع البر زهرا • وبکل اللحم ریبا • ابطال باطل کردن و قهر غلبه
کردن و برداشت و زفته المشیه ... پیغمبر باید منزل از الحال

دریده کان

مکیدم کودکی [illegible] دلیر باطل کنم دلیر از [illegible] اخر رای کرد
[illegible] از وی کوشت خام را بس · ازو دیگر من بسان کودک بودم
چون دست کشتم حق کوچک بودم · از شدن تیزتر دیگر بود مدام
دردیده و دستان خود ما در بودم · [illegible] و لو اذی علینا البیه [illegible]
[illegible] ایکس نوشانیدن و ده بعض شیخ الرحمه و صاحب کشف الغمه
گوید این در جواب نبره ان بود جاذب و مخاطبه صحیحه معاینات صحیحه
یا ایها المختفی علینا · انت ان کنت جاهلا بحینیا · قد کشف عن [illegible]
حلم فاذن [illegible] الینا · یعنی کول و هم شتابکت [illegible] ای جونید علی را
بر تر کر منسی هم [illegible] ان کول کمتعت بود از دیدن او بی نیاز
بس نزدیک شو اینجا بگو بس ای الکه بجان در طلب حق مبر
این نیست مگر علامت طبع دنی · چون پشه بپای خود زنی هر گز
تا سر زسرت برون کنم کز منی · شاد تفویض و توکل بر خالق خود و کل

وکم لله من لطف خفی · یدق خفاه عن فهم الزکی
وکم یسر اتی من بعد عسر · وفرج کربة القلب الشجی
وکم امر تساء به صباحا · وتاتیک المسرة فی العشی
لان ضاق بك الاحوال یوما · فثق بالواحد الفرد العلی

توسل بالنبي

نسخ

توسل بالنبي فكل خطب · يهون اذا توسل بالنبي · فلا تجزع اذا ما ناب خطب · فكم لله من لطف خفي
وقت با یکی شنیدن از ثقات اذکیاء حدة الفواد خوانده بسیار مر خدا را دهشت از لطف پنهان که باریک بینان را فهم زیرکی بسیار آسان آید یعنی سوالی و با زبان خوده دل اندوهناک و بیکار اندوهناک کرده شوی با لطف جمال و آید تا شادکامی و خوشیها که چون خیر شده در بر و حال روزی کسی [illegible] روزی دنشنده که از نور زر گوا در سی کرد [illegible] آیه ایل معارفشو با امید بایل · با یکی حق کنی تو جرب و بیاز · تا غصه و غم شود فضلش پایل

فسخ امام یافعی در روضه ریاحین گوید که پادشاهی گوهری بملازم خود سپرد و طفل او ان گوهر را بشکست و ملازم اضطراب عظیم داشت و درویشی گفت این چهار بیت را بصدق و تمام بخوان چون بخواند بتخیله و کف جاریه پادشاه را مرضی شد و طبیبان فرموده اند که گوهر را صلایه کنند و با دو چند و پادشاه فرمود که گوهر را زود شکسته صلایه کرده بیاورند تمام شد این قام پریشان [illegible] درویشان تاریخ [illegible] نشان فیض نشان صفر [illegible] سنه [illegible] تسعین و ثمانمایه از هجرت [illegible] صلی الله علیه وسلم موافق اسفندار سنه ست [illegible] جلالی که زمان قران زحل و کیوان در عقرب [illegible] اجتماع [illegible] از سبعه سیاره [illegible] سعادت مسالک از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محظوظ باشد و در اقرب
واسطه اخلاص رابطه رفعت و خلاص
درجات [illegible]
العالمین

إن النبي محمداً ووصيه / وابنيه وابنته البتول الطاهرة

أهل العباء وإنني بولائهم / أرجو السلامة والنجا في الآخرة

أرجو بذاك رضى المهيمن وحده / يوم الوقوف على ظهور الساهرة

بمودتكم يا آل ياسينا / يا أنجم الخلق أعلام الهدى صبا

لا يقبل الله إلا في محبتكم / أعمال عبد ولا يرضى له دينا

أرجو النجاة بكم يوم المعاد وإن / جئت عياناً من الذنب أفانينا

بي أنخفف أعباء الذنوب بكم / بي أثقل في حشر الموازينا

من لم يوالكم في الله لم يبرأ من / قبح اللظى وعذاب القبر تلقينا

لأجل جدكم الأفلاك قد خلقت / لولاه ما اتقنت الأفلاك تكوينا

يحصي مناقب أهل البيت حاصرها / لو كا ... سبعينا

مهما أصف عقلي في مدحهم / ... ودو ... تضمينا

حررت هذه الحروف للأخ ... مركز دائرة الهداية دائرة الدراية درّ درج الأفضال درّي برج الأكمال ذي الحسب البهي والنسب العلي المرتقي إلى سماء السماحة المنتهي بالعلا ... تحت ... قصبات السبق عن الأقران ... الأكفاء ... تقيا الدين محمد لا زال مؤيداً وأرجو ... ومجالي الخلق ... أنا خادم أهل البيت ...



۱

بیم لد
و اسب در عقب او ...
قرقره ... بود و ... شنیدیم

بیم عبدالله
درختی ... و ... از ... بگذشت
خانه ... از ... بگذشت

بیم ...
بیم یار ... حرف ... پنج
... پنج

بیم نبی ...
تو جوان ... میشوند
تو حسینی ... ار ... ق

بیم عباس
تصحیف ... دایره ... ادیم
کرد و ... بصحف ... تو فرین

بیم یحیی
کو ... نام ... بیجار
رو ... قلب ... قلب ...

بیم ...
الله ... سو ... برید
... هم ... بیم ...

بیم یحیی
کو ... نام ... بیار
... آفتاب ...

بیم ...
دو ... بمکر و ... بر ... بزن
کرند ... این ... بزن

بیم ...
... دار ... ق
... بالا ...

بیم ملک
اسم ... حرف ... بدون
آخر ... بیم ... اوسط ...

بیم ...
... سر ... دو ... و
... شاه ...

غرض از تحریر این کلمات آنکه بفروختم این کتاب را به ابوالقاسم
طهرانی به مبلغ ... این ... کتاب ... پنج
جلد دیگر که ... تفصیل ... جلد ... معلوم
... اسم ... جلد ... عدد ...
... مبلغ ۳ تومان و ... ناصرالدین ...
... و در ... مبلغ مذکور ...
... عدد ... بیاه ...
... مبلغ مذکور را ... که ... کار ...

حاجی ... غرض ... که ... بدارند ...
... مبلغ ... الا ...
... ۱۲ ...

